

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنوان و نام پدیدآور: دغدغه‌های فرهنگی: شرح مزجی یکی از بیانات مجتبی‌مقاسم مقام معظم رهبری در سال ۱۳۷۳ با استفاده از دیگر بیانات معظم‌له / گردآوری و تنظیم متن مرکز شهید. مشخصات نشر: تهران: مؤسسه ایمان جهانی، ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری: ۲۷۲ص. شابک: ۸-۲-۶۲۷۵-۶۰۰-۹۷۸ وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا موضوع: خامنه‌ای، سید علی‌رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸- نظریه درباره فرهنگ موضوع: پیام‌ها و سخنرانی‌ها شناسه افزوده: مؤسسه جهانی، مرکز شهیدان رده‌بندی کنگره DSR/۱۶۹۲/ف/۷۵۲۶-۱۳۹۰ رده‌بندی دیویی ۰۸۴۴/۹۵۵

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۷۶۴۹۲۲

دغدغه‌های فرهنگی

شرح مزجی یکی از بیانات محوری مقام معظم رهبری در سال ۱۳۷۳
با استفاده از دیگر بیانات معظم‌له



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

با حمایت نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور
ویژه مسابقات فرهنگی سال ۱۳۹۱
صرفاً جهت استفاده در کتابخانه‌های عمومی
غیر قابل فروش



دغدغه‌های فرهنگی

شرح مزجی یکی از بیانات محوری مقام معظم رهبری
در سال ۱۳۷۳، با استفاده از دیگر بیانات معظم‌له

گردآوری و تنظیم متن: مرکز صهبا

تهیه پی‌نوشت: کمیته انتشارات و تبلیغات

چاپ اول: اردیبهشت ۱۳۹۰

چاپ اول تا دوازدهم: ۴۲۰۰۰ نسخه

چاپ سیزدهم: خرداد ۱۳۹۱ - ۴۲۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: منصوری

قیمت: ۴۰۰۰۰ ریال

تلفن: ۰۲۱-۲۲۵۸۵۳۸۲ همراه: ۰۲۱-۲۱۱۵۷۷۶-۰۹۱۰

دورنگار: ۰۲۱-۲۲۵۴۵۱۳۲ کد پستی: ۱۹۴۵۸۴۳۳۱۱

www.jahadi.ir info@jahadi.ir

کد این محصول را (۱۰۳۱۳) برای آگاهی از محصولات دیگر
پیامک کنید به شماره: ۳۰۰۰۷۶۵۰۰۰۱۲۰۴

فهرست

۷	اشاره
	فصل اول
۱۳	طرح دغدغه
	فصل دوم
۲۵	منشأ انقلاب اسلامی
	فصل سوم
۳۵	فرهنگ و هنر ایران و انقلاب
	فصل چهارم
۵۱	جریان روشنفکری بیمار
	فصل پنجم
۷۳	جریان روشنفکری و انقلاب
	فصل ششم
۹۱	تهدیدات درونی
	فصل هفتم
۱۰۷	تهدیدات و تهاجمات بیرونی
	فصل هشتم
۱۲۵	توقع انقلاب از جبهه فرهنگی
	فصل نهم
۱۵۳	استنتاج
۱۶۷	پی‌نوشت
۲۴۵	فهرست تفصیلی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید در گنج حکیم
 معمولاً گنج‌ها را یا از زیر زمین پیدا می‌کنند یا از زیر دریاها. آنهایی که از زیر زمین یافت می‌شوند، خاک گرفته و پوسیده هستند. آنهایی که از زیر دریاها یافت می‌شوند، زنگار گرفته و پوسیده. برای یافتن گنج باید زمین و دریا را واجب به واجب گشت و به عمق خاک‌ها و آب‌ها رفت. ما نیز گنجی یافته‌ایم. اما نه از زیر خاک و آب. نه با کندن و زیر و رو کردن و رفتن به اعماق. گنج را بر روی زمین یافتیم. برقی به چشمانمان خورد و دنبال برق را گرفتیم تا آن را یافتیم. گنج ما خاک گرفته و زنگار گرفته و پوسیده نبود. فقط غبار گرفته بود؛ غباری به سبب گذر زمان و بی‌توجهی رهگذران. ما گنج را بویدیم و بوسیدیم و بر چشمانمان گذاشتیم. در حد وسع و توانمان غبار را از آن زدودیم و می‌خواهیم آن را در اختیار دیگران قرار دهیم تا همه از آن بهره ببرند. تنها دو توصیه به‌عنوان خواهش داریم. اول اینکه این گنج را با دقت ببینید و همه ظرایف و نکات آن را بررسی کنید. دوم، مراقب باشید این گنج، غبار دوباره نگیرد.

پنج سال پیش از نگارش این متن، در یک نشریه عمومی مطلبی دیدیم از بیانات مقام معظم رهبری، تحت عنوان دغدغه فرهنگی. مطلبی که بسیار تأمل‌برانگیز و عجیب بود. با توکل و جستجو، متن کامل آن بیانات را به‌دست آوردیم. کلامی که مسیر زندگی و سرنوشت ما را تغییر داد. پیرامون آن سخنرانی، همه بیاناتی که در آن سال توسط ایشان ایراد شده بود، بررسی شد. اما تقریباً هیچ‌یک ویژگی‌های متن اصلی را نداشتند. چرا که این متن از نظر حجم محتوا، جمع مخاطب بیانات و همین‌طور ابعاد مطلب، منحصر به فرد بود. اما به هر حال فرصت آن سخنرانی، کوتاه بوده و بعضی مباحث تنها اشاره‌ای به آن شده و به تفصیل بیان نشده‌اند. نوعی از سبک ارائه، در ذهن جوشید. «سبک شرح مزجی». مزجی به معنای ترکیب و آمیختگی است و وقتی متن با شرح متن، به گونه‌ای در هم بیامیزند که متنی جدید به وجود بیاید، به اینگونه شرح، مزجی می‌گویند. کتاب‌های زیادی

وجود دارند که به روش شرح مزجی نوشته شده‌اند. معروف‌ترین آن، کتاب «شرح لمعه» است. کتاب لمعه شهید اول از مشهورترین کتب فقهی شیعه است. این کتاب به‌خاطر محدودیت زمانی، ظرف مدت یک هفته نوشته شده و پس از شهادت او، شهید ثانی شرحی بر این کتاب می‌نویسد به روش مزجی که معروف است به شرح لمعه. او در میان کلمات و جمله‌های کتاب، کلمات و جملات خود را می‌نویسد و برای آنکه تفکیکی ایجاد کند بین متن اصلی و شرح آن، کلمات و جملات متن اصلی را داخل پرانتز می‌گذارد. شرح با متن اصلی ترکیب شده است اما با این حال خودش را به‌گونه‌ای تفکیک می‌کند تا خدشه‌ای به متن اصلی وارد نشود. طلاب و عالمان دینی کاملاً با این روش مأنوس هستند. شاید کسانی که با این روش مأنوس نیستند، در آغاز مطالعه این‌گونه کتاب‌ها مرتب ذهنشان درگیر تغییر اندازه قلم شود، اما به مرور و با مطالعه بیشتر و توجه به معنی و عمق کلمات، این تغییر اندازه قلم عادی می‌شود.

برای انجام این سبک، کلیه کلمات کلیدی استفاده‌شده توسط معظم‌له، استخراج شد و در مورد بعضی کلمات تحقیق محتوایی انجام گرفت. تحقیق محتوایی همان شرح ترکیبی متن محوری را تشکیل می‌داد. برای شرح متن محوری، از بیانات خود ایشان استفاده شد. برای جمع‌آوری مطلب، به کتاب‌ها و سخنرانی‌های قدیمی نیز مراجعه شد و رزق‌های فراوانی یافتیم. کتاب‌هایی را بررسی کردیم که به‌صورت پراکنده، بیاناتی از ایشان را در دوران‌های قبل رهبری و حتی قبل از انقلاب شامل می‌شد. در این کتاب‌ها بیاناتی زیبا و جذاب پیرامون همین موضوع یافت شد. نکته‌ای که وجود داشت، بازتاب زمان سخنرانی در ادبیات ایشان بود. برای رفع این مسئله، بیانات ایشان تقطیع، و جملات غیر مرتبط که ناظر به مسائل جزئی و زمان و مکان سخنرانی بود، حذف شد. البته اصل حفظ ظاهر سند، رعایت شده است و متن صحبت محوری که تاریخ مشخصی دارد با قلم درشت‌تر و متونی که به‌عنوان شرح اضافه شده با قلم ریزتر و تاریخ هر سند نیز در پایان آن مشاهده می‌شود.

دایره بسیار وسیع معلومات معظم‌له باعث شده است در بیانات ایشان، به اسامی، وقایع و اعلام دیگری برخورد کنیم که از آنها بی‌اطلاع و یا کم‌اطلاع هستیم. لذا جهت فهم بیشتر متن، تحقیقاتی بر روی بسیاری از واژگان با استفاده از منابع متنوع و مطمئن و حتی‌المقدور منطبق بر دیدگاه ایشان انجام گرفت. به طور مثال درباره مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی و مرحوم دکتر شریعتی، مطالب متعدد و مختلفی در کتاب‌ها و دانش‌نامه‌ها بیان شده است، اما تحقیقات برای این کتاب با توجه به نوع نگاه معظم‌له به این دو بزرگوار انجام شده است. مجموعه مفصلی که درباره اسامی و وقایع، جمع‌آوری و تنظیم شده، به‌صورت پی‌نوشت در انتهای کتاب آمده است.

متن محوری کتاب، مربوط به دیدار مقام معظم رهبری با عناصر جبهه خودی در حوزه فرهنگ در تاریخ ۷۳/۴/۲۲ (و تتمه‌ای از بحث در تاریخ ۷۳/۶/۲۱) است. در این جلسه هم مسئولان

دولتی در حوزه فرهنگ حضور داشته‌اند و هم گروه‌های مستقل فرهنگی. عناصر جبهه خودی در حوزه فرهنگ در حال تکثیر هستند. این جمع، ریزش‌ها و رویش‌هایی داشته است. چه بسا کسانی در این دیدار حضور داشته‌اند و هم‌اکنون عضو جبهه خودی نیستند و چه بسا کسانی که در هنگام این سخنرانی، هنوز متولد نشده بودند، اما مخاطب این صحبت‌ها خواهند بود؛ چنان که امیرالمؤمنین بعد از جنگ جمل فرمود: «و لَقَدْ شَهِدْنَا فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرَّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ سَبَّرَعَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَ يَقْوَى بِهِمُ الْإِيمَانُ» چه بسیار کسانی که هنوز به دنیا نیامده‌اند و در جنگ جمل همپای امیرالمؤمنین شمشیر زده‌اند. لذا همه کسانی که این کتاب را مطالعه می‌کنند، می‌توانند خود را حاضر در جلسه و ناظر به کلام مبارک ایشان ببینند. این کلمات راه‌گشا امروز چراغ راه رویش‌های مبارک جبهه فرهنگ است که همه باید این بیانات را تطبیق دهیم با شرایط فردی، جمعی و جامعه خودمان.

بیاناتی که به‌عنوان شرح در میان متن آمده، مخاطبان فرهنگی داشته‌اند، به‌جز برخی مسائل عمومی، مانند «دنیا»، «دعواهای خطی» و «مقایسه انقلاب‌ها». البته درباره مسائل که مقام معظم رهبری در این دیدار مطرح می‌کنند قطعاً می‌شد مطالب بیشتری در این کتاب گردآوری کرد اما در این صورت، کتاب از حالت شرحی بر صحبت اصلی خارج شده و جلوه آن را تحت تأثیر قرار می‌داد.

بعد از فصل اول که «طرح دغدغه» مطرح می‌شود، سه فصل به‌عنوان پیش‌نیاز ادامه بحث، آمده است. سه فصل «منشأ انقلاب اسلامی»، «فرهنگ و هنر ایران و انقلاب» و «جریان روشنفکری بیمار» در مجموع به شرح تاریخچه جریان فرهنگی ایران بعد از ورود اسلام تا زمان پیروزی انقلاب می‌پردازد. همه کسانی که با بیانات مقام معظم رهبری آشنا هستند می‌دانند که ایشان بیانات متعددی درباره انقلاب اسلامی داشته‌اند و از ابعاد مختلفی این موضوع را بررسی کرده‌اند. از میان بیش از پانصد سخنرانی، موردی انتخاب شد که به مقایسه انقلاب‌ها پرداخته و به ریشه و منشأ انقلاب می‌رسد. این سخنرانی اطلاعات جانبی به مخاطب می‌دهد که برای فصول بعد به آن نیاز داریم.

فصل «جریان روشنفکری بیمار» به بحث سه جریان روشنفکری بعد از پیروزی انقلاب می‌پردازد: جریان روشنفکری بیمار، جریان روشنفکری مذهبی و امتداد جریان روشنفکری بیمار. این فصل، ریشه‌های این جریان را بررسی کرده و اطلاعات لازم را درباره ارتباط این جریان با انقلاب اسلامی به مخاطب می‌دهد.

سپس به تهدیدات، توقعات و نتیجه‌گیری می‌رسیم. سیر این فصول بر اساس سیری است که در صحبت محوری تنظیم شده است و ترتیب متن محوری به‌هم نخورده است. از متن اصلی نیز مطلبی حذف نشده؛ به غیر از بعضی صحبت‌های مصداقی و شخصی که مربوط به بحث نبوده است.

برای استفاده هرچه بهتر از این کتاب، نکاتی خدمت مخاطبان تقدیم می‌شود: پاورقی‌ها؛ پاورقی‌ها نکات کوتاهی هستند که برای فهم مطلب، مخاطب به آن نیاز دارد؛ اعم از معنی بعضی لغات مشکل و یا ترجمه متون آیات و روایات. پاورقی‌ها با علامت * مشخص شده و در انتهای همان صفحه توضیح مربوطه درج شده است.

پی‌نوشت‌ها؛ پی‌نوشت‌ها همان‌طور که در قبل هم ذکر شد. مطالبی هستند که مخاطب برای فهم بیشتر بیانات می‌تواند به آن مراجعه کند که بیشتر شامل توضیح اشخاص و وقایع ذکر شده در بیانات معظم‌له است. کلماتی که پی‌نوشت دارند با درج عددی کوچک در کنار کلمه، مشخص شده و در پایان کتاب، توضیحات آن قرار داده شده است.

نمایه‌ها؛ نمایه‌ها در این کتاب به دو صورت نمایش داده شده‌اند. هم در حاشیه کتاب در کنار پاراگراف مربوطه و هم در انتهای کتاب به صورت «فهرست تفصیلی». ممکن است مخاطب در هنگام مطالعه یک فصل به علت غرق شدن در محتوا، سیر فصل را فراموش کند؛ نمایه‌ها در حاشیه متن به او کمک می‌کند که با نگاهی سریع به آن، سیر فصل را دوباره باز یابد. فهرست تفصیلی نیز از آن جهت است که مخاطب بعد از مطالعه کتاب در صورتی که نیازمند مطلب خاصی از کتاب باشد، می‌تواند به فهرست تفصیلی مراجعه کرده و عنوان مطلب را یافته و با رجوع به صفحه مورد نظر، مطلب خود را بیابد. فهرست تفصیلی همچنین به مخاطب کمک می‌کند که با مطالعه سریع این فهرست، بتواند مروری اجمالی بر محتوای کتاب داشته باشد. البته وجود نمایه به هیچ‌عنوان نباید باعث شود که مخاطب، خود را از خواندن حتی بخشی از متن کتاب معاف بداند.

قطع کتاب از این جهت «وزیری» انتخاب شده است که فرصت درج نمایه را می‌دهد. مخاطبان محترم این کتاب می‌توانند در حاشیه‌ای که برای کتاب در نظر گرفته شده، در کنار نمایه‌های موجود، نکات مهم خود را یادداشت کنند.

توصیه می‌شود که ابتدا متن کتاب را بدون مراجعه به پی‌نوشت‌ها مطالعه فرمایید چرا که کثرت پی‌نوشت‌ها و حجم آنان باعث می‌شود که نتوانید به خوبی از متن کتاب بهره ببرید. بعد از مطالعه کامل بیانات حضرت آقا، مجدداً به ابتدای بیانات رفته و این بار به محض رسیدن به هر کلمه که شامل توضیحات بود، به قسمت مربوطه مراجعه کرده و پس از مطالعه توضیحات آن کلمه، ادامه بیانات را مطالعه فرمایید.

شاید وقتی برای اولین بار این کتاب را مطالعه می‌فرمایید، چشم‌ها متوجه و درگیر با تعبیر اندازه قلم، نمایه، تاریخ‌های بیانات، علامت‌های پاورقی و پی‌نوشت شود؛ اما توصیه می‌کنیم و خواهشمندیم که از توجه به این مسائل پرهیز کرده و متن را دنبال کنید.

فصل اول
طرح دغدغه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«اللَّهُمَّ سَدِّدْ أَسِنَّتَنَا بِالصَّوَابِ وَ الْحِكْمَةِ»*

من از اینکه بالاخره چنین جلسه‌ای که از مدت‌ها پیش مایل به تشکیل آن بودم، برگزار شد، خیلی خوشحالم. شاید بنده با اکثر برادران و خواهرانی که اینجا تشریف دارند، از نزدیک آشنا نباشم؛ لکن فی‌الجمله معتقدم که مجموعه حاضر، بخش مهمی از آن سیصدوسیزده نفر «بدر» این روزگارند. این آیاتی که درباره جنگ بدر در قرآن کریم در سوره انفال** هست بسیار منطبق با وضع ماست. روز بدر، روز فرقان بود، روز تمیز حق و باطل؛ چون دو نیرو در مقابل هم قرار گرفتند و وقتی معارضه کنند این دو نیرو، بقای هر نیرویی نشان می‌دهد که او حق است؛ زیرا که سنت‌های عالم به مدد او و به کمک او می‌شتابند.^{۶۴/۱۱/۱۲} یک روزی بود که همه اسلام در سیصدوسیزده نفر خلاصه می‌شد، در جنگ بدر اگر آن سیصدوسیزده نفر نبود می‌شدند، از بین می‌رفتند یا دست به شمشیر برای دفاع از اسلام نمی‌بردند؛ اسلام می‌مرد، نهال اسلام می‌خشکید. این سیصدوسیزده نفر، سیصدوسیزده انسانند اما به قدر یک امت، آن هم یک امت بزرگ و مبارز، با ارزش‌اند. لذا رسول اکرم در جنگ بدر، قبل از شروع جنگ، دست‌ها را به آسمان بلند کرد و عرض کرد: «اللَّهُمَّ اِنْ تُهْلِكْ هَذِهِ الْعَصَابَةَ مِنْ اَهْلِ الْاِسْلَامِ لَمْ تُعْبِدْ فِي الْاَرْضِ»*** یعنی خدایا اگر همین عده کوچک را نابود کنی، اینها بمیرند؛ تو روی زمین دیگر عبادت نمی‌شوی؛ یعنی این سیصدوسیزده نفر تنها عبادت‌گران خدا بودند.

سیصدوسیزده انسان، اما به قدر یک امت

* برگرفته از دعای امام زمان، مفاتیح‌الجنان: «خداوندا زبانهای ما را به کلام پسندیده و حکمت اصلاح و استوار گردان.»

** سوره مبارکه انفال / آیات ۷ الی ۱۴

*** صحیح مسلم / ج ۹ / ص ۲۱۴

پیداست که در چنین شرایطی، یک نفر از اینها که می‌جنگد، شمشیر به دست می‌گیرد؛ مثل این است که یک امت می‌جنگد. یک نفر که شهید می‌شود؛ مثل این است که یک امت شهید می‌شود. ۶۴/۱۲/۱۸ پس بدیهی است فردی چون بنده که مرید و مخلص اصحاب بدر و سید و سیزده‌ها - به تعداد اصحاب بدر و اصحاب طالوت ۵۸/۱۱/۲۳ - هستیم، به این برادران و خواهران هم، به خاطر تأثیر و آثارشان اخلاص داشته باشیم. مقصود از تشکیل این جلسه، بیان مطلبی جدید نیست؛ بلکه در درجه اول، نفس این گرهمایی است که بنده آن را در این روزگار، لازم می‌دانم و هر چه زمان می‌گذرد، تجمع اصحاب حق را واجب‌تر و فوری‌تر احساس می‌کنم. ثانیاً، به نظرم رسید بعضی از حرف‌هایی را که مکرراً به ذهن بنده می‌آید و گاهی آنها را با فرد فرد دوستانی که در این صراطند در میان می‌گذارم، امروز در این جمع عرض کنم.

ابتدا عرض کنم که بنده به‌عنوان گران‌بارترین مسؤول در نظام جمهوری اسلامی که سنگینی این بار را هم خیلی خوب و با همه وجود حس می‌کنم، در عالم سیاست هیچ دغدغ‌های ندارم. چون امروز، در میدان سیاست در دنیا، وضع ما بسیار خوب است و دشمن را دنبال خودمان می‌کشانیم. ما در موضع فعالیتیم، اما دشمن با همه حجم و عرض و طول عظیم، و با تسلطی که بر دنیای سیاست دارد - می‌دانییم - در برابر ما، در موضع انفعال است. الحمدلله جبهه خودی در دنیای سیاست، بسیار قوی است. احساس واقعی بنده این است؛ نه اینکه بخواهم به شما چیزی گفته باشم. واقعاً در صحنه گیتی امروز، جمهوری اسلامی، با همین حد و رسمی که دارد، با هیچ‌گونه مشکلی در دنیای سیاست مواجه نیست. ما دشمنان زیادی داریم که آدم‌های عاقل و ورزیده و برجسته‌ای هم در بین دشمنانمان هستند. اما خدای متعال، این‌طور پیش آورده که در این میدان، دست ما قوی‌تر از دست دشمنان است. به گونه‌ای که، اگر کسی با دقت به دنیا نگاه کند، نشانه‌های آشکار این قوی‌تر بودن را خواهد دید. یک حرکت سیاسی روان، پخته و سنجیده، از سوی مسؤولین کشور در حال انجام گرفتن است. اظهاراتی که می‌شود و مواضعی که گرفته می‌شود، حساب شده است. نمی‌خواهیم بگوییم کسی هست که اشتباه نمی‌کند. معلوم است که چنین چیزی متوقع نیست و در غیر معصومین، ممکن نیست. می‌خواهیم بگوییم که با وجود اشتباه کم یا زیاد، تلاش هست برای اینکه در زمینه مسائل سیاسی، کار، خوب انجام گیرد. یعنی مسائل سیاسی کشور، رها شده نیست. موضع‌گیری‌ها و حرف‌ها و رفت و آمدها، سنجیده است. اگر می‌بینید کسی می‌آید، کسی می‌رود؛ اجتماعی در اینجا یا در خارج تشکیل می‌شود، همه اینها با حساب است. اول، فایده‌ای بر کار یا دفع ضرری تصور می‌شود، بعد اقدام می‌شود. مجموعه کار این‌طور است؛ الا آنچه که از هر مجموعه کار حساب شده‌ای استتیا می‌شود که آن از دست خارج می‌شود.

در میدان سیاست، وضع ما بسیار خوب است. ما در موضع فعالیتیم و دشمن در موضع انفعال است.

چنان که گاهی در گفتار و رفتار انسان هم، کارها، حرف‌ها و کلماتی از دست او خارج می‌شود. هر اشتباهی که صورت گیرد، از این قبیل است. اما تأثیر این وضع در دنیا هم، یک تأثیر بسیار بارز و موجب شکرگزاری پروردگار است.

بله؛ دشمن در بیانات، اظهارات، تبلیغات و در رادیوهای خود، سعی می‌کند موضع سیاسی جمهوری اسلامی را ضعیف نشان دهد. ولی شما هر چه از دشمن می‌شنوید، حمل بر دشمنی کنید. دیده‌اید که در میدان جنگ، وقتی که حمله‌کننده حمله می‌کند، گاهی به‌خصوص در رسوم سابق- برای تحقیر طرف مقابل، مطالبی را هم بر زبان جاری می‌کند و اینکه «می‌زمنت! می‌کشمت! پدرت را در می‌آورم! تو چیزی نیستی!» خب، میدان جنگ است و این هم یکی از راه‌های تضعیف روحیه طرف است. آنچه شما در دنیا می‌شنوید که نسبت به جمهوری اسلامی می‌گویند: نظام جمهوری اسلامی سست است، ضعیف است، در داخل آن اختلاف است، بین فلان کس و فلان کس و بین این جناح و آن جناح دعواست و در همین روزها زایل می‌شود؛ اینها از این قبیل حرف‌هاست. این حرف‌ها از مصادیق این تعبیر است که «الباطل، یموت، بترک ذکره» تکرار که نشد، به خودی خود زایل می‌شود و از بین می‌رود. الحمدلله، وضع سیاسی در داخل و خارج، از لحاظ مشیی که دولت و مسؤولین و نظام عمومی جامعه دارد، از نظر ما مطلوب است و هیچ نگرانی نداریم.

در عرصه مسائل اقتصادی - که آن هم فصل مهمی از مسائل کشور است - بنده از لحاظ حرکت اقتصادی جامعه، هیچ دل‌نگرانی ندارم. چون در این زمینه، کاری در حال انجام گرفتن است و در مجموع که نگاه می‌کنیم، کار بدی هم نیست. امروز همه جوامع دنیا، گرفتاری اقتصادی دارند. حتی همان کسانی که سعی می‌کنند فشارهای خودشان را هم به ما منتقل کنند، از این بابت، گرفتاری سختی دارند. البته ما هم بی‌گرفتاری نیستیم. لکن بنده، در باب اقتصاد، هیچ دغدغه و نگرانی ندارم. با این حال، غمی در دل دارم که غم گرفتاری گرفتاران و طبقات ضعیف جامعه است. بالاخره هر کس که بخواهد اسلامی فکر و احساس کند، این غم را دارد. اما در کنار این غم، امید نسبتاً درخشانی هم دارم که ان‌شاءالله مسؤولین کشور بتوانند مشکلات اقتصادی جامعه را حل کنند. آن‌طور که برنامه‌ها نشان می‌دهد، به نقطه حل مشکلات هم هر چند نه در کوتاه‌مدت - خواهیم رسید. امروز در زمینه‌های اقتصادی، حرکت خوبی آغاز شده است. کسی که در چنین مسائلی اهل بصیرت باشد و خوشبینانه نگاه کند، اگر از شعارهای روزنامه‌ای و متلک‌گویی‌هایی که در گوشه و کنار می‌شود و نیز از بعضی ابراز عصبانیت‌های ناشی از ندانستن واقعیات یا ندانستن مسائل کشور و مسائل اقتصادی بگذرد، خواهد دید که کار خوبی در شرف انجام شدن است. اما به‌هرحال، آن غمی که عرض کردم، نسبت به طبقات ضعیف جامعه، در دل‌های ما هست.

«الباطل یموت، بترک ذکره» اظهارات دشمن در عرصه سیاست اگر تکرار نشود، به خودی خود زایل می‌شود.

در باب اقتصاد با اینکه غم طبقات ضعیف جامعه را در دل دارم، اما نسبت به آینده امیدوارم.

و اما در عرصه فرهنگ، بنده به معنای واقعی کلمه، احساس نگرانی می‌کنم و حقیقتاً دغدغه دارم. این دغدغه از آن دغدغه‌هایی است که آدمی به خاطر آن، گاهی ممکن است نصف شب هم از خواب بیدار شود و به درگاه پروردگار تضرع کند. من چنین دغدغه‌ای دارم. البته در سخنرانی‌ها، از این دغدغه با مردم نخواهم گفت، اما نمی‌شود که به شما نگویم. شما خودتان دست‌اندرکاران مسائل فرهنگی هستید و باید از این دغدغه من خبر داشته باشید. خود من هم آدمی بی‌اطلاع از مسائل فرهنگی نیستم؛ همان طور که از مسائل کشور نیز هیچ‌گاه بی‌خبر نبودم. لذاست که حقیقتاً در باب فرهنگ، احساس نگرانی عمیقی دارم. البته در اثر تربیت‌های اولیه اسلامی، احساس مبارکی در ما به‌وجود آمده بود. بعد هم خدای متعال منت گذاشت و کسی مثل امام^۱ را بر ما گماشت و ایشان با وجود و حرکت خود، آن احساس را که احساس امید به آینده است، در ما تقویت کرد. من خدا را شاکرم که حتی برای یک لحظه هم، امید خود را در همین عرصه پر دغدغه از دست ندادم. اگر تلاشی می‌کنم، حرفی بر زبان می‌آورم و دست به اقدامی می‌زنم، همه ناشی از آن امید است. ان شاءالله و به فضل پروردگار، روزبه‌روز هم به این تلاش و اقدام و حرکت خواهیم افزود. کما اینکه چون امیدوارم، از اول انقلاب تا امروز هم، در این روند، روزبه‌روز تلاش و حرکت خود را بیشتر کرده‌ام.

با این همه، آن دغدغه که شبیه دغدغه در میدان جنگ است، وجود دارد. میدان جنگ، از دغدغه بسیاری برخوردار است. اغلب شما لابد جبهه‌ای هستید و این را می‌دانید. البته دغدغه میدان جنگ، به معنای رهاکردن سنگر، عقب‌نشینی و ناامید شدن نیست؛ دغدغه‌ای سوای اینهاست که هم در خطوط مقدم و هم در قرارگاه‌ها، با آدم است. من هر دو جا بوده‌ام و در این عرصه دغدغه جدی دارم.

ما باید مقوله فرهنگ را از نوازیابی کنیم. من به ذهنم این طور می‌رسد که ما در نظام جمهوری اسلامی، مقوله فرهنگ را قدری دست کم گرفته‌ایم. به نظر من تأثیر فرهنگ، هم به‌عنوان یک عامل اصلی و تعیین‌کننده در رفتارهای فردی و اجتماعی کشور و امت‌مان؛ هم به‌عنوان یک حامل برای تأثیرات و اثرگذاری‌های سیاسی - گرایش‌های سیاسی - مغفول‌عنه قرار گرفته و آنچنان که باید و شاید نیست. حرف‌هایی زده می‌شود، چیزهایی می‌گوییم، بنده خودم مطالبی را زیاد تکرار می‌کنم؛ لیکن در مقام عمل می‌بینیم که بهای آنچنانی داده نمی‌شود.^{۷۸/۹۳۳}

دغدغه فرهنگی و اهتمام به مسأله فرهنگ، یک‌وقت یک حالت حساسیت شخصی است؛ یک‌وقت هم ناشی از نگرش به فرهنگ است. حساسیت شخصی و گرایش‌های فردی، آنچنان اهمیت و ارزشی ندارد. آنچه مهم است، این است که ما ببینیم واقعاً فرهنگ چه تأثیری در سرنوشت کشور دارد و پرداختن به مسأله فرهنگ و حساس بودن بر روی آن، برای آینده‌ای

دغدغه فرهنگی شبیه
دغدغه در میدان جنگ
است و به معنای رها
کردن سنگر، عقب‌نشینی
و ناامید شدن نیست.

که همه ما به آن علاقمندیم و برای آن، کار می‌کنیم، چقدر می‌تواند نقش ایفا کند. به نظر ما این‌گونه است که بخش عمده فرهنگ، همان عقاید و اخلاقیات یک فرد یا یک جامعه است. رفتارهای جامعه هم که جزو فرهنگ عمومی و فرهنگ یک ملت است، برخاسته از همان عقاید است. در واقع عقاید یا اخلاقیات، رفتارهای انسان را شکل می‌دهند و به وجود می‌آورند. خُلقیات اجتماعی، رفتارهای اجتماعی را به وجود می‌آورند و خُلقیات فردی، باعث به وجود آمدن رفتارهای فردی می‌شوند. بنابراین درست است که مقوله فرهنگ در موارد زیادی شامل رفتارها هم می‌شود، لیکن اساس و ریشه فرهنگ عبارت است از عقیده و برداشت و تلقی هر انسانی از واقعیات و حقایق عالم، و نیز خُلقیات فردی و خُلقیات اجتماعی و ملی.^{۷۸/۹/۱۹}

من این‌طور احساس می‌کنم که همه رفتارهای فردی و جمعی ما به‌عنوان مسوول و رفتارهای ملت‌مان، تحت تأثیر دو مجموعه عوامل است؛ یک مجموعه، آن استعدادها و امکانات و اینهاست؛ هوش، توانایی‌ها و استعدادهای مردم. فرض بفرمایید یک فرد را در نظر می‌گیریم، یک قسمت از تلاش و فعالیتش در هر میدانی از میدان‌ها، مربوط به آن استعدادها و توانایی‌ها و ظرفیت‌های وجودی خودش یا فضایی است که از آن استفاده می‌کند. بخش دوم، آن عامل مؤثر و جهت‌دهنده ذهنیت است. مراد ما از فرهنگ، همان ذهنیت‌هاست. هر جا که من تعبیر فرهنگ را به کار می‌برم، مراد آن معنای عام فرهنگ است؛ یعنی آن ذهنیت‌های حاکم بر وجود انسان که رفتارهای او را به سمتی هدایت می‌کند - تسریع، یا کند می‌کند - این، حداقل نیمی از عوامل تعیین‌کننده و پیش‌برنده و جهت‌دهنده به همه رفتارهاست. برای اینکه مسأله، کاملاً محسوس شود و آن نگرانی که در ذهن بنده است، بیشتر واضح گردد - که چرا گاهی اوقات به این مسأله، زیاد می‌پردازم - یک جبهه جنگ را فرض بفرمایید که یک مجموعه سرباز، با فداکاری، با قدرت تصمیم، با اراده و با ایستادگی می‌جنگند؛ مثل جنگی که ما هشت سال در جبهه داشتیم. در آن زمان، شما وارد منطقه‌ای می‌شدید، می‌دیدید یک مشت جوان مؤمن حزب‌اللهی فداکار از جان گذشته، ایستاده‌اند و مبارزه می‌کنند. از هر کدام سؤال می‌کردید چرا مبارزه می‌کنید، می‌گفت وظیفه من است. امام گفتند، دستور دینی من است. دشمن به کشور من تجاوز کرده، مرزها و ناموس مرا تهدید می‌کند. ما ملت زنده‌ای هستیم و باید از خودمان دفاع کنیم. او مجموعه‌ای از باورهای ذهنی را برای شما در میان می‌گذارد که اعتقاد به خدا، اعتقاد به قیامت، اعتقاد به شهادت، اعتقاد به دستور امام، لزوم اطاعت از امام، اعتقاد به متجاوز بودن این دشمن، اعتقاد به اینکه من ملتی هستم که باید از خودم دفاع کنم، در آن هست. این مجموعه در هم آمیخته در هم تنیده اعتقادات دینی، در بیان او بروز می‌کند. شما می‌بینید که این اعتقادات موجب شده است تا این جوان بایستد، از آسایش خانه‌اش، از

فرهنگ و رفتارهای جامعه برخاسته از عقاید و اخلاقیات جامعه است.

فرهنگ یعنی ذهنیت‌های حاکم بر وجود انسان که رفتارهای او را به سمتی هدایت می‌کند.

زندگی، از تحصیل و دانشگاهش دست بکشد، به جبهه برود و جان خودش را به خطر بیندازد؛ احیاناً هم، کشته یا مجروح شود و تا آخر عمر با آن بسازد؛ که الان روی چرخ، تعدادی از آنها را مشاهده می‌کنید.

حالا اگر در همین حالی که این جوان در این میدان، با این حرارت می‌جنگد، یک نفر بیاید، بنا کند در این باورها خدشه کردن و مثلاً بگوید، اینکه شما می‌گویید این دشمن، متجاوز است، چه تجاویزی؟ ما اول حمله کردیم! شروع کند در ذهنیت او رخنه کردن و اعتقاد او را به متجاوز بودن این دشمن و به فضیلت و ارزش شهادت، ضعیف کند؛ اعتقاد او را به اینکه وقتی امام دستور داد، باید دستور امام عمل شود، تضعیف کند؛ اعتقاد و باور او را به اینکه یک فرد باید از کشور، از میهن و از مرزهای خودش دفاع کند، ضعیف کند؛ خب، شما ببینید این جوان مؤمن آماده‌ای که مثل گلوله سوزانی به سمت سینه دشمن حرکت می‌کرد، با این تبدیل باورها، تبدیل به چه می‌شود؟ به یک موجود پشیمان، متزلزل، مردّد و احیاناً پشت به جبهه کرده، تبدیل می‌شود. یعنی همین آدم، همین شخصیت، با همان استعدادها، با همان قدرت بدنی، با همان هوش، با همان توانی که از لحاظ جسمانی و مغزی و قدرت اراده و تصمیم‌گیری داشت، با تبدیل محتوای ذهنی خودش، از یک موجود فعال پیشرو اثرگذار، تبدیل به یک موجود منفعل منهزم* می‌شود. این امر بسیار واضحی است. خب، ممکن است کسی هم برود، آن احساسات، آن ایمان و آن باور را در او تقویت کند، یا در کسی که آنچنان نیست، این ایمان را به‌وجود آورد و از او یک موجود اثرگذار فعال پیشرو آنچنانی بسازد.

من به این نکته، متنبه شدم که اینکه می‌گویند «مِدَادُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَائِ الشُّهَدَاءِ»** معنایش این است، آن عالم است که می‌تواند محتوای ذهن انسانی را تبدیل به چیزی کند که از این جسم به اصطلاح رایج امروز-از این سخت‌افزار موجود بشری، یک انسان پیشرو و یک انسان فعال و مقاوم بسازد. یک عالم می‌تواند این کار را بکند؛ «مداد العلماء»، واقعاً افضل از «دماء الشهداء» است. برای خاطر اینکه همین جوانان طلبه ما در میدان جنگ آن گروه رزمی، تبلیغی که من بارها آنها را در آنجا مشاهده کردم- به میدان جنگ می‌رفتند و انسان‌ها و آدم‌های معمولی را تبدیل به آدم‌های مقاوم می‌کردند؛ انسان‌های سست را تبدیل به آدم‌های قرص و انسان‌های متزلزل را تبدیل به انسان‌های ایستاده دارای مقاومت می‌کردند.^{۷۸/۹/۲۳}

بحث فرهنگ است، بحث ذهن است، بحث قوه دراکه انسانی است؛ بحث سازندگی شخصیت انسان‌هاست و خلاصه، بحث دل است. به قول آن بزرگوار که می‌گوید:

دِه بُوَد آن، نه دل؛ که اندر وی گاو و خر بینی و ضیاع و عقار!***

یک موجود فعال پیش‌رو اثرگذار، با تبدیل محتوای ذهنی‌اش، به یک موجود منفعل منهزم تبدیل می‌شود.

«مداد العلماء افضل من دماء الشهداء»

جوانان طلبه در میدان جنگ انسان‌های متزلزل را به انسان‌های ایستاده دارای مقاومت تبدیل می‌کردند.

فرهنگ مفهومی است که در حقیقت با دل انسان سر و کار دارد.

* (هزم)، شکست‌خورده

** عوالم‌العلوم (شیخ عبدالله بحرانی)، ج ۱/۲ ص ۱۸۵

*** سنایی غزنوی (۴۷۲-۴۵۵ق)، ضیاع و عقار به معنی آب و آبادی است.

اگر دل، دل باشد، در آن، متاعِ باب دل وجود خواهد داشت. مگر اینکه ده باشد و دل نباشد. آن وقت است که در آن، چوب و سنگ و آهن و کشتزار و گاو و خر و ساختمان چندین طبقه و ثروت و از این قبیل، فراوان دیده خواهد شد. شما با دل به معنای حقیقی و صحیحش مواجه هستید.

من به خاطر اهمیتی که معتقدم در باب موضوع فرهنگ و نفوذ فرهنگی و شخصیت فرهنگی و کاری که دشمنان و دوستان می‌توانند در این مورد بکنند، وجود دارد - که حقیقتاً با هیچ کار دیگر و با هیچ سازندگی و بنای دیگر، آن را قابل مقایسه نمی‌دانم - از اوایل انقلاب تاکنون، از مقولهٔ فرهنگ، دغدغه و نگرانی و دلهرهٔ بسیاری دارم. این دغدغه و نگرانی، گاهی درک می‌شد، گاهی درک نمی‌شد. مواردی که درک می‌شد، گاهی تجاوب* می‌شد، گاهی نمی‌شد. ۷۵/۲۳۱

واقعاً امروز مسائل فرهنگی کشور زمین افتاده است. همه خودشان را فرهنگی می‌دانند، همه نسبت به مسائل فرهنگی اظهار شوق و علاقه می‌کنند و آن را در بیانات و اظهاراتشان مهم نشان می‌دهند، اما حقیقتاً کار فرهنگی در کشور، متناسب با پیشرفت و ریشه دواندن انقلاب در جامعه نیست. ما امروز خیلی کارهای فرهنگی باید می‌کردیم که نکردیم، خیلی برنامه‌ها باید می‌ریختیم که نریختیم و حقیقتاً دستمان از خیلی کارها چه در داخل و چه در خارج کشور خالی است. لذاست که مسائل فرهنگی حقیقتاً درخور این است که به آن، با سعهٔ صدر و اهتمام و دل‌سوزی عمیق و همراه با خبرگی و کارشناسی رسیدگی بشود.

همهٔ کارها را خبره‌ها انجام می‌دهند؛ چرا کار فرهنگی را خبره‌ها نباید انجام بدهند و هرکسی وارد میدان کار فرهنگی بشود و چیزی بگوید و نظری بدهد و اقدامی بکند؟ متأسفانه خیلی از کسانی که می‌توانند کار فرهنگی بکنند، به کارهای اجرایی و یا سیاسی مشغولند، یا حتی اگر با نام فرهنگی هم حضور دارند، باطن کار، کار سیاسی است. یک وقت در یکی، دو سال قبل، یکی از این مجموعه‌هایی که در کشور با نیات خوبی تشکیل شد، برای کاری پیش من آمدند. در آن وقت، به آنها گفتم که به شما توصیه می‌کنم به کار سیاسی نپردازید. کار سیاسی، الان این همه متصدی و مباشر وارد و ناوارد دارد و الحمدلله چون کار آسانی است، همه هم وارد می‌شوند و بعد از یکی، دو روز و چند صبحی، سیاسی می‌شوند! به آنها گفتم که این خیلی طرفدار و مشتری و مرتکب و مُعترف** دارد؛ شما بروید در آن حیطة‌ای که دارید، به کار فرهنگی بپردازید.

معنای این توصیه این نیست که در رشد سیاسی ذهن مردم تلاش نکنید. خیر، این هم وظیفهٔ همه است، این هم خودش یک کار فرهنگی است که انسان تلاش کند مردم رشد سیاسی و

مسائل فرهنگی باید با سعهٔ صدر و اهتمام و دل‌سوزی عمیق و همراه با خبرگی و کارشناسی رسیدگی بشود.

رشد سیاسی ذهن مردم، خودش یک کار فرهنگی است.

* (چوب)، یکدیگر را جواب دادن

** (غرف)، با مشت آب بردارنده؛ در اینجا یعنی افرادی که با مشت از کار سیاسی آب برداشته باشند زیاد هست.

قدرت تحلیل و بینش درست پیدا کنند، حالا وقتی کسی بینش سیاسی پیدا کرد، درست و نادرستش را خودش بعداً تعیین خواهد کرد. باید قدرت دید حقایق سیاسی در مردم به وجود آید تا در برخورد با جریان‌ها و حوادث سیاسی گیج نباشند. اگر مردم، قدرت تحلیل داشته باشند، این مملکت و انقلاب را بیمه و تضمین می‌کنند. هر حادثه‌ای که در جایی به وجود می‌آید، مردم باید بتوانند دور و بر حادثه را یک خرده نگاه کنند و بفهمند قضیه چیست. این، واقعاً خیلی مهم است. ما الان متأسفانه این را نداریم و یا کم داریم. هر چه خود انقلاب و سنگلاخ‌های آن، مردم را به پیچ‌وتاب انداخته و پیش‌برده، به جای خود محفوظ است، اما ما و مجموعه‌های ما کمتر تلاش کرده‌اند. البته اوایل انقلاب در این مورد تا چند سالی کارهایی می‌شد و بعضی از مجموعه‌ها تلاش می‌کردند تا مردم را از لحاظ بینش سیاسی جلو ببرند، اما حالا نیست. این، خودش یک کار فرهنگی است. توصیه‌ام به آن مجموعه این بود که شما در کارهای باندی و اجرایی سیاسی وارد نشوید و به کار فرهنگی بپردازید که متأسفانه غریب است. حالا هم من به آقایان عرض می‌کنم که واقعاً کار فرهنگی مهم است. بیش از کار سیاسی، باید برای شما کار فرهنگی اهمیت داشته باشد. ۶۸/۱۰/۱۲

توصیه به پرهیز از کارهای باندی و اجرایی سیاسی

کار فرهنگی مهمتر از کار سیاسی است.

بسیاری از مشکلاتی که به نظرمان می‌رسد در صحنه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی و با حتی سیاسی داریم، اگر کاوش کنیم، به مشکلات فرهنگی برمی‌گردد. با اینکه نظام جمهوری اسلامی، از آغاز، بر یک مبنای فرهنگی بنیان شد و رهبر و پدیدآورنده این نظام، یک عنصر بیش از همه چیز فرهنگی بود و مسؤولان این نظام هم در طول این مدت، تقریباً همیشه همین‌طور بوده‌اند؛ درعین حال باید اعتراف کنیم که در زمینه‌های فرهنگی، آن کار مطلوب و مورد انتظار را خیلی انجام نداده‌ایم. مجموعاً در زمینه‌های فرهنگی، ما کم‌کاری داریم؛ حقاً این را باید قبول کنیم. ۶۹/۹/۱۹

نظام جمهوری اسلامی از آغاز بر یک مبنای فرهنگی بنیان شد.

این دغدغه در ذهن من هست که فرهنگ جنگ و فرهنگ انقلاب و درحقیقت روحیه انقلاب آن روحیه‌ای که در جنگ، میدانی برای رشد و بالندگی پیدا کرده بود- از بین برود. البته باید به خدای متعال توکل کرد و به آینده خوش‌بین بود؛ که من حقیقتاً به آینده خوش‌بینم و خیلی از افق‌ها را خوب و روشن می‌بینم. به هر جهت، این دغدغه وجود دارد. ۷۰/۴/۲۵ آیا فرهنگ جامعه، بر مبنای تفکر و روحیه انقلاب، آن تحول لازم را پیدا کرده است؟ اگر بگویم بله؛ چنانچه کسی با ژرف‌نگری به مسأله نگاه کند، بعید است که این را از ما قبول نماید. البته خیلی تغییرات، ایجاد شده، اما نمی‌شود ادعا کرد که تحول کامل فرهنگی انجام شده است. شاید لازم باشد که در طول سی سال، چهل سال و یا پنجاه سال، این تحول انجام شود - حرفی نیست- اما حرکت باید به آن جهت باشد. بلاشک، ما امروز را که نگاه می‌کنیم، باید مثل راه‌رویی باشیم که وقتی در ساعت پنجم حرکت خودش نگاه می‌کند، باید از ساعت اول

فرهنگ جامعه، بر مبنای تفکر و روحیه انقلاب، تحول لازم را پیدا نکرده است.

بیشتر رفته باشد؛ ساعت دهم، از ساعت پنجم باید بیشتر رفته باشد. اگر دیدید بیشتر نرفته، پس عیبی در کار است. ما باید روزبه‌روز به آن فرهنگ انقلابی در همه شؤون نزدیک‌تر شده باشیم. اگر ببینیم این حادثه اتفاق نیفتاده، باید استنتاج بکنیم که کار و تلاش فرهنگی در جامعه انقلابی ما، به خوبی و کمال و سلامت انجام نگرفته است و نقایصی دارد، که آن نقایص را باید برطرف کنید. مثل همه مردم دیگری که وقتی نقصی در کارشان باشد، خودنگری و بازنگری می‌کنند، راه‌های جدید را جستجو می‌نمایند، عیوب را می‌فهمند و علاج می‌کنند. باید ببینیم مشکل چیست، باید عیوب را پیدا کنیم و آنها را درمان نماییم. باید راه جدیدی پیدا کنیم و اگر میان بُر هست، بزنییم. چنانچه سرعت، کم است، باید بیشترش کنیم.^{۶۹/۹/۱۹}

باید مسأله فرهنگ را با کلیت‌ش، مسأله اول این کشور به حساب آورد.

باید مسأله فرهنگ را با کلیت‌ش، مسأله اول این کشور به حساب آورد. ما اگر توانستیم فرهنگ این کشور را با پایه‌های مستحکم و قویم* و نهادهای صحیحی که کارایی لازم را داشته باشند، پشتیبانی و تقویت کنیم، کار این کشور روی غلتک خواهد افتاد و پیشروی این کشور در همه زمینه‌های مورد نظر تضمین خواهد شد. چنانچه ما فرهنگ را اصلاح و دنبال نکردیم، به احتمال زیاد برنامه‌ریزی‌هایمان آبرو خواهد بود؛ یعنی مدتی تلاش می‌کنیم، زحمت می‌کشیم، اما نمی‌توانیم به نتایج قطعی آن امیدوار باشیم.^{۷۵/۹/۲۰}

بشر در تکلیف و قبول زحمت است که می‌تواند قله‌ها را فتح کند.

گذشته از این مسائل، امروز واقعیت‌هایی وجود دارد که می‌خواهم راجع به آنها قدری صحبت کنم. البته هیچ پیشنهاد عملی هم ندارم. پس، از من توقع هم نکنید که بنشینم و به شما پیشنهاد عملی بدهم. این شما باید که باید هم پیشنهاد عملی بدهید و هم خودتان عمل کنید. بحمدالله، همه شما مسؤولید؛ و من آن موضوع سیصدوسیزده نفری را که اول صحبت‌م درباره شما گفتم، مبتنی بر تعارف نبود؛ بلکه اعتقادم این است. من این اعتقاد را درباره کسانی از شما که می‌شناسمتان، راسخ‌تر از کسانی که نمی‌شناسم، دارم. لذا می‌خواهم با همین احساسی که درباره شما دارم، آن قلابه معنوی تکلیفی را که بر گردن دارید، سنگین‌تر و محکم‌تر کنم. این تکلیف من است. اصلاً معنای تکلیف همین است؛ یعنی کُلفت** را بر دوش کسی بار کردن. خدا، بزرگ‌ترین مکلف و انسان برترین مکلف است. بشر در تکلیف در قبول کُلفت و قبول زحمت است که می‌تواند قله‌ها را فتح کند. یک ملت اگر زحمت نکشد، اگر تلاش نکند و اگر به خودش رنج ندهد، راحتی‌های آمیخته با آن رنج را هم به‌دست نخواهد آورد. راحتی ناشی از تنبلی را به‌دست می‌آورد، اما راحتی ناشی از تنبلی، مثل راحتی بیمار در بستر بیماری است که دراز کشیده، راحت است، کاری هم نمی‌کند، اما سالم نیست. راحتی ناشی از زحمت و تلاش، مثل راحتی آن ورزش‌کاری است که ورزش‌ش را می‌کند، رنج را

* (قوم)، استوار

** (کالف)، سختی، رنج، مشقت

می‌پذیرد، بعد می‌آید بدنش را شستشو می‌دهد، احساس آسایش، آرامش، قدرت، روحیهٔ باز و اقتدار جسمانی و روحی می‌کند. ^{۷۹/۵/۱۲} و من به‌عنوان بندهٔ خدا، می‌خواهم امروز تکلیف شما را سنگین کنم. لذا، برخی از واقعیت‌هایی را که می‌دانم، می‌گویم. از همین حالا عرض می‌کنم، که خود شما هم این واقعیت‌ها را می‌دانید. منتها در شنیدن اثری هست که در دانستن نیست. می‌خواهم با اینکه خودتان می‌دانید، باز هم بشنوید.

فصل دوم
منشأ انقلاب اسلامی

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»*

راز ماندگاری در تاریخ و بارور شدن، این است که اصل و ریشه، طیب و پاکیزه باشد.

خدای متعال برای اینکه جریان‌های زندگی و تاریخ را به درستی به بشر بفهماند این تمثیل را در قرآن کریم می‌آورد که هر پدیده‌ای، هر جریانی، هر فکری و هر واقعتی در جامعه و در تاریخ در صورتی می‌ماند و بارور می‌شود که در اصل و ریشه، طیب و پاکیزه باشد؛ مانند درختی که طیب و پاکیزه است. یعنی درختی که در اصل، سالم است و دچار نقص و بیماری و آفت نیست، و این درخت در زمینی که می‌تواند درختان را بارور بکند، غرس می‌شود؛ این چنین درختی رشد می‌کند و باقی می‌ماند و در زمان خود شکوفا می‌شود و در زمان خود میوه شیرین و مطلوب را می‌دهد و انسان از آن بهره می‌برد. یک حادثه، یک پدیده اجتماعی هم همین‌طور است. کلمه یعنی همه پدیده‌ها و همه حادثه‌ها و همه اندیشه‌ها و عقیده‌ها و خلاصه همه چیزهایی است که در این عالم به انسان ارتباطی دارد. کلمه، اگر طیب باشد، اگر سالم باشد و اگر مانند نهالی که در سرزمین مناسبی غرس می‌شود در سرزمین مناسب خود قرار بگیرد، رشد می‌کند. همه جریان‌های تاریخ را و همه حوادث را می‌شود با این ترتیب و با این معیار، نسبت به ماندن یا نماندشان پیش‌بینی کرد.^{۵۸/۱۲/۲۴}

انقلاب ما بسیار عظیم و بسیار بالاتر و برتر از تقویم‌ها و تقدیرهای ناظران بین‌المللی است. از لحاظ بنیه، بسیار قوی است. به همین دلیل با وجود اینکه علیه این انقلاب، تهاجم‌ها و ضربه‌ها و محاصره‌ها، بیش از همه انقلاب‌هایی که من می‌شناسم بوده؛ آسیب‌پذیری این انقلاب، از همه

آسیب‌پذیری این انقلاب، از همه انقلاب‌های بزرگ دنیا به مراتب کمتر بوده است.

* سوره مبارکه ابراهیم/ آیه ۲۴: «أَيَا نَدَانَسْتِي كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ» و شاخه‌اش در آسمان است.»

انقلاب‌های بزرگ دنیا به مراتب کمتر بوده است. من یادداشت کرده‌ام که انقلابمان را با سه انقلاب معروف - که کم و بیش شما آقایان می‌شناسید- مقایسه کنم. البته غیر از اینها هم مواردی هست، اما این سه انقلاب، مهم است.

یکی «انقلاب کبیر فرانسه»^۲ است؛ از انقلاب‌های دوردست با دویست و خرده‌ای سال فاصله. یکی «انقلاب شوروی» است در فاصله تقریباً نزدیک به ما که یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های قرون اخیر است. یکی هم یک انقلاب اسلامی، یعنی «انقلاب الجزایر» که حقیقتاً انقلاب بود. آدم نمی‌تواند این کودتاهایی را که به اسم انقلاب، در آفریقا و آمریکای لاتین انجام گرفت یا آنچه در هند اتفاق افتاد، واقعاً خیلی انقلاب بداند؛ و الاً من بعضی از این کشورهایی که انقلاب کردند را - کشورهای آفریقایی و غیرآفریقایی، موزامبیک، زیمبابوه و... دیدم؛ اگر بشود اسم رویدادهای سیاسی- اجتماعی‌شان را انقلاب گذاشت! ما اینها را از نزدیک مشاهده کردیم؛ هیچ‌کدام آن‌چنان خصوصیتی ندارند که اصلاً بشود آنها را با انقلاب ما مقایسه کرد، اما این سه انقلاب، تا حدودی قابل مقایسه‌اند. البته به نظر من مقایسه اینها هم یک کار بسیار شیرین علمی است و چقدر خوب است که کسانی هم این کار را بکنند. هم علمی به معنای جامعه‌شناسی است، هم علمی به معنای تاریخی.

مقایسه انقلاب‌ها، یک کار بسیار شیرین علمی است.

شما بیست سال بعد از انقلاب کبیر فرانسه، بیست سال بعد از انقلاب اکتبر، و بیست سال بعد از انقلاب الجزایر را در نظر بگیرید. شما بیست سال بعد از انقلاب کبیر فرانسه - حدود سال ۱۸۰۹- را نگاه کنید؛ چیزی که از فرانسه دوران لویی شانزدهم تغییر پیدا کرده، شخص پادشاه است! در سال ۱۸۰۹، پادشاهی به نام «ناپلئون بناپارت»^۳ بر سر کار است؛ یک امپراتور، تاج‌گذاری کرده، و به معنای واقعی کلمه، پادشاهی می‌کند. آراء مردم و آزادی، به آن معنایی که انقلاب کبیر فرانسه برایش تلاش کرد، در زندگی و در حکومت مطلقه ناپلئون یک ذره وجود ندارد! بله؛ تفاوت دیگرش آن است که لویی شانزدهم، پادشاه کم‌عرضه‌ای بود، در حالی که بناپارت، پادشاهی با عرضه و قوی محسوب می‌شد. آن چیزی که امروز فرانسه می‌تواند به‌عنوان افتخار بناپارت از آن یاد کند، این است که او ایتالیا و اتریش و بلژیک را فتح کرد - کارهای او این است دیگر- و الاً بیست سال بعد از انقلاب، برای بناپارت هیچ افتخار دیگری از لحاظ آرمان‌های انقلاب - آن حرف‌هایی که «ژان ژاک روسو»^۴ و «ولتر»^۵ و دیگران می‌گفتند- در حکومت فرانسه مطلقاً وجود ندارد! البته اگر شما در این بیست سال نگاه کنید و ببینید در فرانسه چه گذشته است، حقیقتاً خواهید دید که انقلاب عظیم و شکوهمند ما، اصلاً برترین پدیده‌ای است که می‌تواند در این نمونه‌ها مورد نظر قرار گیرد.

بیست سال بعد از انقلاب فرانسه فقط شخص پادشاه تغییر یافته و هیچ‌کدام از آرمان‌های انقلاب وجود ندارد.

در طول این بیست سال در فرانسه، سه گروه بر سر کار آمدند و هر کدام، گروه قبلی را متهم و سپس نابود کردند.

در طول این بیست سال در فرانسه، سه گروه بر سر کار آمدند و هر کدام، گروه قبلی را متهم و سپس نابود کردند.

کور و فراموش‌نشده‌ی و آن ویرانی‌ها را در تاریخ فرانسه کردند. به‌هرحال، یک انقلاب کردند؛ تا حدودی قابل تحمل بود. بعد از حدود پنج سال، گروه دوم سر کار آمدند و گروه اول را قلع و قمع کردند. شخصیت‌های برجسته انقلابی، تقریباً بدون استثنا، اعدام شدند. این گروه دوم، گروه افراطیون بودند. کسانی بودند که انقلابیون اولیه را متهم به سازش‌کاری کرده و آنها را اعدام کردند. گروه سوم آمدند و گروه دوم را متهم به تندروی کردند؛ بعضی از آنها را اعدام و خیلی را تبعید نمودند و این تبعید تا سال‌ها ادامه داشت.

شما اگر «بینوایان» رمان معروف «ویکتور هوگو»^۶ را خوانده باشید، در اول داستان، صحبت پیرمردی است که جزو منتخبین همان گروه دوم بوده است. تا آن تاریخی که داستان ویکتور هوگو شروع می‌شود - تقریباً قرن نوزدهم، یعنی حدود سال ۱۸۲۵، شاید هم بیشتر - هنوز آن تبعیدی وجود داشته است که شما ماجرای آن تبعیدی و اینکه چه می‌کرد و چه می‌گفت و چطور هنوز می‌ترسید، را در آن داستان مشاهده می‌کنید؛ بعد، گروه سوم که کار خودشان را انجام دادند البته با ضعف تمام - زمینه را برای روی کار آوردن ناپلئون فراهم کردند و ناپلئون با استفاده از زرنگی‌ها و نبوغ خودش و اوضاع نابسامان فرانسه، در رأس قدرت آمد و پادشاهی را برگرداند؛ منتها نه پادشاهی به اصطلاح سلسله بوروبون‌ها^۷ که همان لویی شانزدهم و غیره جزوش بودند. البته این وضعیت تا زمانی ادامه داشت که ناپلئون زنده بود. بعد که ناپلئون مرد، باز همان گروه یعنی پادشاهان بوروبون‌ها؛ لویی هجدهم و غیره، سر کار آمدند و فرانسه تا ده‌ها سال، - تقریباً صد سال بعد از انقلاب فرانسه - دچار اضطراب بود. اینها واقعاً رویدادهای عجیب و داستان‌های مهمی است. من افسوس می‌خورم که چرا بعضی از جوانان ما با این ماجراها آشنا نیستند!

خلاصه، صد سال بعد از انقلاب، فرانسه مثل یک کشتی در حال تلاطم بوده است. پادشاهان متعدد سر کار آمدند و رفتند. بعد از ناپلئون، باز بوروبون‌ها آمدند و رفتند، تا بالاخره کمونیست‌ها سر کار آمدند و باز رفتند، تا بعد از یکصد و خرده‌ای سال، جمهوری فرانسه سر و سامانی به خودش گرفت! حال شما آن را با بیست سال بعد از انقلاب ما مقایسه کنید؛ ببینید آنجا چه خبر بوده و اینجا چه خبر بود!

شما بیست سال بعد از «انقلاب اکتبر»^۸ یعنی سال ۱۹۳۷، شوروی را نگاه کنید. اینها را من و امثال من یادمان است. دیکتاتوری سیاه «استالین»^۹ بر شوروی در آن بیست سال حاکم بود. صدها هزار آدم به جرم مخالفت یا توهم مخالفت با حکومت استالین اعدام و نابود شدند و چند برابر آن به سیبری تبعید شدند و چه بلاها بر سرشان آمد. تمام رؤسای سطح اول انقلاب، یکسره به وسیله کسانی که بعداً وارث آنها بودند، اعدام، یا فراری شدند و عده‌ای در تبعید، کشته شدند. شما خود شوروی را هم که در سال ۱۹۳۷ نگاه کنید، می‌بینید که زمان اوج دیکتاتوری

بعد از ناپلئون، باز همان سلسله بوروبون‌ها بر سر کار آمدند.

بعد از یکصد و خرده‌ای سال از انقلاب فرانسه، جمهوری فرانسه سر و سامان به خودش گرفت.

در طول بیست سال بعد از انقلاب اکتبر، دیکتاتوری سیاه استالین بر شوروی حاکم بود.

سیاه استالین است. این دیکتاتوری، با حفظ مبانی انقلاب نبوده؛ یعنی استالین، یک «تزار»^{*} واقعی بود. فقط از خانواده «رُمانف»^{**} نبود، فرد دیگری بود، اما یک تزار و یک پادشاه مطلق بود. من گمان نمی‌کنم هیچ پادشاهی که در قصر کرملین حکومت کرده بود، به قدر استالین پادشاهی کرده باشد. چون او هم در همان قصر و با همان تشریفات و همان امکانات و همان زندگی و اینها بود. استالین تنها چیزی که از انقلاب حفظ کرد، آن نیم‌تنه‌ای بود که تا آخر عمرش به شکل یک فرم می‌پوشید که تا بالا تکمه می‌خورد. آن را هم به مجردی که مُرد، اعقابش همان چند نفری که بودند کنار گذاشتند و هیچ چیز دیگر نماند؛ تمام شد! از انقلاب، فقط اسمش ماند؛ اگر چه از اول هم که انقلاب شد و سر کار آمده بودند، حکومت کارگری فقط اسم بود. این هم انقلاب شوروی، بعد از بیست سال!

انقلاب الجزایر^۱ را بعد از بیست سال، خود من دیدم. سالی که من به الجزایر رفتم، حدود نوزده سال از انقلاب گذشته بود. وضع آنها واقعاً عبرت‌انگیز است. انقلاب الجزایر، انقلاب اسلامی، انقلاب مساجد و انقلاب علمای دین بود. انقلاب، از مساجد، از مدارس دینی و از حوزه‌های علمیه شروع شد مثل انقلاب خود ما. لیکن حتی یک روز حکومت دینی در الجزایر به وجود نیامد! از همان اول فرانسوی‌ها توانستند هم فرهنگ و آداب خودشان، هم بی‌اعتقادی به دین را در الجزایر، که تحت نفوذشان بود و می‌رفت تا از یوغ استعمارشان خلاص شود، نفوذ دهند. در زمان ریاست جمهوری من، یکی از بزرگان الجزایر به دیدنم آمد. با من که صحبت می‌کرد، به زبان عربی حرف می‌زد. بعد می‌خواست جمله‌ای بگوید، لغت عربی به یادش نیامد؛ با اینکه زبان خودش و سخن‌گوی دولت بود! یک کمی فکر کرد، یادش نیامد. برگشت و به زبان فرانسوی، از همراهش پرسید این لغت چه می‌شود؛ او لغت عربی را به وی گفت؛ بعد او حرفش را با بنده ادامه داد. یعنی آنها حتی زبان عربی را نه دین را، بلکه زبان عربی و عربیت را. که ظاهراً خیلی برایش اهمیت قائل بودند، نتوانستند در الجزایر حفظ کنند و نگاه‌دارند و زنده کنند. در آنجا از اسلام، مطلقاً خبری نبود؛ از لحاظ وضع زندگی مادی و اقتصادی هم زیر بد [بودند]. وضع آنها از لحاظ کشاورزی، از لحاظ اقتصادی همه چیزشان واقعاً زیر بد بود. البته یک حکومت به‌ظاهر انقلابی داشتند و مواضع سیاسی خوبی در دنیا می‌گرفتند. الجزایری‌ها فقط در زمان «بومدین»^{۱۱} که رئیس‌جمهور بود وقتی انقلاب پیروز شد، بر سر کار آمد. مواضع انقلابی، به معنای موضع مستقلی در مقابل آمریکا و استکبار می‌گرفتند و از مسأله فلسطین دفاع می‌کردند. بعد از گذشت چند سال، همین هم عوض شد!

البته من وقتی به وضع آنها نگاه می‌کنم یادم است، خودم هم در یادداشت‌های روزانه‌ای

* کلمه روسی مشتق از سزار لاتینی، عنوان امپراتوران روسیه.

** سلسله پادشاهان روسیه که از ۱۶۱۳ تا ۱۹۱۷ حکومت کردند و با انقلاب روسیه منقرض شدند.

انقلاب الجزایر از مساجد و مدارس دینی شروع شد لیکن حتی یک روز حکومت دین در الجزایر به وجود نیامد.

که گاهی می‌نوشتیم، چیزهایی را در همین زمینه نوشته‌ام. حالا که ملاحظه می‌کنم، خیلی عبرت‌انگیز است. حرف‌هایی را که آن روز، الجزایری‌ها می‌گفتند، برای اینکه دفاع خودشان از قضیه فلسطین را پس بگیرند و از قضیه فلسطین دفاع نکنند و به‌خصوص به آمریکا نزدیک شوند، خیلی شبیه به حرف‌هایی است که مرتب رادیوهای بیگانه در شرایط کنونی القاء می‌کنند تا در ذهنیت مسؤولین کشور بیاید. نوع حرف‌ها همان حرف‌هایی است که الان هم وقتی آدم، رادیو بی‌بی‌سی، رادیو آمریکا و رادیو صهیونیستی را می‌شنود، می‌بیند که آنها می‌کوشند بلکه بتوانند همان‌گونه استدلال‌ها و همان حرف‌ها را، که آن‌روز در زبان الجزایری‌ها بود، در زبان ما هم جاری کنند که خوشبختانه نتوانسته‌اند و نخواهند توانست.

بیست سال بعد از انقلاب الجزایر نه‌اثری از پیشرفت‌های اخلاقی و معنوی بود و نه پیشرفت‌های مادی.

آنها حرف‌های رادیوهای بیگانه را قبول کرده بودند و بیست سال بعد از انقلاب، الجزایر دیگر انقلابی اسلامی و دینی نبود! ارزش‌های اخلاقی و معنوی، مطلقاً وجود نداشت؛ پیشرفت مادی هم نبود. شوروی‌ها اگر نتوانستند زندگی مردم را درست کنند، لااقل نتوانستند در مسابقه فضایی، کار برجسته‌ای نشان دهند. فرانسوی‌ها اگر نتوانستند آزادی و استقلال و اصول انقلابشان را تحقق ببخشند، لااقل نتوانستند فتوحات جهانی بکنند؛ اگرچه آن، مثبت نیست، اما از لحاظ مثلاً عنوان تاریخی می‌گفتند که ناپلئون از لحاظ فتوحات نظامی، شخص برجسته‌ای بود. که او هم آخر کار، نابود شد؛ یعنی در جنگ با روسیه به خاکستر نشست و به کلی از بین رفت.

هیچ قدرتی در دنیا در مقابل انقلاب کبیر فرانسه مبارزه نکرد.

ببینید این مهم است که آن‌روز در دنیا مقابل انقلاب کبیر فرانسه، به آن صورت قدرتی وجود نداشت و ارتباطات، آن‌طور نبود که بخواهد بایستد و مقابله و مبارزه کند؛ ولی بعد که فتوحات ناپلئون شروع شد، انگلیس و دیگران با او مقابله کردند. البته صراف‌های انگلیس، مخالف بودند، دوک‌های* خود فرانسه یا آلمان یا فلان ملاکین عمده، مخالف بودند، اما قدرت سازمان یافته منسجم سیاسی که بنشیند طراحی کند و مبارزه سیاسی و نظامی و تبلیغاتی و روانی و همه را با هم بکند، اصلاً وجود نداشت.

در زمان انقلاب شوروی، از دشمنان خود روسیه هم کم شد.

و اما انقلاب شوروی وقتی که واقع شد، کمی از دشمنان خود روسیه هم کم شد؛ چون روسیه، دشمنان سنتی هم داشت. روسیه در جنگ بین‌الملل اول هم بود. یکی از دشمنان روسیه در همان جا آلمان بود. به مجرد اینکه انقلاب شوروی پیروز شد عکس انقلاب ما که وقتی پیروز شد، جنگ را به آن تحمیل کردند. جنگش تمام شد! موقتاً شوروی روسیه-از جنگ بین‌الملل اول کنار کشید و جبهه به اصطلاح «متفقین» آن جنگ را که در مقابل آلمان و دیگر «متحدین»^{۱۲} بودند، تنها گذاشت؛ یعنی جبهه شرقی را به کلی خالی کرد و ضربه‌های

* دوک واژه‌ای است فرانسوی به معنای فرمانده و لقبی است که در روزگار پیشین در اروپا به مردان اشرافی که پس از شاهزادگان جای می‌گرفتند گفته می‌شد. دوک‌ها دوک‌نشین‌هایی (قلمرو حکمرانی) را در دست داشتند.

محکمی خورد. تقریباً حدود یک سال به همین شکل بود، بعد دوباره شوروی در اواخر جنگ، وارد جنگ شد و در منافع جنگ سهیم گردید. بنابراین در آن زمان، آن هم دشمنان آنچنانی نداشت. آنچه مهم است، این است که دشمنان انقلاب شوروی - که دشمنان سیاسی، یا دشمنان اقتصادی بودند - با آن محتوای خودش مبارزه کردند، اما با انقلاب ما، هم دشمنان انقلاب، یعنی دشمنانی که از لحاظ سیاسی ضربه می‌دیدند، مثل کسانی که در ایران نفوذ داشتند؛ یا از لحاظ اقتصادی ضربه می‌دیدند، مثل کسانی که از ایران، بهره می‌بردند؛ چه داخلی‌ها، چه خارجی‌ها، دشمن شدند و هم دشمنان دین؛ یعنی کسانی که در دنیا به خاطر اهداف بلندمدت، به خاطر ایده‌ها و تفکرها با اصل دین مخالف بودند. لذا شوروی با انقلاب ما تقریباً همان قدر دشمنی کرد که آمریکا! لاف‌دل در جنگ این‌طور بود. در حالی که شوروی، سابقه حضور در ایران نداشت که چیزی از دست داده باشد. به‌عکس، چون رقیبش رفته بود و دستگاه‌های استراق‌سمع آمریکایی‌ها در پشت مرز شوروی سابق، برچیده شده بود، باید از ما ممنون می‌شد و با ما همکاری و به ما کمک می‌کرد؛ ولی نکردند؛ چرا؟ به خاطر اینکه آنها از دین ضربه می‌خوردند. ایجاد یک حکومت دینی برای شوروی به‌خصوص با همسایگی جمهوری‌های مسلمان‌نشین - همان‌قدر مقرون به زیان بود که انقلاب برای آمریکا و از دست رفتن نفوذ کمپانی‌های آمریکایی و مستشاران آمریکایی ضرر داشت.

ببینید پس ما دو نوع دشمن در داخل داشتیم. در انقلاب شوروی، سرمایه‌داران، زمین‌داران و خرده‌بورژواها^{۱۳} با انقلاب مخالفت کردند، اما یک مشت روشنفکران بودند که نان و آبی از رژیم گذشته شوروی عایدشان نمی‌شد، بعد هم با این رژیم، کنار آمدند و این رژیم هم زرنگی به‌خرج داد و جلب‌شان کرد. لذا می‌بینید روشنفکرانی که حتی در برهه‌های ناراضی بودند، جزو رژیم جدید شوروی شدند و با آن همکاری کردند؛ برایش کتاب نوشتند! کتاب‌هایشان امروز هست. همان روشنفکران قبلی بودند، رمان‌نویس، شاعر، موسیقی‌دان و غیره، همه همکاری کردند. در ایران نه؛ کسانی بودند که از لحاظ آسیب‌دیدن از برخورداری‌های مادی، هیچ مشکلی با انقلاب نداشتند و تنها از لحاظ اینکه یک حکومت دینی بود و آنها از دین، لجشان می‌گرفت و دین را قبول نداشتند، با انقلاب مقابل شدند. این یکی از مسائل و حقایق قابل توجه است. چون انقلاب، مدعی و مروج دین بود و مردم را به دین‌داری سوق می‌داد و آنها تحت تأثیر فرهنگ غربی یا تفکرات گوناگون - به قول خودشان گرایش به ایدئولوژی‌ها و مکتب‌های گوناگون - با دین، میانه‌ای نداشتند؛ آن را نمی‌پذیرفتند. از طرف دیگر، حکومت‌هایی بودند که اصلاً انگیزه‌های استعماری نداشتند - نمی‌توانستند هم داشته باشند - اما به هر دلیلی چه به دلایل سیاسی، چه به دلایل عقیدتی، که با دین مخالف بودند، با انقلاب اسلامی، مخالف شدند. لذا چنین صف‌آرایی‌های عظیمی در مقابل کشور ما شده است

انقلاب اسلامی ایران دو نوع دشمن داشت؛ هم دشمنان سیاسی و اقتصادی و هم دشمنان دینی.

که الان هم ادامه دارد. اینها عوامل بیرونی هستند که همه روی تضعیف انقلاب کار کردند. شما خیال نکنید اینها بیکار نشستند؛ اینها همه کار و تلاش کردند تا جنگی شروع شد و همه هم به دشمن ما در آن جنگ کمک کردند.

بنابراین وقتی که ما مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم انقلاب ما بعد از بیست سال، آسیب‌های گوناگون یک انقلاب بزرگ مثل انقلاب فرانسه، یک انقلاب پر سروصدا مثل انقلاب شوروی و یک انقلاب به اصطلاح اسلامی مثل انقلاب الجزایر را مطلقاً نداشته است و این نشان‌دهندهٔ نبیۀ این انقلاب است.^{۷۱/۱۲/۱۵}

انقلاب ایران یک انقلاب هویتا اسلامی بود.

انقلاب ایران یک انقلاب هویتا اسلامی بود. انقلابی بود که با انگیزه‌های اسلامی و با خط مشی اسلامی و با رهبری اسلامی و با شعارهای اسلامی و بالاخره حتی با تاکتیک‌های اسلامی پیش رفت. در این مبارزه، ما حتی از تاکتیک‌های ضداسلامی و غیراسلامی استفاده نکردیم. یعنی رهبر ما حتی یک دروغ مصلحتی هم نگفت در طول مبارزه، و این یک شیوه و یک منش اسلامی است. انقلابی هویتا اسلامی. چون این انقلاب هویتا اسلامی است دشمن‌هایش در دنیا مشخص می‌شوند. این دشمن‌ها چه کسانی هستند؟ اگر یک جنبش و یک انقلاب صرفاً ضد امپریالیستی^{۱۴} باشد، غارت‌گران بین‌المللی با آن انقلاب مبارزه خواهند کرد، اما اگر نه فقط ضد غارت‌گری، بلکه ضد هرگونه سلطه‌جویی بیگانگان باشد؛ یعنی سلطۀ فرهنگی، سلطۀ سیاسی و سلطۀ اقتصادی، آن وقت نه فقط سیاست‌های استعماری و استثماری با او مخالفت خواهند کرد، بلکه حتی فرهنگ‌ها و ایدئولوژی‌های سلطه‌طلب هم با آن جنبش مخالفت می‌کنند و این درست چیزی است که برای جنبش اسلامی ایران پیش آمده و شما این را مشاهده می‌کنید. ما در سطح بین‌المللی فقط با کارشکنی غارت‌گران روبرو نیستیم، بلکه حتی با فرهنگ‌های سلطه‌جو و با سیاست‌های سلطه‌جو هم روبرو هستیم. آنها هم کارشکنی می‌کنند؛ لذاست که شما می‌بینید در طول دوران مبارزات ما، هیچ‌یک از قدرت‌های عالم، به معنای واقعی کلمه برای مبارزین ما و مبارزهٔ ما، کف نزدند، از ما تجلیل نکردند، ما را حتی جدی نگرفتند. با اینکه می‌دیدند مستضعفین در این مملکت مشغول مبارزه هستند، با مستکبرین ساختند؛ حتی کسانی که ادعای حمایت از مستضعفین را دارند. این به دلیل اسلامی بودن جنبش ماست.^{۵۸/۳/۱}

منشأ انقلاب اسلامی در تدین و ایمان است.

پس ببینید منشأ این انقلاب را چه می‌دانم. من می‌گویم منشأش در تدین و در ایمان است.^{۷۱/۱۲/۱۵} ایمان مذهبی و اسلامی. ایمان مذهبی عبارت است از تضمین و تأمین‌کنندهٔ بخشی از استعداد و توانایی‌های انسان که بیشترین تأثیر را در انتخاب راه‌ها و پیمودن آنها دارد. ایمان مذهبی به انسان قدرت، شجاعت، معرفت، استقلال، اتکاء به نفس، ثبات و استقامت در میدان‌های سرشار از خطر می‌دهد. ایمان، نقش واقعیات را به انسان، آنچه‌آنچنان

تأثیر ایمان در زندگی بشر

که هست، می‌نمایاند. اگر انسانی با ایمان باشد، قدر و ارزش و مقدار پدیده‌های مادی و توانایی‌های آنها را می‌شناسد و دربارهٔ آنها نه زیاده‌روی می‌کند و نه کوتاهی. این خاصیت ایمان است. انسانی که ایمان ندارد، برای ارزش‌های مادی حسابی بیش از آن چه که باید باز کند، باز می‌کند و پول و مقام و قدرت و نظایر آن، در زندگی او نقش می‌یابد. انسان با ایمان برای پول و آسایش و رفاه زندگی این دنیا، نقش مناسب آن را قائل می‌شود و برای معنویت، آخرت، رضای خدا، بهشت و همهٔ ارزش‌های معنوی دیگر که خرد انسان آنها را درمی‌یابد، ارزش مناسب و جایگاه شایسته‌ای در نظر می‌گیرد. در بعضی جاها که پای علم لنگ است، ایمان، کارساز است. اگر شما تاریخ و تنگناهای زندگی بشر را نگاه کنید، خواهید دید این تنگناها بیشتر با سرانگشت ایمان باز شده است تا با مشت علم. جایی که علم در آنجا پیاده و ناتوان است، ایمان، کشورها را نجات داده و ملت‌ها را از اسارت خارج کرده است. ایمان، تسلط بدی‌ها و زشتی‌ها و ستم‌ها را زایل کرده است.^{۷۴/۷/۱۵}

ایمان به معنای تدین و تعبد، نه ایمان به معنای مجرد خودش که بگوییم ما آدم باایمانی هستیم، اما در عمل، نه اهل نمازیم، نه اهل تعبد و ذکریم، نه اهل توجه به خدا و عمل کردن به هیچ‌یک از فرایضیم، فقط می‌گوییم ما باایمانیم! نه؛ من اصلاً این ایمان را نمی‌گویم. این ایمان، همانی است که قرآن اشاره می‌کند: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا، قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا»* تسلیم شدیم. آن، تسلیم‌شدن است، نه ایمان آوردن. ملت ما ایمان اسلامی داشتند. یکی از مسائلی که من قبل از انقلاب، همه جا بحث می‌کردم، این بود که می‌گفتم مردم ما - که آن وقت متهم به بی‌ایمانی می‌شدند - اتفاقاً مؤمنند؛ منتها مؤمن به همان چیزی که خودشان از اسلام شناخته‌اند، برای آن فداکاری هم می‌کنند، مالشان و جانشان را هم می‌دهند و تحمل زحمات را هم می‌کنند. بعد معلوم شد که همین‌طور است؛ ملت ایران، ملت مؤمنی بود. امروز هم ملت، خوشبختانه مؤمن است. بعد خواهیم گفت که اساسی‌ترین هدف دشمنان انقلاب هم همین ایمان و تعبد است. آماج حملات آنها، این است و منبع لایزالی است که انقلاب، از آن تغذیه کرده و خوشبختانه از خیلی از آسیب‌ها دور مانده است.^{۷۷/۱۲/۱۵}

ایمان و تعبد منبع لایزالی است که انقلاب اسلامی از آن تغذیه کرده و خوشبختانه از خیلی از آسیب‌ها دور مانده است.

فصل سوم

فرهنگ و هنر ایران و انقلاب

انقلاب اسلامی به ادبیات و هنر نیاز فراوانی دارد.

در مورد انقلاب و این ایدئولوژی و فرهنگی که تحول عظیم ملت ما در جامعه به وجود آورد، که واقعاً ابعاد او را نمی‌شود الان مشخص کرد، و اسم ساده همه جایی «انقلاب» را که بر برخی تحولات کشورها در دنیا حاکم است، کوچک می‌بینم که روی این تحول عظیم تاریخی مقطعی تعیین‌کننده ملت ایران بگذارم. این به ادبیات و هنر، نیاز فراوانی دارد. درست مثل اینکه یک بار سنگین برای حمل و نقل خودش به ابزارهای سنگین‌تر، ابزارهای قوی‌تر و نیرومندتری احتیاج دارد. یک وقت انسان در یک مسافرت، یک پیراهن و مثلاً یک زیرپوش و یک لباس ساده و خوراک یک روز را می‌خواهد بردارد، فقط یک ساک احتیاج دارد. یک وقت برای یک مسافرت بار سنگینی را، ابزارهای فراوانی را، آذوقه یک سال را می‌خواهد ببرد، طبیعی است که به وسایل بیشتری و بار و بنه‌های زیادتری احتیاج دارد. این تمدنی که دنباله این تحول دارد می‌آید و خواهد آمد و بالاتر دید دنیا را تحت الشعاع قرار خواهد داد؛ این ایدئولوژی و فرهنگی که با این انقلاب درخسید و طلوع کرد و به وسط‌السماء خواهد رسید و به ماه تمام بدل خواهد شد، بار معنوی و فرهنگی بسیار عظیمی است، و احتیاج دارد به ابزارهای فراوان. این ابزارها بهترینش، رساترینش، موجزترینش، نافذترینش، هنر است.

آن کسانی که تصور می‌کنند انقلاب اسلامی ایران با ادبیات و با هنر سر و کاری ندارد، ربطی ندارد، خیلی پرت از معرکه‌اند، خیلی دورند و نمی‌فهمند اصلاً چه دارند می‌گویند و به کجا دارند می‌گویند. این انقلاب بیش از همه به یک ادبیات قوی، به یک فرهنگ غنی نیازمند است. من متعجبم، یعنی واقعاً در فکرم که اگر این انقلاب قرار بود توی یک کشوری پدید می‌آمد که خودش زبان غنی‌ای نداشت، مثل بعضی از کشورهای آمریکای لاتین یا بعضی

از کشورهای آفریقایی که یک زبانی مثل زبان فارسی با این سابقه تاریخی، با این ظرفیت عظیم - که می‌دانید زبان فارسی از لحاظ ظرفیت فوق‌العاده است، یکی از بهترین زبان‌هاست؛ آن طوری که آدم‌های اهل زبان و زبان‌شناس‌ها می‌گویند از لحاظ ظرفیت فوق‌العاده است - اگر نداشت و قرار بود با همان زبان گنگلاس* محلی بخواهد این فرهنگ را نقل و انتقال بدهد، یا از یک زبان بیگانه استفاده کند چه بلایی سر این انقلاب می‌آمد؟ این بلیه‌ای است که ما امروز دچارش نیستیم و ما امروز به یک زبان قوی، که داریم؛ و به یک فرهنگ عمیق و تاریخی و غنی، که داریم؛ و به یک ذهنیت فرهنگی در ملت‌مان و در همه مردم‌مان، که داریم؛ و به یک هنر سطح بالا، که نداریم؛ به شدت نیازمندیم. همه ابزارهای لازم هست، اما آن هنر برنده تیزی که امروز بتواند این ابزارها را سرهم کند و سوار کند و این ظرف را از محتوای فرهنگی این انقلاب پر کند و ارائه بدهد؛ این را ما نداریم. این مشکل بزرگ کار ماست و به این به شدت نیازمندیم و باید دنبالش باشیم.

ما امروز یک زبان قوی و یک فرهنگ عمیق تاریخی و غنی داریم و به یک هنر سطح بالا به شدت نیازمندیم.

یک نگاهی بکنید به عنوان مقدمه‌ای در ذهنتان به صدر اسلام. این مفاهیمی که من دارم از آن حرف می‌زنم، اینها همان مفاهیم اسلامی است، مفاهیم، مفاهیم صدر اسلام است. آنچه کهنه نمی‌شود مفاهیم است. کهنگی در همه چیز عالم می‌آید جز مفاهیم اصیل انسانی، اینها کهنگی بردار نیست. ابزارها عوض می‌شوند، رابطه‌ها عوض می‌شوند، شکل‌ها عوض می‌شوند، قالب‌ها عوض می‌شوند، اما مفاهیم اصیل انسانی هیچ‌وقت عوض نمی‌شود. شرافت‌های انسانی، کرامت‌های انسانی، حسن‌ها و قبح‌هایی که عقل انسان آنها را تشخیص می‌دهد، آنها عوض بشو نیست؛ و معرفت اسلامی همواره برای ما یک معرفت نو است. خود اسلام از اول در یک قالب صددرصد هنری ارائه شده، و آن قرآن است. قرآن از لحاظ زبان هنری یک چیز بی‌نظیر و استثنائی است. آن جوری که شما عمق مفهوم یک جمله فارسی، یک ترکیب فارسی، یک لغت فارسی را می‌دانید یک آدم بیگانه ممکن نیست بداند، مگر بیگانه‌ای که از کودکی سال‌های متمادی در بین شما بوده، یا دارای استعداد فوق‌العاده‌ای باشد و سال‌هایی را باز با زبان سر کرده باشد. و الا امکان ندارد که آن اعماق زیبایی هنری الفاظ و ترکیبات و اینها را یک آدم بیگانه بداند. اهل زبان همه‌شان متفقدند، شعراء، فصحاء، بلغاء، و کسانی که در ادبیات و هنر صاحب‌نظرند از اول تا امروز در مقابل اوج هنری قرآن اظهار عجز کرده‌اند. اینکه حالا به جای خود قرآن، ایده و ادبیات ابتدایی و اولی فکر و انقلاب، یک چنین ادبیات را قی** و بالایی بوده، شما در انقلاب ما که نگاه کنید خواهید دید ما در انقلاب خودمان یک چنین چیزی نداشتیم. البته در بین مسؤولینی که با نهضت و مثلاً انقلاب سر و کار داشتند و

اسلام از اول در یک قالب صددرصد هنری ارائه شده است.

همه صاحب‌نظران ادبیات و هنر، در مقابل اوج هنری قرآن اظهار عجز کرده‌اند.

* گنگ، نیم زبان، نیمه گویا

** (رقی)، بالارونده

بهتر از همه، از جهات متعدد، در شخص امام یک امتیازاتی وجود دارد، ادبیات و ویژهٔ امام یک ادبیات باب این انقلاب؛ ساده، روان، بلیغ، نافذ، مردمی، همه کس فهم، بی تعقید* و در عین حال درست؛ یک خصوصیتی دارد ادبیاتش. اما این را شما مقایسه نکنید، آنچه که ظرفیت ادبی زبان ما، زبان انقلاب ما با قرآن اصلاً قابل مقایسه نیست. علاوه بر این خود رسول اکرم از ظرفیت‌های بالای ادبی سعی می‌کرده استفاده کند. پیغمبر هم در کلمات خودش، هم در کلمات رهبران اسلام در آن روزگار صحابهٔ بزرگ و پیشوایان و اینها- و هم علاوه بر اینها از شعر شعرا. پیغمبر از شعر شعرا که آن روز شعر رائج‌ترین و بزرگ‌ترین ابزار فرهنگی بود، تا آن جایی که ممکن بوده استفاده کرده.^{۱۵}

پیغمبر اکرم بر روی شعر و شاعر سرمایه‌گذاری زیادی کرد.

پیغمبر اکرم روی شعر، شاعر، جذب شاعر، وادار کردن شاعر به شعر، لبخند زدن به شاعر، تحسین کردن شاعر و ارزش کردن شعر، آن همه سرمایه‌گذاری می‌کند؛ که این در صدر اسلام و در زندگی پیغمبر کاملاً مشهود است. آن هم در جامعه‌ای که چیزهای زیادی، تجملی و غیراصولی اصلاً مطرح نبود، و جامعه‌ای که سیاحتش جهاد است،** عزلتش جهاد است، که در روایات گوناگونی هست، هر کس می‌خواهد از دنیا بهره ببرد، برود جهاد کند؛ هر کس می‌خواهد سیاحت کند، برود جهاد کند. این جور مکتبی و جهادی و مبارزه و انقلابی توی یک چنین جامعه‌ای که شاید بعضی‌ها خیال کنند، خب توی جامعهٔ جهادی، دیگر شعر جایش کجاست؟! شما می‌بینید نه‌خیر، شعرا اینجا پیدایشان می‌شود، پیغمبر به اینها احترام می‌کند. شعر اینها خیلی‌هایش دربارهٔ جهاد هم نیست، دربارهٔ مسائل اصولی اسلام هم نیست، شعر، در مقابل شعر است. چون آن روز دشمن ضدانقلاب از ظرفیت ادبی بالایی برخوردار بود و شعرای برجسته‌ای داشتند، پیغمبر شعرای اسلام را تشویق می‌کرد که بروند به مقابله با آنها تا فقط حرف آنها در تاریخ ثبت نشود و اسلام در مقابل این حربهٔ تاریخی ماندگار که اسمش شعر است، بی‌دفاع نماند. این، صدر اسلام است. خب حالا ما در انقلاب خودمان هم، به این ظرفیت بالای هنری و توان بالای هنری نیازمندیم.^{۶۵/۱۰، ۳۷}

ملت ایران، سرشار از برجستگی‌ها و درخشندگی‌ها است، اما از لحاظ فرهنگی، آن پختگی و بلوغ کافی را ندارد.

ملت ما، با هزارویسصد سال بعد از اسلامش، واقعاً سرشار از برجستگی‌ها و درخشندگی‌هاست. البته راجع به قبل از این دوران، اطلاع زیادی نداریم. اگرچه می‌شود فهمید که یک ملت بزرگ، با آن خصوصیات، قاعدتاً فرهنگ بالعی داشته است. این را اجمالاً می‌شود فهمید. هر چند از جزئیاتش جز بعضی از آثار خبر نداریم. لکن در دورهٔ اسلام - که آنچه شده به برکت اسلام اتفاق افتاده است - ملت ایران واقعاً خیلی توانایی و نبوغ نشان داد، و خیلی حق و منت بر همهٔ دنیا، نه فقط دنیای اسلام دارد، که اینها در سطر سطر تاریخ دنیا، مسطور و مضبوط

* (عق ۵)، پیچیده ساختن کلام، چنانچه آسانی معنی آن آشکار نگردد.

** میزان الحکمه / ج ۲/ ص ۸۳۴: رسول الله (ص): «إِنَّ لِكُلِّ أُمَّةٍ سِيَاةً وَسِيَاةً أُمَّتِي الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»

است. اگر خود ما که امروز غافلیم، به این تاریخ مراجعه کنیم، آنها را خواهیم دید. این ملت، امروز از لحاظ فرهنگی، آن پختگی و بلوغ کافی را انصافاً ندارد. ما در بخشی از رشته‌های فرهنگی و هنری که امروز در دنیا مطرح است، در درجهٔ دوم و سوم قرار داریم. یعنی در معیار تاریخ، کسانی که تازه کارند، از ما جلو افتاده‌اند و پیش هستند. لکن ما آن زمینه را داریم. آن چشمه هست، اگر چه گل‌اندود است و جوشان نیست، اما یقیناً منبع عظیم فرهنگ و فکر و رشد و ذوق و نبوغ، در سینهٔ این ملت همچنان موج می‌زند و باید از آن استفاده کرد و بهره برد. باید بینیم عیب عمدهٔ کارهای فرهنگی و هنری، در دوران قبل از انقلاب چه بوده است؟ رجال فرهنگی ما، همان‌هایی که امروز هستند، دیروز هم بودند؛ همین مردم و از همین ملت بودند. درس خوانده بودند، فرزانه بودند. پس آن عیب اساسی که ما در دوران پهلوی و دوران قاجار^{۱۶} به خصوص اواخر قاجار دچار آن شدیم و این‌طور خشک و پوک و بی‌بروز شدیم، چه بود؟ این عیب اساسی را واقعاً باید پیدا کرد. به نظر می‌آید دلیلش همین است که ما مکرر به زبان می‌آوریم؛ یعنی مسألهٔ تهاجم فرهنگی. ما شبیخون زده شدیم. یعنی از غفلت ما و غفلت سردمداران و فرمانروایان این کشور استفاده شد و عده‌ای با یک فرهنگ تازه و با نیروی جدیدی که بر اثر رنسانس، دنیا را به‌جوش آورده بودند و خودشان در آن جوش و خروش بودند، بر سر ما ریختند و ما خواب بودیم. «اولین دشمنی که بر ایشان تاخت، خواب بود.»* خواب بر سر ما تاخته بود. از خواب ما استفاده کردند، آمدند، وارد شدند، بساط ما را به هم ریختند، اصالت‌های ما را مخفی نمودند و خیلی از چیزها را گل‌اندود کردند. مثل این بود که یک عده آدم نادان ناشی، وارد یک ساختمان هنری شوند، در و دیوارها را بکنند، پرده‌ها را خراب کنند، عکس‌ها را مشوه** کنند و مجسمه‌ها را مخدوش کنند. چنین کاری انجام دادند و این یک ترتیب جدید و نو بود، اما ترتیب آنها بود؛ ترتیب ما نبود. ما می‌دانیم که وقتی یک عده فاتح، وارد یک کشور می‌شوند، ترتیب خودشان را در آنجا برقرار می‌کنند، اما ظرافت قضیه اینجاست که ترتیب خود را برای یک عده از شهروندان درجهٔ دو می‌توانند برقرار کنند، نه آنچنان که برای خودشان در کشور خودشان برقرار می‌کنند. این اتفاق در ایران هم افتاد. اروپایی‌ها آمدند، ترتیب اروپایی را وارد این کشور کردند و کسانی که فریفتهٔ آنها بودند، همچون آن روشنفکران نسل اول این کشور؛ مثل ملکم‌خان‌ها و امثال اینها، که روشنفکری را از آنها فرا گرفته بودند، با آنها همدست شدند. در داخل هم که غفلت بود و فرمانروایان غرق در فساد و تباهی. این‌گونه وارد این کشور شدند، همه چیز را به هم ریختند و ایران را مانند یک کشور خالی‌الکف، مثل اینکه هیچ نداشته باشد، نسبت به گذشته‌اش بدبین کردند. آن را

ما در دوران پهلوی و قاجار شبیخون زده شدیم.

سوء استفادهٔ اروپایی‌ها از خواب و غفلت ما

* گلستان سعدی، باب اول، حکایت چهارم

** (ش‌وه)، زشت و معیوب

نسبت به تاریخش غافل کردند و ترتیبات خودشان را، منتها ترتیبی که برای شهروندان درجه دو گذاشته می‌شد، در اینجا برقرار کردند.

این یک امر بدیهی است. مثل اربابی که خانه نوکرش را منطبق با سبک آرایش خانه خودش بیاراید! راحت نوکر را که در نظر نمی‌گیرد؛ راحت خودش را آنجا در نظر می‌گیرد. این یک امر بدیهی و طبیعی است. لذا، واقعاً ضایعه‌ای ایجاد شد و ادامه پیدا کرد. اگر چه در دوران پهلوی و به‌خصوص این سی، چهل سال اخیر، وضعیت کذایی دوران قاجار، به آن وضوح وجود نداشت، اما خطر از آن زمان بیشتر بود. به خاطر اینکه اینها به معنای واقعی کلمه نسبت به گذشته ایران بی‌اعتقاد شدند. به‌خصوص آن بخش برجسته این گذشته؛ یعنی همان تاریخ هزاروسیصد سال بعد از اسلام. لذاست که شما ملاحظه می‌کنید ناگهان پا را به قبل از اسلام می‌گذارند؛ یعنی این فاصله زمانی را ندیده می‌گیرند و به سراغ قبل از اسلام می‌روند. و دلشان می‌خواهد آن به اصطلاح تمدن را احیا کنند. غافل از اینکه گذشته مورد نظرشان نسبت به تمدن اسلامی، یک تمدن بدوی بود. شما ایران را در قرون چهارم و پنجم و ششم و هفتم بعد از هجرت نگاه، و چنین دوران‌هایی را با ایران مثلاً دوران ساسانی^{۱۷} یا دورانی دیگر مقایسه نمایید. اصلاً اینها با هم قابل مقایسه است؟! این علم، این معرفت، این تمدن، این اکتشافات، این ابن سیناها^{۱۸}، این فارابی‌ها^{۱۹} و... کجا می‌شود در دوران قبل از اسلام نشانی از آنها پیدا کرد؟!

ما را ضایع کردند. من آن عامل اصلی و آن میکروب اساسی انحطاط و ضیاع^{۲۰} فرهنگی خودمان را در آن می‌بینم که اولاً گذشته ما را که عمده‌اش منبعث از اسلام و جوشیده از اسلام و تعالیم اسلام است، به فراموشی دادند و از یاد بردند. دوم اینکه، ترتیبات و شیوه غرب را که با فرهنگ بومی و فرهنگ بدوی و دوران کاملاً وحشیگری‌شان آمیخته بود، به اینجا آوردند. یعنی همین فرهنگ مدرنِ کراوات‌بسته اروپایی را که با این ظاهر لوکس و قشنگ، در داخل خود عناصر واضحی دارد که مربوط به دوران بدویت است. یعنی اصلاً ربطی به شهرنشینی و تمدن ندارد؛ و این در خورد و خوراکشان، در کیفیت خوردنشان و در کیفیت معاشرتشان منعکس است. اینها را عیناً به اینجا آوردند برای اینکه تزریق کنند. البته معلوم بود که نمی‌شود! لذا، یک چیز مخلوط عوضی بدی از آب درآمد.

البته امکان ندارد که انسان از فرهنگ دیگران استفاده نکند. استفاده کردن از فرهنگ دیگران، انسان را تکمیل می‌کند. اما فرق است بین اینکه انسان یک دارو یا غذای مقوی را با معرفت و بیداری و هشیاری، از میان صد نوع دارو و صد گونه غذا برای خودش مناسب بداند و انتخاب کند، با اینکه چیزی را به او بخوراند. فرض کنید شما ویتامین ث لازم دارید. می‌روید

در دوران پهلوی می‌خواستند تمدن بدوی قبل از اسلام را جایگزین تمدن هزاروسیصد ساله اسلامی کنند.

فرق است بین اینکه در حالت هشیاری، دارویی را انتخاب کنیم یا در حالت بیهوشی، دارویی را به ما تزریق کنند.

ویتامین ث را انتخاب می‌کنید و به آن اندازه و مقداری که لازم است، نوش جان می‌کنید؛ آب هم روی آن می‌نوشید. خیلی هم خوب است! اینکه چیز بدی نیست. بیگانه هم هست، اما می‌رود جزو جان شما می‌شود. چون مال شماست؛ چون به آن احتیاج دارید. اما یک وقت است که اصلاً بحث انتخاب نیست. بیهوش افتاده‌ایم؛ یکی هم می‌آید آستین ما را بالا می‌زند و آمپولی را که نمی‌دانیم چیست، به ما تزریق می‌کند. حال آیا این لازم بود؟ لازم نبود؟ به اندازه بود؟ کم بود؟ زیاد بود؟ مضر بود؟ مخدر بود؟ مسموم بود؟ اینها را انسان باید توجه کند. آن زمان، هرچه به ما تزریق کردند مسموم و مخدر و نامناسب بود. تا اواخر دوران پهلوی، همین‌طور چیزهایی را به این ملت تزریق کردند. این فایده‌ای ندارد. این نوع اخذ فرهنگ بیگانه که تکمیل فرهنگ نیست! این غرق شدن و معمول و مفعول فرهنگ بیگانه قرار گرفتن است. این ارزشی ندارد. اگر انسان برود با اختیار خودش انتخاب کند، بحث دیگری است.

امروز در فرهنگ غرب، انصافاً عناصری وجود دارد که برای ما حیاتی است، ما باید آنها را یاد بگیریم. چیزهای خوب، زیاد دارند. اگر این چیزهای خوب نبود، غرب با این همه فساد که دارد به اینجا نمی‌رسید. غرب با این فسادهایی که دارد، باید اصلاً مضمحل می‌شد و مثل دود به هوا می‌رفت. اما علت اینکه دود نشدند و به هوا نرفتند چیست؟ چند عنصر واقعاً حسابی در کار اینها بوده است. از جمله اینکه، آدم‌های منظمی هستند؛ آدم‌های پرکاری هستند و در تلاش‌هایشان خستگی ناپذیرند. اینها عناصر مثبت و مطلوب فرهنگ آنهاست. اینها را البته باید گرفت و استفاده کرد. ۲۳/۷/۱۲

در یک کشور، مسأله ادبیات و فرهنگ، مسأله اصلی است؛ چه در آن دورانی که کشور و ملتی در حال یک تحول اساسی است و چه در دوره بازسازی و بازپروری ذخایر ملی و پس از آن. در همه دوران‌ها، گره‌گشایی اصلی، به وسیله فرهنگ است؛ که پایه‌های اساسی فرهنگ هم، همین ادبیات و هنر است. بالاخره وقتی ما از فرهنگ حرف می‌زنیم، در درجه اول، از شعر، از داستان، از نویسندگی، از بخش‌های مختلف هنری و نظیر آن حرف می‌زنیم. اینهاست که در ذهنیت و عمل مردم تأثیراتی دارد. حتی فرهنگ عامیانه، یعنی آن بخش دیگر از فرهنگ هم - که از لحاظ گسترش کمی وسیع‌ترین انواع فرهنگ است - محصول و شکل گرفته به وسیله همین ادبیات و هنر است.

اگر بخواهد تحولی در یک کشور انجام گیرد، فرهنگ کارگشاست. اگر ملتی بخواهد فرض بفرماید - در یک دوران اشغال بیگانه، خود را از اشغال بیگانه نجات دهد، بیش از ثروت و توانایی‌های صنعتی و ذخایر زیرزمینی آن ملت و بقیه معیارها و شاخص‌هایی که وجود دارد، باز فرهنگ آن ملت به کار می‌آید تا بتواند خودش را از اشغال بیگانگان نجات دهد. فرض بفرماید جنگی پیش بیاید. برای اینکه یک ملت بتواند آن جنگ را درست اداره کند یا نتواند، بیش از

تا اواخر دوران پهلوی هرچه از فرهنگ بیگانه به ما تزریق کردند، مسموم، مخدر و نامناسب بود.

نظم، خستگی‌ناپذیری و پرکاری عناصر مثبت و مطلوب فرهنگ غرب است.

اگر بخواهد تحولی در یک کشور انجام گیرد، فرهنگ کارگشاست.

سلاح و وجود فرماندهان کارآزموده و کثرت سپاهیان و لشکریانی که در اختیار دارد، فرهنگ ملت است که می‌تواند به کمک بیاید و آن ملت را به میدان جنگ بکشاند، در میدان جنگ نگر دارد، به خوب جنگیدن وادار کند و پیروزی را در اختیارش بگذارد.^{۷۵/۶/۲۸}

من شنیده‌ام که در قضایای جنگ جهانی در روسیه، شور علی‌اف آهنگ معروفی است که البته من نه آهنگش را شنیده‌ام، نه درست می‌دانم چیست؛ آقایان می‌دانند. در تهییج مردم برای وارد شدن به میدان جنگ، بیشترین تأثیر را داشت؛ یعنی در خدمت اهداف مردمی قرار گرفت. به‌طور طبیعی این توقع از هنرمند هر کشوری وجود دارد.^{۸۰/۵/۱}

بینید فرهنگ در همهٔ مراحل، عنصر اصلی است. وقتی هم که نوبت به دورهٔ بازسازی و بازپروری ذخایر ملی برسد، آن چیزی که برای یک ملت به کار می‌آید، فرهنگ است. اگر فرض کنیم در یک کشور، یا در بخشی از یک کشور، فرهنگ کار و ابتکار حاکم نباشد و اهل ابتکار نباشند، شما هزار نفر مدیر خوب هم بیاورید، چه کار خواهند کرد؟ علم و توانایی علمی و وجود ذخایر مادی، در درجهٔ بعد است. آن عاملی که یک ملت را در این برهه از زمان نجات می‌دهد، فرهنگ است. یعنی وادار می‌کند به اینکه وارد میدان سازندگی شود، به خود تکیه کند، انضباط کاری داشته باشد، از عوارض دوران سازندگی خود را بیرون بکشد و خود را نجات دهد. چون دوران سازندگی از لحاظ اقتصادی و اخلاقی عوارضی دارد. و این سازندگی را در همان جهتی که به آن احتیاج دارد، هدایت کند. فرهنگ یک ملت کمک می‌کند که بتواند این کارها را انجام دهد.

فرهنگ یک ملت است که می‌تواند او را وادار به ورود به میدان سازندگی کند و از عوارض دوران سازندگی نجات دهد.

اگر ملتی از این مرحله هم عبور کرد و فرض کنیم دوران سازندگی در یک کشور به پایان رسید؛ یعنی این کشور از لحاظ صنعتی و فنی و از لحاظ وضع معیشت، ملت توان‌مندی شد و بناست که این ملت، از این اقتدار خود، از این موجودی‌ای که به دست آورده است، برای ادامهٔ حیات خود و کمک به بشریت و کمک به کشورهای دیگر و پیش‌برد قافلهٔ بشریت استفاده کند. کمال انسانی که نهایت ندارد. باز فرهنگ یک ملت تعیین‌کننده است. اگر [ملتی] فرهنگ پیشرفتهٔ خوب سالمی داشت، این اقتدار، در جهت حیات و رشد بشریت و در جهت خدمت به بشریت به کار خواهد افتاد. اگر فرهنگ علیل و ناقص و قاصری داشت، این قدرت و توانایی که به‌دست آمده است، در جهت انحطاط اخلاقی، انحطاط بشریت، ظلم و حتی در جهت تلاشی درونی آن ملت به کار خواهد رفت؛ که این سرنوشت قدرت‌های کنونی درجهٔ یک دنیاست. یعنی پیش‌بینی من این است که فعلاً مهم‌ترین قدرتی که از این موربانه آسیب می‌بیند و دیری هم نخواهد گذشت که فرو خواهد ریخت، ملت و نظام و رژیم کنونی آمریکاست. البته اینها چیزی نیست که بشود برایش زمان معین کرد؛ ده سال یا بیست سال دیگر. لیکن معلوم است؛ چون عوامل متغییری دارد، زمانش تغییر پیدا می‌کند، اما قطعی است که آسیب این

فرهنگ یک ملت است که باعث می‌شود توان‌مندی و اقتدار این ملت در جهت حیات و رشد و خدمت به بشریت باشد یا در جهت انحطاط بشریت.

اشکال و نقیصه را خواهد خورد. بالاخره ملت آمریکا توانسته است به برکت بعضی از خصال فرهنگی و خصوصیات جغرافیایی و تاریخی، به یک اوج علمی برسد؛ از لحاظ علم و ثروت و امثال آن پیشروی پیدا کند. اما چون یک فرهنگ صحیح و خوب و کامل بر آن کشور حاکم نبوده است، تا به حال هم در جهت انحطاط بوده است. از این به بعد هم در جهت تلاشی خود آن کاخ قدرتی که به وجود آمده است - به کار خواهد رفت. نشانه‌هایی هم از هم اکنون پیداست. آینده هم این‌گونه خواهد بود.

ببینید این نقش فرهنگ است. فرض بفرمایید ما یک جوان را وادار کنیم که ورزش کند، جسم خود را قوی کند، توانایی‌های فراوان جسمانی به خود بدهد، دارای اندام قوی، سالم، رشید، زیبا و با استعدادهای فراوان باشد، لیکن قدرت تفکر به چنین کسی ندهیم. چنین فردی را در نظر بگیرید و ببینید این آدم، با همه زور و قدرت جسمانی و زیبایی‌هایی که در جسم او وجود دارد، به خاطر ضعف فرهنگی، چطور به راحتی در تسخیر انسان‌هایی قرار می‌گیرد که دارای فکر برتر و تربیت بیشترند و همه این خیراتی که در جسم او هست، عملاً در اختیار دیگران قرار می‌گیرد و برای خود او نفعی ندارد. ملتی که به جنبه‌های گوناگون حیات او توجه شود؛ یعنی علم او - البته خود علم هم، جزو فرهنگ است، لیکن من الان، فرهنگ به معنای خاص را مطرح می‌کنم - فناوری او، بهداشت، ثروت، پیشرفت مادی، قدرت و تسلط سیاسی او، همه اینها تأمین شود، اما در داخل این کشور، فرهنگ، رشد و گسترش نداشته باشد، شبیه همان انسان است.^{۷۵/۶/۲۸}

مقوله فرهنگ همچنانی که اهالی درد و سوز می‌دانند، در کشور ما مقوله مظلومی است. انقلاب ما، انقلابی مبتنی بر یک منش و نگرش فرهنگی بود و هر حرکت ارزشی، این خصوصیت را دارد. ما باید بیش و پیش از تلاش‌های دیگر، به تلاش فرهنگی اسلامی می‌پرداختیم.^{۷۱/۵/۵} اگر اول انقلاب، این امر محالی که حالا می‌خواهم عرض کنم، تحقق پیدا می‌کرد، امروز وضع ما، یقیناً وضع بسیار خوبی بود. آن مُحال این است که در آغاز یک انقلاب، کسانی که دست‌اندرکار اداره کشورند، آمادگی لازم و برنامه‌ریزی کافی و پیش‌بینی به‌اندازه را ندارند. چنین چیزی، در انقلاب امکان ندارد و امکان نداشت و نشد. لکن اگر ما آن وقت این را داشتیم، اول کاری که می‌کردیم، این بود که می‌آمدیم از آن جوش و شور انقلابی استفاده می‌کردیم؛ معارف اسلامی را در یک فضای صحیح، به صورت ترجمه معنوی، نه ترجمه زبانی ارائه می‌کردیم. آنچنان که یک انسان متنفس در این فضا، بتواند آن را تنفس و استنشاق کند. آن وقت هنرمند، هنرش از اسلام می‌جوشید. دیگر لازم نبود شما بگویید، این را بساز، این را بگو، یا آنجایش را حذف کن. و فضا، فضای اسلامی می‌شد. اما این نشد.^{۷۳/۷/۱۲} یعنی روشن کردن و تبیین فرهنگ اسلام، با همان وسعتی که مفهوم و معنای فرهنگ دارد، دور از

با اینکه ملت آمریکا از لحاظ علم و ثروت به یک اوجی رسیده است، اما در نهایت به سمت انحطاط در حرکت است.

باید در فضای اوایل انقلاب، معارف و فرهنگ اسلامی را به صورت ترجمه معنوی و نه زبانی ارائه می‌کردیم.

آن وقت هنرمند، هنرش از اسلام می‌جوشید.

انحراف، دور از خرافه‌گرایی، دور از تنگ‌نظری و جمود، دور از ملاحظه‌کاری و ترس از این و آن؛ که حالا مثلاً در دنیا این‌طور است.

اروپای مدعی آزاداندیشی در مقوله فرهنگ به شدت سخت‌گیر و متعصب است.

فرهنگ و محیط غرب، محیطی است که علی‌رغم اینکه سعی دارد خودش را به آزاداندیشی معروف کند، به شدت متعصب است. شاید در مقولات دیگر هم باشد، اما در مقوله فرهنگ، به شدت متعصب و سخت‌گیر است. یعنی هر فرهنگی غیر از فرهنگ اروپایی، به شدت مورد تحقیر، اهانت و فشار قرار می‌گیرد. اروپای مدعی تسامح و سهل‌نگری و آزاداندیشی و بلندنظری و دوری از تحجر و جمود، در مقوله فرهنگ به شدت سخت‌گیر و متعصب است. هر آنچه که غیر از فرهنگ اروپایی است، نام‌های مختلفی پیدا می‌کند. از وحشی‌گری و بربریت بگیرد تا ارتجاع و عقب‌افتادگی تا غیرقابل‌اعتنا بودن. یعنی همان احساس قدیمی و باستانی اروپا، که هر چه ماورای یونان بود «بربر» بود و «بربرستان»، همچنان در عمق جان شهروند اروپایی که در فضای فرهنگی اروپا و غرب زندگی می‌کند، وجود دارد. البته این تعصب، در اقمار فرهنگی اروپا، یعنی آمریکا و استرالیا هم عیناً وجود دارد. در آنجا همین امروز هم روحیه یونانیان و تحقیر بربرها وجود دارد. لذا شما می‌بینید مثلاً با حجاب، به شدت مبارزه می‌کنند. نه به این دلیل که حجاب، تحمیلی بر زن است؛ نه. انواع تحمیل‌های گوناگون را بر زن روا می‌دارند و هیچ مسأله‌ای برایشان نیست. از جمله، تحمیل کار سخت، تحمیل اهانت، تحمیل ریختن آبرو و حیثیت زن به عنوان عنصر و یکی از دو جنس اصلی آفرینش. اینها تحمل می‌شود. اما این یکی تحمل نمی‌شود. چرا؟ چون این، مخالف فرهنگ اروپاست.

با حجاب، به شدت مبارزه می‌کنند، چون مخالف فرهنگ اروپاست.

شما دیدید که در همین چند سال اخیر، در اروپا در فرانسه و در چند جای دیگر، از جمله آلمان - با حجاب مبارزه شد. چند نفر خودشان می‌خواستند با روسری به مدرسه بروند. گفتند اصلاً نمی‌شود! و با آن مبارزه کردند. از آن طرف، می‌بینید که همه جا دم از استانداردهای جهانی می‌زنند. وقتی می‌خواهند بگویند که فرضاً جمهوری اسلامی، این تکالیف را باید انجام دهد، چیزی که بیش از همه رویش تکیه می‌شود این است که ایران خودش را باید با استانداردهای جهانی تطبیق دهد. استانداردها، یعنی همین چیزها. یعنی چیزهایی که منطبق با الگوی فرهنگ غربی است. پس، این سخت‌گیری و فشار، از طرف غربی‌ها، همواره وجود دارد. هر وقت که یک فرهنگ غیر غربی، به خصوص فرهنگ اسلامی که فرهنگی است مهاجم و برای خودش مکانتی* و حالت هجومی قائل است و ضعف و انکسار و هزیمت** ندارد، بخواهد جایی خودنمایی کند، به شدت مورد تحقیر و فشار قرار می‌گیرد.

غرب، فرهنگ خود را تحت نام استانداردهای جهانی به ملت ما تحمیل می‌کند.

با توجه به این مسائل و آنچه در طول این چند ده سال اخیر بر ما گذشت به خصوص در این

* (م‌کن)، پایگاه، منزلت و عزت
** (ه‌زم)، گریز به هنگام شکست

صدوپنجاه، دویست سال اخیر که فرهنگ غربی در داخل کشور ما راه باز کرده- بایستی در این زمینه‌ها خیلی تلاش می‌کردیم. باید خیلی کار می‌کردیم. بایستی این حقایق فرهنگی اسلام را تبیین می‌کردیم. این کارها متأسفانه نشده است. هر وقت هم کسانی خواستند در گوشه‌ای سر بلند کنند و حرکتی در این زمینه انجام دهند، انواع و اقسام فشارها و هو و جنجال‌ها روی سرشان ریخته و از اینکه بتوانند کارشان را انجام دهند، مانع شده است.^{۷۱/۵/۵}

بنابراین اهمیت فرهنگ، برای زمان و دوره ما، اهمیت خیلی بالایی است و باید کار فرهنگی، مورد توجه جدی قرار گیرد. البته کار فرهنگی هم، کار پیچیده‌ای است و متولیان امور فرهنگی کشور در بخش‌های مختلف، باید تلاش کنند که در دو بخش پیشرفت کنند؛ یک بخش، بخش گسترش کمی فرهنگ در داخل آحاد و نفوس مردم است. فرض بفرمایید گسترش کتاب‌خوانی در کشور، گسترش کتاب و کتابخانه، افزایش مدارس و مراکز تحقیقی و پژوهشگاه‌ها، بردن علم و سواد از مراکز شلوغ جامعه به اقصی نقاط کشور، به روستاها و به خانه‌های منزوی. این کار کمی و بسیار لازم است که به عهده آموزش و پرورش، آموزش عالی و سازمان تبلیغات و به‌خصوص به عهده صدا و سیماست. این بسیار کار لازمی است - یعنی همه آحاد مردم را در کشور، از نسیم فرهنگی برخوردار کردن و از امکان بهره فرهنگ متمکن کردن- باید همه بتوانند استفاده فرهنگی بکنند. بسیاری از افراد، خودشان نمی‌دانند که محتاج کتاب و مطبوعات و محتاج شنیدن شعر و دیدن انواع و اقسام هنر و جلوه‌های هنری هستند. اصلاً خودشان هم توجه ندارند. مثل انسانی که توجه ندارد که به ویتامین، به پروتئین و به غذای مخصوصی احتیاج دارد. طبیعی است که باید برایش فراهم کنند.^{۷۵/۶/۱۸}

لزوم گسترش کمی فرهنگ

جامعه، جامعه‌ای است که بالطبع فرهنگی است، اما بالفعل، فرهنگی نیست. چرا می‌گوییم به طبیعت فرهنگی است؟ چون یک جامعه مذهبی و دینی است. جامعه دینی طبیعتش این است که یک آرزوی فرهنگی داشته باشد. این جامعه، غیر از یک جامعه دنیوی است که فقط به مسائل زندگی بیندیشد. می‌تواند فرهنگ در آن زندگی باشد و می‌تواند مطلقاً نباشد. البته در زندگی جوامع صنعتی و مادی و دنیوی، سینما هم هست، موسیقی هم هست، هنر هم هست، اما فقط به‌عنوان تأمین یک نیاز شخصی. شخص، دلش تنگ می‌شود؛ به سینما می‌رود و یا به موسیقی گوش می‌کند. این نیست که لزوماً یک آرزوی فرهنگی داشته باشد. می‌تواند داشته باشد، می‌تواند نداشته باشد. جامعه دینی، بالطبع یک آرزوی فرهنگی دارد؛ چون اهداف دین، اهداف فرهنگی و معنوی است؛ اهدافی است که با روح و فکر و قلب سر و کار دارد. بنابراین، یک فرد و مجموعه دینی، نمی‌تواند آرزوها و ایده‌آل‌ها و آمال‌های فرهنگی نداشته باشد. پس، بالقوه و بالطبع، جامعه دینی، یک جامعه فرهنگی است. ولیکن بالفعل نه؛ فرهنگی نیست. یعنی از جنبه بینش‌ها و روشن‌بینی‌ها و آگاهی‌ها و فعلیت‌های فرهنگی، نقص دارد. بدین

جامعه ما بالقوه یک جامعه فرهنگی است، اما بالفعل یک جامعه فرهنگی نیست.

معنا، مثلاً، مردم ما کتاب‌خوان نیستند و این کتاب‌نخوانی، نقص بسیار بزرگی است. خیلی از مردم ما حتی روزنامه‌خوان نیستند و اگر نگاهی به روزنامه ببندازند، به همان تیرهای درشتش اکتفا می‌کنند. بسیاری، رادیو را فقط برای سرگرمی‌هایش گوش می‌کنند؛ نه برای آموزش و خبر آن و آگاهی‌های زندگی و مسائل فرهنگی‌اش. ما این نقیصه را باید برطرف کنیم. ۷۱/۹/۴۱

بنابراین گسترش کمی فرهنگ در کشور، یک کار اساسی است که به عهده همه بخش‌های فرهنگی است که در کشور وجود دارد. به‌خصوص علمای دین می‌توانند در این بخش خیلی مؤثر باشند. عناصر فرهنگی و روشنفکران در هر جامعه، در هر بخش از کشور، در شهر و استان، می‌توانند تأثیر بگذارند و مثل مشعلی اطراف خودشان را روشن کنند.

لزوم گسترش کیفی فرهنگ

گسترش کمی فرهنگ، یعنی مردم را کتاب‌خوان کنیم و گسترش کیفی، یعنی تولید کتاب کنیم.

بخش دوم که اهمیت آن کمتر از این بخش نیست، بلکه حتی از لحاظ نگاه به بلندمدت، بیشتر هم هست، گسترش و توسعه کیفی فرهنگ است؛ یعنی تولید فرهنگ، منفجر کردن سرچشمه فرهنگ در دل‌ها و روح‌ها و استعدادها. این خیلی مهم است. ما لازم است که مردم را کتاب‌خوان کنیم، اما از این واجب‌تر، آن است که استعداد نویسندگی را در بین مردم بیابیم و تولید کتاب کنیم. وادار کنیم که استعداد به کار بیفتد؛ قلم‌ها روی کاغذ بیاید؛ فکرها کار کنند و برای مردم بسازند و تولید کنند. این مهم است. کشور ما کشوری است که از جهت استعدادهای هنری و فرهنگی، باید جزو کشورهای علی‌الظاهر کم‌نظیر و نمونه باشد. من چون آماری در این مورد در اختیار ندارم، نمی‌توانم به‌طور قاطع بگویم که درجه اول یا دوم است. اما قاعدتاً وقتی که ما نگاه می‌کنیم، می‌بینیم استعداد فرهنگی در بین آحاد مردم، گسترده است. اخیراً در جایی، راجع به مسأله شعر دیدم که نویسنده‌ای از دوران صفویه می‌گوید؛ کسی که هرگاه یک بار، یکی، دو بیت می‌گوید، شاعر نیست. همه مردم کشور ما چنین‌اند. این امر خیلی مهمی است؛ یعنی روح شعر گویی و قریحه شعر، در همه یا اکثر مردم وجود دارد. در واقع هم همین است. شما می‌بینید که در بین روستاییانی که دور از مظاهر و عوامل فرهنگی هم هستند، افراد زیادی پیدا می‌شوند که دارای این قریحه‌اند. یا قریحه هنری در بخش‌های دیگر هنر - غیر از شعر - همین‌طور است. ما مردم با هنر و با استعدادی داریم. گاهی در نوشته‌های جوانان و نوجوانان - که به مناسبت‌های مختلف، چیزهایی پیش ما عرضه می‌شود - انسان مشاهده می‌کند استعدادهای بسیار خوبی هست؛ استعداد نگارش، استعداد تولید مطالب فرهنگی و سرازیر کردن فکر از قدرت خردمندی و اندیشه. اینها باید شناخته شود. در همه سطوح همین‌طور است.

ما مردم با هنر و با استعدادی داریم.

بر خلاف دوران طاغوت، بعد از انقلاب، در حوزه شعر، رشد خوبی داشتیم.

البته بعد از انقلاب، خوشبختانه رادیو و تلویزیون از انحصار یک طبقه خاص بیرون آمد و شعر جوانان فراوانی، به وسیله خودشان یا دیگران، به مناسبت مجامع شعری و مناسبت‌های گوناگون، در رادیو و تلویزیون خوانده می‌شود. سابق این‌طور نبود. در سابق، کسانی حق

داشتند، مثلاً در رادیو شعر بخوانند که دارای خصوصیتی بودند که آن خصوصیات، به محتوا و ماهیت هنر هم تأثیر خیلی زیادی نداشت. وابستگی‌ها و ارتباطها و بعضی از خصوصیات شرط بود. انسان می‌بیند که چطور این جوانان در میدان شعر وارد شده‌اند؛ ما امروز چقدر شاعر داریم.

یک نفر از اهل شعر و ادب - که علی‌الظاهر گمان می‌کنم آماری هم در این زمینه داشت - دو، سه سال قبل به من می‌گفت که آمار سراینندگان شعر بعد از انقلاب، چند برابر قبل از انقلاب است. این امر خیلی مهمی است. این نشان‌دهنده آن است که در این کشور، هنر در بین آحاد مردم، گسترده است؛ استعداد، فراوان است. استعدادهای گوناگونی هست. متأسفانه این استعدادها به کار گرفته نشده است. در رژیم گذشته، در این بخش به خصوص، نهایت کم‌کاری انجام گرفته است؛ این را توجه کنید، نهایت کم‌کاری. یعنی در آن زمان، هر چیزی که احتیاج داشته است به اینکه با تدبیر و برنامه‌ریزی دنبال شود، معطل مانده است. مگر چیزهایی که به‌طور طبیعی، مثل چشمه‌ای، خودش می‌جوشیده و جاری بوده است. اما هر کاری از زمینه‌های فرهنگی که احتیاج به پیگیری و تلاش مسؤولین در سطوح بالا - داشته است، همین‌طور نصفه‌کاره و معطل و معوق مانده است.

مثلاً شما ببینید این شعبه‌های فرهنگی وارداتی، مثل سینما، یا تئاتر، یا عکاسی و از این قبیل هنرها و فونوی را که بومی کشور ما نیست و از دیگران گرفته‌اند. در طول سال‌های متمادی، مثلاً صد سال سینما در این کشور سابقه دارد. شما نگاه کنید صنعت سینما در کشور ما، اگر امروز از صفر بالاتر است، درجهٔ مختصری بالاتر است. هنری بوده که دنبال کردن لازم داشته است، ولی اصلاً روی آن هیچ کار حسابی نشده است. البته بعد از انقلاب، در این زمینه خیلی کار شده است. نه اینکه حالا ما در حد مطلوب هستیم؛ نه. بالاخره ما شصت، هفتاد سال عقب‌ماندگی داریم. مجموعه‌ای که بر یک کشور حکم‌روایی می‌کنند، آثار کارشان که محدود به بودن وجود نامیمون خودشان نیست؛ مدت‌ها ادامه پیدا خواهد کرد. ما هنوز حالا، حالا درگیر نکبت‌های ناشی از رژیم پهلوی و رژیم قاجار هستیم و تا مدت‌ها خواهیم بود. مگر کسانی که در این زمانند، همت کنند و بتوانند آن غبارهای دیرین را از سر و روی این ملت، مقداری بسترند. فرض بفرمایید در تئاتر، هیچ پیشرفتی نداریم؛ در حالی که تئاتر، در جایی که زادگاه آن است یعنی در کشورهای اروپایی و غربی، یکی از رساترین بیان‌ها را دارد. ولی اینجا هیچ خبری از این بیان نیست. مثل این است که انسان لغتی را بلد نباشد. لغت‌های هنری این‌گونه است. ملتی که سینما ندارد، مثل انسانی است که زبانی از زبان‌های مورد تفاهم و تکلم را بلد نیست. فرض بفرمایید کسی که در کشور ما، همهٔ لهجه‌های محلی زبان‌های ایرانی

در شعبه‌های فرهنگی وارداتی مثل سینما یا تئاتر، رشد مطلوبی نداشتیم.

ملتی که سینما ندارد، مثل انسانی است که زبانی از زبان‌های مورد تفاهم و تکلم را بلد نیست.

را بلد است، این فرد، گسترهٔ فهم و تعاطی افکارش* نسبت به کسی که بلد نیست، چقدر زیاد است. با همه حرف می‌زند، با همه تفاهم می‌کند، به همه تفهیم می‌کند و از همه می‌گیرد. یا کسی که زبان‌های غیرایرانی بیگانه را بلد است؛ کسی که عربی، انگلیسی، یا آلمانی بلد است، با کسی که بلد نیست، چقدر تفاوت دارد؟ لغت هنر هم همین است. کسی که از تئاتر، نقاشی، عکس یا شعر چیزی نمی‌فهمد، راه‌های معرفت به رویش بسته است. ملتی که هر کدام از اینها را ندارد، دریچه‌ای به روی او بسته است. در این زمینه‌ها حتی در زمینه‌هایی که بومی است- هیچ رشدی در آن‌روز نکرده‌اند. کسانی که اهل فن هستند می‌دانند.

مثلاً در زمینهٔ قصه و داستان. داستان، مقولهٔ خیلی مهمی است. البته ما سابقهٔ زیادی در داستان داریم؛ از قدیم قصه‌نویسی وجود داشته است. همین داستان‌های شاهنامه را شما ببینید؛ هزار سال است که شاهنامه در کشور ما وجود دارد. آن داستان‌پردازی فردوسی، چیز کمی نیست؛ خیلی مهم است. تازه خود او از کتاب‌های دیگر گرفته است. اگر ما از دورهٔ قبل از اسلام صرف نظر کنیم، دورهٔ اسلامی، دوره‌ای است که سابقهٔ داستان‌گویی، داستان‌پردازی و داستان‌نویسی ما کم نیست. در عین حال شما بفرمایید ببینید که در کشور ما، همین داستان‌نویسی، چقدر پیشرفت کرده است؟! اگر از من بپرسند، می‌گویم تا قبل از انقلاب مطلقاً پیشرفت نداشته است؛ رژیم‌هایی که مدعی بودند با مسائل ایرانی سر و کار دارند- آنها اسلام را مدعی نبودند، ولی بالاخره دم از ایرانی‌گری که می‌زدند نتوانستند در زبان فارسی که زبان ملی ایران است، چیزی را عرضه و تولید کنند که قابل ترجمهٔ به زبان‌های دیگر باشد. ما در آن قسمت‌ها، خیلی ضعیف هستیم؛ در حالی که در دنیا، به‌خصوص در بعضی از کشورها، چقدر کارهای بزرگ و ارزنده‌ای انجام گرفته است.

فرض بفرمایید داستانی در ایران، داستان امیر ارسلان نامدار^{۲۰} است. البته قصه است؛ قصهٔ سرگرم‌کننده‌ای هم هست؛ این‌طور به ذهن من می‌آید که یکی از قصه‌گوهای پادشاهان قاجار، ظاهراً برای خواب‌کردن شاه یا یکی از امرای عالی‌رتبهٔ قاجار، هر شب می‌رفته و پهلوی او می‌نشسته و برای او مقداری قصه می‌بافته است که محصولش همین قصهٔ امیر ارسلان نامدار است. البته من هیچ تحقیقی در این مورد ندارم؛ فقط به گوشم خورده است. اگر این حرف راست باشد، معلوم می‌شود که در دورهٔ قبل از ما، یک ذهن خلاق در حد امیر ارسلان نامدار بوده است. این یک استعداد است. نمی‌دانم شما امیر ارسلان را خوانده‌اید یا نه؟! من در زمان جوانی، این کتاب را خوانده‌ام. بالاخره یک قصهٔ بزرگ، شاید هزار صفحه‌ای است. بافندگی، خیال‌پردازی و تخیل در آن، خیلی زیاد است. یعنی چنین استعدادهایی وجود داشته است که اگر یک آدم باشعور، اهل فرهنگ، قدردان و لایقی در آن دوره‌ها وجود می‌داشت

در دورهٔ اسلامی، سابقهٔ داستان‌نویسی ما کم نیست، اما در دوران قبل از انقلاب مطلقاً پیشرفت نداشته است.

در دورهٔ قبل از ما، یک ذهن خلاق در حد امیر ارسلان نامدار بوده است.

چون پرداختن به کارهای فرهنگی لیاقت می‌خواهد. ممکن بود بتواند این استعدادها را در آن دوره، به فعلیت‌ها و واقعیت‌هایی تبدیل سازد که امروز در دنیا بدرخشد. کما اینکه اتفاقاً در همان دوره‌ها یعنی اواسط دوره قاجار که قرن نوزدهم اروپاست. قرن تولد بزرگ‌ترین و ماندگارترین رمان‌های دنیا، چه در فرانسه و چه در روسیه است. با ارزش‌ترین و معروف‌ترین رمان‌های دنیا، که شاید امروز هم بعضی از آنها را بشود گفت که بهترین رمان‌های دنیاست، در همان دوران، در کشورهای اروپایی از جمله در فرانسه بهترینش در فرانسه در روسیه و مختصری در انگلیس نوشته شده است. ولی متأسفانه این استعدادها در ایران قبل از انقلاب، هیچ پرورش پیدا نکرده است. بعد از انقلاب کارهای نسبتاً خوبی انجام شده است، اما حرکت مناسب با شأن این ملت و این توان‌ها و استعدادها نیست. ^{۷۵/۶/۲۸} از هر طرف که حرکت می‌کنیم، می‌بینیم که به فرهنگ می‌رسیم و راه‌ها واقعاً به فرهنگ ختم می‌شود. برای فرهنگ باید کار کرد. ^{۶۹/۹/۱۹}

استعداد داستان‌نویسی در ایران، قبل از انقلاب هیچ پرورشی پیدا نکرده است.

بنابراین آنچه که برای کشور ما و برای عناصر فرهنگی مهم است، گسترش کیفی فرهنگ است. یعنی تربیت شاعر، نویسنده، هنرمند و تربیت کسانی که بتوانند تولید هنری کنند و پایگاه هنری را پیش ببرند. اینها لازم است. با تشویق هنرمندان، با شناختن استعدادها، با بازکردن میدان کار برای آنان، اگر بشود در یک استان و در سطح کشور این‌گونه کارها انجام گیرد، آن وقت امیدهای زیادی هست. چرا؟ چون استعدادها، استعدادهای برجسته است. وقتی که یک کار نو و وسیعی در سطح کشور انجام گرفت، آن وقت می‌شود خرسند، راضی و امیدوار بود که گردونه فرهنگی به راه افتاده است.

گسترش کیفی فرهنگ یعنی تربیت شاعر، نویسنده و هنرمند.

البته امروز هم از لحاظ فرهنگی، ما متوقف نیستیم؛ در حال پیشرفتیم. به برکت نظام مقدس اسلامی، حقاً و انصافاً در این زمینه خیلی کار شده است. غالباً مسؤولین ما در اساس، فرهنگی هستند. میدان، برای عناصر فرهنگی باز است. در کارهای بزرگ، غالباً عناصر فرهنگی مشغول کارند. لذا قدر فرهنگ و زمینه‌های فرهنگی را می‌دانند. ^{۷۵/۶/۲۸}

فصل چہارم
جریان روشنفکری بیمار

روشنفکر، آن کسی است که با اندیشه‌ای که می‌کوشد آزاد باشد، در محیط اجتماعی، زندگی می‌کند. روشن‌بین است، آگاه است، از مسائلی آشناست که توده مردم و عامه مردم به‌طور طبیعی از آن آگاه نیستند، هر اسمی روی این جمع می‌گذارید، بگذارید. او در جایی ایستاده است که جریان‌ها را می‌بیند و می‌تواند آنها را بشناسد. مردم به‌طور طبیعی از دانستن آنچه او می‌داند، ناتوانند؛ مگر او بگوید و او بخواهد. روشنفکر باید مایه‌ای از روشنی را در جامعه ایجاد کند، باید پیام‌آور نور و روشنایی باشد، باید نقاط ابهام را بزدايد، باید مغزهای مرده، مغزهای بی‌خبر، مغزهای ساده‌اندیش را که جز از طریق چشم نمی‌توانند پیرامون خود را بشناسند و بفهمند، توجیه کند؛ باید فرهنگ‌ساز باشد؛ معلم مردم باشد، مرشد مردم باشد. روشنفکر باید توی مردم باشد. پایگاه روشنفکری، توده مردمند؛ همچنان که قلمرو روشنفکری هم مردمند. این نقش روشنفکر است. البته در گذشته روشنفکران گاهی این نقش را ایفا کردند و گاهی هم ایفا نکردند.

نقشی که روشنفکر باید در جامعه ایفا کند.

بهترین و متعهدترین روشنفکران آن کسی است که سخنش را با عملش همراه کند، اگر به میان مردم آمد، روشن‌گری را در کنار عمل، در کنار کاری که مردم می‌کنند و آنچه او منتظر بوده است که بر روشن‌گری او مترتب بشود؛ همراه کند. این متعهدترین روشنفکران است، روشنفکر خطرپذیر، روشنفکر دل‌سوز، روشنفکری که ناز روشنفکری خود را بر دوش مردمی که از او بهره‌برده‌اند نگذارد، بر آنها منتی نداشته باشد که به آنها آموخته و به آنها گفته، زیرا که مردم هم به او چیزها می‌آموزند.^{۵۸/۷۲۳} منتها در جامعه ما روشنفکرجماعت - این قشر - بیمار متولد شدند. از اول مشروطیت که در جامعه ما روشنفکری به‌وجود آمد، بیمار به‌وجود آمد،

روشنفکری در ایران، بیمار، وابسته و بی‌ایمان متولد شد.

یعنی وابسته به غرب به وجود آمد. ۶۱/۴/۱۸ من بارها گفته‌ام روشنفکری در ایران بیمار، وابسته و بی‌ایمان متولد شد. ۷۴/۷/۲۵

حقیقت این است که حرکت روشنفکری در ایران از اول، یک حرکت انحرافی، وابسته، حرکتی نه در خط ترقی و تعالی ایران و اندیشه ایرانی بود؛ یک حرکت صددرصد وابسته بود. روشنفکری آن روز معنایش این بود که برای آموختن اندیشه و دانش، به مراکز سنتی فکر و علم در داخل جامعه خود ما مراجعه نشود؛ بلکه آن کسی که می‌خواهد فکر و علم و بینش و معلومات به دست بیاورد، برود در منطقه‌ای دیگر، در دنیایی دیگر که برای ایرانی آن روز دنیای نویی بود، آنجا تحصیل علم کند. تا اینجا قضیه اشکالی ندارد. کسی که دنبال علم هست، همه‌جا می‌رود. اسلام هم به ما گفته ولو در راه‌های دور بروید علم را پیدا کنید؛ این مانعی نداشت. اما آن کسانی که علم را از فرنگ مطالبه می‌کردند و دنبالش به فرنگ می‌رفتند، وقتی برمی‌گشتند، تنها علم نبود که آورده بودند، بلکه دو کار دیگر انجام گرفته بود؛ اولاً غیر از علم همه رویدادها و عوارض ذهن یک انسان را هم با خود می‌آوردند، اخلاق فرنگی را هم می‌آوردند، کیفیت لباس پوشیدن فرنگی را هم با خودشان می‌آوردند، کیفیت غذا خوردن فرنگی را هم با خودشان می‌آوردند، خصلت‌های جغرافیایی و اقلیمی یک مردم را هم با خودشان می‌آوردند. آن آدمی که در یک منطقه گرمسیر و خشک زندگی می‌کند، به‌طور طبیعی یک سری خصلت‌هایی دارد غیر از آن کسی که در منطقه مرطوب و سرد مثلاً زندگی می‌کند؛ این دیگر چیزی نیست که مربوط به علم و فن و فرهنگ و معرفت باشد، اما این روشنفکر از اروپا برگشته آن روز، سعی می‌کرد حتی خصوصیات و خصلت‌های طبیعی و اقلیمی و جغرافیایی را هم با خودش بیاورد و اگر مثلاً مردم فلان کشور در حرف زدن نوعی تکه کلام دارند، آن تکه کلام را هم با خودش بیاورد و اگر فارسی هم حرف می‌زند با لهجه فرنگی حرف بزند. این یک خصوصیت دیگر که او فقط حامل علم نبود، حامل هر چیزی بود که گیرش آمده بود، از لباس و از خوراک و از همسرگیری و از همسر و از اخلاق و از سنت‌ها و غیره‌ذک. خصوصیت دوم این بود که او که از فرنگ برمی‌گشت، دیگر برای جامعه خودش و ملت خودش و فرهنگ خودش، پیشیزی* اعتبار قائل نبود و معتقد بود این غلط است. در این تردیدی نیست که ما آن روز عقب بودیم، هیچ شبهه‌ای نداریم که حکام جائر در طول چند قرن، ما را با سرگرم کردن به جنگ‌های خانمان‌برانداز از تعقیب جریان‌های علمی و فکری جهان، عقب انداخته بودند؛ چه در زمان قاجاریه و چه قبل از قاجاریه. شما تاریخ ایران را بخوانید، مرتب جنگ است میان خانواده‌ها، میان قدرت‌طلبان و این موجب شد که فرهنگ ما عقب بماند. در این تردیدی نیست، حکام خودکامه و جائرمان اجازه ندادند که چیزی برداریم

روشنفکر نسبت به فرنگ هم وابستگی علمی داشت و هم وابستگی فرهنگی.

روشنفکر از غرب برگشته برای فرهنگ ایرانی اسلامی خود هیچ ارزشی قائل نبود.

* خردترین سکه عهد ساسانی، سکه کوچک مسی یا برنجی، به معنی بسیار ناچیز

و به طرف علم و فرهنگ جدید حرکت کنیم. بنابراین روشنفکرِ غرب‌زده این حرف را راست می‌گفت که ما عقبیم و ما به او حق می‌دهیم. خیلی خب، عقبیم، بروید بخوانید، یاد بگیرید، برگردید ما را بکشید جلو. اما آنها به این اکتفا نمی‌کردند. ما چیزی داشتیم که غرب یقیناً از آن تهی دست بود. ما یک فرهنگ هزار و چهارصد ساله داشتیم، آن روز هزار و سیصد ساله داشتیم. ما حجم کتاب‌های علمی و فنی و فرهنگی مان از حجم همه نوشته‌جات غرب به مراتب بیشتر بود، در صد سال پیش. ما آن روز می‌توانستیم افتخار کنیم که شجره‌نامه فرهنگستان غرب و دانشگاه‌های غرب می‌رسد به نقطه‌ای که مال ما و مولود ما و متعلق به ماست؛ یعنی اندلس^{۲۱}، این را داشتیم اقبالاً. اما این روشنفکرهای غرب‌زده همه اینها را فراموش کردند. آمدند گفتند ما هیچ چیز نداریم. آمدند گفتند ما اگر بخواهیم آدم بشویم، اگر ایرانی بخواهد کسی بشود و به جایی برسد باید لباس ایرانی‌گری و شرقی‌گری و اسلامی‌گری را از تنش بکند و برود تو پوست اروپائی‌ها و فرنگی‌ها، و به قول معروف، از فرق سر تا نوک پا، بایستی اروپایی و فرنگی بشود. این تفکر روشنفکری تازه‌پدیدآمده ایران بود.

روشنفکری ایران با دو خصوصیت بی‌اعتنایی به ایرانی‌گری و بی‌اعتنایی به اسلام متولد شد.

روشنفکری ایران با خصلت الحاد و بی‌اعتنایی به دین متولد شد، این دو خصوصیت؛ بی‌اعتنایی به ایرانی‌گری و بی‌اعتنایی به اسلام. و شما یک نگاهی و یک مروری در روشنفکرهای نسل‌های اول ببیندازید.^{۲۲} اکنون من سه نفر از این شخصیت‌ها و پیشروان روشنفکری در ایران را اسم می‌آورم؛ «میرزا ملک‌خان ارمنی»^{۲۳}، «میرزا فتحعلی آخوندزاده»^{۲۴}، «حاج سیاح محلاتی»^{۲۵}. این کسانی که اولین نشانه‌ها و پیام‌های روشنفکری قرن نوزدهمی اروپا را وارد ایران کردند، به شدت نامطمئن بودند. مثلاً میرزا ملک‌خان که داعیه روشنفکری داشت و می‌خواست علیه دستگاه استبداد ناصرالدین‌شاهی روشن‌گری کند، خود دلال معامله بسیار استعماری و زیان‌بار «رویتر»^{۲۶} بود!

انحصارات خارجی دوره ناصرالدین شاه، دست‌آورد اولین روشنفکران ایرانی بود.

می‌دانید که در بیست سال آخر زندگی ناصرالدین‌شاه، انحصارات خارجی، پدر این مملکت را درآورد. انگلیسی‌ها می‌آمدند انحصاری می‌گرفتند - انحصار گمرکات، انحصار دخانیات، انحصار راه آهن و... باز روس‌ها از آن طرف می‌آمدند و می‌گفتند شما به رقیب ما امتیاز این معامله انحصاری و این به اصطلاح تجارت را دادید، باید به ما هم بدهید؛ به آنها هم چیزی می‌دادند! بعدها اسم این را «موازنه مثبت» گذاشتند؛ موازنه بین روس و انگلیس در سیاست خارجی و ارتباطات اقتصادی؛ منتها بر مبنای مسابقه! یک چیزی به این قدرت بدهند، دیگری فردا بگوید چرا به من ندادید؛ اینها هم بگویند بگیر این هم مال تو. باز او بگوید مال من کم شد، بگویند این هم مال تو. ایران را به نفع خاندان سلطنت یعنی همان ناصرالدین‌شاه و درباری‌ها و هرکسی که بتواند از این سفره یغما لقمه‌ای ببرد؛ غارت می‌کردند.

این آقای روشنفکری که به عنوان معروف‌ترین پیام‌آور روشنفکری و روشن‌گری در ایران

مطرح بود - یعنی همین میرزا ملکم‌خان - خودش دلال قضیهٔ رویتر بود. در همین انحصار معروف تنباکو - که میرزای شیرازی، مرجع تقلید وقت، آن را تحریم کرد و جلوی این معاملهٔ زیان‌بار را گرفت - میرزا ملکم‌خان خودش دلال آن بود. یکی از دلایلی‌های عمدهٔ میرزا ملکم ارمنی، همین قضیهٔ «رژری»^{۲۶} بود که دربار هم آن را قبول کرد. این آدم می‌خواهد در ایران پیام‌آور روشنفکری باشد؛ یعنی مردم را به آینده، به تجدّد و نوگرایی دعوت کند؛ ببینید مردم چه از آب درمی‌آیند!

من نمی‌دانم شما چقدر از تاریخ معاصر اطلاع دارید و چقدر آن را خوانده‌اید. از یک بُعد دیگر، میرزا فتحعلی آخوندزاده شبیه میرزا ملکم‌خان است. این آخوندزاده، از خامنه است. من از خامنه‌ای‌های قدیمی و بعضی از خویشاوندان خودمان چیزهای زیادی نسبت به او شنیده‌ام و می‌دانم. ایشان قبل از انقلاب اکتبر به قفقاز رفت و در روسیه سر سفرهٔ تزارها نشست و با کمک تزارها و زیر سایهٔ آنها، به خیال خودش بنا کرد علیه دستگاه استبداد ایران مبارزه کردن! این مبارزه، مبارزهٔ نامطمئن بود؛ این قابل قبول نبود. اولین چیزی را هم که اینها هدف قرار می‌دادند، به جای اینکه بیشتر به استبداد و جهات سیاسی بپردازند، به دین و اعتقادات مردم و سنت‌های اصیل بومی می‌پرداختند.

برخی روشنفکران به‌جای مبارزه با استبداد، به مبارزه با دین و اعتقادات مردم می‌پرداختند.

حاج سیاح هم نمونهٔ سوم است. او شرح حال و زندگی خودش را در سفر اروپایی نوشته است. کسی که این کتاب را بخواند، شک نمی‌کند که در این کتاب، به صورت سفارش‌شده‌ای سعی شده، با هر جایی که پای یک روحانی آزادهٔ بزرگ در میان است، برخورد شود؛ عملاً نام او کتمان شود و ماجرای او مطرح نگردد. روشنفکری در ایران، این‌گونه متولد شد.

طبقات بعدی روشنفکری هم در ایران، طبقات مطمئن نبودند؛ بیشتر، شاهزاده‌ها و اشراف و اعیان‌زاده‌ها بودند. شما شرح حال سه جلدی عبدالله مستوفی^{۲۷} را نگاه کنید که خودش آن را نوشته است. خود او هم از همان روشنفکران است؛ ضمناً از اعیان‌زاده‌ها و خان‌زاده‌های دستگاه قاجار است. البته او شخصیت متعادلی است؛ شخصیت منفی به نظر نمی‌رسد. اگر شما به آن کتاب نگاه کنید، خواهید دید که آن افرادی که اولین پرچم‌ها و پیام‌های روشنفکری، با آنها دیده و شنیده و شناخته می‌شد، چه کسانی بودند.^{۲۷/۲۲}

من بارها به دوستان گفته‌ام که تاریخ مشروطه را مقداری مطالعه کنید، عبرت‌های خیلی عجیبی در تاریخ مشروطیت هست. اصلاً علت اصلی اینکه در آنجا این جریان عدالت‌خواهی اسلامی به جریان مشروطهٔ انگلیسی و غربی و مجلس شورای اسلامی به مجلس شورای ملی تبدیل شد، حضور یک عده روشنفکران وابستهٔ به غرب بود. البته همهٔ آنها خائن نبودند - من این را به روشنی می‌توانم ادعا کنم که همه خائن نبودند - اما خیلی از آنها غافل بودند، خیلی از آنها فریب‌خورده و خیلی‌ها اسیر هوی و هوس بودند.

حضور روشنفکران وابسته به غرب، علت اصلی تبدیل جریان عدالت‌خواهی اسلامی به جریان مشروطهٔ انگلیس

شما در بین رجال سیاسی آن روز ببینید؛ اول کسی که کلمه مشروطه را به کار برده - غیر از آن انجمن‌ها و مجامع پایین و پنهان- و از رجال سیاسی‌ای بود که نفوذ داشت و توانست کاری بکند، «میرزا نصرالله نائینی»^{۲۸} بود؛ یعنی مشیرالدوله بعدی که اول مشروطه وزیر خارجه بود و بعد نخست‌وزیر شد. میرزا نصرالله نائینی پدر دو نفر روشنفکر است؛ «حسن مشیرالدوله»^{۲۹} -پیرنای بعدی- و «حسین مؤتمن‌الملک»^{۳۰} که رئیس مجلس بود. البته این دو نفر، آدم‌های خائنی نبودند؛ نه حسن مشیرالدوله خائن بود، نه حسین مؤتمن‌الملک. حسین مؤتمن‌الملک همان کسی است که در زمان نمایندگی «مدرس»^{۳۱}، رئیس مجلس بود و رئیس مقتدری بود؛ حتی با رضاخان هم برخورد مختصری در برهه‌ای از زمان داشت. اما این دو نفر، روشنفکرهای غرب‌زده، یعنی اسیر تفکرات غربی بودند. البته پدرشان میرزا نصرالله -که مُرد- تحت تأثیر فرزندان بود. اسم مشروطه را در دهان او انداختند، او آمد و در نامه‌ای که متحصنین در سفارت‌خانه تهیه کردند، نوشت: «شما مشروطه می‌خواهید.» مشروطه را بردند و دنبال این مشروطه، حرکت کردند.

در بین علما هم اول کسی که اسم مشروطه را آورد، مرحوم «سید محمد طباطبایی»^{۳۲} بود. پسرش محمد صادق^{۳۳} روشنفکر غرب‌زده بود -البته من سلامت او را خیلی نمی‌توانم تضمین کنم- آقازاده مرحوم سید محمد، روشنفکر بود! آن مقداری که من می‌توانم بگویم، این دو وزیرزاده، آدم‌های سالمی بودند -چون بعداً امتحاناتشان را دادند- این آقا را نمی‌توانم بگویم سالم بود. او روی پدرش اثر گذاشت و اسم مشروطه را آوردند. مرحوم «شیخ فضل‌الله نوری»^{۳۴} در آن تحصن اول -ظاهراً تحصن قم بود- پرسید این مشروطه که شما می‌گویید، چیست؟ مرحوم سید محمد طباطبایی نتوانست توضیح بدهد. گفت، مگر شما نمی‌خواهید که مملکت قانون پیدا کند؟! مملکت بی‌قانون است، استبداد است؛ قوانین اسلام بیاید و مملکت را قانون‌دار کند. مگر شما نمی‌خواهید این را بگویید؟ علما همین را می‌خواستند، مردم هم این را می‌خواستند؛ منتها شیخ فضل‌الله می‌گفت که همین را بگویید، چرا کلمه مشروطه را می‌گویید؟! التفات می‌کنید؟ یعنی این نفوذ روشنفکری در آن مراکز بود. بعد هم به مجرد اینکه اسم مجلس شورای اسلامی و اسم قوانین دینی آمد، در همان روزنامه‌های آن روز، شروع به هوجبازی کردند که اینها چیست؛ اینها ارتجاع است، اینها عقب‌ماندگی است. دستگاه‌های خارجی هم به آنها کمک می‌کردند؛ دستگاه‌های خارجی، آن وقت اسم‌گذاری هم کردند، گفتند محافظه‌کاران، میانه‌روها و اصلاح‌طلب‌ها. سه نام در کنار هم ردیف کردند. در مکاتبات و مراسلات سفارت انگلیس و روس و اینها، این عناوین هست که عده‌ای محافظه‌کارند و در رأسشان شیخ فضل‌الله نوری است؛ عده‌ای هم میانه‌رو هستند، یعنی آن مشروطه‌خواه‌های معتدل؛ یک عده هم اصلاح‌طلبند، فرض کنید مثل «تقی‌زاده»^{۳۵}. آنهايي که آن زمان بودند،

کمک و حمایت کردند و روزنامه نوشتند.

خب، آن وقت نتیجه چه شد؟ البته آنها غلبه پیدا کردند. در دستگاه طرفدار اسلام و حق، دو عیب اساسی بود؛ یکی اینکه طرح مشخصی نداشتند. عدالت می‌خواستند، اما آن وقتی که بنا بود طرحی برود و تثبیت و امضا شود، چیز مدون آماده‌ای نداشتند؛ برخلاف مشروطه که یک چیز آماده تجربه‌شده‌ای بود که وسط گذاشتند. دوم اینکه سر چیزهای کم‌اهمیت، با هم اختلاف می‌کردند. این به نظر من نکته خیلی مهمی است. سر مسائل غیراصولی با هم اختلاف می‌کردند.

یقیناً سید عبدالله بهبهانی^{۳۶} و سید محمد طباطبایی، غیر از اسلام چیز دیگری نمی‌خواستند؛ البته شیخ فضل‌الله صریح و روشن و قاطع می‌گفت: «قوانین اسلامی و لاغیر». آن دو نفر هم حتماً همین را می‌خواستند؛ منتها آنها پیش خودشان فکر می‌کردند که حالا ممکن است از طریق همین مشروطه هم این معنا تأمین شود. با هم اختلاف کردند؛ نکردند بیابند بنشینند و خط مشخصی را انتخاب کنند. روشنفکرانشان هم همین‌طور بودند. عده‌ای از آن عناصر، متدین بودند؛ در نوشته‌هایشان هم پیداست که بعضی از روشنفکران، گرایش دینی و اسلامی دارند، اما آنها هم به زبان همان وابستگان حرف زدند. این نبودن طرح و نبودن اتفاق کلمه و دنبال نکردن جدی مقصود و از آن طرف آشنا بودن آنها با روش‌های تبلیغاتی به خاطر ارتباطشان با دستگاه‌های خارجی. موجب شد فضا آن قدر سنگین شود که دیگر کسی جرأت نکند اسم دین و دین‌داری را بیاورد! نتیجه این شد، مردمی که برای دین حرکت کرده بودند و حاضر بودند برای دین جان بدهند، احساس کردند که فایده ندارد؛ یعنی کاری که در بالا انجام می‌گیرد و تحقق پیدا می‌کند، خواسته آنها نیست و به تدریج سرد شدند. لذا شما در قضایای بعد ملاحظه کنید در تبریز و بعضی شهرهای دیگر مثل رشت، مشهد و جاهای دیگر. مشروطه‌خواهان، فعالان مهمی به‌خصوص در بعضی از شهرستان‌ها داشتند؛ ولی عامه مردم در غالب موارد با آنها همراهی نکردند؛ به‌خاطر اینکه مردم آن اعتقاد و اعتمادی را که آنها دنبال مسائل دینی هستند، از دست دادند. یک چنین خطری آنها را تهدید نمود و این تحقق پیدا کرد.

از آن طرف، دنبال طرح اسلامی نرفتند؛ یعنی واقعاً خودشان را از یک حکومت اسلامی حقیقی و یک مقررات صحیح اسلامی و قاعده متینی که عدالت را بی‌گذشت در جامعه اجرا کند، محروم کردند. چون حکومت اسلامی حقیقی، همان چیزی است که مردم آن را می‌خواهند؛ ولو ندانند که اسم این، اسلام است. مردم می‌خواهند تبعیض نباشد، سوء استفاده نشود و آدم‌های ناباب و فاسد و دارای هوای نفس، زمام امور را در دست نگیرند. مردم این چیزها را می‌خواهند؛ ولو ندانند اسم این اسلام است و اسلام این است و آن چیزی که می‌تواند این را

علت سرد شدن و بی‌اعتمادی مردم نسبت به جریان مشروطه

بعد از دل‌سرد شدن مردم، رهبران دینی حرکت مشروطه، یکی یکی حذف شدند.

تأمین کند، اسلام است. مردم وقتی دیدند این‌طور است، گفتند ولش کن -سرد شدند- یعنی یا گفتند اسلام قابل تحقق نیست، یا گفتند پس اسلام هم چیزی به ما نداد! ببینید یعنی لشکر اصلی حرکت مشروطه، از دست صاحبان اصلی‌اش که رهبران دینی بودند، به خاطر این تظاهرات ضد اسلامی خارج شد. بعد هم آن کسانی که پایبندی به اسلام داشتند -در درجات مختلف عزم و تصمیم- یکی یکی حذف شدند و اول، شیخ فضل‌الله که خطرناک‌تر از همه بود!

یکی از سفرای انگلیس در یکی از مراسلات با دولت خودش می‌گوید؛ این مرد بسیار خطرناکی است؛ باید از دولت بخواهیم که او را از تهران خارج کنند، وجودش در تهران، مضر است! یکی دیگر می‌گوید او نفوذ بسیار زهرآگینی در بین مردم و در بین علما دارد؛ علما هم با بودن او جرأت نمی‌کنند کار کنند! یعنی آنها هم این نزاع‌های علما و بعضی از رودر بایستی‌های علمایی را فهمیده بودند؛ گفته بودند تا او هست، افراد دیگر هم جرأت نمی‌کنند.

خب، یکی مثل او در درجه اول بود؛ یعنی دو سال بعد از مشروطیت، در سال ۱۳۲۷ق، شیخ فضل‌الله کشته شد. بعد سید عبدالله بهبهانی که آن‌طور نبود؛ با روشنفکران همراه بود، در مجلس و در بیرون به آنها کمک کرد؛ چقدر دیگر زنده ماند؟ آن هم یک سال دیگر زنده ماند؛ سال ۱۳۲۸ق هم او را کشتند. در حالی که در اول کار می‌گفتند؛ آقا! شیخ فضل‌الله را ول کنید و سراغ آقای طباطبایی و آقای بهبهانی بروید؛ این آقایان هم از علما هستند. به مردم این‌گونه گفته می‌شد، اما بعد از گذشت یک سال، سید عبدالله بهبهانی هم ترور شد، مرحوم طباطبایی را هم تبعید کردند. او به مشهد رفت و بعد به نحو مرموزی مُرد. بعضی می‌گویند او را هم مسموم کردند. یعنی حتی عناصری هم که از نظر آن تحلیل‌گر خارجی، میانه‌رو بودند و به قول او جزو محافظه‌کاران نبودند، به خاطر کوتاهی‌هایی که شده بود، دیگر مجال تنفس و حضور پیدا نکردند. آنها هم حذف شدند و از بین رفتند! ^{۷۸/۱۲/۲۳} دوره قاجار به این ترتیب گذشت؛ یعنی یک روشنفکر وطنی میهنی بی‌غرض دل‌سوز علاقمند، در بین مجموعه روشنفکران ایران کمتر دیده شد. ^{۷۷/۲/۲۳}

خب، نتیجه این بحث چه می‌شود؟ چهارده سال بعد از آغاز مشروطیت با آن همه هیاهو و سر و صدا، رضاخان سر کار می‌آید و در این مقطع، همین روشنفکران را هم یکی، یکی حذف می‌کند؛ یعنی همین حسن مشیرالدوله و میرزا حسین مؤتمن‌الملک و بعضی دیگر مثل «میرزا حسن مستوفی» ^{۳۷} که او هم در یک حدی نسبتاً روشنفکر و جزو رجال پاکدامن بود؛ حتی اینها را هم تحمل نکردند و از بین بردند. وابستگی مطلق! این یک مقطع است.

ببینید من اینجا احساس می‌کنم آن چیزی که بیش از همه در انحراف مشروطیت اثر گذاشت، حضور یک قشر روشنفکر وابسته به انگلیس بود؛ یعنی انگلیسی‌مذاق و انگلیسی‌مزاج که

علت انحراف مشروطه بیشتر به‌خاطر روشنفکران وابسته به انگلیس بود.

به‌شدت فریفته و دلباخته غرب بودند. «محمدعلی فروغی»^{۳۸} در یکی از درس‌های تاریخش به شاگردانش می‌گوید؛ شما هیچ‌وقت «سرداری»^{*} به خیاط داده‌اید که برایتان بدوزد؟ می‌گویند؛ بله، داده‌ایم. می‌گوید؛ وقتی سرداری را از خیاط می‌گیرید و به خانه می‌آیید، آیا آستین سرداری حرکت می‌کند و بالا و پایین می‌رود؟ می‌گویند؛ نه. می‌گوید؛ تا کی؟ تا وقتی که شما دستتان را در داخل آستین بکنید. وقتی شما دستتان را در آستین کردید، آن‌وقت این آستین، بالا می‌رود و پایین می‌آید؛ انگلیس هم همین‌طور است! شما ایرانی‌ها نمی‌گویید ما ایرانی‌ها! بدون انگلیس، هیچ چیز نیستید. انگلیس، مثل دستی در داخل این آستین خالی است؛ شما چه هستید. تقی‌زاده در همان‌وقت در مقاله‌ای ظاهراً در مجله کاهه می‌گوید؛ از جمله بزرگ‌ترین اشتباهات، یکی این است که ایرانی به فکر اختراع بیفتد! اختراع نکنید، اختراع غلط است. همان کاری که فرنگی‌ها کردند، جزئی و کلی! بعد از مقداری می‌گوید؛ خلاصه نظر من همان جمله معروف - این است که: «ایرانی باید ظاهراً، باطناً، جسماً و روحاً فرنگی مآب شود!» دید روشنفکر آن زمان، این است. این منطق اوست و این احساس و ایمان اوست. اتفاقاً به نظر بنده، تقی‌زاده از آن آدم‌های خیلی ناباب نیست؛ بالاخره یک چیزی که در او بوده است. آنهایی که بعدها آمدند، آن نسل‌های بعدی، به‌مراتب بدتر از او بودند. فروغی هم همین‌طور بود. در یک دوره، اینها بزرگ‌ترین جرم‌ها را مرتکب شدند؛ یعنی انگلیسی‌ها رضاخان را فقط به خاطر اینکه قُلدر بود، یعنی کسی بود که در آن اوضاع ایران می‌توانست همه سرجناب‌هایی را که ممکن بود علیه سیاست انگلیس حضوری داشته باشند، سرکوب کند؛ زیر نظر گرفتند. او را آوردند و حکومت را به او دادند. بعد این آقایان، ایدئولوگ‌ها و تئوریسین‌های سیاسی و فرهنگی آن حکومت شدند و کمال خدمت را کردند! همین تقی‌زاده، همین محمد علی فروغی و دیگران و دیگران.^{۷۸/۱۲/۲۳۰}

دوره رضاخان، روشنفکران درجه یک کشور، از اساتید، از نویسندگان و از متفکرانی که جزو زبندگان روشنفکری بودند، در خدمت رضاخان قرار گرفتند؛ رضاخانی که از فرهنگ و معرفت بویی نبرده بود. دفاع اینها از رضاخان، هیچ وجهی نداشت؛ نه باسواد بود، نه فرهنگی بود، نه ملی بود؛ همه می‌دانستند که سیاست‌های انگلیسی‌هاست که اجرا می‌شود. خود روشنفکران می‌دیدند که انگلیسی‌ها رضاخان را آوردند، برکشیدند، به قدرت رساندند، سلطنت او را تقویت کردند، مقدماتش را فراهم کردند، موانعش را نابود کردند و جاده را برای او صاف نمودند. در آن موقع، روشنفکران، ایدئولوگ‌های حکومت کودتایی رضاخانی شدند. هر کاری که او خواست بکند، اینها ایدئولوژی و زیربنای فکری‌اش را فراهم می‌نمودند و برایش مجوز درست می‌کردند.

در دوره رضاخان، روشنفکران درجه یک کشور در خدمت او قرار گرفتند.

* جامعه چین‌دار مردانه که روی لباس پوشیده می‌شد و تا زیر زانو می‌رسید.

من دوست دارم این بحث را نه به عنوان یک مسؤل، بلکه به عنوان یک روحانی و یک طلبه و به عنوان کسی که تقریباً همه جوانیم را در فضای روشنفکریِ زمان خودم گذرانده‌ام و با خیلی از این چهره‌های معروف روشنفکری ایران، یا از نزدیک آشنا بوده‌ام، یا با آثارشان آشنا بوده‌ام و درست آنها را می‌شناسم از شاعرشان، نویسنده‌شان، هنرمندشان، مطرح‌کنم و با شما حرف بزنم. دلم می‌خواهد شما جوانان این دوره، قدری فضای فرهنگ کشورتان را بشناسید؛ چون شما جزو قشرهای روشنفکر هستید. ببینید کجا قرار دارید، چه بوده و چه شده و می‌خواهند چه بشود. مایلم شما این نکته را توجه کنید.

در دوره بعد از رضاخان، بخشی از روشنفکران به حزب توده پیوستند.

در دوره بعد از رفتن رضاخان و بعد از شه‌ریور بیست - که حکومت عجیب و غریبی در آن زمان تشکیل شده بود - بخشی از روشنفکران به «حزب توده»^{۳۹} پیوستند که اتفاقاً بعضی از صادق‌ترین روشنفکران از اینها بودند که به حزب توده پیوستند؛ اگرچه به شوروی وابسته بودند. آن وقت خودشان هم اعتراف داشتند؛ همه‌شان هم قبول داشتند که به شوروی وابسته بودند. شوروی‌ها در ایجاد و پشتیبانی اینها نقش داشتند و اینها مثل ستون پنجم شوروی‌ها در ایران عمل می‌کردند.

شما به خاطرات «کیانوری»^{۴۰} و دیگر رؤسای توده‌ای‌ها که در جمهوری اسلامی گیر افتادند نگاه کنید. خاطرات اینها چاپ شده است. از پنجاه سال قبل، شصت سال قبل صحبت می‌کنند. با آنکه اینها شاید همه حقایق را هم نمی‌خواستند بگویند، اما کاملاً از گوشه و کنار حرف‌هایشان مشخص می‌شود که آن روز حقیقت حزب توده چه بود. در عین حال، باز صادق‌ترین و مخلص‌ترین روشنفکران در همین مجموعه جمع شده بودند. یکی از آنها مرحوم «جلال آل‌احمد»^{۴۱} بود که جزو حزب توده بود. «خلیل ملکی»^{۴۲} و دیگران، اول در حزب توده بودند.^{۷۷/۲/۲۳}

مرحوم آل‌احمد و مرحوم شریعتی مظهر توبه روشنفکری هستند.

البته در نهایت، پدیده‌ای به نام پدیده توبه روشنفکری وجود دارد که من مظهر توبه روشنفکری را مرحوم آل‌احمد و مرحوم «دکتر علی شریعتی»^{۴۳} می‌دانم. آنها واقعاً توانین محیط روشنفکری هستند که آن وقت، زبان به انتقاد باز کردند؛ انتقادهایی که خیلی‌ها نمی‌دانستند و نمی‌دانند. در سال ۱۳۴۷ - سال آخر عمر جلال آل‌احمد - ایشان به مشهد آمد و جلسه‌ای در منزل مرحوم «محمدتقی شریعتی»^{۴۴} برای دیدن از آل‌احمد، تشکیل شد. جماعتی بودند، مرحوم دکتر شریعتی هم بود، از ما هم دعوت کردند؛ چند نفری رفتیم. دو، سه ساعت در آنجا بحث‌های گوناگونی بود.^{۷۷/۱۲/۲۳} در جلسه از این حرف‌ها خیلی گذشت. احتمال می‌دهم خودم شنیده باشم، احتمال هم می‌دهم کسی از مرحوم جلال شنیده بود و برای من نقل می‌کرد. می‌گفت ما در اتاق‌های حزب توده، مرتب از این اتاق به آن اتاق جلو رفتیم منظور این بود که مراحل حزبی را طی کردیم - و به جایی رسیدیم که دیدیم از پشت دیوار صدا می‌آید؛ گفتیم

آنجا کجاست؟ گفتند اینجا مسکو است! گفتیم ما نیستیم؛ برگشتیم. یعنی به مجرد اینکه در سلسله مراتب حزبی احساس کردند که این وابسته به خارج است، گفتند ما دیگر نیستیم. بیرون آمدند و با خلیل ملکی و جماعتی دیگر، «نیروی سوم»^{۴۵} را درست کردند؛ مخلص‌ها آنجا بودند. ۷۷/۲/۲۲ یک وقتی هم این را گفته‌ام و قاعدتاً ثبت شده است که جلال آل احمد، یا شریعتی جمله‌ای را گفت؛ گفت: روشنفکران ما از اول مشروطه تا کنون - تا سال چهل و هفت - دو ترجمه خوب به وجود نیاورده‌اند! بنده تعجب کردم، گفتم دو ترجمه خوب؟! گفتند بله؛ دو ترجمه خوب نداریم. ببینید یک روشنفکر استاندارد پذیرفته شده، قضاوتش این است که حتی در محیط ترجمه، ترجمه خوب هم نکردند، کار خوب هم تحویل ندادند. تنها کاری که کردند این بود که در خدمت تسلط بیشتر انگلیسی‌ها بر ایران قرار گرفتند و رضاخان را تقویت کردند. ۷۸/۱۲/۲۳

این دوره، تا حدود دوران «دکتر مصدق»^{۴۶} و بعد بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت. ۷۷/۲/۲۳ بعد از بیست و هشت مرداد، از لحاظ نشان دادن انگیزه‌های یک روشنفکر در مقابل یک دستگاه فاسد، سکوت عجیبی در فضای روشنفکری هست. خیلی از کسانی که در دهه بیست مورد غضب دستگاه قرار گرفته بودند، در دهه سی به همکاران مطیع دستگاه تبدیل شدند. آل احمد در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران»، از همین روشنفکری دهه سی حرف می‌زند. آل احمد این کتاب را در سال چهل و سه شروع کرده، که تا سال چهل و هفت ادامه داشت. سال چهل و هفت که آل احمد به مشهد آمد، ما ایشان را دیدیم. به مناسبتی صحبت از این کتاب شد، گفت مدتی است به کاری مشغولم؛ بعد فهمیدیم که از سال چهل و سه مشغول این کتاب بوده است. او از ما در زمینه‌های خاصی مطالبی می‌خواست، که فکر می‌کرد ما از آنها اطلاع داریم. آنجا بود که ما فهمیدیم او این کتاب را می‌نویسد. این کتاب بعد از فوتش منتشر شد. یعنی کتابی نبود که در رژیم گذشته اجازه پخش داشته باشد؛ کتاب صد درصد ممنوعی محسوب می‌شد و امکان نداشت پخش شود. البته در اینجا آل احمد مواضع خیلی خوبی را اتخاذ می‌کند، اما در عین حال شما می‌بینید که همین آل احمد معتقد به مذهب و معتقد به سنت‌های ایرانی و بومی و شدیداً پایبند به این سنت‌ها و معتقد به زبان و ادب فارسی و بیگانه از غرب و دشمن غرب‌زدگی؛ باز درباره مسائل روشنفکری، در همان فضای روشنفکری غربی فکر کرده، تأمل کرده، حرف زده و قضاوت نموده است. اینکه می‌گویم روشنفکری در ایران بیمار متولد شد، معنایش همین است. تا هر جا هم ادامه پیدا کرده، بیماری ادامه پیدا کرده است.

و اما این بیماری چه بود؛ یعنی کجا بروز می‌کرد؟ این را از زبان آل احمد برای شما ذکر می‌کنم. آل احمد در مشخصات روشنفکر می‌گوید یک مشخصات، مشخصات عوامانه روشنفکر است. او می‌گوید معنای عوامانه این نیست که عوام، روشنفکر را این‌گونه تصور می‌کنند؛ بلکه خود

بسیاری از روشنفکرانی که مورد غضب دستگاه پهلوی بودند به همکاران مطیع دستگاه تبدیل شدند.

نظر آل احمد درباره مشخصات روشنفکر

روشنفکر هم گاهی همین طور فکر می‌کند. این خصوصیات سه تاست؛ اول، مخالفت با مذهب و دین یعنی روشنفکر لزوماً بایستی با دین مخالف باشد. دوم، علاقمندی به سنن غربی و اروپا رفتگی و این طور چیزها؛ سوم هم درس خواندگی. این، برداشت‌های عامیانه از روشنفکری است؛ ممیزات روشنفکر این است. یعنی اگر کسی متدین شد، چنانچه علامه دهر باشد، اول هنرمند باشد، بزرگ‌ترین فیلسوف باشد؛ روشنفکر نیست. بعد می‌گوید این سه خصوصیتی که برداشت عامیانه و خصوصیات عامیانه روشنفکری است، در حقیقت ساده‌شده دو خصوصیت دیگری است که با زبان عالمانه یا زبان روشنفکری می‌شود آنها را بیان کرد. یکی از آن دو خصوصیت، عبارت است از بی‌اعتنایی به سنت‌های بومی و فرهنگ خودی. دیگری، اعتقاد به جهان‌بینی علمی، رابطه علمی دانش و قضا و قدری نبودن اینها؛ مثال‌هایی هم می‌زند.

معنای روشنفکری در فرهنگ غربی

این در حالی است که در معنای روشنفکری ساخته و پرداخته فرنگ - که اینها آن را از فرنگ گرفتند و آوردند - به هیچ‌وجه این مفهوم و این خط و جهت و این معنا نیست. چرا باید یک روشنفکر حتماً به سنت‌های بومی‌اش بی‌اعتنا باشد؛ علت چیست؟ روشنفکری، عبارت است از آن حرکتی، شغلی، کار و وضعی که با فعالیت فکر سر و کار دارد. روشنفکر، کسی است که بیشتر با مغز خودش کار می‌کند، تا با بازویش؛ با اعصاب خودش کار می‌کند، تا با عضلاتش؛ این روشنفکر است. لذا در طبقات روشنفکری که سپس در فصل‌های بعدی کتابش ذکر می‌کند، از شاعر و نویسنده و متفکر و امثال اینها شروع می‌کند، تا به استاد دانشگاه و دانشجو و دبیر و معلم و روزنامه‌نگار - که آخرین آنها روزنامه‌نگار و خبرنگار است - می‌رسد.

روشنفکر در ایران کسی بود که با سنت‌ها و تاریخ کشورش و همچنین با اسلام و مذهب دشمن باشد.

چرا باید کسی که با تفکر خودش کار می‌کند، لزوماً به سنت‌های زادگاه و کشور و میهن و تاریخ خودش بیگانه باشد، حتی با آنها دشمن باشد؛ یا بایستی با مذهب مخالف باشد. پاسخ این سؤال در خلال حرف‌های خود این مرحوم، یا بعضی حرف‌های دیگری که در این زمینه‌ها زده شده، به دست می‌آید. علت این است که آن روزی که مقوله روشنفکری، مقوله «انتلکتوئل»^{۴۷} اول بار در فرانسه به‌وجود آمد، اوقاتی بود که ملت فرانسه و اروپا از قرون وسطی خارج شده بودند؛ مذهب کلیسایی سیاه خشن خرافی مسیحیت را پشت سر انداخته و طرد کرده بودند. [مذهبی که] دانشمند را می‌کُشد، مکتشف و مخترع را محاکمه می‌کند، تبعید می‌کند، نابود می‌کند، کتاب علمی را از بین می‌برد. این بدیهی است که یک عده انسان‌های فرزانه پیدا شوند و آن مذهبی که این خصوصیت را داشت و از خرافات و حرف‌هایی که هیچ انسان خردپسندی آن را قبول نمی‌کند، پُر بود، به کناری بیندازند و به کارهای جدید رو بیاورند و دائرةالمعارف جدید فرانسه را بنویسند و کارهای بزرگ علمی را شروع کنند. بدیهی است که اینها طبیعت کارشان پشت کردن به آن مذهب بود. آن وقت روشنفکر مقلد ایرانی در دوره قاجار، که اول بار مقوله انتلکتوئل را وارد کشور کرد و اسم منورالفکر به آن داد

و بعد به روشنفکر با همان خصوصیت ضد مذهب تبدیل شد، آن را در مقابل اسلام آورد. اسلامی که منطقی‌ترین تفکرات، روشن‌ترین معارف، محکم‌ترین استدلال‌ها و شفاف‌ترین اخلاقیات را داشت؛ اسلامی که همان‌وقت در ایران همان کاری را می‌کرد که روشنفکران غربی می‌خواستند در غرب انجام دهند. یعنی در برهه‌ای از دوران استعمار، روشنفکران غربی، با مردم مناطق استعمارزده غرب هم‌صدا شدند. مثلاً اگر کشور اسپانیا، کوبا را استعمار کرده بود و ثروت آنجا شکر کوبا- را در اختیار گرفته بود، «ژان پل سارتر»^{۴۸} فرانسوی از مردم کوبا و از «فیدل کاسترو»^{۴۹} و از «چه‌گوارا»،^{۵۰} علیه دولت استعماری دفاع می‌کرد و کتاب می‌نوشت؛ «جنگ شکر در کوبا».

به عبارت دیگر، روشنفکر غربی در برهه‌ای از زمان، با دولت و با نظام حاکم بر خودش، به نفع ملت‌های ضعیف مبارزه می‌کرد. این کار در ایران به‌وسیله چه کسی انجام می‌گرفت؟ به وسیله «میرزای شیرازی»؛^{۵۱} به‌وسیله «میرزای آشتیانی»^{۵۲} در تهران؛ به‌وسیله «سید عبدالحسین لاری»^{۵۳} در فارس. اینها با نفوذ استعمار مبارزه می‌کردند، اما چه کسی به انعقاد قراردادهای استعماری و دخالت استعمار کمک می‌کرد؟ میرزا ملکم‌خان و امثال او و بسیاری از رجال قاجار که جزو روشنفکران بودند. یعنی درست مواضع، جابه‌جا شده بود، اما در عین حال مبارزه با دین خرافی مسیحیت در روشنفکری ایران، جای خودش را به مبارزه با اسلام داد. بنابراین، یکی از خصوصیات روشنفکر این شد که با اسلام، دشمن و مخالف باشد.

البته هنوز هم که هنوز است، دنباله‌های همان خیل روشنفکران دوره پهلوی، از کتاب‌نویسشان گرفته، تا شاعرشان، تا محققشان، تا مصححشان، تا بیوگرافی‌نویسشان، گاهی با صراحت، همان خط را دنبال می‌کنند و از مثل میرزا فتحعلی آخوندزاده‌ای، آنچنان تجلیل می‌کنند، که گویی از پیامبری تجلیل می‌کنند! برای اینکه میرزا فتحعلی به برکت ضدیتش با دین و مبارزه‌اش با اسلام، هم رفت سر سفره تزارها نشست و نان آنها را خورد و کمک آنها را قبول کرد و هم بعداً وقتی که «بلشویک‌ها»^{۵۴} و کمونیست‌ها به خامنه‌ما آمدند، به نام میرزا فتحعلی آخوندزاده کنسرت راه انداختند!

من خودم چون در آن دوران، کودکی را [آنجا] نگذراندم، آنهایی که کودکی‌شان را در آنجا گذرانده بودند و یادشان بود، سال‌ها پیش این ماجرا را برای من نقل می‌کردند. می‌گفتند وقتی در زمان «پیشه‌وری»^{۵۵} سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵- تبریز و بخشی از آذربایجان در اختیار نیروهای پیش‌کرده شوروی قرار گرفت و اشغال شد و حکومت به اصطلاح- محلی تشکیل گردید و بعد هم تار و مار* شدند، در آن وقت بلشویک‌ها به تبریز آمدند و به خامنه رفتند و کنسرتی به نام میرزا فتحعلی آخوندزاده راه انداختند. یعنی یک نفر، هم در حکومت تزاری

روشنفکر غربی به نفع ملت‌های ضعیف مبارزه می‌کرد، اما در ایران روشنفکر به دخالت استعمار کمک می‌کرد.

طرفدار دارد، هم در حکومت بلشویک‌ها که حکومت تزاری را برانداخته است؛ شخصیت مضطرب را می‌بینید! نقطه مشترک حکومت تزاری و حکومت کمونیستی چیست؟ ضدیت با مذهب، ضدیت با اسلام؛ و ایشان منادی ضدیت با اسلام بوده است.

هیچ لزومی ندارد که روشنفکر مخالف مذهب باشد.

البته همانطور که گفته شد، به نظر ما، در روشنفکری به معنای حقیقی کلمه، نه ضدیت با مذهب هست و نه ضدیت با تعبد. یک انسان می‌تواند هم روشنفکر باشد؛ به همان معنایی که همه روشنفکر را تعریف کرده‌اند - کسی که به آینده نگاه می‌کند، کار فکری می‌کند، رو به پیشرفت دارد - و هم می‌تواند مذهبی باشد، می‌تواند متعبد باشد، می‌تواند مرحوم «دکتر بهشتی»^{۵۶} باشد، می‌تواند «شهید مطهری»^{۵۷} باشد، می‌تواند بسیاری از شخصیت‌های روشنفکر مذهبی کاملاً مؤمن ما باشد که ما دیده‌ایم. هیچ لزومی ندارد که مخالف مذهب باشد.

جالب اینجاست که وقتی قید عدم تعبد را جزو قیود حتمی و اصلی روشنفکری ذکر می‌کنند، نتیجه این می‌شود که «علامه طباطبایی»^{۵۸}، بزرگ‌ترین فیلسوف زمان ما که از فرانسه، فلاسفه و شخصیت‌های برجسته‌ای مثل «هانری کربن»^{۵۹} به اینجا می‌آیند و چند سال می‌ماند تا از او استفاده کنند، روشنفکر نیست، اما مثلاً فلان جوجه‌شاعری که به مبانی مذهب و مبانی سنت و مبانی ایرانی‌گری اعتقادی ندارد و چند صباحی هم در اروپا یا آمریکا گذرانده، روشنفکر است؛ و هر چه در اروپا بیشتر مانده باشد، روشنفکر تر است! ببینید چه تعریف غلط و چه جریان زشت و نامناسبی به نام روشنفکر در ایران ایجاد شده بود.

سکوت روشنفکران در ماجرای کودتای بیست‌وهشت مرداد

در جریان مسائل عظیم کشور، روشنفکران با همین خصوصیات، حضور داشتند، اما در حاشیه. در قضیه بیست‌وهشت مرداد، هیچ مبارزه حقیقی از جانب روشنفکران صورت نگرفت. البته بیست‌وهشت مرداد نسبت به زمان ما، خیلی قدیمی و دور از دسترس است؛ لیکن شدت عمل رژیم پهلوی در قضیه بیست‌وهشت مرداد، با روشنفکرانی که احياناً به دکتر مصدق یا نهضت ملی علاقه‌ای هم داشتند، کاری کرد که به کل کنار رفتند و هیچ مبارزه حقیقی از طرف مجموعه روشنفکر صورت نگرفت؛ در حالی که وظیفه روشنفکری ایجاب می‌کرد که به نفع مردم و به نفع آینده آنها وارد میدان شوند؛ شعر بگویند، بنویسند، حرف بزنند و مردم را روشن کنند، اما این کارها انجام نگرفت.

بعد به قضیه پانزده خرداد می‌رسیم که بزرگ‌ترین حادثه‌ای بود که در قرن حاضر در کشور ما، میان مردم و رژیم حاکم اتفاق افتاده بود. در پانزده خرداد، سخنرانی امام رضوان‌الله‌علیه در قم و در روز عاشورا، آنچنان ولوله‌ای ایجاد کرد که یک شورش عظیم مردمی، بدون هیچ‌گونه رهبری مشخصی در تهران، فردا و پس‌فردای آن‌روز به‌راه افتاد. اسنادی هم چاپ شده که نشان‌دهنده مذاکرات هیأت دولت برای مقابله با این حادثه در همان روزهاست. شما ببینید، آن سخنرانی و آن حضور مردم، چه زلزله‌ای به‌وجود آورده بود. حرکت امام با قوی‌ترین شکلی که ممکن بود

سکوت روشنفکران در کشتار پانزده خرداد

انجام گیرد، انجام گرفت و مردم را به حرکت درآورد. بعد هم سربازان رژیم به خیابان‌ها آمدند و مردم را به گلوله بستند. چند هزار نفر - که البته آمار دقیقش را هرگز ما نتوانستیم بفهمیم - در این ماجرا کشته شدند و خون‌ها ریخته شد. آل احمد در همین کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران، می‌گوید روشنفکران ایرانی ما به نظرم چنین تعبیری دارد- دست خودشان را با خون پانزده خرداد شستند؛ یعنی لب تر نکردند. همین روشنفکران معروف؛ همین‌هایی که شعر می‌گفتند، قصه می‌نوشتند، مقاله می‌نوشتند، تحلیل سیاسی می‌کردند؛ همین‌هایی که داعیه رهبری مردم را داشتند؛ همین‌هایی که عقیده داشتند در هر قضیه از قضایای اجتماعی، وقتی آنها در یک روزنامه یا یک مقاله اظهار نظری می‌کنند، همه باید قبول کنند؛ اینها سکوت کردند. این قدر اینها از متن مردم دور بودند و این دوری همچنان ادامه پیدا کرد.

گاهی نشانه‌های خیلی کوچکی از آنها پیدا می‌شد، اما وقتی که دستگاه یک تشر می‌زد، برمی‌گشتند می‌رفتند. یکی از نمونه‌های جالبش، آدم معروفی بود که چند سالی است فوت شده است - حالا نمی‌خواهم اسمش را بیاورم؛ کتابش را می‌گویم؛ هر کس فهمید، که فهمید - این شخص، قبل از انقلاب نمایشنامه‌ای به نام «آ باکلاه، آ بی کلاه»^۶ نوشته بود. آن وقت‌ها ما این نمایشنامه را خواندیم. او نقش روشنفکر را در این نمایشنامه مشخص کرده بود. در آن بیان سمبلیک، منظور از «آ بی کلاه» انگلیسی‌ها بودند و منظور از «آ باکلاه» آمریکایی‌ها. در پرده اول، نمایشنامه نشان‌دهنده دوره نفوذ انگلیسی‌ها بود و در پرده دوم، نشان‌دهنده دوره نفوذ آمریکایی‌ها و در هر دو دوره، قشرهای مردم به حسب موقعیت خودشان، حرکت و تلاش دارند، اما روشنفکر که در آن نمایشنامه آقای بالای ایوان نام دارد؛ به کل برکنار می‌ماند. می‌بیند، احياناً کلمه‌ای هم می‌گوید، اما مطلقاً خطر نمی‌کند و وارد نمی‌شود.^{۷۷/۲، ۱۲} یک عده از دزدان غارت‌گر وارد محله‌ای می‌شوند و به خانه‌ای می‌روند و در آن خانه مأمون می‌گیرند؛ برای اینکه به آن کوچه حمله کنند. و کوچه به خاطر بودن آنها ناامن است، اما کسی خبر ندارد. پیرمردی بر حسب تصادف می‌فهمد که این دزدان غارت‌گر در خانه آخر کوچه سکنی گزیده‌اند؛ با هیجان خود، با احساس مسؤولیت خود، با درک و بینش خود، مردم را از خانه‌ها بیرون می‌کشد در نیمه شب، آنها را به کوچه می‌آورد، آنها را تحریک می‌کند، خطر را به آنها می‌گوید، آنها را بسیج می‌کند؛ اما یک آقای هم روی بالکن خانه‌اش، روی ایوان خانه‌اش ایستاده. او از آن بالا داخل آن خانه را می‌بیند، مردم همه پشت دیوارند، از آنچه در داخل خانه می‌گذرد، بی‌خبرند، اما این آقای که آن بالا روی بالکن ایستاده، از آن بالا آنچه در آن خانه می‌گذرد به چشم خود می‌بیند، او می‌تواند نقش مؤثرتری ایفا کند در بسیج مردم، در تحریک مردم، در نشان دادن عمق خطر، اما بالای ایوان می‌ایستد. سؤال اینها را با تردید، با بیگانگی، با نامهربانی جواب می‌دهد و به میان مردم نمی‌آید؛ این روشنفکر است. در بار دوم،

روشنفکر، همان آقای بالای ایوان است.

در پردهٔ دوم که ماجرا قدری بالا می‌گیرد و غارت‌گران، حضورشان خطرناک‌تر می‌شود و مردم، هیجانی پیدا می‌کنند و داد و فریادی راه می‌اندازند و شعاری می‌دهند علیه آن غارت‌گران و دزدانِ کمین‌گرفته، روشنفکر تحت تأثیر احساساتش از ایوان پائین می‌آید، به درون مردم می‌آید، مقداری با مردم حرف می‌زند، اما ناگهان خطر جدی می‌شود، ناگهان احتمال زد و خورد پیش می‌آید، دزدان مثل اینکه حضور جدی‌تری پیدا می‌کنند؛ در همین حین می‌بینید که باز روشنفکر از میان مردم گم شد، پرید رفت بالای ایوان و توی اتاق و گرفت خوابید. ^{۵۷/۱۳۴} این نمایشنامه را آن آقا نوشت. من همان وقت در مشهد بعد از نماز برای دانشجویان و جوانان صحبت می‌کردم؛ این کتاب به دست ما رسید، من گفتم که خود این آقای نویسندهٔ کتاب هم، همان آقای بالای ایوان است. در حقیقت خودش را تصویر و توصیف کرده است؛ به کلی بر کنار!

روشنفکران در دورهٔ پانزده
سالهٔ نهضت اسلامی به
کل کنار رفتند.

بنابراین بدترین کاری که ممکن بود یک مجموعهٔ روشنفکری در ایران بکند، کارهایی بود که روشنفکران ما در دورهٔ پانزده سالهٔ نهضت اسلامی انجام دادند؛ به کل کنار رفتند! نتیجه هم معلوم شد؛ مردم مطلقاً از آنها بریدند. البته تا حدودی، تعداد خیلی معدودی وسط میدان بودند. از جمله خود مرحوم آل احمد بود. حتی شاگردان و دوستان و علاقمندانش وارد این میدان نشدند؛ خیلی دورادور حرکتی کردند. زندان‌ها از مردم، از روحانیون، از دانشجویان، از طلبه‌ها، از آحاد مردم، از کارگر و از کاسب پُر بود. تمام طول این سال‌های متمادی، بیشترین تعداد زندانیان را، زندانیان مربوط به نهضت امام تشکیل می‌دادند؛ چون تلاششان، تلاشی بود که دستگاه را به ستوه می‌آورد. این چهره‌های معروفی که همه می‌شناسید، زندان رفتند و ساعات‌های متمادی زیر شکنجه فریاد کشیدند، اما آن آقایان، نه.

البته بعضی از اینها که به خاطر چیز مختصری به زندان می‌افتادند، تقریباً به فوریت به توبه‌نامه می‌رسیدند. در میان همین چهره‌های معروفی که می‌خواهند عامل ارتجاع روشنفکری در زمان ما شوند، کسانی بودند که در زندان نامه می‌نوشتند و التماس و گریه می‌کردند. ما اینها را کاملاً از نزدیک می‌شناسیم؛ خودشان هم می‌دانند که ما آنها را می‌شناسیم، اما جوانان اینها را نمی‌شناسند. آن مجموعهٔ آن‌روز، تا زمان انقلاب نشان داد که یک قشر غیرقابل اعتماد برای رهبری فکری مردم است.

البته یکی، دو سال به انقلاب، حرکتی به‌وجود آمد. این حرکت هم به این شکل بود که موج نهضت، با بار معرفتی و اعتقادی خودش، وارد محافل گوناگون شد. خیلی‌ها بودند که به اسلام اعتقاد نداشتند، اما به برکت نهضت، به اسلام اعتقاد پیدا کردند. خیلی از دختران بودند که به حجاب هیچ اعتقادی نداشتند، اما در دوران نهضت، بدون اینکه کسی به آنها حتی یک کلمه بگوید، خودشان باحجاب شده بودند. یعنی نهضت امام، نهضت اسلامی، با گسترش خودش،

با اوج خودش، با کربلایی شدن خودش، هرچه بیشتر تلفات می‌داد، هرچه بیشتر شهید می‌داد، هرچه بیشتر فدایی می‌داد، طرفدارانِ بیشتر و پیامِ گسترده‌تری پیدا می‌کرد. هرچه پیام انقلاب پیش می‌رفت، پیام نهضت هم که همان پیام دین و پابندی به اصول و معارف اسلامی بود، گسترش پیدا می‌کرد و البته مجموعه‌ای را هم شامل شد. اینها اشخاص مشخصی که البته من نمی‌خواهم اسم بیاورم- وارد میدان شدند، تا انقلاب شد.^{۷۷/۲۳۲}

البته بعد از انقلاب هم مجموعه‌ای شروع کردند در اوایل پیروزی انقلاب- منتها آنجا میدان روشنفکران توده‌ای بود؛ فضا را در بازار کتاب و بازار مطبوعات، قبضه کردند. حضور آنها حضور مرعوب‌کننده بود؛ به‌طور سازمان‌یافته، چون آنها از لحاظ سازمان‌دهی از دیگران قوی‌تر بودند، لذا دیگران یک خرده می‌ترسیدند. البته آنها با انقلابیون و با امام، ارتباط هم داشتند و روابطشان به اصطلاح- خوب بود؛ لذا یک محیط آنچنانی را به وجود آوردند. البته بعد کنار زده شدند و بحمدالله این نهال‌های روشنفکری انقلابی-اسلامی پا گرفت که شما باشید و جماعتی که انسان آثار آنها را در شعر و در قصه و در فیلم و در چیزهایی که هست، می‌بیند.^{۷۷/۱۲/۳۳}

گرایش روشنفکرانه مذهبی هم عمدتاً از سال‌های دههٔ سوم و شتابش از سال‌های دههٔ چهارم این قرن شروع شد. در مشهد، در تهران و بعضی شهرهای دیگر، متفکرینی، معلمینی پیدا شدند که نسل جوان را به طرف اسلام واقعی، اسلام روشنفکرانه هدایت می‌کردند و سوق می‌دادند. این حرکت تا سال‌های حدود چهل، شتابندگی خاصی پیدا کرد. در این سال‌ها آن چهره‌های اصلی که نقش‌های مهمی داشتند، چندان زیاد نبودند؛ علامه طباطبایی، آقای محمدمدتی شریعتی-پدر مرحوم دکتر- «آقای طالقانی»^{۶۱}، مرحوم شهید مطهری و اینها را باید جزو پیشکسوت‌های تفکر نوین اسلامی دانست. اینها هر یک، در یک بعد خاص، انصافاً معلمین اولیه‌اند. نمایی که اینها از اسلام ارائه می‌دهند، همان چیزی است که بعد از یک خواب طولانی نشان‌گر و نمایش‌گر یک بیداری است، یک جهش است، و لذا یقیناً تصادفی نبوده است که اغلب اینها یا همه‌شان، در زمان اوج فعالیتشان به‌نوعی مورد اتهام عقیدتی قرار گرفتند. اما جوان‌ها در آغوش اینها پرورش پیدا کردند؛ درست هم‌زمان با نهضت و تحول فکری‌ای که این بزرگ‌مردها ایجاد می‌کردند، فعالیت‌های ایدئولوژی الحادی و مادی هم در نهایت توسعه و تلاش و شتاب، مشغول کار بودند و باید بگویم به مراتب وسیع‌تر از تلاشی که متفکرین و روشنفکران مذهبی می‌کردند، به مراتب کارشان هم آسان‌تر بود. یک متفکر اسلامی باید می‌نشست در آیات قرآن ساعت‌ها تدبّر می‌کرد، مطالعه می‌کرد، از تجربیاتش، از مبارزاتش، از مطالعاتش استفاده می‌کرد تا معنای یک آیه را می‌فهمید. سطری، صفحه‌ای در مورد آن آیه و یا سوره و یا یک واژه قرآنی می‌نوشت. اما آن روشنفکر نویسنده مادی و مثلاً مارکسیست^{۶۲} احتیاج به این همه فکر کردن نداشت. شما بردارید نوشته‌های مارکسیستی

ظهور گرایش روشنفکرانه مذهبی

علت سبقت کمی آثار روشنفکران غیر دینی نسبت به آثار متفکرین اسلامی، ترجمه‌ای بودن آنهاست.

فارسی را بخوانید، غالباً ترجمه متون انگلیسی، متون فرانسه، متون آلمانی و غیره است؛ لذا کار آنها آسان تر بود.

ترجمه، همیشه آسان تر از نگارش و تحقیق است، مخصوصاً اگر نویسنده و محقق بخواد کار تازه و متینی ارائه بدهد. و لذا با وجود تلاش مخلصانه متفکرین اسلامی، حجم کتاب‌های ضداسلامی یا غیراسلامی به طور عجیبی زیاد شد و ناگهان نسل جوان آن روز را در برابر تعداد کثیری از نوشته‌های رنگارنگ الحادی قرار داد. آن کسی که فی‌المثل در سال سی‌وپنج می‌خواست افکار اسلامی را با منش اسلامی درک کند در کتابخانه ایرانی و در فضای ذهنی این مرز و بوم برخورد می‌کرد به کتاب‌های متعددی از اقتصاد مارکسیستی، تاریخ مارکسیستی، فلسفه مارکسیستی؛ بدون آنکه معادل اینها را از اسلام در اختیار داشته باشد.^{۵۸/۳۱۶} و در مقابل یک مکتبی قرار می‌گرفت که از هزار راه و از هزار کانال، سیل جزوه و نمایش‌نامه و داستان و کتاب علمی و کتاب شبه‌علمی و کتاب شبه‌فلسفی می‌ریزد و پرتاب می‌کند و زمینه را پر می‌کند.^{۵۵/۱۰/۱۲}

اگر ده تا ترجمه مارکسیستی درباره تاریخ یا درباره اقتصاد وجود داشت، در مقابلش حتی یک جزوه درباره تاریخ و درباره اقتصاد از سوی متفکرین اسلامی نوشته نشده بود، زیرا حرکت روشنفکری عمیق و جدی، تازه پدید آمده بود و فرآورده‌های چشم‌گیری نداشت. در مصر و در هند البته زودتر از ما شروع شده بود و کمابیش ترجمه فارسی کتاب‌هایشان در دسترس قرار داشت. لیکن مصری‌ها و هندی‌ها هیچ‌کدام آن پیچیدگی ذهن ایرانی را نداشتند که نوشته‌هایشان بتواند این خلأ را پر کند. البته حق سبقت، از آن هندی‌ها و مصری‌ها است که از لحاظ بینش روشنفکرانه اسلامی، از ما جلوترند و فراموش نکنیم که هم در هند و هم در مصر این حرکت نوین اسلامی مرهون «سید جمال‌الدین اسدآبادی»^{۶۳} است.

اما نوشته‌ها و تفکرات اسلامی غیرایرانی، آن‌جوری نبود که ذهن کاوش‌گر را سیرآب کند. نتیجه آنکه روشنفکر مسلمان در اوایل تکوین^{۶۰} فکر اسلامی برخورد می‌کرد با یک فضای ذهنی مارکسیستی. رنگ ذهن بسیاری از این روشنفکران، رنگ مارکسیستی شد. مسلمان بودند، حتی ضدمارکسیسم بودند و سعی می‌کردند تفکرات مارکسیستی را طرد کنند، اما یک‌جایی بالاخره دچار آن زمینه ذهنی غلط می‌شدند. این یک مسأله است و مسأله بسیار مهمی است، یعنی جامعه روشنفکر اسلامی دچار همان بلایی شد، به همان دامی افتاد که گذشتگان ما یعنی متفکران اسلامی در قرن‌های قبل به آن دام افتاده بودند: «دام آلودگی ذهنی به نهادهای فکری غیراسلامی». نهایت آنکه یک‌روز آن نهادها، فلسفه یونان^{۶۴} بود، تفکرات کلامی «اشعری و معتزلی»^{۶۵} بود، یک روز هم تفکر الحادی فلان ایدئولوژی بود.

در هند و مصر، بینش روشنفکرانه اسلامی زودتر ظهور کرد که مرهون سید جمال‌الدین است.

دام پیش روی روشنفکر مسلمان در اوایل تکوین فکر اسلامی

همه این روشنفکران هم اسلامی فکر می‌کردند، همه هم می‌خواستند قرآن را ترجمه و تفسیر کنند، همه هم از هرگونه گرایش الحادی حتی وحشت می‌کردند، اما در نهایت گوشه‌هایی دست و بالشان گیر می‌کرد و در بسیاری از مبانی دچار می‌شدند. این یک واقعیت است، این واقعیت را بپذیریم.

یادم نمی‌رود در یکی از شب‌های بسیار خاطره‌انگیز در آخرین ماه‌های زندگی مرحوم دکتر شریعتی، در تهران یک دیدار جمعی داشتیم و یک صحبت دسته‌جمعی که متأسفانه از آن کسانی که در آن میزگردها که آن‌روزها مکرراً اتفاق می‌افتاد صحبت می‌کردند، فقط بنده هنوز زنده‌ام؛ مرحوم مطهری و مرحوم دکتر، بحث‌های مفیدی مطرح می‌کردند و برادران و خواهرانی آنجا بودند و ضبط می‌شد. در آن دوران اختناق سیاه، این از جمله کارهایی بود که می‌شد کرد. در آنجا این جمله را مرحوم دکتر گفت و این حرف از او خیلی جالب بود و به نظر من بسیار مناسب و شایسته می‌آمد که این را دکتر شریعتی بگوید. او می‌گفت که امروز ما در حال یک ولادت فکری هستیم. آن نطفه اندیشه اسلامی امروز دارد بسته می‌شود، در این مرحله لازم است که هرگونه رگه بیگانه را از این نطفه دور کنیم. می‌گفت این غلط است که کسی بنشیند، بگوید آیا اسلام چند درصد با مارکسیسم اشتراک دارد و چند درصد جدایی؟ می‌گفت اصلاً طرح این قضیه غلط است. باید فرض کنیم هیچ اشتراک ندارد، باید فرض کنیم هیچ چیز بین آنها وحدت ندارد، اصلاً نگاه نکنیم که فلان مکتب چه می‌گوید، نگاه کنیم اسلام چه می‌گوید. ما امروز در دوران بازیابی اسلام هستیم، ما داریم اسلام را کشف می‌کنیم، این نیرویی بود در طبیعت که قرن‌ها می‌گذشت و ما آن را درست کشف نکرده بودیم.

به هر صورت امروز تکلیف ما این است که از اسلام به‌عنوان یک ایدئولوژی جهت‌بخش و راهنما استفاده کنیم. اسلام را با آن خلوص و طهارتش بفهمیم و مبارزه خودمان را در جهت اسلام جهت بدهیم، اگر ما اسلام را با این دید و با این برداشت و با این نیت مورد بهره‌گیری و مورد بررسی قرار بدهیم آن‌وقت تمام موضع‌گیری‌های اجتماعی ما چه در مقابل حوادث، چه در مقابل اشخاص، گروه‌ها، عقاید، ایدئولوژی‌ها براساس قضاوتی خواهد بود که اسلام به

ما ارائه می‌دهد. ۵۸/۳۱۶

برادران و خواهران عزیز! عقیده من این است که این صحنه، صحنه مبارزه و جنگ است؛ حالا بعضی از اسم جنگ می‌ترسند، یا می‌ترسند هو شوند؛ لیکن واقعیت این است؛ بدون تردید صحنه جنگ است. یعنی دشمنان استقلال ایران، دشمنان اسلام و انقلاب و آن هویتی که به برکت تجدید حیات اسلامی برای اولین بار بعد از چند قرن در این مملکت به‌وجود آمد. آن روح استقلال، روح توجه به ارزش‌ها و توانایی‌های خود، همان چیزی که وقتی در ملتی به‌وجود آمد، دیگر دست‌یافتن بر آن آسان نیست. الان با همه وجودشان وارد میدانند؛ از همه

مرحوم شریعتی می‌گفت: امروز که نطفه اندیشه اسلامی دارد بسته می‌شود، باید هر گونه رگه بیگانه را از آن دور کنیم.

امکانات هم استفاده می‌کنند، در همهٔ مراتب و مراحل هم حضور دارند؛ از مناقشات به اصطلاح فلسفی و شبه‌فلسفی در یک سطحی، تا مناقشات حقوقی، حقوق زن، حقوق چه و چه؛ تا سطوح سیاسی‌بازی یعنی سیاسی‌گویی، نه سیاسی به معنای واقعی کلمه، شعار سیاسی و تیتراژدن و اینها؛ تا کارهای هنری، فیلم و سینما؛ تا هنر نوشتاری، قصه و امثال ذلک؛ فعالند و با کمال تلاش کار می‌کنند؛ البته پشتیبانی هم می‌شوند. یعنی این کارها آن‌گونه نیست که ناشی از ایمان باشد؛ مقداری از حرکت و جوشش آنها ناشی از نفرت است؛ نفرت از دین و از مظاهر دینی و از آخوند؛ بعضی از آخوندجماعت متنفرند دیگر. ممکن است خیلی بی‌دین هم نباشد، ولی از شکل آخوند بدش می‌آید. هر چه نگاه می‌کند آخوند می‌بیند؛ این خودش یک نفرت و برانگیزاننده است. برای بعضی‌ها هم مسألهٔ نفرت نیست، بلکه مسألهٔ طمع است؛ حسابی تأمین و پشتیبانی می‌شوند. از این قبیل افرادی را داریم.

پشتیبانی روشنفکر هم دو نوع است؛ همه‌اش پشتیبانی مالی نیست. روشنفکر، گاهی حاضر است گرسنگی بکشد، اما برایش کف بزندان نام و نشان و اسم و رسم و این چیزها - تعریف کنند، رادیوها بگویند و در روزنامه‌های خارجی بنویسند و به کتاب و اثرات دیگرش تقریظ* بزنند. یک اثر کم‌ارزش را بالا ببرند، اهمیت و جایزه بدهند. به‌رحال انگیزه‌ها اینهاست؛ یعنی نمی‌شود گفت این آقا که ایمان ندارد، پس انگیزه‌اش چیست. همه نوع انگیزه‌ای می‌شود پیدا کرد. بعد هم وقتی دیدند مانعی وجود ندارد و فضایی است که هر چه بخواهند، می‌توانند بگویند، بیشتر هم تشویق می‌شوند. باز چنانچه در یک جا احمی، مانعی و چیزی باشد، مقداری ملاحظه می‌شود؛ ولی وقتی دیدند که به آنها لب‌خند هم زده می‌شود، طبعاً بیشتر تشویق به این کار می‌شوند. در داخل می‌دانند، حالا هدف چیست؟ هدف این است که همان هویتی که از اسلام و از انقلاب به‌وجود آمده است، خرد و نابود شود. البته می‌دانند که تودهٔ مردم به این آسانی، نابودشدنی نیست؛ بالاخره مردم مسلمانند، همان مردمی هستند که زمینهٔ آنها بعد از پنجاه سال حکومت پهلوی و دین‌ستیزی، آن‌طور بود که توانستند چنین انقلابی را راه بیندازند. بنابراین در درجهٔ اول به تودهٔ مردم طمع ندارند؛ به خواص طمع دارند. خواص یعنی همین قشرهای متوسطی که آگاهی‌ها و تأثیر نفسی دارند؛ ممکن است یکی از آنها معمم، یا دانشگاهی و دانشجو باشد؛ بالاخره خواص. آماج هم در درجهٔ اول، خواص هستند.

دشمنان استقلال و هویت اسلامی ایران هم نفرت از دین دارند و هم طمع مال و نام و نشان دارند.

هدف دشمن نابود کردن هویت اسلامی و انقلابی است و در درجهٔ اول به خواص طمع دارند و نه به تودهٔ مردم.

فصل پنجم

جریان روشنفکری و انقلاب

دو جبهه از انقلاب اسلامی جوشیدند: جبهه خودی روشنفکری و جبهه خودی هنر.

می‌خواهم به شما عرض کنم که ما یک جبهه خودی روشنفکری و یک جبهه خودی هنر داریم که از انقلاب جوشیدند و جوشیدنشان هم طبیعی بود. در همه صحنه‌های جامعه ما، افرادی در زیر بارانِ پر برکت انقلاب، از سرزمین حاصل‌خیز فطرت انسانی روییدند که دو صحنه‌اش، یکی جبهه روشنفکری و دیگری جبهه هنر بود. این دو جبهه، دو مقوله جداگانه‌اند؛ چون روشنفکری غیر از هنر است. ای بسا هنرمندی که روشنفکر نیست و ای بسا روشنفکری که هنرمند محسوب نمی‌شود. اما این دو مقوله، با یکدیگر جمع هم می‌شوند. امروز هر دو مقوله مورد نظر من است و به تعبیری روشن‌تر، حد مشترک این دو مقوله را مورد توجه قرار داده‌ام. در اثر انقلاب، به خودی خود، جبهه‌ای به وجود آمد. هیچ‌کس نمی‌تواند به سر دیگری منت بگذارد و بگوید این جبهه با تلاش من یا با کمک من به وجود آمده است. در واقع این جبهه مثل جنگلی که خودش می‌روید، رویید و هیچ‌کس در آن نهالی غرس نکرد. البته باران انقلاب و فطرت پاک و صافی که زمینه این معنا بود، دخالت داشت، و همان‌گونه که می‌دانید، ویژگی انقلاب این است که می‌پروراند و پرورش می‌دهد. علی‌ای‌حال، یک جبهه خوب و وسیع، در مقابل جبهه‌ای عظیم در همین وادی روشنفکری و هنر که اعضایش به انقلاب ایمان نیاوردند و به آن کفر ورزیدند، پدید آمد. «کفر» یعنی همین. ما از مفهوم واقعی واژه کفر قدری دور افتاده‌ایم. کفر یعنی حقیقت‌روشنی را پوشاندن که واقعاً جرم بزرگی است و واقعاً هم عذاب ابدی دارد. واقعاً هر کافری باید هم در آتش جهنم الهی مخلد باشد. کسی که با احوای نفسانی خود، روشن‌ترین خورشیدها را ببوشاند، واقعاً باید هم در آتش جهنم الهی، مخلد باشد و هیچ جای تعجب نیست که خدا کفار را در آتش مخلد کند. کفر یعنی این و اینها واقعاً کافرنند! البته

کفر یعنی حقیقت‌روشنی را پوشاندن

نمی‌گویم نجسند! فردا نروند بگویند فلانی گفت شما نجس هستید! نه؛ نجس نیستند و حرفی هم نداریم که با ما زندگی کنند. منتها حقیقتاً کافر دل و کافر باطنند. ۳۳/۳۳

جبهه به وجود آمده خودی، در مقابل آن جبهه عظیم قرار گرفت، اما تیغ انقلاب، در هیچ جبهه‌ای کُندتر از جبهه روشنفکری و هنر نبود! انقلاب توانست در همه جا، حتی در میدان جنگ و در نظامی‌های طاغوتی نفوذ کند. ما نظامی‌های طاغوتی‌ای که از بُن دندان انقلابی شدند، کم نداشتیم و نداریم. اما به تعداد نظامی‌های انقلابی شده که هیچ، حتی خیلی کمتر از آنها را در جبهه روشنفکری سراغ نداریم که انقلابی شده باشند. نه اینکه من سراغ نداشته باشم؛ هیچ کس سراغ ندارد.

انقلاب ما نتوانست آن جبهه را فتح کند و این البته عللی دارد. شما که خودتان هنرمند و روشنفکرید و مسائلی را که برای یک هنرمند و روشنفکر مطرح است لمس می‌کنید، می‌توانید به راحتی این علل را بیابید. روشنفکران همواره وابستگی‌هایی دارند که تصرف آنها، ولو از ناحیه یک فکر زلال پاک خالص، مشکل است. یعنی اگر فرض کنیم که ما یک وقت نتوانستیم روح حساسی را جذب کنیم، دلیلش این نیست که بد یا غلط می‌گوییم. دلیلش این است که تصادفاً، در ارتباط با آن روح حساس، وضع و مُحاذات* مناسب برای اینکه جذب شود، پیدا نشده است. روحی که با یک اخم، با یک تأخیر و با یک بی‌توجهی، افسرده و پژمرده می‌گردد، نمی‌شود توقع داشت که حتماً هر فکر صحیحی او را جذب کند.

[این سخنان مربوط به هفت‌ماه پس از پیروزی انقلاب است.]

درباره روشنفکران باید این حقیقت را با کمال تلخی و دردمندی بگویم که در دوران مبارزات عمیق و اصیل و همگانی ملت ما، روشنفکران حرفه‌ای نقش کمی داشتند. روشنفکرانی که با این نام معروف شدند؛ هنرمندان ما، قلم‌زنان ما، شاعران ما، آهنگ‌سازان ما، نقاشان ما، آن موضعی را که باید انتخاب می‌کردند، دقیقاً انتخاب نکردند. حجم کارشان نسبت به مسؤولیت خطیر و عظیمشان حجم کمی بود. روشنفکر در مقابل مردم مسؤول است و باید ملتزم و مکلف باشد، باید متعهد باشد. اگر روشنفکر را از مردم جدا کردی، اگر او را در برج عاج نشانیدی، این روشنفکر در موضع و مقام واقعی خود نیست، او نمی‌تواند موجود مفیدی باشد. روشنفکران ما نمی‌گوییم عموماً اما غالباً در دوران مبارزات گذشته این نقش را، نقش میان مردم بودن، دردهای مردم را فهمیدن، آن دردها را سنجیدن، درباره علاج آن اندیشیدن و بیان کردن، این نقش حساس و مهم را آنچنان که باید نداشتند. روشنفکران ما در سالیان گذشته میان مردم نیامدند، قلم اگر زدند برای مردم نزدند. شادباد روح جلال

تیغ انقلاب در هیچ جبهه‌ای کندتر از جبهه روشنفکری و هنر نبود.

به‌خاطر وابستگی‌هایی که روشنفکران داشتند، انقلاب نتوانست آن جبهه را فتح کند.

در دوران مبارزات انقلاب اسلامی، روشنفکران حرفه‌ای نقش کمی داشتند.

غالب روشنفکران ما با مردم و میان مردم نبودند.

«اگر می‌فروشی، همان به که بازوی خود را، اما قلم خود را زنه‌ار»

آل‌احمد که اشاره به همین واقعیت تلخ می‌کند و خطاب به روشنفکران می‌کند و به زبان مخصوص خود، به آنها می‌گوید «اگر می‌فروشی، همان به که بازوی خود را، اما قلم خود را زنه‌ار»^{*} بازویت را بفروش اقالاً، قلمت را بفروش. اگر توطئه می‌کنی با بازوی خود بکن، نه با قلم خود؛ اقالاً یک جُرم فیزیکی انجام بده که قابل علاج‌تر است، ضایعه‌اش کمتر است، عواقب سوءش قابل جبران‌تر است. با مغز مردم، با ذهن مردم بازی نکن ای بی‌انصاف! اما بازی کردند؛ بعضی از روشنفکران حتی در روزهایی که انقلاب این امت، انقلاب این امت مسلمان نزدیک به پیروزی بود، در همین روزنامه‌های مزدور، در همین روزنامه‌های اجیرشده همچون تیغ برنده‌ای علیه مردم به کار گرفته شده، نوشت و شرم نکرد، نوشت که از این همه خونی که می‌ریزد من در شگفتم، و حاضر نیستم این را قبول کنم، آخر مشت با درفش قابل مقابله و ستیزه‌گری نیست. مشت و درفش! همان حرفی را می‌زد که وقتی پیرمردهای عامی از میدان دور به ما می‌گفتند ما آنها را می‌کوبیدیم، آنها را عقب می‌نشانیدیم، حاضر نبودیم از آنها قبول کنیم. روشنفکر پر داعیهٔ پرمدا این را صریحاً نوشت و صریحاً گفت. آن هم در آخرین لحظات که نفس در سینه تاریخ بند آمده، منتظر ولادت این مولود مبارک و خوش‌قدم است، منتظر ولادت جمهوری اسلامی است. در این لحظات هم حتی سعی کردند مردم را عقب بنشانند.

روشنفکران در لحظات ولادت جمهوری اسلامی هم سعی کردند مردم را عقب بنشانند.

اگر شعر گفتند، برای مردم نگفتند؛ اگر نمایشنامه نوشتند، برای مردم ننوشتند؛ اگر قصه نوشتند، احساسات مردم و خواست این ملت را ندیده گرفتند، اما امروز باید وضع عوض بشود، امروز دیگر این ملت تحمل نمی‌کند. امروز دیگر یک روشنفکر بی‌مسئولیت، یک روشنفکر بی‌التزام و غیرمتعهد که در طول سالیان دراز مبارزات خونین این مردم به میان مردم نیامده بود، روشنفکری که جوان‌های عزیز مردم را در میدان‌های تیر به چوبهٔ اعدام می‌بستند و در کوچه و خیابان خونشان را بر روی آسفالت‌ها می‌ریختند، یا در گوشهٔ زندان‌ها و سلول‌ها آنها را می‌پوسانند و او مشغول زندگی بی‌غم و بی‌دردسر خود بود، این روشنفکر امروز دیگر حق ندارد در میان مردم به‌عنوان یک عنصری که باید مردم را ارشاد و هدایت کند ظاهر بشود، مگر آنکه در جهت مردم باشد. امروز دیگر او حق ندارد ایدئولوژی کاذب التقاطی غیرصادق خود را برای مردم مطرح کند؛ امروز دیگر او حق ندارد میراث شهیدان را با نیش قلم خود به بازی بگیرد؛ امروز مردم تحمل نمی‌کنند. دیروز زیر چتر دستگاه جبار و ظالم، او را تحمل کردند، امروز قدرت دست مردم است، مردم تحمل

روشنفکر، امروز حق ندارد ایدئولوژی کاذب التقاطی غیر صادق خود را برای مردم مطرح کند.

نمی‌کنند؛ مردم نشان دادند که تحمل نمی‌کنند. روشنفکر امروز باید منش خود را عوض کند. انتظاری که ما، ما ملت مسلمان، از روشنفکران این جامعه داریم این است. ما به آنها می‌گوییم شما از میان این مردم برخاسته‌اید، شما فرزندان همین مردمید، شما بیگانه نیستید. ما شما را به خاطر یک اختلاف سلیقه یا یک اختلاف غیراصولی از خود نمی‌رانیم، شما فرزندان ما و جگرگوشگان ما هستید. اما سعی کنید از آن جهتی که این مردم آن جهت را با خون ثبت کردند جدا نشوید؛ سعی کنید آلت دست نشوید؛ سعی کنید صهیونیسم و امپریالیسم بر شما و بر قلم شما و بر شعر شما و بر نوشته شما و بر نقاشی شما حکومت نکند. سعی کنید مال مردم باشید، مردم ما امروز اسلام را می‌خواهند؛ مردم ما مسلمانند، این حرف چرند را که اکثریت مردم چیزی نمی‌فهمند بگذارید کنار، این حرف کهنه شده. مردم از شما تعداد معدود روشنفکر پرمدعا یا سیاست‌باز پرمدعا که عمر خود را در زندگی راحت و تجمل‌آمیز گذرانید قبول نمی‌کنند که شما بهتر از آنها می‌فهمید. شما همان کسانی هستید که تا دیروز می‌گفتید مشت است و درفش، اما این مردم گفتند درفش که هیچ، این مشت در مقابل تانک‌ها هم مقاومت می‌کند؛ و دیدید که کرد. پس مردم بهتر از شما می‌فهمند. اکثریت مردم را تحقیر نکنید. می‌نشینند می‌گویند و نطق می‌کنند و می‌نویسند، و خطاب به روشنفکران اسلامی و روحانیون مرفقی می‌کنند و می‌گویند «شما چرا به مردم متکی هستید؟ توده مردم نمی‌فهمند.» به مردم اهانت می‌کنند، مردم را تحقیر می‌کنند، و من تعجب می‌کنم که پس از آنچه دیدند توده مردم چگونه دشمن خود را شناخت و چگونه با اراده خود، او را از میدان به‌در کرد و چگونه از پیش دانست و فهمید که پیروز خواهد شد و دشمنش شکست خواهد خورد، با اینکه این معجزه را از مردم می‌بینند، در عین حال رویشان می‌شود که به مردم اهانت کنند.

روشنفکران ما در خط مردم حرکت کنند، نیازهای مردم را لمس کنند، مردم را ارشاد کنند، توطئه ابرقدرت‌های شرق و غرب را برای مردم تشریح کنند، هنر خود را در خدمت مردم بگذارند؛ سعی کنند به مقدسات مردم اهانت نکنند. مردم شاه را بیرون کردند، شاهنشاهی را نابود کردند، به خاطر اینکه مردم را به چیزی نمی‌گرفت. گناه شاه مگر چه بود؟ جرم شاه و دستگاه و رژیم شاهنشاهی این بود که خواست خود را بر مردم تحمیل می‌کرد، مردم را به حساب نمی‌آورد، حاضر نبود که در مقایسه‌ها برای مردم هم به‌عنوان یک عنصر اصیل حسابی باز کند. خب، توده ملت این را تحمل نمی‌کند، انسان، اهانت‌کننده به انسانیت را نمی‌بخشد. آنها

روشنفکران سعی کنند که با مردم و هم‌جهت با مردم باشند.

مردم قبول نمی‌کنند که روشنفکران بهتر از آنها می‌فهمند.

روشنفکران، هنر خود را در خدمت مردم بگذارند و سعی کنند به مقدسات مردم اهانت نکنند.

زور داشتند، پول داشتند، حمایت ابرقدرتها را داشتند، اما این مردم در مقابل همه اینها ایستاد و رژیم شاهنشاهی و شاهنشاهان و خورده‌شاهان و شاهک‌ها، همه را بیرون کرد. شما هم اگر با همان فرهنگ، با همان منطق در مقابل این مردم بایستید؛ این مردم شما را هم طرد خواهند کرد. به مردم اهانت نکنید.

رهبر و امام ما با آن قدرت الهی بزرگ و با عظمتش، از اولین لحظات ورود به ایران، رفت به میان مردم.

رهبر و امام ما با آن قدرت الهی بزرگ و با عظمتش، همیشه مردم را به حساب آورد. در روزهای اولی که امام از پاریس به تهران وارد شده بودند - یعنی در آن حساس‌ترین لحظات این تاریخ - در آن لحظاتی که تمام نگردانگان جهانی، همه ناظران سیاسی، ایران را به‌عنوان کانون بزرگ‌ترین حوادث قرن به حساب می‌آوردند و همه نگران بودند که در ایران چه خواهد شد و چه به‌وقوع خواهد پیوست. در آن لحظات حساس وقتی وارد شد، از اولین لحظات رفت توی مردم. پیرمرد هشتاد ساله، استراحت و خواب و آسایش خود را گذاشت به حساب مردم و در اختیار مردم. سیاست‌مداران آمدند گفتند به آقا بگویید این قدر وقتش را صرف مردم نکنند، صرف رفت و آمد نکنند، صرف دید و بازدید مردم نکنند. اجازه بدهد سیاست‌مداران، متفکران، هوشمندان بیایند بنشینند در زمینه مسائل بزرگ سیاسی با آقا صحبت کنند. امام در جواب همه اینها گفت؛ من با سیاست‌مداران و مغزها و کله‌گنده‌ها کاری ندارم، من با مردم کار دارم؛ می‌آیند، بیایند توی مردم. و او درست فهمید، و او درست تشخیص داد. اگر قرار بود پای صحبت سیاست‌مداران بنشیند، هنوز که هنوز است ما بایستی از مجلس شورای غیرملی نطق آقای بختیار را بشنویم. آمد با مردم روبرو شد، بین او و مردم حفاظ و حجابی نبود، صدار، هزاربار گفتند آقا، جان شما در خطر است، گفت بگذارید در خطر باشد، من اگر کشته هم بشوم برای این ملت نافع خواهد بود. بدون حفاظ، بدون حجاب، در مقابل هزارها هزار مردم ایستاد، با آنها صحبت کرد. زن‌ها، مردها، کودکان آمدند. بچه‌ها را از بغل‌ها گرفت، بوسید، نوازش کرد، به مادرهایشان، به پدرهایشان برگرداند، توی مردم آمد، با مردم کار خود و تلاش خود را ادامه داد، روی مردم حساب کرد و دیدید که پیروز شد.

روشنفکران تکلیفشان و وظیفه‌شان این است که از مردم جدا نشوند. جدا نشدن از مردم به این نیست که بنشینند وضع فلان روستای دورافتاده محروم را تشریح کنند. در میان مردم بودن به این نیست که بنشینند زندگی غم‌انگیز طبقه دهقان یا کاسب‌کار یا کشاورز یا مثلاً کارگر را بیان کنند؛ این کافی نیست. توی مردم بودن و با مردم بودن به این است که خواست مردم، احساسات مردم، خط سیاسی و

فکری مردم را بپذیرند و در آن خط حرکت کنند. اگر روشنفکران ما این جور مشی کنند و عمل کنند، کار این ملت راحت‌تر به سامان خواهد رسید؛ زیرا که این ملت با روشنفکر هم‌عنان خواهد شد. اگر این ملت روشنفکر نداشته باشد، حوادث را دیر می‌بیند و اگر روشنفکر با مردم نباشد، وجود زائد و عاقل و باطلی است، اینها باید با هم باشند. روشنفکران راستین ما، روشنفکران مسلمان ما در مردم، با مردم، از

مردم و برای مردم بودند. ۵۸/۵/۳۴

نتیجه می‌گیریم که دلیل عدم انجذاب روشنفکران به انقلاب، نقص ایده و فکر و اندیشه انقلاب نبود؛ چون پیش از آن، خیلی از همین روشنفکران به دستگاهی که اصلاً فکر و اندیشه نداشت، یعنی دستگاه حکومت پهلوی جذب شدند. چقدر شاعر خوب درجه یک و چقدر هنرمند فیلم‌ساز و موسیقی‌دان خوب درجه یک در این مملکت مجذوب دستگاه پهلوی شدند و از دل و جان برای آن دستگاه کار کردند. نمی‌خواهیم بگوییم که آنها به آن دستگاه هم اعتقادی نداشتند؛ چون مقوله، اصلاً مقوله اعتقاد نیست؛ بلکه مقوله رفاقت و همراهی و همکاری است. اعتقاد چیست؟ وقتی که عقیده‌ای هست، اعتقاد موضوع پیدا می‌کند. وقتی که عقیده و فکری وجود ندارد، اعتقاد معنا پیدا نمی‌کند. در دستگاه پهلوی، چیزی که بشود به آن عقیده بست، وجود نداشت، اما در عین حال، کسانی با دل و جان برای آن کار کردند. من خیلی از آنها را از نزدیک می‌شناختم و می‌دانستم که چه کاره‌اند. واقعاً دفاع می‌کردند؛ واقعاً دوست می‌داشتند؛ واقعاً برای دستگاه پهلوی کار می‌کردند. خب کدام فکر، کدام روال و کدام مسلک از فکر و روال و مسلک حکومتی مبتنی بر فساد و زور که دستگاه پهلوی بود، عقب‌تر و ناتوان‌تر است که بگوییم نظام اسلامی و انقلاب اسلامی، این طوری است؟! پس این دلیل نقص در فاعل نبود؛ دلیل نوعی حالت خاص در قابل بود. گاهی در یک قشر، حالتی هست که نمی‌شود راحت با آن کنار آمد. گذشته از این، اسلام خصوصیتی هم دارد. اسلام به مسؤولیت‌های اجتماعی بسنده نمی‌کند؛ بلکه به مسؤولیت فردی هم قائل است. جزو ارزش‌های اسلامی یکی هم این است که طرف، اهل فحشا نباشد؛ شرب خمر نکند؛ فساد جنسی نداشته باشد؛ دروغ گو نباشد. اینها هم هست دیگر! خب آن هنرمندی که خیلی هم آدم صاف و سالم و نجیب و خوبی است، اما اهل این کارهاست، می‌تواند با این نظام همراهی کند؟! طبیعی است که نمی‌تواند؛ مگر با یک گذشت. خب گذشت را که همه کس ندارد.

یکی از روشنفکران فعال معروف که قبل از پیروزی انقلاب، اندک مقالات خوبی هم با امضای مستعار در روزنامه‌ها به دست چاپ می‌سپرد، اوایل انقلاب با ما آشنا شد. من این فرد را از دور می‌شناختم، ولی از نزدیک با وی آشنایی نداشتیم. من و مرحوم بهشتی و «مرحوم باهنر»^{۶۶}، با چند نفر دیگر در «کانون توحید» نشستیم بودیم که گفتند این شخص آمده است.

با مردم بودن روشنفکران یعنی خواست مردم، احساسات مردم، خط سیاسی و فکری مردم را بپذیرند و در آن خط حرکت کنند.

دلیل عدم انجذاب روشنفکران به انقلاب اسلامی، نقص در فاعل نبود بلکه نوعی حالت خاص در قابل بود.

روشنفکری که مسؤولیت‌های فردی اسلام را قبول نکند، نمی‌تواند این نظام اسلامی را همراهی کند.

نمونه‌ای از حالت خاص در قابل: عدم پذیرش حکم حجاب از سوی روشنفکر

دیگرانی که آنجا حضور داشتند وی را نمی‌شناختند، اما من که دورادور او را می‌شناختم، گفتم بگویید بیاید. آمد و خیلی با ما گرم گرفت و با جمع ما مأنوس شد. مردی روشنفکر و هوشمند و از لحاظ ذهنی، انسانی فرهیخته بود. آدم کوچک بدی نبود. جلسه دومی که ایشان از ما وقت گرفت و باعجله نزدمان آمد، مصادف با روزهایی بود که امام دستور داده بودند زن‌های بی‌حجاب نباید در ادارات حضور داشته باشند.^{۳۳} یادتان هست دیگر! امام در همان اوایل انقلاب ماه اول بود یا دوم، نمی‌دانم. چنان دستوری صادر کرده بودند. باری؛ این شخص، یقه‌کنان آمد و گفت آقا! این چه دستوری است امام داده‌اند؟ این چه کاری است که می‌کنید؟ این چه حرفی است که می‌زنید؟ خلاصه، با ما بنای محاجه کردن را گذاشت و بعد هم رفت که رفت! شما ببینید همین یک کلمه حرف امام که به موضوع حجاب و پوشش زن ارتباط پیدا می‌کرد، یعنی حکمی است در اسلام که نمی‌شود آن را ندیده گرفت؛ چه تعداد افراد را از ما روی گردان کرد.

در زمینه ارزش‌های فردی اسلامی، هر قدم که جلو بروید به موارد زیادی از این قبیل برخورد می‌کنید. خب فلان آدم، دلش می‌خواهد بنشیند و مشروبات الکلی مصرف کند. در سروده‌های شاعران ما، این همه از می صحبت می‌شود؛ یعنی اصلاً می در زندگی نباشد؟! اگر کسی با چنین منطقی به باده‌گساری بنشیند، می‌شود؟! اسلام می‌گوید نه فقط نمی‌شود، بلکه حد شرعی هم دارد. اسلام برای دروغ گفتن و غیبت کردن، حد شرعی قائل نشده، اما برای می‌خوارگی حد شرعی قائل شده است. برای ارتباط با جنس مخالف، به شکل لطیف آمیخته به شهوت، یعنی همان محبت‌های لطیفی که در آنها شهوت هم هست و کسی نمی‌تواند بگوید نیست؛ مجازات در نظر گرفته است. مثلاً فرض کنید که فلان آقا با فلان فرد از جنس مخالف، خیلی دوست است و خیلی هم دوستش دارد. آیا در این میان، هیچ رقیقه شهوانی وجود ندارد؟ چه کسی می‌تواند چنین ادعایی بکند؟ خب خیلی از افراد که جوان بودند یا حتی فراتر از عمر جوانی قرار داشتند، سر و کارشان با چنین مسائلی بود و دلشان را به این حرف‌ها خوش می‌کردند. اسلام این را قبول نمی‌کرد. انقلاب اسلامی، نظام اسلامی و ارزش‌های اسلامی، این مسائل را قبول نمی‌کرد. چنین مسائلی را نه پیغمبر قبول کرده است و نه قرآن. شوخی که نیست! ما از خودمان که در نیاورده‌ایم! ایستادن در مقابل چنین خلاف‌هایی، عده‌ای را از ما گرفت. اگر ما برای این خلاف‌ها و خلاف کارها منع و مجازات نداشتیم، یک نفر در این نظام کافی بود که بتواند صد نفر از برجستگان عالم روشنفکری را جذب کند. یک نفر به راحتی می‌توانست چنین کاری را بکند. چون روشنفکر و هنرمند و آن روح لطیف، همچنان که از آن طرف کششی دارد، از این طرف هم کششی دارد. گاهی با یک

ایستادن در مقابل خلاف‌هایی مانند می‌خوارگی و ارتباط آمیخته به شهوت، عده‌ای را از ما گرفت.

لبخند می‌شود آنها را جذب کرد.

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را*

اهل نظر را باید بگویند اهل هنر.

طرف نه مقام می‌خواست، نه پست می‌خواست و نه وزارت می‌خواست. یک لبخند و یک توجه و احیاناً به قول ما طلبه‌ها یک گعده دوستانه می‌خواست. خب نمی‌شد دیگر!

اینها نیامدند به مردم بیبوندند، نیامدنشان هم علل گوناگونی داشت. بعضی به خاطر این بود که افکار و عقاید دوگمی** که بر ذهن‌های اینها حاکم بود با پیروزی این انقلاب یک‌باره باطل می‌شد؛ مثل سحری که در مقابل معجزه به خودی خود باطل می‌شود. تا وقتی که عصای موسی از دهنها نشده، همه این ریسمان‌ها روی زمین دارند می‌غلطند و یک معجزه‌ای را نشان می‌دهند، اما به مجرد اینکه معجزه حقیقی می‌آید توی میدان، دیگر جایی برای آنها باقی نمی‌ماند. معجزه انقلاب آمد همه بافته‌های ذهنی آنها را باطل کرد، پوچ کرد. هم غربی‌هایشان را، هم شرقی‌هایشان را هم لیبرال‌های نوع غربی را که از انسان و انسانیت و ارزش‌های انسانی می‌گفتند، زیبایی را می‌سرودند، محبت را می‌سرودند، حرف‌های پوچ ذهنی‌ای که هیچ مصداق خارجی نداشت هم چپ‌ها و کسانی که مردم و طبقه زحمتکش را ایده خودشان قرار داده بودند و عمری به آنها دل بسته بودند. این انقلاب آمد، معلوم شد که همه آن حرف‌ها پوچ بوده و حقیقت و جانی نداشته است. خب این افکار را اگر چنانچه می‌خواستند کنار بگذارند، آنی را که واقعیت دارد و حقیقت دارد و خودش را دارد نشان می‌دهد با همه درخشندگی قبول بکنند، این یک گذشت می‌خواهد، این گذشت را نداشتند، به انقلاب نپیوستند، ایده انقلاب را قبول نکردند و وقتی که ایده را قبول نکردند طبعاً نمی‌توانند هم حرف بزنند. یک عده از این قبیل بودند که تسلیم فکر نشدند.

یک عده بودند که می‌خواستند هم مردمی باشند، شاعر مردمی باشند و افتخار انقلابی بودن و مبارز بودن را یدک بکشند و هم درعین حال عیاشی و الواطی و سیاه‌مستی خودشان را داشته باشند؛ مثل یک آدمی که اصلاً کاری به مردم ندارد و دنبال تفکرات مردمی نیست. دوران مبارزه هم از این قبیل ما داشتیم، بنده می‌شناختم کسانی را از نام و نشان‌دارهای عالم ادبیات و شعر، که وقتی پهلوی شما می‌نشست و جای حرف بود و جای مبارزه بود و بیان مبارزه، البته حکایت مبارزه، نه خود مبارزه!— آنجا بلندپروازی‌ها و گنده‌گویی‌هایشان بزرگان تاریخ را به مزدوری و خدمتکاری می‌کشید. در قبال شخصیت عظیم انقلابی آنها «ماکسیم گورکی»^{۶۷} که داخل آدم نبود و نمی‌دانم دیگر کسانی که ادعای شعر و شاعری و ادبیاتی انقلابی داشتند

انقلاب اسلامی آمد و بافته‌های ذهنی روشنفکران را باطل و پوچ کرد.

وصف حال روشنفکرانی که هم می‌خواستند مردمی باشند و هم عیاش و مست.

* حافظ

** آن که متعصب در عقاید خود است و بدون دلیل و پایه و اساسی روی عقاید خود پافشاری می‌کند.

اصلاً قابل ذکر نبودند؛ این در مقام حرف زدن و ادعا. اما به مجرد اینکه پای عمل می‌آمد، اینها به هیچ‌وجه حضور نداشتند. نه یک کلمه حاضر بودند چیزی بگویند که اندکی خطر آنها را تهدید کند، یا یک کاری بکنند از این قبیل. یک وقتی هم اگر اشتباهی کرده بودند یک سیلی‌ای خورده بودند و تشری شنیده بودند، برای صد سال توبه کرده بودند. زندگی معمولی اینها هم زندگی عیاش‌گونه پستی [بود] که باید ساعت یک و دوی بعد از نصف شب، اینها را مست و بدبخت روی کول می‌گذاشتند از توی می‌خانه‌های تهران و جاهای دیگر بیرون می‌کشیدند، می‌بردند به خانه‌هایشان می‌رساندند. شاعر مردمی بودند! اینها این جور زندگی کرده بودند، انقلاب را هم همین جور می‌خواستند. دلشان می‌خواست جامعه انقلابی هم همین جور باشد.

انقلابی که به دوش توده مردم حزب‌الله مؤمن و با آن حرکت عظیم به راه می‌افتد، خب معلوم است که این جور آدم‌های بی‌خیال بیهوده‌خوش بیکاره توی این انقلاب جایی نداشتند. طبیعی‌ست اینها هم پس زدند. یک گروه هم اینها بودند که رفتند، چون منافعشان و خواسته‌هایشان تأمین نمی‌شد.

یک عده انتظار داشتند که بشوند ستاره درخشان انقلاب، به کمتر از او راضی نبودند. یک ذره پایین‌ترش را قبول نداشتند. به مجردی که به آنها یک ذره بی‌محلّی شد، از طرف یک کسی یا یک جمعی یا مردمی اسمشان نیامد، یادشان مطرح نشد؛ اینها هم از انقلاب قهر کردند رفتند کنار. البته «انقلابی صادق» اگر بودند یک چنین چیزی پیش نمی‌آمد. اینها همه‌اش مال آن قشرهایی است که انقلابی به معنای واقعی و متعهد در مقابل اسلام و انقلاب نبودند، مال آنهاست. دلشان می‌خواست این ملت حالا بعد از آنی که رژیم شاهنشاهی را واژگون کردند و این حصار هفت‌تو را این جور خاکش را به توبره کشیدند، اول کاری که می‌کنند بروند سراغ آن آقایان و بگذارند روی سرشان و بیاورند مطرح کنند. خب چنین چیزی پیش نمی‌آمد، مردم هم نمی‌کردند، چیز طبیعی هم بود، اینها بهشان برخورد که چرا ستاره‌های این انقلاب نشدند. یک عده دیگر هم -حالا یا مخلوطی از اینها یا چیزی در کنار اینها- جز خیانت و بدجنسی و وابستگی به اردوگاه‌های مختلف ضدانقلاب هیچ انگیزه‌ای نداشتند. نیامدند در خدمت این انقلاب و نخواستند بیایند، حتی علیه این انقلاب هم کار کردند. بعضی‌ها ناسپاسی کردند، نامردمی کردند، بعضی‌ها نمک خوردند و نمکدان را شکستند. بعضی از افراد بعد از انقلاب در عالم ادبیات، بدون اینکه زحمت یک لحظه تأمل و دقت بدهند، قلم برداشتند، و روی کاغذ بردند و یک خُرعبلاتی را سرهم کردند و یک ملت را و یک فرهنگ عظیم و ریشه‌دار را و یک انقلاب به این عظمت را با حرف‌هایی که شایسته انسان‌های آگاه و متعهد و فاضل نیست، تخطئه کردند. داریم از این قبیل، الان هم توی این مملکت زندگی می‌کنند، از همین فضایی

یک عده از روشنفکران بهشان بر خورد که چرا ستاره‌های این انقلاب نشدند.

یک عده از روشنفکران هم جز خیانت و بدجنسی هیچ انگیزه‌ای نداشتند و علیه این انقلاب کار کردند.

که این انقلاب به وجود آورده، دارند بهره‌برداری هم می‌کنند. در عین حال علیه این انقلاب قلم می‌زنند، حرف می‌زنند، می‌گویند و می‌نویسند؛ داریم از این قبیل. اینها کسانی هستند که در عالم ادبیات بعد از انقلاب ما بروز کردند. ۶۵/۱-۲۷

من وقتی با دید مقایسه، به انقلاب سوسیالیستی^{۶۸} شوروی سابق و انقلاب اسلامی خودمان نگاه می‌کنم، می‌بینم آن انقلاب چقدر خشن بوده است. اگر کسی تاریخ وقایع آن انقلاب را خوانده باشد، به خشونتش پی می‌برد. متأسفانه اغلب جوانان ما، اصلاً از انقلاب‌های دیگر خبر ندارند. من گاهی از این بابت واقعاً غصه می‌خورم. اصلاً نمی‌دانند انقلاب سوسیالیستی شوروی سابق که بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر، تا قبل از انقلاب اسلامی بود و این همه هیاهو در دنیا داشت، در مقایسه با انقلاب ما، از چه ظواهر ناخوشایندی برخوردار بود. انسان وقتی با دید مقایسه به این انقلاب در قبال آن انقلاب نگاه می‌کند، می‌بیند واقعاً فرقی از زمین تا آسمان است. بنده مطالب زیادی در این زمینه‌ها خوانده‌ام و تقریباً جزئیات قضایا را می‌دانم. یعنی هم از طریق نوشته‌های مستقیم و تاریخ‌نگاری و هم از طریق داستان‌هایی که در این زمینه نوشته شده است و خیلی از خصوصیات را دقیق‌تر و ریزتر و روشن‌تر بیان می‌کند، می‌دانم که در شوروی سابق چه گذشته است. علی‌ای‌حال، وقتی انقلاب خودمان را با انقلاب سوسیالیستی شوروی سابق مقایسه می‌کنم، می‌بینم انقلاب ما خیلی بهتر از آن انقلاب است. اما همان انقلاب خشن غیرقابل پذیرش، عده‌بی‌شماری از روشنفکران، نویسندگان و شعرا درجه‌یک روسیه آن زمان را جذب کرد. حتی کسانی هم که ابتدا مخالف انقلاب سوسیالیستی بودند، پس از مدتی، جذب آن شدند. یکی از آن مجذوبین «آلکسی تولستوی»^{۶۹} است که من یکی، دو بار، به مناسبتی اسم او را در جمع بعضی از شما آقایان که به اینجا آمده بودید، آورده‌ام؛ چون از او خیلی خوشم می‌آید. او که چند کتاب معروف هم دارد، نویسنده عجیبی است. آلکسی تولستوی تا سال ۱۹۲۵، ضدانقلاب بوده است و حتی از کشور فرار می‌کند و به قول آقایان به اصطلاح - به عنوان عنصر سفید آن روزگار، به آلمان یا فرانسه می‌رود. ولی پس از مدتی که به شوروی برمی‌گردد و کتاب «گذر از رنج‌ها» را می‌نویسد. نمی‌دانم این کتاب را دیده‌اید یا نه؟ گذر از رنج‌ها، رمانی بسیار عالی در باب انقلاب سوسیالیستی شوروی است. این آدم که ابتدا ضدانقلاب بوده است، چنین کتابی می‌نویسد.

همان‌طور که می‌دانید، تاکنون کتاب‌های بسیاری راجع به انقلاب اکبر نوشته شده است. اما بنده، دو رمان از رمان‌های معروف و درجه‌یک در این خصوص را خوانده‌ام و با هم مقایسه کرده‌ام؛ اگر چه بیش از دو کتاب و تقریباً می‌شود گفت تعداد زیادی کتاب راجع به انقلاب اکبر خوانده‌ام. یکی از این دو رمان «دُن آرام» اثر شولوخوف^{۷۰} است که معروف است. خود

در مقایسه با انقلاب ما، انقلاب خشن و غیر قابل پذیرش شوروی سابق، بسیاری از روشنفکران روسیه را جذب کرد.

آلکسی تولستوی ابتدا مخالف انقلاب سوسیالیستی بود، اما پس از مدتی، جذب آن شد.

شولوخف هم، بلا تشبیه مثل شما آقایان است. یعنی اصلاً پدیدآمده انقلاب است؛ مربوط به طبقه انقلاب است؛ نویسنده انقلاب است. او که در دوران انقلاب اکتبر در جوانی به سر می‌برده است، دُن آرام را تحت تأثیر حوادث و وقایع انقلاب نوشته است. دومین رمان هم گذر از رنج‌های آلکسی تولستوی است که گفتیم ابتدا ضدانقلاب بود. رمان گذر از رنج‌ها، نه فقط از لحاظ داستانی، که از لحاظ گرایش به اصول انقلاب و مجذوب بودن در مقابل حوادث و پدیده‌های انقلاب و ترسیم زیبایی‌های حوادث آن، بهتر از رمان دُن آرام است. گذر از رنج‌ها در واقع چهره انقلاب را زیبا ترسیم کرده و زیبا نشان داده است.

راجع به رمان دُن آرام، در جایی خواندم زمانی که شولوخف نوشتن آن را به پایان برد، به او اجازه انتشار و پخشش را ندادند. ولی بعداً ماکسیم گورکی که رئیس شورای ممیزی فرضاً وزارت ارشاد شوروی آن‌روز بود - و آن وزارتخانه هم، از اول انقلاب، خودی خودی محسوب می‌شد - گفت، من به‌عهده می‌گیرم که شولوخف خودی است. و الا مسؤولین فرهنگی نظام سوسیالیستی شوروی، مدعی بودند چون شولوخف اهل قزاقستان است، لذا در رمان خود احساسات قزاقی و بومی منطقه «دُن» را منعکس و القا کرده است.

به‌هرحال، تولستوی یک ضدانقلاب بوده است که تبدیل به فردی انقلابی می‌شود و چنان رمانی را می‌نویسد. ما چنین کسانی را نداریم. اگر چه قبل از انقلاب هم رمان نویس نداشتیم، اما هنرمندان برجسته معروف آن زمان، خیلی به‌ندرت به انقلاب گراییدند. واقعاً به‌ندرت به این طرف آمدند. از آن نویسندگان معروف حسابی، از آن شاعران معروف حسابی، از آن طنزنویسان معروف حسابی، از آن موسیقی‌دانان معروف حسابی، از آن فیلم‌سازان معروف - اگر چه در این میدان، اثر چندان برجسته‌ای مثل شعر و ادبیات نداشتیم - از آن ادبای معروف حسابی و از آن مطبوعاتی‌های معروف حسابی، هیچ‌یک به این طرف نیامدند؛ هیچ‌یک!

یکی از عواملی که هنر و ادبیات را در هر کشوری به شکوفایی می‌رساند، حوادث سخت، از جمله جنگ است. زیباترین رمان‌ها، بهترین فیلم‌ها و شاید بلندترین شعرها، در جنگ‌ها و به مناسبت جنگ‌ها نوشته شده، به تصویر کشیده شده، سروده شده و به‌وجود آمده است. در جنگ ما هم همین‌طور بود.

در همان دوران جنگ، نویسنده و داستان‌نویسی، داستانی درباره جنگ نوشت؛ لیکن داستانی که ایران را در این جنگ محکوم می‌کند! ببینید وقتی کسی حاضر نیست به هیچ قیمتی از مواضع غلط خودش منصرف شود، این‌طوری درمی‌آید. ایرانی که اهواز و آبادان و خرمشهرش، بدون اراده و بدون اختیار او، مورد هجوم نظامی دشمن قرار گرفته و جمهوری اسلامی از رهبری، از دولت، از نیروهای مسلح و از مردم - با همه وجود وارد میدان شده است، چه ایرادی باید به این گرفت؟ این رمان، اول تا آخر، ایراد به مردم و مسؤولان آن منطقه و تمسخر و

از هنرمندان برجسته معروف قبل از انقلاب خیلی به‌ندرت به انقلاب اسلامی گراییدند.

اهانت به آنهاست. ما در جنگ مظلوم بودیم. ما در جنگ ملتی یک‌جا مظلوم و مورد ستم بودیم. ما که تجاوزی به کسی نکرده بودیم؛ ما هیچ بهانه‌ای دست کسی نداده بودیم؛ ما حتی یک تیر هم به داخل مرزهای عراق پرتاب نکرده بودیم، اما طبیعت انقلاب این بود که به ما حمله نظامی شود.

همه مردم در جنگ شرکت داشتند. در حادثه جنگ، نقش رهبری نقش طراز اول بود. رهبری با خودش حضور یکپارچه مردم را آورد. این بسیج، تشکیل سپاه، تحرک عظیم ارتش، کارهای فراوانی که انجام گرفت، کمک مردم، همراهی مردم و... هم، آن فضایی را که روشنفکری برای رشد و شکوفایی خودش لازم داشت، در همان جهت درست تشدید کرد. در عالم حرکت روشنفکری، این یک پیشرفت و یک ترقی و یک کار منطبق با طبیعت روشنفکری بود؛ چون روشنفکری طبیعتش پیشروی است و درستش همین بود که از آن اشتباه و از آن بیماری نجات پیدا کند، اما در شرایط قبل از انقلاب امکان نداشت. شرایط انقلاب این تحول را ممکن و عملی کرد.

از بعد جنگ تلاش‌هایی جدی شروع شد برای اینکه روشنفکری ایران را به همان حالت بیماری قبل از انقلاب برگرداند - برگشت به عقب، ارتجاع - یعنی باز قهر کردن با مذهب، قهر کردن با بنیان‌های بومی، رو کردن به غرب، دلبستگی و وابستگی بی‌قید و شرط به غرب، پذیرفتن هر چه که از غرب، از اروپا و آمریکا می‌آید، بزرگ‌شمردن هر آنچه که متعلق به بیگانه است و حقیر شمردن هر آنچه که مربوط به خودی است؛ که در باطن خودش، تحقیر ملت ایران و تحقیر بنیان‌هایش را همراه دارد. من این را مشاهده می‌کنم. اینها چه کسانی هستند؟ البته می‌شود حدس زد. من اینجا دیگر خبر یقینی نمی‌توانم بگویم. یک عده کسانی هستند که «لَمْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ»^{*} اینها هرگز نه به اسلام و نه به ایران، ایمانی نیآورده‌اند. آن چند سالی هم که این جریانات روشنفکری الهی، اسلامی، مذهبی، حقیقی، ایرانی در ایران وجود داشت، اینها حاضر نشدند حتی سر بلند کنند! به گوشه‌ای رفتند، یا به خارج از کشور سفر کردند و معبود خودشان، قبله خودشان، معشوق خودشان را آنجا یافتند. این ملت، این سنت‌ها، این تاریخ و این فرهنگ برایشان اهمیتی نداشت؛ طبعاً آینده این ملت هم برایشان اهمیتی ندارد. ممکن است حرف بزنند، ممکن است ادعا کنند، اما گذشته نشان نمی‌دهد که اینها صادقند. اینها به فکر مردم نیستند؛ به فکر خودشانند.

بعضی‌ها هم کسانی هستند که ممکن است تحت تأثیر اینها قرار گیرند؛ عنوان‌های پُرطمطراق روی ذهن‌ها اثر بگذارد. بعضی هم احتمالاً نمی‌توانم یقیناً بگویم - کسانی که اجیر باشند. بالاخره یکی از چیزهایی که راحت در خدمت پول قرار می‌گیرد، ادبیات و قلم و هنر و شعر

جنگ تحمیلی، فضایی را که روشنفکری برای رشد و شکوفایی خودش لازم داشت، در همان جهت درست تشدید کرد.

بعد از جنگ تلاش‌هایی شد که روشنفکری ایران را به همان حالت بیماری قبل از انقلاب برگرداند.

برخی روشنفکران از اول به دنبال منافع خود بودند، نه به فکر مردم و برخی دیگر تحت تأثیر عنوان‌ها، اجیر شده بودند.

است؛ تعجبی ندارد! ما شعرای بزرگی داشتیم که برای فلان پادشاه شعر گفتند و او را ستودند؛ در حالی که درخور لعن و نفرین بودند. ما کسان زیادی داشتیم که به خاطر پول، به خاطر دنیا و به خاطر شهوات، از بنیان‌های پلید و زشت حمایت کردند؛ در حالی که باید از آنها تبری می‌جستند. هیچ بُعدی ندارد. البته عرض کردم که این اطلاع نیست؛ این حدس است. می‌خواهند روال را به عقب برگردانند. نباید روشنفکران مسلمان ما این را اجازه بدهند.

اینکه می‌گویم نباید اجازه بدهند، مقصودم این نیست که حالا بلند شوند دعا کنند؛ نه خیر، میدان روشنفکری، میدان مشت و امثال اینها نیست. میدان فرهنگ و روشنفکری، میدان همان فرهنگ است؛ ابزارهایش، ابزارهای فرهنگی است. جوانانی که اهل مقولات روشنفکری‌اند، باید در میدان فعال شوند. جوانان! خودتان را بسازید. یک ملت اگر بخواهد راه رشد و کمال و پیشرفت را طی کند، باید از لحاظ ایمان فکری به جای محکمی متکی باشد. آن ملتی، آن نسلی، آن جوانی که بخواهد به یک مجموعه هُرُهری مذهب، بی‌ایمان، بی‌اعتقاد به بنیان‌های اخلاقی و دینی و معنوی، دل بسپارد و با حرف آنها پیش برود، زیر پایش سست خواهد شد. نسل جوان، همانی خواهد شد که در دوران رژیم پهلوی بود؛ یأس آور، بی‌فایده، مایل به فساد، آماده برای کج‌روی. آن‌وقت برای آنکه کسی آنها را باز از آن راه، به راه راست حرکت دهد، مؤننه زیادی لازم است؛ حرکتی مثل انقلاب اسلامی لازم است؛ که به آسانی در قری قرن‌هایی در این کشور پیش نمی‌آید.

با همه قوا باید موجودی فعلی را حفظ کرد. نباید اجازه دهند که یک عده افرادی که سال‌های متمادی در این کشور با ابزارهای روشنفکری و با ابزارهای فرهنگی، هیچ خدمتی به این مردم نتوانستند بکنند - حداقلش این است - در هیچ مشکل و مسأله مهمی نتوانستند با این مردم همراه باشند و به پای مردم برسند؛ حتی نتوانستند پایه‌پای مردم برسند، چه برسد بخواهند جلودار و پیشرو و رهبر مردم باشند؛ همیشه عقب ماندند، همیشه در انزوا ماندند؛ اینها مجدداً به این کشور بیایند و سایه فکر و فرهنگ خودشان را حاکم کنند. اینکه می‌بینیم در بعضی از مطبوعات و مجلات و منشورات فرهنگی، چیزهایی نشان داده می‌شود، دنبال رجعت به گذشته‌اند؛ دنبال برگشتن به حالت بیماری روشنفکری‌اند. این مقوله روز است. این مقوله بسیار اساسی و مهمی است.

البته روشنفکر جماعت وقتی بخواهند در این زمینه‌ها حرف بزنند، می‌توانند بنشینند بیافند، حرف بزنند، که آقا نمی‌شود، روشنفکری با دین نمی‌سازد؛ دین اگر به کشوری آمد، همه چیز را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. کما اینکه متأسفانه در یک پاورقی، مرحوم آل‌احمد هم یک جمله این‌طوری دارد، که خطای تاریخی است. به نظر من، ایشان در اینجا دچار خطای تاریخی شده

روشنفکران مسلمان باید در میدان روشنفکری فعال باشند.

بعضی به دنبال برگشتن به حالت بیماری روشنفکری‌اند و می‌گویند که روشنفکری با دین نمی‌سازد.

پر خلاف خطای تاریخی آل‌احمد، دوران صفویه، دوران شکوه و اوج ادب و هنر است.

است. می‌گوید در زمان صفویه،^{۷۱} چون دین، منشی‌گری، ادیبی و دبیری، در کنار دستگاه‌های حکومتی قرار گرفت - یعنی مثلاً «میرداماد»^{۷۲} رفت کنار شاه‌عباس نشست - لذا در آن زمان، فرهنگ و ادب و فلسفه و هنر تنزل کرد! این اشتباه است. مثل دوره صفویه، دوره‌ای در طول ادبیات نیست. مرحوم آل‌احمد اهل شعر نبوده؛ به نظر من از روی بی‌اطلاعی اظهار نظر کرده است. شعرای مخالف «سبک هندی»^{۷۳}، حرف معروف غلطی را در ذهن‌ها انداختند. سبک هندی در دوره صفویه رایج شد و تا دوره زندیه^{۷۴} و اوایل قاجاریه هم ادامه داشت؛ بعد گروه دیگری پدید آمدند، که به آنها به اصطلاح متجددان و انجمن ادبی اصفهان می‌گفتند. اینها با سبک هندی خیلی مخالف بودند. البته شعرهایشان هرگز به پایه شعرای سبک هندی هم نمی‌رسد - فاصله خیلی زیاد است - لیکن مخالف بودند. از آن زمان ترویج شد که دوره صفویه، دوره انحطاط شعر است! نه؛ شاعر بزرگی مثل «صائب»^{۷۵}، متعلق به دوران صفویه است. شعری مثل «کلیم»^{۷۶}، مثل «عرفی»^{۷۷}، مثل «طالب آملی»^{۷۸}، متعلق به دوران صفویه‌اند. شعری که در همه طول تاریخ شعر، ما نظیرشان را کم داریم، در دوره صفویه بوده‌اند. نصرآبادی در «تذکره نصرآبادی»^{۷۹}، در زمان خودش در اصفهان، نزدیک به هزار شاعر را اسم می‌آورد و شرح حالشان را می‌نویسد. شهری مثل شهر اصفهان با هزار شاعر؛ البته شعرای خوب، نه شاعر جفنگ‌گو! شعرهایشان هست، تذکره نصرآبادی هم موجود است. ما کی و کجا چنین چیزی داشتیم؟

وصف مشاهیر دوران صفویه

در فلسفه، «ملاصدرا»^{۸۰} - بزرگ‌ترین فیلسوف همه تاریخ فلسفه اسلامی - متعلق به زمان صفویه است. میرداماد مربوط به زمان صفویه است. «فیض کاشانی»^{۸۱} - عارف معروف - مربوط به زمان صفویه است. «لاهیجی»^{۸۲} - متکلم و فیلسوف معروف - متعلق به زمان صفویه است. این چه حرفی است که زمان صفویه، دوره انحطاط شعر است؟ نه‌خیر؛ اتفاقاً دوران صفویه، دوران شکوه و اوج ادب و هنر است. البته ادب به معنای شعر، نه نثر. نثر هم خوب است، اما آنچنان اوجی ندارد. بهترین کاشی‌کاری‌ها و بهترین معماری‌ها، متعلق به دوران صفویه است. شما در طول تاریخ، مثل مسجد شیخ لطف‌الله در یک مقوله - مثل میدان نقش جهان اصفهان - در یک مقوله - مثل آن ساختمان‌ها در مقولات دیگر - نمی‌توانید پیدا کنید؛ مگر خیلی کم. اینها متعلق به دوران صفویه است.

البته صفویه، شعرا را به دربار نمی‌بردند تا به آنها پول بدهند؛ ولی واقعاً نمی‌خواهم از صفویه دفاع هم بکنم. ما با همه شاه‌ها بدیم. شاه بد است. اصلاً شاه نمی‌تواند خوب باشد. ملوکیت بد است. ملوکیت، به معنای مالکیت است و آن کسی که خودش را ملک می‌نامد - یعنی پادشاه - مالکیتی نسبت به مردم و به اصطلاح رعیت خودش برای خود قائل است. در اسلام اصلاً ملوکیت مردود است. یک روز در نماز جمعه هم گفتم که خلافت و ولایت، نقطه مقابل

ملوکیت است. پادشاهان صفویه هم پادشاه بودند و ما اصلاً نمی‌توانیم از آنها دفاع کنیم، اما از لحاظ تاریخی، این حرف، حرف غلطی است که ما بگوییم در دوره صفویه، شعر و ادبیات تنزل و انحطاط پیدا کرده است. من می‌بینم که هنوز هم به تبع همان دوران، در تلویزیون و رادیو و اینجا و آنجا، گاهی همین مطالب را می‌گویند. نه‌خیر؛ دوران صفویه، دوران انحطاط نیست. بعد از حافظ،^{۸۳} هیچ غزل‌سرایی به عظمت صائب نیامده است. بعد از رودکی،^{۸۴} هیچ شاعری به تعداد صائب شعر نگفته است؛ دویست‌هزار بیت شعر دارد. البته شاعر حسابی که بشود روی شعرش ایستاد و از شعرش دفاع کرد، مورد نظر است، و الا شاعران جفنگ‌گو هر چه بخواهید می‌گویند. هیچ شهری به قدر اصفهان در خودش شاعر و هنرمند و فاضل و فیلسوف و فقیه نداشته است. این چه حرفی است؟!

علی‌ای‌حال، ارتجاع روشنفکری این است؛ یعنی برگشتن به دوران بیماری روشنفکری؛ برگشتن به دوران بی‌غمی روشنفکران؛ برگشتن به دوران بی‌اعتنایی دستگاه روشنفکری و جریان روشنفکری به همه سنت‌های اصیل و بومی و تاریخ و فرهنگ این ملت. امروز هر کس این پرچم را بلند کند، مرتجع است؛ ولو اسمش روشنفکر و شاعر و نویسنده و محقق و منتقد باشد. اگر این پرچم را بلند کرد -پرچم بازگشت به روشنفکری دوران قبل از انقلاب، با همان خصوصیات و با جهت‌گیری ضد مذهبی و ضد سنتی- این مرتجع است؛ این اسمش ارتجاع روشنفکری است،^{۷۷/۲/۲۳}

البته همان‌طور که عرض کردم یک اقلیتی هم از هنرمندان و شاعران و هنرمندان باارزش و زبان‌آوران بنام بودند که پایه‌های هنری‌شان و مایه‌های هنری‌شان هم بالاست، غنی است، اینها در خدمت انقلاب بودند؛ بعضی‌شان در قبل از انقلاب برای انقلاب همواره شعر گفتند که ما از این افراد داریم؛ البته تعداد معدودی که کتک خوردند و برای اسلام و برای انقلاب شعر گفتند، الان هم در خدمت انقلابند و برای انقلاب دارند کار می‌کنند. اینها را هم داریم که البته خب یک تعداد معدودی‌اند که ما برای آنها احترام و اجر زیادی هم قائل هستیم.^{۶۵/۱-۲۳} و بعضی از آنها از جوانان ساخته و پرداخته انقلاب نیز خودی‌تر و صمیمی‌تر از آب در آمدند. از این چهره‌ها کسانی را داشتیم که به این جبهه پیوستند. البته نمی‌توانم بگویم که در میان این چهره‌ها کسانی هم بودند که از جبهه مقابل به این جبهه آمدند. اما به‌عنوان مثال، کسانی چون مرحوم «قدسی مشهدی»^{۸۵} -اگر نخواهیم از زنده‌ها اسم بیاوریم- در عالم شعر بودند که همان زمان هم انقلابی، اهل زندان و اهل مبارزه به حساب می‌آمدند. به‌هر حال، این جبهه، که جبهه جوانان بود، به‌وجود آمد.

جبهه جوانان در بدو تشکیل، از دو مشکل رنج می‌برد؛ اولاً در مقابل خود یک جبهه خیلی قوی، گردن کلفت، مدعی و از لحاظ کمی و کیفی، دارای نفر و عده و عده داشت. ثانیاً، عناصر

ارتجاع روشنفکری یعنی برگشتن به دوران بی‌اعتنایی به همه سنت‌های اصیل و بومی و تاریخ و فرهنگ

یک اقلیتی از هنرمندان و شاعران در دوران قبل از انقلاب اسلامی در خدمت انقلاب بودند.

جبهه جوانان هنرمند انقلاب در بدو تشکیل در مقابل خود یک جبهه خیلی قوی داشت.

تشکیل‌دهنده آن از لحاظ اعتقادات هم‌سطح نبودند. یعنی هر چه انقلاب به آنها داده بود، به فراخور ظرفیت و علاقه خود گرفته بودند. انقلاب هم فکر می‌دهد، هم شعار. هم اندیشه در آن هست، هم احساس. اما ای بسا کسانی که بیشتر به احساس مجذوب می‌شوند، یعنی به شعارش، به حوادثش، به جنگش، به درگیری‌اش و به ضدیت با آمریکایش؛ تا فرضاً به تفکرات متین و عمیق شهید مطهری، یا بعضی از متفکرین دیگرش. کسانی که در این جبهه خودی، عمق اعتقاداتشان زیاد نبود - اگر چه گاهی تظاهرات انقلابی‌شان خیلی خوب بود، اما بعضاً پایداری‌شان کم به نظر می‌رسید - غربال شدند. این جبهه در طول سال‌های گذشته، «تَغْرُبُل» داشته است، «و لَتَغْرِبُنَّ غَرْبَةً»^{۸۶} این «تغریل» یعنی غربال شدن، در جبهه خودی وجود داشته است. امروز بحث ما درباره جبهه خودی است که عرض کردم؛ بنده آن را همان مجموعه سیصدوسیزده نفر بدر می‌دانم. امروز هم روز جنگ بدر کبری است. ای بسا همین‌هایی که در این بدر کبرای امروز شرکت خواهند کرد، ان شاء الله همان‌هایی باشند که در ظهور ولی عصر ارواحنا فداه، جزو آن سیصدوسیزده نفر یاران آن حضرت به حساب خواهند آمد. کسانی که در این مجموعه هستند - اگر زنده بمانند - بلاشک در آن مجموعه هم خواهند بود. مگر به شهادت یا مرگ صحنه را خالی کنند.

عناصر جبهه، خود از لحاظ اعتقادات هم‌سطح نبودند، و کسانی که عمق اعتقاداتشان زیاد نبود، غربال شدند.

فصل نهم
تهديدات درونی

نباید از هیچ‌کدام از نقش‌های عوامل درونی و بیرونی غافل بمانیم.

یک نکتهٔ دیگر نقش عوامل درونی و بیرونی است. البته اینجا دو افراط وجود دارد که من مایلیم ذهن خودم را همواره از هر دو افراط رها کنم و ذهن مردم را هم برحذر بدارم که دچار این دو افراط نشوند. یکی اینکه ما عوامل برونی را عمده کنیم و از عوامل درونی غافل بمانیم. دیگری به‌عکس، عوامل درونی را عمده کنیم و از عوامل بیرونی غافل بمانیم. الان کسانی هستند که به هر دوی این افراط‌ها مبتلا هستند؛ هر دو عامل جداً وجود دارد. اگر انسان نگاه کند، می‌بیند که عوامل بیرونی دشمنی دشمنان انقلاب، از هر دو جهت است.

علیه انقلاب تبلیغات سازمان‌یافته‌ای می‌شود. کار مطبوعاتی، کار سیاسی و کار دیپلماسی بسیار قوی انجام می‌دهند. عوامل آنها در داخل هم هستند که این هم جزو عوامل بیرونی است. من که می‌گویم عوامل بیرونی، حتی کسانی منظور است که از آنها الهام می‌گیرند و در داخل، علیه انقلاب کار می‌کنند، یا قلم می‌زنند، یا توطئه می‌کنند، یا ضربهٔ اقتصادی و ضربهٔ سیاسی می‌زنند. این عوامل هستند؛ نباید اینها را ندیده گرفت. هر کس اینها را توهم بداند - کما اینکه کسانی می‌خواهند بگویند اینها توهم است - مثل کسی است که شب در جنگلی قرار گرفته، اطرافش را گرگ‌ها احاطه کرده‌اند و منتظر یک لحظه غفلت اویند تا او را بدرند، ولی او بگوید که من خیال می‌کنم. خیلی خوب؛ خیال می‌کنی، بگری بخواب! کسی غیر از خودت که ضرر نخواهد دید. لذا با «خیال می‌کنم»، این دشمن موجود و مترصد، از میان نخواهد رفت. این یک طرف قضیه است. طرف دیگر هم عوامل درونی است. عوامل درونی، یعنی مواردی که در درون خود ما انقلابیون و ما مؤمنین است؛ اینها کم نیست، زیاد است. من می‌خواهم عرض کنم که اگر ما این آسیب‌های درونی را علاج کنیم، آن آسیب‌های بیرونی،

تهدیدات بیرونی علیه انقلاب یک توهم نیست.

عوامل درونی یعنی مواردی که در درون خود ما انقلابیون و ما مؤمنین است.

مشکلی برایمان به‌وجود نخواهد آورد.

ببینید قرآن به‌طور صریح در این زمینه با ما حرف می‌زند و می‌گوید: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُعَيَّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُعَيَّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»؛ «نعمتی که خدا به شما داد، محال است از شما بگیرد، مگر شما شرایط خودتان را عوض کنید. چون نعمت الهی بی‌حساب و کتاب نیست؛ خدا تحت شرایطی نعمتی را به کسی می‌دهد؛ اگر آن شرایط را حفظ کردید، محال است که نعمت از بین برود و پس گرفته شود. این جزو مضامین و مسلمات و بیّنات دعا‌های ماست. انسان در صحیفه سجادیه و جاهای دیگر که نگاه می‌کند، برایش مسلم می‌شود که این‌گونه است؛ خدا نعمت را نمی‌گیرد، مگر ما آن شرایط را عوض کنیم. الان این اتاق روشن است و این چراغ‌ها نور می‌دهند؛ چرا؟ لابد شرایطی وجود دارد، سیم‌هایی، امکاناتی و فضایی هست. اگر اینها تغییر پیدا کند، طبیعی است که این هم نخواهد بود. این چیز واضحی است. تقدیر الهی، یعنی اندازه‌گیری‌های دقیق پروردگار؛ این لایتخلف است. چنانچه ما اندازه‌ها را عوض کردیم، خدای متعال هم نتایج را عوض خواهد کرد. ۷/۱۲/۱۵»

خدا نعمت را نمی‌گیرد، مگر ما شرایط را عوض کنیم.

من احساس می‌کنم این جبهه، دچار آفتِ سایش شده است. انسان سایش‌پذیر است. هر انسان دیگری جز معصومین، در برخوردها و سایش‌ها و اصطکاک‌ها، ساییده و کم می‌شود و برجستگی‌های روحی‌اش تغییر می‌کند؛ باید مراقبش بود. اینکه ذکر دائمی گفته‌اند، برای خاطر این است. انسان دایماً باید متذکر باشد، و الاً خراب خواهد شد. بزرگان و ائمه و معصومین ما، مواظب خودشان، خودسازی‌شان، نمازشان، ذکرشان، دعایشان، توجهات و توسلاتشان بودند؛ برای اینکه ضایع و خراب نشوند. ماها خراب می‌شویم. ۶۹/۱۰/۱۰»

انسان سایش‌پذیر است.

ما سایش و فرسایش پیدا می‌کنیم. دل و جان ما در برخورد با حوادث روزمره زندگی، به‌طور دائم در حال فرسایش است. باید حساب این فرسایش‌ها را کرد و جبران آن را با وسایل درست پیش‌بینی نمود، و الاً انسان از بین خواهد رفت. ممکن است انسان از لحاظ مادی و صوری، تنومند و فربه هم بشود، اما اگر به فکر جبران این سایش‌ها نباشد، از لحاظ معنوی نابود خواهد شد. قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ». «ربنا الله، یعنی اعتراف به عبودیت در مقابل خدا و تسلیم در مقابل او. این چیز خیلی بزرگی است، اما کافی نیست. وقتی می‌گوییم ربنا الله، برای همین لحظه‌ای که می‌گوییم، خیلی خوب است، اما اگر ربنا الله را فراموش کردیم، ربنا الله امروز ما دیگر برای فردای ما کاری صورت نخواهد داد. لذا می‌فرماید ثم استقاموا، پایداری و استقامت کنند و در این راه باقی بمانند. این است که موجب می‌شود تتنزل علیهم الملائكة، و الاً با یک لحظه و یک برهه خوب بودن،

اگر انسان به فکر جبران این سایش‌ها نباشد، از لحاظ معنوی نابود خواهد شد.

باید پایداری و استقامت کرد و دائم مراقب بود.

فرشتگان خدا بر انسان نازل نمی‌شوند، نور هدایت و دست کمک الهی به سوی انسان دراز نمی‌شود و انسان به مرتبه عباد الصالحین نمی‌رسد. باید این را ادامه داد و در این راه باقی ماند؛ ثم استقاموا. اگر بخواهید این استقامت به وجود آید، باید به‌طور دائم مراقبت کنید که این بار مبنای معنویت از سطح لازم پایین نیفتد. ۸۱۷/۱۷

حال می‌خواهیم ببینیم چه کار می‌شود کرد که این سائیدگی متوقف و این حالت سائیش روزافزون کم شود؟ از شما می‌خواهیم که برای ما بیان و روشن کنید که واقعاً چه کار کنیم؟ البته این سائیشی که گریبان‌گیر جبهه مذکور شده است، عواملی دارد. اگر شما چند ساعت بنشینید و فکر و مشورت کنید، ممکن است فهرستی بنویسید و در آن بیست عامل از عوامل سائیش نیروهای خودی را بیاورید. ممکن است مواردی از این فهرست، درست و مواردی هم نادرست باشد. خود بنده می‌خواهم به چند عامل که حَقاً و حقیقتاً باعث سائیش در این جبهه شده است، اشاره کنم.

یکی از عوامل سائیش در جبهه خودی، این است که مسؤولین خودی فرهنگ، مانند وزارت ارشاد و بعضی دستگاه‌های دیگر، به آن کم‌توجهی کردند. از ابتدا که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تشکیل شد، بایستی دفتر گزینش دایر می‌کرد و به سراغ کسانی که اهل نویسندگی، شعر، فیلم‌سازی، موسیقی حلال و دیگر رشته‌های هنری بودند، می‌رفت. حتی به سراغ کسانی می‌رفت که صدای خوبی برای خوانندگی داشتند. بنده گاهی اوقات که می‌بینم نوجوانی را به تلویزیون می‌آورند که از صدای خوبی برخوردار است، دلم می‌لرزد که آیا بناست این نوجوان، فردا، پس فردا خواننده خوب جبهه مستضعفین و جبهه حق شود، یا قرار است به خود و مادر و پدرش پولی بدهند، بعد هم ببرندش و یک استودیوی مجانی پر زرق و برق در اختیارش بگذارند و یکی دیگر بر خیل آدم‌های ناباب اضافه کنند.

دایر کردن چنان دفتر گزینشی در وزارت ارشاد لازم بود تا مراجعه‌کنندگان دارای استعداد هنری را جذب می‌کردند، یا حتی به سراغشان می‌رفتند. اگر چنین می‌شد، وزارت ارشاد را که گاهی لائنه مراکز فساد فرهنگ گذشته بود، به تدریج و به مرور استحاله و تبدیل به مرکزی برای انقلاب و اسلام و خدا و حق و آزادی می‌کردند و مسلماً پس از گذشت ده سال، می‌توانستند در همه رشته‌های هنری، شخصیت‌های عظیمی را پرورش دهند و معرفی کنند. اما چنین کاری نکردند. حال مقصر چه کسی است؟ ما که اینجا قاضی نیستیم. با مقصرین باید چه کار کنیم؟ ما که دادستان نیستیم. فعلاً می‌خواهیم وصف‌الحال کنیم و ببینیم از حالا به بعد باید چه کار کرد.

مسلماً وقتی یک مرکز دارای قدرت و امکانات، به جذب استعدادها نپردازد، استعدادهای سرگردان و یا حتی غیرسرگردان، دچار ضعف‌هایی خواهند شد که آن ضعف‌ها به سائیش و ریزش منتهی می‌شود. من خود ناظر بودم و می‌دیدم که مسؤولین وزارت ارشاد، غالباً به

یکی از عوامل سائیش در جبهه خودی، عدم توجه مسؤولین به گزینش و شناسایی استعدادها بود.

استعدادهای سرگردان دچار ضعف‌هایی خواهند شد که آن ضعف‌ها به سائیش و ریزش منتهی می‌شود.

همان قدیمی‌ها چشم می‌دوختند. کسی که هیكلش درشت‌تر و ظاهرش چشم‌گیرتر است، چگونه عوام را جذب می‌کند؟ آنها هم به همین حالت عوامانه، پیوسته به نام و نشان دارها نگاه می‌کردند و گاهی هم نه هوشمندانه که ناشایانه، به سراغشان می‌رفتند. و چنین بود که این سبزه‌های نو دمیده، این نهال‌های نورسته و این جست‌های* پای درخت پیر را که خون جوانی در رگ‌ها داشتند، نادیده گرفتند. یکی از عوامل سایش در جبهه خودی، این بود.

اما عامل دیگر، خودباختگی عناصر جبهه خودی در مقابل شخصیت‌های جبهه دشمن به خاطر احساس برتری صنفی آن شخصیت‌ها بر این عناصر بود. این حقیقت قابل انکار نیست. مثلاً فرض بفرمایید وقتی یک هنرمند این جبهه، در رشته‌ای از هنر، سرافراز و بی‌اعتنا مقداری پیش می‌رفت و بعد در جایی احساس خستگی می‌کرد و می‌خواست لحظه‌ای بایستد و نفس تازه کند، تا چشمش به هنرمند رشته خودش در جبهه مقابل می‌افتاد، مرعوب او می‌شد. اصلاً نسبت به آن طرف احساس مرعوبیت داشت. البته این مرعوبیت، گاهی مرعوبیت صرف و گاهی تأثر و انجذاب از طرف مقابل بود. بنده در موارد زیادی دیدم که هنرمند جبهه خودی، به هنرمند جبهه مقابل به چشمی نگاه می‌کند که گویی آن هنرمند بزرگ است. دیگر این را نمی‌دانست که ممکن است هنرمند جبهه مقابل، هنرش بالاتر باشد، اما شخصیتش کوچک‌تر از شخصیت اوست که در جبهه خودی است. نمی‌دانست که هنرمند جبهه مقابل، از شجاعت، آزادگی و همتی که او دارد بی‌بهره است و در محیط باز پرورش نیافته است. نمی‌دانست که او همان کسی است که روی پاهای نوکران شاه و فرح افتاده و کفش آنها را بوسیده است. پس چه اهمیت دارد لقب باطننه** استاد، چه ارزشی دارد و مگر می‌تواند واقعیت را تغییر دهد؟! یک‌وقت عده‌ای از آقایان ادبا به اینجا آمده بودند و من خاطره‌ای را که به یادم آمده بود، برایشان تعریف کردم. مضمون حرفم این بود که گفتم؛ من بزرگ این اساتید و هنرمندان جبهه مقابل را دیدم که روی پای شاه افتاد و کفش او را بوسید! این را که می‌گویم دیدم، نه اینکه خودم به عینه دیده باشم؛ بلکه در زمان ما و علی‌مرئی و مسمع ما واقع شد. آری؛ به مناسبتی، اساتید و رؤسای دانشکده‌های آن‌روز گار در صف سلام ایستاده بوده‌اند که آن فرد، با آن همه تحقیق و کتاب و اسم و رسم، روی پای شاه افتاد. مدتی از این رسوایی گذشته بود که یک روز به او گفتم؛ استاد! این چه کاری بود شما کردید؟! این مردک بی‌سواد کیست که روی پایش افتادید؟! گفت؛ هیبت سلطانی، مرا گرفت. این عذرش بود!

به آن آقایان ادبا گفتم؛ عناصر جبهه غیر خودی، کسانی هستند که رییسشان چنان فردی بود. آن وقت شما می‌خواهید من که دل‌باخته انقلابم، برای کسی که در مقابل آن بت، آن طور

عامل دیگر سایش، خودباختگی عناصر جبهه خودی در مقابل شخصیت‌های جبهه دشمن بود.

ممکن است که هنرمند جبهه مقابل هنرش بالاتر باشد، اما شخصیتش کوچکتر از شخصیت اوست که در جبهه خودی است.

* در جنگل‌شناسی به جوانه‌هایی که روی ریشه درخت‌ها و درختچه‌ها می‌روید، گفته می‌شود و آن را ریشه‌جوش نیز گویند.
** آواز، شوکت و جاه

جبهه بر زمین می‌سایید بیتی که ما آن را با دست خودمان شکستیم— اندک ارزش و حرمتی قائل باشیم؟! معلوم است که قائل نیستیم. هنرمندان جبهه خودی که مرعوب عناصر جبهه غیر خودی می‌شدند، غالباً نمی‌دانستند آنها کی‌اند و چه کاره‌اند. نمی‌دانستند آنها همان کسانی هستند که منت‌کشی می‌کردند و پول می‌گرفتند، تا بتوانند به فلان قهوه‌خانه روشنفکری بروند و تا ساعت دوی بامداد عرق بخورند! در یکی از خیابان‌های تهران به شاعری مدعی هم مدعی شعر و هم مدعی آزاداندیشی و روشنفکری— خانه‌ای دادند و او در آن خانه اقامت گزید. اجازه هم دادند منقل تریاکش رو باشد؛ او به کلی از همه آرمان‌هایش چشم پوشید! عناصری چنین، در همین شهر تهران، حاضر بودند در مقابل کسی که با رئیس دفتر فلان شخصیت وابسته به دربار ارتباط داشت، تا کمر خم شوند؛ برای اینکه به فلان سفر تحقیقی و علمی اعزامشان کنند، یا به آنها فلان بورس و فلان امتیاز را بدهند و یا اگر در جیبشان تریاک دیدند، به زندان نبرندشان!

عناصر جبهه مقابل، چنین آدم‌هایی هستند. آن جوانی که وسط میدان ایستاده، در مقابل شیطان بزرگ صلا‌ی مردی و مردانگی سر داده و اصلاً نظام جهانی را به محاکمه کشیده است و همه دنیا روی او حساب می‌کنند و از او می‌ترسند، چرا باید در برابر آدمی که گیرم هنرش از او بالاتر است، اما شخصیت انسانی‌اش یک صدم او نیست، احساس مرعوبیت کند؟! متأسفانه نمی‌شناختند و احساس مرعوبیت می‌کردند. آن وقت از مرعوب‌کننده‌ها عده‌ای که در ایران بودند به سوراخ‌ها خزیده بودند و در اوایل حتی جرأت نمی‌کردند خودشان را نشان دهند! آن عده هم که در خارج به سر می‌بردند، به خیال خودشان به جمهوری اسلامی متلک و لیچار می‌گفتند؛ آن را مذمت می‌کردند؛ در ذمش شعر می‌سرودند و مقاله صد تا یک‌غاز می‌نوشتند. مانند امروز هیچ‌کس هم به حرف‌های آنها اعتنایی نداشت. من به شما عرض کنم، همین‌هایی که گاهی در مجلات ایران اسمشان را با عظمت می‌آورند، هیچ آبرویی در محیط‌های علمی و فرهنگی دنیا ندارند! چون متصدیان محیط‌های مذکور می‌دانند که اینها مأمور و نان‌خور سازمان‌های اطلاعات و امنیت آنها‌یند. شما ملاحظه کنید؛ اگر بزرگ‌ترین شخصیت فرهنگی دنیا، در زمان رژیم طاغوت به ایران می‌آمد و بعد معلوم می‌شد که وی مهمان ساواک بوده است، ممکن بود کسی ولو کسانی که خودشان هم چندان مقابل با ساواک نبودند، اندک ارزشی برایش قائل شود؟ اینها در دنیا چنین وضعیتی دارند. معلوم است که از «سیا»* و «این‌تلیجنس سرویس»** پول می‌گیرند و نوکر آنها‌یند. اینها در دنیا آبرویی ندارند. اما وقتی نوبت به ما، به جمهوری اسلامی و به مردم ایران می‌رسد؛ زبان پیدا

هنرمندان جبهه خودی که مرعوب عناصر جبهه غیر خودی می‌شوند، غالباً نمی‌دانستند آنها کی‌اند و چه کاره‌اند.

عناصر جبهه مقابل شخصیت‌هایی هستند که در دنیا هم آبرویی ندارند.

* آژانس مرکزی اطلاعات (خارجی) آمریکا
** سرویس اطلاعات انگلیس

می‌کنند. گفت: «أَسَدٌ عَلِيٌّ وَ فِي الْحُرُوبِ نِعَامَةٌ»^{*} به ما که می‌رسند شیرند، اما در میدان، نه؛ شتر مرغ یا روباه یا از این قبیل جانورانند.

جوان هنرمند جبهه خودی نمی‌دانست که اینها از لحاظ شخصیت این قدر پستند. لذا مجذوب و مرعوبشان می‌شد. یکی از عوامل سایش در جبهه خودی، همین بود. این را قبول کنید. متأسفانه من چنین سایشی را دیده‌ام. مدت زمانی که گذشت، عناصر جبهه مقابل مقداری دل و جرات پیدا کردند و شیر شدند! آن‌گاه بدجنسی را هم شروع کردند. کافی است غربی‌ها از هنرمندی که در ایران است، ناگهان تمجید کنند. بدیهی است جوان هم فوراً جذب می‌شود. خب انسان که از تمجید بدش نمی‌آید. امثال ما که پیریم و مدعی هزار تجربه، در مقابل چنین مؤثراتی دل‌هایمان می‌لرزد. آنکه جوان نرم روشن مصفاست، معلوم است چه حالی پیدا می‌کند. طوری وارد شدند که اگر از آن طرف دنیا بگویند، فلان کس عجب شعری گفت و عجب مقاله‌ای نوشت، آنکه این طرف دنیا نشست است و جوان هم هست، احساس کند با آنها پیوندی دارد! متأسفانه از این کارها کردند و نوعی مرعوبیت، به اضافه نوعی رابطه و علقه عاطفی به وجود آوردند. واقعاً یکی از عوامل سایش، خودباختگی عناصر جبهه خودی در مقابل عناصر جبهه دشمن بود.

ما نباید خودباختگی را در مجموعه خودمان راه دهیم. من دیدم کسانی را از خودی‌ها، که در مقابل غریبه‌ها احساس خودباختگی می‌کنند. بالاخره دلیلی هم برای خودشان می‌تراشند. یک نویسنده قدیمی است، یک شاعر مثلاً گردن کلفت است، یک فیلم‌ساز نام‌آور است. و حالا این، در مقابل او احساس خودباختگی و غربت می‌کند! این برداشت من است. آنی که من می‌فهمم، این طوری است. بعضی از بچه‌های ما در مقابل اینها احساس خودباختگی می‌کنند. شما باید این خودباختگی را در ذهن‌های اینها به کلی از بین ببرید. آنها محکومند. آنها آن نکته و جوهر اصلی را که در شما هست، ندارند؛ و آن ایمان است، خلوص است، عقیده است. یک مشت آدم‌های بی‌عقیده، بی‌شخصیت و بی‌هویت، مشغول شده‌اند کاری را انجام می‌دهند. گیرم در فلان رشته مهارتی هم پیدا کنند. مثل آدمی که مثلاً در ژیمناستیک ماهر است. من این حرکات ژیمناستیک را که تماشا می‌کنم، می‌بینم واقعاً کار هنرمندانه و عجیبی است. یا همین فوتبال. اینها کارهای واقعاً هنرمندانه‌ای است. فقط زور که نیست. حالا آدمی است عوام، نادان، احياناً وابسته، مزدور، از لحاظ شخصیت انسانی خیلی کوچک، اما در این کار می‌بینید آدم برجسته‌ای است. مثل همان فوتبالیست معروف، حالا چون هنر فوتبالتش خیلی زیاد است، ما باید در مقابل او احساس ضعف کنیم؟! نه آقا! اینها کی‌اند؟! آن شاعر نیز همین طور. تعجب نباید بکنید. شما که لابد تعجب نمی‌کنید. اما بعضی ممکن است تعجب کنند. من خیلی از

عناصر جبهه مقابل با تعریف و تمجید از هنرمندان جبهه خودی، علاوه بر مرعوبیت، نوعی رابطه و علقه عاطفی به وجود آوردند.

در مقابل عناصر جبهه مقابل باید تنهاجمی عمل کرد.

* شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶/ ص ۱۲۶: «بر من چون شیری هستید و در میدان کارزار چون شتر مرغ»

اینها را از نزدیک دیده‌ام. واقعاً آدم‌های حقیری هستند. همیشه این طور بوده‌اند؛ در همیشه زمان. اسیر مسائل شخصی، اسیر شهرت، واقعاً اسیر شهرت! آن قدر به نیک‌نامی و تعریف یک نفر که از گوشه‌ای از ایشان تمجید کند، اهمیت می‌دهند و این را بزرگ می‌شمارند، که چه عرض کنم! اینها دلیل کوچکی اینهاست. کی اند اینها که انسان در مقابلشان احساس ضعف کند؟! خلاصه، در مقابل اینها، باید تهاجمی عمل کرد. ۷۱/۴/۱۴۰

عامل دیگر سایش، تردید در پایبندی نظام به حرف‌ها و آرمان‌هایش بود.

عامل دیگری که وجود دارد، این است که در جبهه خودی، بعضاً به دلایلی، در پایبندی نظام به حرف‌ها و آرمان‌های خودش تردید شد. اگر بخواهیم مثال کاملاً واضحی بزنیم - البته در خصوص این مثال، عاملی هم وجود داشت که مشکل را تا حدودی برطرف می‌کرد - مسأله قبول قطعنامه ۵۹۸ و پایان جنگ بود که عده‌ای را مردّد کرد. منتها گفتیم در آن قضیه عاملی وجود داشت که همان وجود امام بود. چون امام، کُر بود، دریا بود و مورد تردید قرار نمی‌گرفت، لذا عده کثیر یا اکثری نمی‌گویم همه - به خاطر کُل روی امام و به اتکای ایشان حجت را بر خود تمام شده دانستند. اما نفس این حرکت خیلی از دل‌ها را تکان داد که هان! چه شد؟! آنها در اینکه نظام به حرف‌های خودش پایبند است، احساس تردید کردند. ناگفته نماند که در طول سال‌های اخیر، از این قبیل قضایا مکرر اتفاق افتاده است. گاهی احساس تردید در عنصر خودی بجا، ولی اکثراً بی‌جا بوده است. چون خود من در سطوح تصمیم‌گیری کشور بوده‌ام و با خیلی از جوانان و عناصر مردّد ارتباطات عاطفی داشته‌ام، غالباً می‌دیدم بیهوده دچار تردید شده‌اند و اصلاً جای تردید و نگرانی نبوده است. آنها بیهوده احساس نگرانی می‌کردند که هان! چه شد؟! مثلاً یک وقت می‌دیدیم که رسانه‌های دشمن، حساب‌شده و روی مقاصدی، از یک شخص که در جمهوری اسلامی مسؤولیتی داشت، تعریف می‌کردند. این تعریف ایجاد تردید می‌کرد که هان! چه شد؟! چرا تعریف می‌کنند؟! نکنند حادثه‌ای در شرف تکوین است؟! خب اگر افراد مردّد، صبر می‌کردند، بعد از گذشت دو، سه سال معلوم می‌شد که آن تعریف‌ها تبدیل به دشنام شده است. کما اینکه امروز هم می‌بینید از این کارها هست. منتها آن ضربه، کار خودش را می‌کرد. این هم یک عامل بود که بعضی از نیروهای خودی را به واسطه عللی موجه یا غیرموجه، در مواردی دچار چنین تردیدهایی کرد. در واقع یکی از عوامل سایش در جبهه خودی همین عامل بود.

من بعضی از نوشته‌های جنگ را که می‌خواندم - بعضاً هم می‌خوانم - می‌دیدم مثلاً فلان برادر جبهه‌ای بسیجی مؤمن خوبی که درباره جنگ، داستان یا خاطره نوشته است، فرض کنید در سفری که به تهران آمده، از چیزی آزرده شده است؛ آن هم در زمان امام، مثلاً سال شصت و چهار. بنده که غالباً در حواشی کتاب‌های مورد مطالعه‌ام، چند سطر به عنوان یادداشت می‌نویسم، در جاهایی از این نوشته‌ها و کتاب‌ها هم یادداشتی کرده‌ام. دلیلی که آن

برادر را دچار تردید اگر نگوییم سرخوردگی - کرده بود، واقعاً دلیل نبود. بلکه همان گونه که گفتیم صرفاً ناشی از احساس بود.

ما اول سنگ‌هایمان را با هنرمندان، حق کردیم. ما مشه‌دی‌ها به این حالت «گه‌گیری» می‌گوییم. به‌هرحال، چنین حالتی وجود دارد و در جامعهٔ هنرمندان، با آن لطافت و حساسیت، احیاناً چنین تردیدهایی را به‌وجود می‌آورد. این تردیدها، در زمینه‌های اقتصادی، در سیاست و حتی در خود جنگ همان طور که گفتیم، ایجاد گردید. این هم عامل دیگری از سایش در جبههٔ خودی است. بنده با خود فکر کردم؛ اگر همین تردید و تزلزل را، عوامل رزمندهٔ ما پیدا می‌کردند، چه فاجعه‌ای اتفاق می‌افتاد! فرض کنید که مثلاً فرماندهان و عناصر اصلی جنگ ناگهان مردد می‌شدند که آیا نظام پای حرف‌هایش ایستاده است یا نه؟ ببینید در جنگ چه اتفاقی رخ می‌داد. اتفاقی نه به آن عظمت، اما تقریباً شبیه آن، در مقولهٔ هنر و روشنفکری و ادبیات و فرهنگ افتاد. البته قابل مقایسه با آن نیست، اما یک حالت آنچنانی، در جبههٔ خودی پیش آمد.

یک عامل دیگر از عوامل هضم جبههٔ خودی و سایش آن، کشیده‌شدن پای عناصر این جبهه به دعوای خطی است که در برهه‌ای از زمان، در این کشور واقعاً فاجعه آفرید. ناگهان بین سیاسیون، نمایندگان مجلس و برخی دیگر از مسؤولین، دعوایی بروز کرد که اصل آن دعوای موجه نبود. هر دو خط، بلاشک، در حدی جرم داشتند. هر دو خط، هم آدم‌های بسیار خوب داشتند، هم آدم‌های ناباب داشتند، هم آدم‌های متوسط داشتند.

هر دو طرف، در حرف‌هایشان عناصری از درستی هست. آن عناصر درست را هر جا هستند، پیدا و ترویج کنید. لکن چیزی که در باب این دو باند نه امروز، از سابق - معتمد، این است که آنچه این دو باند درست می‌کنند، معتقدات و اصول نیست. عواطف و احساسات قبیله‌ای است! این، اعتقاد من است. ما در «حزب جمهوری اسلامی»^{۸۷}، کنگرهٔ دوم را که تشکیل دادیم به نظرم سال شصت و چهار بود - اوج اختلافات گروهی همین دو باند بود؛ یعنی تازه شروع شده بود. هر دو طرف تعصبات شدید داشتند. مظهر و به‌اصطلاح آن آیینة صحنهٔ درگیری هم، از همه‌جا بیشتر، حزب جمهوری اسلامی بود؛ چون از هر دو جناح افرادی در این حزب بودند؛ از چپ تا راست راست. ^{۸۸} بنده هم آن زمان دبیر حزب بودم. هر هفته که می‌شد و روز جلسهٔ هفتگی مان بود، یکی، دو ساعت مانده به جلسه، خدا می‌داند دل مرا غصه می‌گرفت که حالا باز باید برویم در جلسهٔ پرمالالت و دعوای کنگره که تشکیل شد، بنده در آن کنگره سخنرانی‌ای کردم ان‌شاءالله خدای متعال آن سخنرانی را از ما قبول کند - من آنجا همین تعبیر قبیله را کردم. گفتم شما دو قبیله هستید. به‌اصطلاح دو جناح حزبی. به‌هیچ‌وجه از این تعبیرات - مثل دو ایدئولوژی - نگذارید که من قبول نخواهم کرد. من این اختلافات را مثل اختلافات

این تردیدها در زمینه‌های اقتصادی، در سیاست و در جنگ ایجاد گردید.

عامل دیگر سایش، ورود عناصر جبههٔ خودی به دعوای خطی و حزبی بود.

قبیله‌ای می‌بینم. دو قبیله‌اند. هر دو قبیله هم، بینشان عناصری از همه افکار هست. عجیب این است، در قبیله الف گاهی حرف‌هایی هست بسیار شبیه حرف‌های قبیله ب. در قبیله ب هم حرف‌هایی هست بسیار شبیه حرف‌هایی که در قبیله الف معروف است. این واقعاً چیز عجیبی است! جز تعبیر قبیله‌ای هیچ تعبیر دیگری ندارد. این دو قبیله، همین‌طور رشد کرد. حزب جمهوری اسلامی که قالب انداخت، اینها‌طور دیگری در جامعه خودشان را نشان دادند؛ چه در مجلس و چه بیرون از مجلس. ۷۱/۴/۱۴ سال‌ها بیهوده با هم دعوا کردند که خوشبختانه و به فضل پروردگار چندی است آتش نزاع بین آنها فروکش کرده است. آن دعوایا به شدت قبل نیست. بحمدالله خیلی کم شده و تقریباً نزدیک به نبودن است. این دوگانگی در محیط هنری و روشنفکری انقلابی و خودی هم پدید آمد. عده‌ای بیهوده شروع به دادن شعارهای آن دعوایاها کردند؛ در حالی که هیچ‌وجه و دلیلی نداشت. البته اینجا تقصیر از سیاسیون بود. آنها فکر می‌کردند بد نیست حرف‌های خودشان را در این محیط هم مطرح کنند. دیگر نمی‌فهمیدند وقتی می‌نشینند و مثلاً بدگویی فلان شخصیت را می‌کنند، به نوعی از نظام بد می‌گویند. نمی‌دانستند وقتی چنین حرف‌هایی می‌زنند، در درون مخاطبشان چه چیز فرو می‌ریزد. از این کارها هم شد. ولی خوشبختانه آن عامل، امروز یا نیست یا خیلی کم است.

مسأله فرهنگ، مسأله خط سیاسی چپ و راست نیست، مسأله ارزش‌هاست.

اصلاً مسأله فرهنگ، مسأله خط سیاسی چپ و راست نیست؛ مسأله ارزش‌هاست؛ بودن یا نبودن و آری یا نه. انقلاب و اسلام، هویت اسلامی و انقلابی این کشور است. توده عظیم مردم مسلمان و متدینند و بدیهی است که طرفدار اسلام و پایبند به نظام اسلامی باشند. حتی آن کسی که دچار کج‌روی عملی هم هست، به‌رحال دلش مسلمان است؛ یعنی مایل است که نظام، نظام اسلامی باشد و از برکات آن بهره ببرد. ۷۹/۱۱/۲۹
زنهار! مسأله خط و خطوط را در کارهای فرهنگی اصلاً داخل نکنید. هر خطی که باشد فرق نمی‌کند. خط، خط است. آن وقت خط‌داری یعنی به‌اصطلاح، قبیله‌ای فکر کردن. قبیله‌ای فکر کردن یعنی چه؟ یعنی در قبایل سابق، فردی از این قبیله فرد دیگری از آن قبیله را می‌کشت. قبیله مقتول کار به این نداشت که قاتل چه کسی است. اصلاً بحث قاتل نبود. لذا می‌رفت و یک نفر از قبیله قاتل را هر کس که بود می‌کشت! جنگ خطی و به‌اصطلاح سیاسی در برهه‌ای از زمان در کشور ما جنگ قبیله‌ای بود. یعنی هر گروه که اسم خودش را خط می‌گذاشت، نگاه نمی‌کرد که بین ما چه کسی خوب است، چه کسی بد است؟ بحث سر این بود که از قبیله ماست یا از قبیله ما نیست.

مراقب باشید که مطلقاً دیدگاه‌های خطی را از هیچ طرف به مسائل فرهنگی وارد نکنید.

اصلاً مسأله این است. مثل بحث‌های فامیلی و مثل تعصب‌های قومی. خط خاصیتش این است. حالا هر خطی می‌خواهد باشد. هر مجموعه‌ای که این‌گونه فکر کرد، ضرر خواهد زد. مراقب باشید که مطلقاً دیدگاه‌های خطی را از هیچ‌طرف به مسائل فرهنگی وارد نکنید که

ضربه خواهد زد و مشکل درست خواهد کرد. مبادا بگذارید که گزینش‌ها، ناشی از این گونه مسائل شود. البته آنجا که دیدید زید در این مقوله، یا ضعیف عمل می‌کند یا بر طبق سیاست‌ها و شاخص‌ها عمل نمی‌کند، ملاحظه نکنید. اینجا هم نگوئید که اگر ما این را دست بزنیم، خواهند گفت خطبازی کردید. خب، بگویند. چه اشکالی دارد؟!^{۷۵/۲/۳۱}

عامل دیگر که امتحان بسیار بزرگی بر سر راه همه است، عامل دنیا و جلوه‌های فریبنده آن بود. در جبهه خودی، برخورداری مادی، کم و امکانات، ناچیز بود. جلوه‌های دنیا پر جاذبه است و چشم‌ها و دل‌ها را می‌فریبد؛ چنان‌که بعضی از کسان را فریفت. ماهی وقتی به طمع خوردن کرم، قلاب را فرو داد، دیگر کار تمام شده است!^{۸۲/۵/۳۰}

عزیزان من! یکی از شعارهای ما قبل از پیروزی انقلاب، نه شعارهای انقلاب؛ شعارهای دوستانه خودمان در مجموعه رفاقتی و مجموعه‌هایی که با هم بودیم، با هم فکر می‌کردیم و کار و مبارزه می‌کردیم؛ «ساده زیستی» بود؛ زندگی ساده و کمتر بهره‌بردن از جلوه‌های دنیا. بعد که انقلاب پیروز شد، سعی کردیم باز هم همین روش، همین شعار و همین مبنا را دنبال کنیم. امام بزرگوار ما خودش مظهر همین معنا بود. آدمی بود که تعینات^{*} دنیوی حقیقتاً برایش ارزش نداشت. آدم این را در آن مرد معنوی و بزرگوار می‌دید که تعینات، تعلقات و تکلفات دنیوی، اصلاً برای او ارزش نداشت. برای شما که بحمدالله روشنفکر و آگاه و فهمیده هستید، نیازی نمی‌بینم که اینها را توضیح دهم. اینکه می‌گویم، منظورم بهره‌مندی شخصی است؛ معنایش این نیست که کشور به کار آبادانی و عمران نپردازد و دنیا را آباد نکند. اینها همیشه تخلیه‌ها و شبهه‌افکنی‌های مخالفین اسلام بوده است. می‌گفتند اسلام با دنیا مخالف است؛ یعنی دنیا را آباد نکنیم! نه؛ آن دنیایی که گفته می‌شود، دنیای شخصی است؛ یعنی خود شما دنبال تکلیف^{**} زندگی دنیایی نباشید و زندگی را ساده بگذرانید. معنایش این است. امیرالمؤمنین^{علیه‌السلام} شخصاً زاهدانه‌ترین زندگی‌ها را داشت، اما درعین حال، مرتب هم کار می‌کرد، مزرعه را آباد و چاه آب جاری می‌کرد، جهاد می‌کرد و کشور را اداره می‌کرد، حکومت به آن عظمت را ریاست می‌کرد، سیاست‌گذاری و سیاست‌مداری می‌کرد.^{۷۷/۱۲/۱۵}

می‌دانید یکی از بخش‌های مهم نهج‌البلاغه بخش زهد و بی‌رغبتی به دنیا و بی‌اعتنایی به مظاهر فریبنده و جلوه‌گر دنیاست. این یکی از مهم‌ترین بخش‌های نهج‌البلاغه است، چه در کلمات قصار، چه در خطب و چه در مکاتیب و نامه‌ها، بخش‌های زیادی مربوط می‌شود به بی‌اعتنایی و زهد نسبت به دنیا. سید رضی می‌گوید: وقتی که علی^{علیه‌السلام} درباره زهد در دنیا و بی‌رغبتی و بی‌اعتنایی به این تجملات و زیورها و غرورها و فریب‌ها و انگیزه‌ها و جاذبه‌های

* (ع‌ی‌ن)، بهره‌ها

** (ک‌ی‌ف)، کیف بردن از خوشی‌ها، لذت بردن

دنیا حرف می‌زند، جوری حرف می‌زند که شما تصور می‌کنید که گوینده این کلمات جز زهد و جز بی‌رغبتی به دنیا هیچ کاری و شیوه‌ای و منشی در زندگی ندارد. عبارت مرحوم رضی این است: «كَلَامٌ مَنْ لَاحِظٌ لَهُ فِي غَيْرِ الزَّهَادَةِ وَ لَا شَغْلٌ لَهُ بِغَيْرِ الْعِبَادَةِ»^{*} یعنی وقتی علی علیه‌السلام در باب زهد و در باب عبادت و در باب ترک دنیا و اشتغال به این‌گونه مسائل حرف می‌زند، شما تصور می‌کنید که این آدم شب و روزش مشغول عبادت است و هیچ کاری جز عبادت ندارد. ناگهان همین بیان و همین نفس و همین حنجره را می‌بینید که وارد می‌شود در میدان جنگ و دستور جنگیدن و تاکتیک بهتر جنگیدن را تعلیم می‌دهد.

امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه، همان‌طور که گفتم روی همه موضوعات مهم اسلامی تکیه کرده، اما روی چند موضوع خیلی به‌طور واضح تکیه کرده. برجسته‌تر، کامل‌تر، مبسوط‌تر تکیه شده. یک موضوع، موضوع دنیا و زهد در دنیا و بی‌رغبتی به حطام دنیا و متاع دنیا، این یکی از موضوعاتی است که شما اگر نهج‌البلاغه را باز کنید، چند صفحه‌اش را بخواهید مطالعه کنید ممکن نیست که به این موضوع برخورد نکنید. و علی علیه‌السلام نسبت به دنیا و حقیر کردن دنیا، تحقیر دنیا، بیانات عجیب و به یادماندنی و کوبنده‌ای دارد. زهد اسلامی یک خصلت و یک صفت انقلابی است. زهد اسلامی و ترک دنیا در اسلام به هیچ‌وجه به معنای بریدن از مردم و از جامعه نیست. به معنای انجام ندادن کار و تلاش و کوشش نیست و امیرالمؤمنین که این همه درباره ترک دنیا و زهد حرف می‌زند و بحث می‌کند، خود مشغول‌ترین و پرکارترین مردم و مرتبط‌ترین مردم با میدان‌های اجتماعی و عمل اجتماعی است. چه قبل از خلافتش، چه در دوران خلافتش. آن جنگ‌هایش، آن مبارزه‌هایش، آن آموزش‌گری‌ها و تعلیم‌هایش، آن رسیدگی‌ش به قضا و قضاوت و ترفع^{**} بین مردم و خلاصه در تمام طول سی سال بعد از رحلت پیغمبر تا شهادت امیرالمؤمنین، در تمام این مدت علی علیه‌السلام همیشه در وسط صحنه بود. این را بارها گفتم، اینکه گفته می‌شود، علی بیست‌وپنج سال خانه‌نشین شد، تعبیر غلطی است؛ علی علیه‌السلام به هیچ‌وجه بیست‌وپنج سال خانه‌نشین نشد، در دوران بیست‌وپنج ساله مابین رحلت پیغمبر و خلافت امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام همیشه وسط صحنه بود، مورد مشورت بود، از مشاوران و از مسؤولان بزرگ حکومتی به شمار می‌آمد. ملجأ مردم بود، ملجأ خلفا بود، به او مراجعه می‌شد، از او استفاده می‌شد، تفسیر قرآن می‌گفت، به مردم آموزش می‌داد. درست در وسط عرصه زندگی هیچ‌وقت از سیاست، از زندگی، از جامعه و از فعالیت کناره‌گیری

زهد اسلامی و ترک دنیا در اسلام به هیچ‌وجه به معنای بریدن از مردم و از جامعه نیست.

* نهج‌البلاغه/ مقدمه سید رضی/ ص ۳۵: «كَلَامٌ مَنْ لَاحِظٌ لَهُ فِي غَيْرِ الزَّهَادَةِ وَ لَا شَغْلٌ لَهُ بِغَيْرِ الْعِبَادَةِ»

از شگفتی‌های سخنان امام علی‌السلام که او خود در این زمینه تنها است و شریک و همتایی در آنها ندارد، این است که: سخن آن حضرت را که درباره زهد و مواظب است هرگاه کسی تأمل کند و خود را از این جهت بیگانه دارد که این سخن شخصی عظیم‌القدر و نافذالامر است که همه در برابر او سر فرود می‌آورند؛ شک و تردید نخواهد کرد که گوینده این سخن کسی است که جز در وادی زهد و پارسایی قدم نگذاشته و هیچ اشتغالی به‌جز عبادت نداشته است.

** (رفع)، رجوع طرفین دعوا به قاضی مرضی‌الطرفین

نکرد. این را بهانه‌کناره‌گیری نباید قرار بدهند کسانی که حال ورود در صحنه‌ها را ندارند. بنابراین خود امیرالمؤمنین که درباره دنیا و ترک دنیا و زهد و این حرف‌ها بحث می‌فرماید، خود او جزء پرکارترین و پرتحرک‌ترین و در میدان‌ترین افراد است. پس زهد به معنای ترک فعالیت و بریدن از جامعه و مردم نیست. حالا پس به چه معناست؟ به معنای غرق نشدن در شهوت‌ها و هوس‌های دنیا، به معنای جدی نگرفتن لذت‌های دنیوی است، به معنای قربانی نکردن هدف‌های انقلابی و اصیل و سازنده اسلام در پیش پای قدرت‌طلبی‌ها و انگیزه‌ها و خودخواهی‌ها و دنیاطلبی‌ها. و این درد بزرگ جامعه اسلامی در روزگاری بوده که امیرالمؤمنین به حکومت و خلافت رسیده و لذا امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه روی این نکته تکیه کرده‌اند.^{۵۹/۲/۱۳}

امیرالمؤمنین زاهدترین و پرکارترین افراد است.

غرض و مراد ما، دل نسپردن به دنیا است که البته مقدار زیادی از مشکلات ما ناشی از سپردن دل به آن است. من مسؤول دولتی و حکومتی، یا من روحانی باید مواظب باشم. به‌خصوص ما دو صنف، خصوصیتی داریم. یک‌وقت گفتند وای به حال آن کسانی که هر دو هستند؛ هم مسؤول حکومتی، هم روحانی. اینها مشکلشان بیشتر و تکلیفشان سنگین‌تر است. توقع مردم، بجا و بحق، از آنها بیشتر است؛ خدای متعال هم آنها را بیشتر مورد سؤال قرار خواهد داد؛ چون اثر عملشان هم بیشتر است. ما باید بیشتر مواظب باشیم، دیگران هم باید مواظب باشند، شما هم باید مواظب باشید. همه باید مواظب باشند که به دام تکلفات و تعینات زندگی نیفتند و در اشرافی‌گری غرق نشوند. زینت دنیا را به قدری که خدای متعال قرار داده و مباح است، برای همه کس بخواهند. البته «المال و البنون زینة الحیوة الدنیا»^{*} هیچ ایرادی ندارد. نه مال ایراد دارد، نه فرزندان ایراد دارد، نه مقام و عنوان؛ لیکن غرق شدن در اینها، عمده‌کردن و هدف قراردادن اینها و خود را در تکلیفات و تعینات زندگی منحصر کردن است که آسیب می‌زند.^{۷۷/۱۲/۱۵}

مسئولین حکومتی و روحانیون بیشتر از همه باید مراقب خود باشند.

مال، فرزند، مقام و عنوان ایراد ندارد لیکن غرق شدن در اینها و هدف قرار دادن اینها، آسیب می‌زند.

امروز آن چیزی هم که باید خیلی از آن ترسید، «تکالب بر دنیا» است، تکالب بر حطام دنیا است. «تکالب»^{۸۹} تعبیر خیلی پرمغزی است. تکالب یعنی مثل دو سگ بر سر یک جیفه به جان هم افتادن! این تکالب است. سعی کنیم هرچه ممکن است این جیفه‌ها از محیط زندگی ما دور شود، کنار برود. بالاخره جوانان دیروز که مبارزه می‌کردند و فعال بودند، خوب بودند، بااخلاص و بانشاط، پابرهنه در میدان بودند. حالا ما به افراد مسن، پیرمرد و با محاسن‌های سفید تبدیل و وارد نسل دیگری شده‌ایم. حالا فرزندان ما به میدان آمده‌اند. باید سعی کنیم آنها مثل دیروز ما باشند. باید سعی کنیم آنها هم به دنیا با این چشم نگاه کنند.

خطر بزرگ، تکالب بر دنیا است.

خطر بزرگ تکالب بر دنیا است. آن چیزی که عدالت اجتماعی را در جامعه به‌شدت تضعیف

می‌کند، این است. آن چیزی که نمی‌گذارد طبقات ضعیف رشد کنند، این است. آن چیزی که نمی‌گذارد مستضعفان و پابرنه‌ها که لشکر حقیقی اسلام و انقلاب هستند، در میدان باقی بمانند، این تکالب بر دنیاست. اگر خواص تکالب بر دنیا پیدا کردند، این مشکلات پیش خواهد آمد. وقتی که پابرنه‌های کشور، پابرنه‌های جامعه، فقرا و مستضعفین حس کنند که خواص سرگرم دنیا شده‌اند، سرگرم شخص، سرگرم خودشان شده‌اند و دنیا یعنی دنیای شخص خودشان؛ وقتی این را احساس کردند، خدای ناکرده دیدند که ما هم یا بی‌تفاوتیم، یا معاذالله داخل در آنها و جزو آنها هستیم، ایمانشان از دست خواهد رفت. یعنی همان کاری که دشمن می‌خواهد بکند، به راحتی به وسیله خود ما نستعید بالله- ممکن است انجام گیرد! باید خیلی مراقب بود. باید به خدا پناه برد و از خدا کمک خواست. از خدا باید حمایت خواست. قضیه این است. این جمع‌بندی ما از امروز انقلاب است. ۷۰/۲/۳۰

«دنیا» هم که می‌گوییم، فقط پول و خانه و خودرو شخصی نیست. چیزهای دیگر هم هست. اسم در کردن، تعریف شنیدن، ستایش شنیدن، تمتعات ناروا و نادرست جنسی و همه امکاناتی که نفس انسان آنها را می‌خواهد؛ دنیا و جلوه‌های آن است. چنین وسوسه‌هایی هم در عده‌ای پدید آمد. البته عده زیادی واقعاً ایستادند و مردانه مقاومت کردند. ولی بعضی از افراد هم به ندرت در مقابل این وسوسه‌ها و جلوه‌های دنیوی، پایشان سست شد. کسانی در قبل از انقلاب، اهل تمتع بردن از شهوات حیات بودند، اما انقلاب که آمد در تمتعات را به کلی به روی دل خودشان بستند.

یکوقت کسی پیش من آمد و از فردی در همین جمع شما که من خیلی به او علاقه و ارادت داشتم و دارم؛ بدگویی کرد. بدگویی‌اش هم این بود که گفت: این فرد، قبل از انقلاب چنین و چنان بوده است و برای صحت ادعایش عکس‌هایی هم به من نشان داد. من به آن کس گفتم: همین عکس‌ها و مدارک دلیل است که ارادت من به این شخص مضاعف نشود. واقعاً هم خدا می‌داند که ارادت من مضاعف شد. به آن کس گفتم: ارادت من مضاعف شد. این حرف‌هایی که تو می‌گویی، موجب می‌شود ارادت من به این شخص بیشتر شود. این آدم آن طوری بوده و حالا این است؟! اما بعضی افراد این طور نبودند. یعنی حتی بعد از آمدن انقلاب هم از آن تمتعات و وسوسه‌ها دست نکشیدند. این هم یک عامل دیگر که باعث سایش جبهه خودی شد.

قدرت مقابله با سایش را در خودتان ایجاد کنید.

سایش شوخی ندارد، انسان ساییده می‌شود.

قدرت مقابله با سایش را در خودتان ایجاد کنید. سایش شوخی ندارد؛ انسان ساییده می‌شود! همان چکش یا پتکی که شما روی سر آهن می‌کوبید و آن را به شکل‌های مختلف درمی‌آورید، بعد از مدتی که نگاه کنید، می‌بینید ته آن ساییده شده است. یعنی با این نیروی فعاله قدرتمند، بالاخره تأثیر گرفته؛ یعنی آن، روی این اثر گذاشته است. به فکر این باشید. مقوله‌ای که شما

در آن واردید، از مقوله‌های خطرناک است؛ چون روشنفکری یک مقوله خطرناک است. اگر روشنفکری، مجرد از عمل و تحرک خارجی شد - که الان شما مبتلای به این هستید - شما چاره‌ای ندارید که بروید در آنجا بنشینید و بنا کنید چیز نوشتن و مطالعه و مباحثه کردن. در این فضا، نه میدان جنگی است، نه جبهه‌ای است، نه بسیجی است، نه حرکت انقلابی‌ای است! محیط روشنفکری، جزو آن محیط‌های دشوار است. من همین قدر به شما بگویم که من سال‌های سال با محیط روشنفکری کشور، دمساز و دم‌خور بوده‌ام، آدم‌هایش را دیده‌ام، آدم‌های خوبی را که در این محیط وارد شدند، دیده‌ام؛ و بعد چگونه خارج شده‌اند! یعنی محیط روشنفکری محیط عجیبی است و روی این محیط خیلی سایش هست. بکوشید تا هیچ‌گونه تأثیر ناخواسته‌ای روی مجموعه شما و آنچه که بر این مجموعه مترتب است، وارد نیاید. ۷۶/۸/۱۲

فصل هشتم

تهدیدات و تهاجمات بیرونی

خصوصیت جبهه دشمن
اساساً ضعف و ترس است.

و اما چند جمله هم درباره جبهه دشمن، یعنی همان جبهه مقابل بگویم. اگر کسی خیال کند که آنها با هم تشکل دارند و آدم‌های پیگیری هستند، به شدت در اشتباه است. شاید در جمع شما معدودی باشند که آن جماعت را به قدر من شناخته باشند. آن جماعت را من می‌شناسم. آدم‌هایی بی‌عرضه، بی‌پیگیری، بی‌اراده و اهل نقد و اهل دنیا هستند؛ دنیای در مقابل آخرت. خصوصیت دنیا، نقد بودن است دیگر! و خصوصیتشان اساساً ضعف و ترس است. وضع من اقتضا نمی‌کند که از کسی اسم بیاورم. و الا اگر اسم می‌آوردم، برای شما خیلی شنیدنی و تفریحی بود. من از جناح‌های مختلفشان، البته عمدتاً و نه منحصرأً از نویسندگان و شعرایشان خیلی‌ها را می‌شناسم. با آنها نشست و برخاست و صحبت کرده‌ام و می‌دانم که چه وضعی دارند. همین کسانی که گاهی اوقات وقتی به قلمشان می‌نگرید، خیال می‌کنید به شیر می‌مانند، جز روباه نیستند! در نوشتن به گونه‌ای دیگر ظاهر می‌شوند؛ وقتی احساس امنیت می‌کنند به گونه‌ای؛ و وقتی هم سیر و پر هستند، به گونه‌ای دیگر. در عربی می‌گویند این کسان حالت «دعه» دارند. نمی‌دانم در زبان فارسی برای دعه چه معادلی می‌توان پیدا کرد؟ حالت ولنگاری دارند. یعنی معنای حقیقی ولنگاری اند و خود را در مقابل هر عامل مؤثری رها می‌کنند! اینها این گونه‌اند. اگر می‌بینید حرکت منظمی از سوی اینها انجام می‌گیرد؛ با همه صفاتی که برایشان برشمردیم، حرکت منظمی که بعداً راجع به آن خواهیم گفت، از سوی اینها انجام می‌گیرد؛ ناشی از این است که فکر و اندیشه‌ای خارج از محیط ادبی، هنری و روشنفکری، یعنی از محیط سیاست و امنیت، اینها را هدایت می‌کند و پیش می‌برد. قضیه این است.

اگر می‌بینید مقالات هماهنگ، نوشته‌های هماهنگ و کارهای هماهنگ از سوی جناح ضدانقلاب و بیگانه از جمهوری اسلامی و اسلام، در داخل و خارج منتشر می‌شود و انجام می‌گیرد، ناشی از تجمع روشنفکران نیست. اینها خیلی پایین‌تر از این حرف‌ها هستند که بتوانند تجمع صحیحی داشته باشند و با هم نجنگند؛ با هم معارضه نکنند و یکی‌شان حاضر باشد دیگری را بر خود ترجیح دهد. در آن عالم خودپرستی و خودخواهی، غوغایی است! اگر شما امروز میزگردی تشکیل دهید، اینها را پشت دوربین تلویزیون بیاورید و بگویید بنشینید و مثلاً به فلان دشمن مشترک‌تان بدگویی کنید، سر اینکه کدام‌یک بیشتر حرف بزنند، کدام‌یک بهتر حرف بزنند و کدام‌یک جالب‌تر و زودتر حرف بزنند، با هم دعوا می‌کنند؛ آن‌هم دعوای واضح و محسوس! همین مطلبی که گفتیم، اتفاقاً این روزها مثال‌های واضحی دارد. به این معنا که بعضی از شبکه‌های تلویزیونی ظاهراً ایرانی و باطناً وابسته به سیما، اینها را می‌آورند تا سخنرانی کنند و حرف بزنند. نوارهایش را آوردند و من نگاه کردم. بعضی از این افراد را از نزدیک دیده بودم و می‌شناختم، بعضی را هم دورادور می‌شناختم که چه کسانی‌اند. همان‌طور که قبل از انقلاب اینها را دیده بودیم، می‌شناختیم و می‌دانستیم که بر سر کوچک‌ترین مسأله‌ای با هم دعوا می‌کردند؛ امروز هم همان‌طور دعوا می‌کنند. سر یک احسنت گفتن دیگری به یکی از آنها، با هم دست به یقه می‌شوند! یعنی اگر یکی احسنتی برای این پرتاب کند، آن دیگری برزخ* و ناراحت می‌شود.

چنین جماعتی را یک دست اطلاعاتی-سیاسی دارای یک اندیشه حساب‌شده و منظم، ضد جمهوری اسلامی که آگاه از تأثیر فرهنگ اسلامی و واقف بر تأثیر فرهنگی در جامعه ماست، هدایت می‌کند. اجمالاً وضع جبهه دشمن چنین است. پس یک تشکل صوری هست، اما در واقع تشکل نیست. انبوهی هستند که دستی، خیلی هنرمندانه و انصافاً زیرکانه و هوشمندانه از آنها استفاده می‌کند. مثلاً به آن می‌گوید شما سردبیر این روزنامه شو. به این می‌گوید شما در موضع منتقد فعالیت کن. به دیگری می‌گوید این‌طور بنویس. به یکی دیگر می‌گوید این کار را بکن. البته نه با این جزئیات و دقت‌ها، اما جمع‌بندی و حاصلش این می‌شود که من عرض می‌کنم. آن دست بدین نحو عناصر جبهه دشمن را در داخل ایران حرکت می‌دهد.

ناگفته نماند که این تشکل در داخل کشور، خیلی بهتر از خارج کشور حرکت می‌کند. چون در خارج کشور به همان مقدار که عناصر جبهه مذکور آزادی و امکانات و قهوه‌خانه رفتن و کافه‌نشینی و شب‌گردی دارند، به همان مقدار هم از کارشان باز می‌مانند. وقتی شب‌ها تا ساعت سه بامداد نشستند و نوشیدند و عریبه کشیدند، روزها نمی‌توانند سر وقت، مثلاً در فلان جلسه حاضر شوند. اما اینجا که این خبرها نیست، شب‌ها زودتر می‌خوابند تا روزها به

در جناح ضد انقلاب بر سر کوچک‌ترین مسأله‌ای با هم دعوا می‌کنند.

دستی هنرمندانه، زیرکانه و هوشمندانه، عناصر جبهه دشمن را در داخل ایران حرکت می‌دهد.

جبهه دشمن از وضع جبهه خودی سوءاستفاده می‌کند.

* برزخ شدن کنایه از کسل و غمگین شدن

کار و بارشان برسند. پس اینجا به همین نسبت وضعیتش بهتر از خارج است. آن وقت همین عناصر از وضع جبهه خودی سوء استفاده می‌کنند. البته در بین عناصر جبهه مقابل همان عناصری که گفتیم بی‌همت و بی‌عرضه و ترسویند و جرأت اقدام ندارند و حاضر نیستند در میدان بایستند- آدم‌های هفت‌خط هم پیدا می‌شوند. از آن هفت خط‌های بزرگ پای حسابی که وقتی در محیط امن و امانی می‌نشینند، اگر بخواهند حرف بزنند، خوب حرف می‌زنند؛ موقعیت‌ها را خوب می‌سنجند؛ خوب می‌توانند اشخاص را زیر ذره‌بین بگذارند و ضعف‌ها را ببینند و خوب هم استفاده می‌کنند.

اینها از ضعف‌های جبهه خودی - اینجا دیگر منظورم از جبهه خودی فقط جبهه روشنفکری و هنر نیست؛ بلکه کل جبهه سیاسی و فرهنگی نظام است- خوب استفاده می‌کنند. تا کوچک‌ترین مشکلی، مثلاً در زمینه فلان حادثه در کشور پیدا شود، اینها فوراً از آن برای تضعیف اراده عناصر مؤمن و خودی استفاده می‌کنند. تا عنصر ضعیفی پیدا شود، سعی در جذب و کشاندن او به طرف خودشان دارند. اما تا یکی از عناصر ما را اهل استقامت می‌یابند، به‌طور هماهنگ شروع به کوبیدن وی می‌کنند. تا یک نقطه را نقطه خطرناکی برای خودشان، یا نقطه امیدی برای آینده جمهوری اسلامی می‌دانند، برای تصرف آن لشکرکشی می‌کنند. جبهه دشمن به چنین کارهایی مشغول است.

دشمن در این برهه از زمان به سنگر مبارزات فرهنگی با نظام جمهوری اسلامی پناه برده است. دشمن هم ابزار زیادی دارد. بله؛ دشمن ایمان ندارد، یقین در قلبش نیست، متکی به سنن الهی نیست، کیدش کید شیطان است و لذا ضعیف است، اما تلاشش انبوه است، ابزارش مدرن و پولش زیاد است. ما اگر در مقابل این حمله بایستیم، دشمن قطعاً ناکام خواهد شد؛ چون «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»* اما اگر اندکی سستی به خرج دهیم، دشمن با همین حمله خواهد توانست از لحاظ فرهنگی، خسارتی بر ما وارد کند. دغدغه بنده این است. آن خسارت هم، مثلاً خسارت ضربه‌زدن به ایمان نسل جوان است؛ یعنی چیزی که هیچ جایگزینی ندارد. یا ضربه زدن به حرکت انقلابی عموم مردم است. ضربه تهاجم فرهنگی اینهاست. خدای متعال نگذاشته که بعضی بفهمند «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»**؛ عده‌ای هم حاضر نیستند که به این معنا اعتراف کنند. اما بنده می‌بینم و این تهاجم را در مقابل چشم مشاهده می‌کنم. وقتی هم تبیین می‌شود، هر کس می‌شنود، می‌بیند که درست است. بعضی هم بدون اینکه ما تبیین کنیم، خودشان مثل ما مشاهده می‌کنند. اصل قضیه که بنده از آن نگرانم، همین تهاجم فرهنگی است.

جبهه دشمن، عناصر ضعیف جبهه خودی را جذب می‌کند و عناصر با استقامت را می‌کوبد.

کید دشمن، کید شیطان است و لذا ضعیف است، اما تلاشش انبوه است.

هدف دشمنان، ضربه تهاجم فرهنگی به نسل جوان است.

* سوره مبارکه نساء / آیه ۷۶

** سوره مبارکه نور / آیه ۴۰: «... آری هر کس که خدا به وی نوری نداده نوری ندارد.»

البته در کشور ما متأسفانه بعضی‌ها مخالف‌خوان هستند؛ یعنی هرچه گفته شود، می‌خواهند چیزی برخلاف آن بگویند. لذا وقتی هم که بحث تهاجم فرهنگی پیش می‌آید، حتی حرفی ندارند که بگویند نه آقا، چه تهاجمی؟ تهاجمی وجود ندارد. ما دیدیم در جمهوری اسلامی چند نفر در یک میزگرد تلویزیونی خواستند ثابت کنند اصلاً تهاجم فرهنگی وجود ندارد! تهاجم فرهنگی چیزی نیست که کسی بتواند آن را منکر شود؛ چیزی هم نیست که مخصوص ما باشد؛ چیزی هم نیست که مخصوص این زمان باشد. بنده که گفتم تهاجم فرهنگی، خواستم شدت آن را بگویم؛ و الاً مگر از اول انقلاب تهاجم فرهنگی نبوده؟^{۵۶/۱۲/۱۸}

از امیرالمؤمنین پیامبریم که فرمود والله سوگند به خدا «وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّعِجِ تَنَامُ عَلَيَّ طَوَّلَ اللَّيْلِ»،^{*} من مثل آن حیوان خواب‌آلوده نیستم، مثل آن حیوان سنگین خواب نیستم که با لالایی دشمن که به قصد شکار من و صید من انجام می‌گیرد به خواب بروم. باید به خواب نروید، فریب خوردن هم امروز جرم است، دشمن را نشناختن و دوستانه و صادقانه و مخلصانه کاری را کردن که دشمن می‌کند هم جرم است. اولین دشمنی که بر ما می‌تازد، خواب و خواب‌آلودگی است. این اولین دشمن ماست، وقتی ما خوابمان بُرد به راحتی دشمن می‌آید کت ما را محکم می‌بندد. «العالم بزمانه لا تهجم عليه اللّوایس»^{**} آن کسی که زمان خود را می‌شناسد، غافل‌گیر نمی‌شود؛ آن کسی که زمان خود را می‌شناسد، امکان شبیخون به دشمن نمی‌دهد.^{۵۷/۵/۲۴}

خب، حالا «تهاجم فرهنگی» یعنی چه؟ این تهاجم فرهنگی به دو صورت یا به دو معنا انجام می‌گیرد. یکی از معانی‌اش این است که بعد از آنکه دشمن با ابزارهای نظامی و سیاسی و اقتصادی به جایی نرسید، به ابزارهای فرهنگی، یعنی به تبلیغات، هنر، کتاب، مقاله، رمان، فیلم‌های وارداتی و تولید دیگر کالاهای فرهنگی به‌وسیلهٔ کسانی که در داخل ایران اسلامی زندگی می‌کنند، اما دلشان برای ایران، برای مردم ایران، برای عقاید و مصالح این ملت نمی‌تپد، بلکه دلشان برای منافع آمریکا و برای سرچشمه‌های کل‌آلود و متعفن فساد در کشورهای غربی می‌تپد، پناه آوردند. این یک معنا.

کسی که زبان باز و دل روشن و مغز فعال دارد، می‌تواند مقابل تهاجم فرهنگی را بگیرد. با چه؟ با سنگر فرهنگی، با حصار فرهنگی و با سلاح دورزن فرهنگی. ابزار فرهنگی لازم است. این است که ما به کسانی که اهل کار فرهنگی اند دائم می‌گوییم، به بعضی تکرار می‌کنیم، به بعضی التماس می‌کنیم، بعضی را در اینجا جمع می‌کنیم و به بعضی پیغام می‌دهیم که آقا! کار فرهنگی بکنید. جواب کار فرهنگی باطل، کار فرهنگی حق است. در مقابل کسی که از ابزار

فریب خوردن هم امروز جرم است. دشمن را نشناختن هم جرم است.

در تعبیر اول از تهاجم فرهنگی دشمن بعد از ابزارهای نظامی، سیاسی و اقتصادی به ابزارهای فرهنگی پناه آورده است.

جواب کار فرهنگی باطل، کار فرهنگی حق است. در مقابل ابزار فرهنگی، ابزار فرهنگی لازم است.

* نهج‌البلاغه ترجمه مرحوم دشتی / خطبه ۶: «به‌خدا قسم من همچون کفتار نیستم که با ضربات آرام و ملایم در برابر لانه‌اش به خواب رود (به خدا سوگند! از آگاهی لازمی برخوردارم و هرگز غافلگیر نمی‌شوم).»
 ** الکافی / ج ۱ / ص ۲۷: «کسی که به اوضاع زمانش آگاه باشد اشتباهات بر او هجوم نیاورد.»

فرهنگی استفاده می‌کند، ابزار فرهنگی لازم است.

اما تعبیر دوم از تهاجم فرهنگی این است که فرهنگ انقلابی حاکم بر ذهنیت جامعه را مورد هجوم قرار دهد. در داخل جامعه به فرهنگ جامعه بپردازند، برای اینکه آن فرهنگ را دست‌کاری کنند؛ ذهن‌ها را مردّد کنند و دل‌های مؤمن و مستقر را از حالت استقرار خارج و دچار تردید کنند. اقدام به این کار دشوار نیست؛ مقابله با آن هم لااگر درست انجام بگیرد دشوار نیست، اما اگر از آن غفلت شد، خیلی سخت می‌شود. مثلاً فرض کنید اگر کسی بخواهد اصل وجود خدا را - که جزو مسلمّات است - مورد تردید قرار دهد و استدلال بر عدم کند، کار او مشکل است، اما ایجاد تردید آسان است. در مقابل این باید یک حرکت وجود داشته باشد.^{۷۶/۱۲/۱۸}

در نظام انقلابی اسلامی، یکی از فرهنگ‌های اولیه مورد قبول، مبارزه با طاغوت بود. هیچ‌کس حاضر نبود که با طاغوت سر آشتی داشته باشد و کنار بیاید. خیابانی که به اسم طاغوت بود، مردود بود؛ اسکناسی که اسم طاغوت روی آن بود و حتی قیمت هم داشت، مردود بود؛ حرکتی که منسوب به طاغوت بود، مردود بود؛ تقلید از کارهایی که طاغوت می‌کرد، مردود بود؛ حتی اسم طاغوت مردود بود. خب مردم طاغوت را می‌شناختند؛ طاغوت را دیده و لمس کرده بودند. اما اکنون پسر شما که بیست و پنج ساله است، طاغوت را نمی‌شناسد؛ دختر شما که یک خانم بیست یا بیست و دو ساله است و ممکن است مادر بچه‌ای هم باشد، اصلاً نمی‌داند که طاغوت کیست و چیست.

حالا وقت آن است که دشمن به آن مبارزه با طاغوتی که قولاً، فعلاً، احساساً و عاطفتاً در زندگی روزمره از سوی همه مردم انجام می‌گرفت، حمله کند و آن را خدشه‌دار کند. شروع می‌کنند به گفتن اینکه چرا؟ مگر چه کار کردند؟ چرا باید اسم فلان خیابان را فلان چیز نمی‌گذاشتیم؟ چرا باید اسم فلان میدان را عوض می‌کردیم؟ مگر چه عیبی داشت؟ دشمن این‌طور وارد می‌شود. شما خیال می‌کنید که دشمن تمام شد و رفت؟ طاغوت مُرد، اما سلسله طواغیت از دنیا نرفته است. سلسله طواغیت «الی یومِ الوقتِ المعلوم» است. مبارزه بر جاست. مبارزه با طاغوت، فرهنگ این جامعه بوده است و باید حفظ شود. دشمن می‌خواهد حساسیت در مقابل طاغوت را از شما سلب کند. حساسیت را که از شما سلب کرد، نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود؛ نسلی که می‌آید و طاغوت را لمس نکرده است، مورد تهاجم دشمن قرار می‌گیرد.

یکی دیگر از فرهنگ‌های انقلاب، عبارت بود از جهاد، تلاش و مبارزه. اصل برای جوان مؤمن این بود که در راه خدا کاری انجام دهد. اگر به او می‌گفتند درست مانده، می‌گفت باید جهادم را بکنم. اگر می‌گفتند از کار و زندگی ماندی، می‌گفت باید زحتم را بکشم و تلاش

در تعبیر دوم از تهاجم فرهنگی، دشمن فرهنگ انقلابی حاکم بر ذهنیت جامعه را مورد هجوم قرار داده است.

دشمن می‌خواهد حساسیت در مقابل طاغوت را از بین ببرد.

و جهادم را بکنم. خب خدای متعال، طبق آن حکمت بالغه خودش، این جنگ را در دامن این ملت گذاشت. البته با یک نظر که نگاه می‌کنیم جنگ، ویرانی، خرابی، ضایعه و خسارت است. اما خدای متعال با آن، وسیله و میدان ساخت و ساز روحیه‌ها را در اختیار جوانان این مملکت گذاشت. میدان کار بود. حالا بعد از جنگ است و روحیه جهاد و مبارزه، میدان عملی ندارد. اگر این روحیه به سمت حضور در صحنه‌های انقلاب هدایت شود، خوب است. اگر نشد، به یک روحیه ضد جهادی تبدیل خواهد شد. این از آن جاهایی است که نقطه حمله دشمن است. روحیه جهاد را بگوید و سعی کند که مجاهد فی سبیل‌الله را از جهاد گذشته خود پشیمان کند. این قبیل کارها که دشمن می‌کند، تهاجم اوست. بنابراین در تعبیر دوم، تهاجم فرهنگی عبارت است از اینکه دشمن از طرق مخصوص خود، حمله به اُمهات عقاید و پایه‌های فرهنگی جامعه را شروع کند، تا آنها را در دل‌ها سُست کند. فرض بفرماید مسأله زهد و پارسایی و حتی اعتقاد به اصل ولایت و از این قبیل را مورد حمله قرار می‌دهد.

این نکته را عرض کنیم که تهاجم فرهنگی، با «تبادل فرهنگی» متفاوت است. تبادل فرهنگی لازم است. هیچ ملتی بی‌نیاز نیست از اینکه در همه زمینه‌ها، از جمله در زمینه مسائل فرهنگی آن مجموعه مسائلی که به آنها نام فرهنگ داده می‌شود، از ملت‌های دیگر بیاموزد. همیشه تاریخ نیز همین بوده است. ملت‌ها در رفت و آمدهایشان، آداب زندگی، راه خلیقات، راه علم، راه لباس پوشیدن، راه آداب معاشرت، راه زبان، راه معارف را و دین را از یکدیگر فرا گرفته‌اند. این، مهم‌ترین تبادل‌های ملت‌ها با هم بوده است؛ حتی مهم‌تر از تبادل اقتصادی و کالا. بسیار اتفاق افتاده است که این تبادل فرهنگی، به تغییر مذهب یک کشور انجامیده است! مثلاً در شرق آسیا، بیشترین عاملی که اسلام را به این کشورها، از جمله به کشور اندونزی، به کشور مالزی و حتی به قسمت‌های مهمی از شبه قاره بُرد، دعوت مبلغین نبود؛ بلکه رفت و آمد آحاد ملت ایران بود. تجار و سیاحان ایرانی راه افتادند، رفتند، آمدند و در سایه این رفت و آمدهاست که شما می‌بینید ملت بزرگی که امروز شاید بزرگ‌ترین ملت اسلامی در آسیاست یعنی اندونزی، مسلمان شده است. این اسلام را اول‌بار، نه مبلغین دینی برای آنها بردند و نه شمشیر و جنگ! اسلام را همین رفت و آمدها برد. خود ملت ما هم، در طول زمان، خیلی چیزها از ملت‌های دیگر آموخته است، و این یک روند ضروری برای تر و تازه ماندن معارف و حیات فرهنگی در سرتاسر عالم است. این تبادل فرهنگی است و خوب است.

تهاجم فرهنگی این است که یک مجموعه سیاسی یا اقتصادی، برای مقاصد سیاسی خود و برای اسیر کردن یک ملت، به بنیان‌های فرهنگی آن ملت هجوم می‌برد. چنین مجموعه‌ای هم، چیزهای تازه‌ای را وارد آن کشور و آن ملت می‌کند، اما به زور و به قصد جایگزین کردن آنها با فرهنگ و باورهای ملی. این اسمش تهاجم است. در تبادل فرهنگی، هدف بارور کردن

دشمن سعی می‌کند روحیه جهاد را بگوید و مجاهد فی سبیل‌الله را از جهاد گذشته خود پشیمان کند.

در تعبیر دوم تهاجم فرهنگی، دشمن به پایه‌های فرهنگی جامعه حمله می‌کند تا آنها را در دل‌ها سُست کند.

تهاجم فرهنگی، با تبادل فرهنگی متفاوت است؛ تبادل فرهنگی خوب و لازم است.

هدف تبادل فرهنگی،
بارور کردن فرهنگ ملی و
کامل کردن آن است.

هدف تهاجم فرهنگی،
ریشه‌کن کردن فرهنگ
ملی و از بین بردن آن است.

اروپایی‌ها روحیات خوب
خودشان را در ملت ما
منتشر نکردند، مسأله
لابالی‌گری جنسی را وارد
کشور ما کردند.

فرهنگ ملی و کامل کردن آن است؛ اما در تهاجم فرهنگی، هدف ریشه‌کن کردن فرهنگ ملی و از بین بردن آن است. در تبادل فرهنگی، آن ملتی که از ملت‌های دیگر چیزی می‌گیرد، می‌گردد چیزهای مطبوع و دلنشین و خوب و مورد علاقه را می‌گیرد. فرض بفرمایید دانش را از آنها تعلیم می‌گیرد. فرض کنید ملت ایران به اروپا می‌رود و می‌بیند آنها مردمی اهل سخت‌کوشی و خطرکردند؛ اگر این را از آنها یاد بگیرد، خیلی خوب است. به اقصای شرق آسیا می‌رود و می‌بیند که آنها مردمی هستند دارای وجدان کار، علاقمند به کار، مشتاق کار. اگر این را از آنها یاد بگیرد، خیلی خوب است. به فلان کشور می‌رود و می‌بیند مردم آن کشور، وقت‌شناس، دارای نظم و انضباط، دارای محبت، دارای حسن ادب و حسن احترامند. اگر یاد بگیرد، اینها چیزهای خوبی است. در تبادل فرهنگی قضیه چنین است. ملت فراگیرنده می‌گردد نقاط درست و چیزهایی را که فرهنگ او را کامل می‌کند، از دیگران تعلیم می‌گیرد. درست مثل انسانی که ضعیف است و دنبال غذای مناسبی می‌گردد. دوا و غذای مناسب را مصرف می‌کند تا سالم شود و نقصش از بین برود. در تهاجم فرهنگی، چیزهایی که به ملت مورد تهاجم می‌دهند، چیزهای خوب نیست، بلکه چیزهای بد است. فرض بفرمایید اروپایی‌ها، وقتی تهاجم فرهنگی را در کشور ما شروع کردند، نیامدند روحیه وقت‌شناسی شان را، روحیه شجاعت و خطرکردن در مسائل راه، یا تجسس و کنجکاوی علمی را در ملت ما منتشر کنند و با تبلیغات و تحقیقات سعی کنند ملت ایران، ملتی دارای وجدان کاری یا وجدان علمی شود. این کارها را که نمی‌کنند! مسأله لابی‌گری جنسی را وارد کشور ما می‌کردند. ملت ما در طول هزاران سال، ملتی بود دارای مبالغت جنسی، یعنی رعایت‌های مربوط به زن و مرد و این در تمام دوران اسلامی بوده است. نه اینکه کسی خطا و تخلف نمی‌کرده، خطا همیشه هست. در همه دوران‌ها و در همه زمینه‌ها افراد بشر خطا می‌کنند. خطا هست، اما خطا غیر از این است که چیزی بشود عرف جامعه.

ملت ما، ملتی بود که از هرزگی و عیاشی‌های فراگیر و مجالس عیش و طرب و این چیزها بری بود. این کارها مخصوص اشراف و پادشاهان و شاهزاده‌ها و ملک‌زاده خانم‌ها و امثال اینها بود، که عیاشی کنند و شب تا صبح بیدار بمانند. اروپایی‌ها می‌خانه‌هایشان در طول مدت شب و روز و دوران سال و همه تاریخ همیشه روبه‌راه بود. این تاریخ اروپاست. هرکس می‌خواهد برود بخواند و ببیند. این را خواستند وارد کشور ما بکنند و تا آنجا که توانستند کردند.

در تهاجم فرهنگی، دشمن می‌گردد آن نقطه‌ای از فرهنگ خود را به این ملت می‌دهد و وارد این ملت می‌کند که خودش می‌خواهد. معلوم است که دشمن چه می‌خواهد! اگر در تبادل فرهنگی، ملتی که از فرهنگ بیگانه چیزی می‌گیرد، تشبیه به آدمی شود که در کوچه و بازار، غذا و دوا مناسب می‌خرد که مصرف کند؛ در تهاجم فرهنگی، ملتی را که تحت تهاجم قرار

تبادل فرهنگی مانند
استفاده با میل و انتخاب از
داروی مناسب است.

در تهاجم فرهنگی دشمن هرآنچه را که بخواهد برخلاف میل و اراده ما به ما تحمیل می‌کند.

گرفته است، باید به بیماری که افتاده و خودش کاری نمی‌تواند بکند، تشبیه کنیم. آن وقت دشمن آمپولی به او تزریق می‌کند و معلوم است آمپولی که دشمن تزریق کند چیست! این فرق دارد با آن دارو و درمانی که خود شما بروید و آن را با میل انتخاب و وارد بدنتان کنید. این تهاجم فرهنگی است.

پس، تبادل فرهنگی به انتخاب ماست، اما تهاجم فرهنگی به انتخاب دشمن است. تبادل فرهنگی انجام می‌دهیم تا کامل شویم؛ یعنی فرهنگ خودی را کامل کنیم. اما تهاجم فرهنگی انجام می‌گیرد تا فرهنگ خودی را ریشه کن کند. تبادل فرهنگی از چیزهای خوب است؛ تهاجم فرهنگی از چیزهای بد است. تبادل فرهنگی در هنگام قوت و روزگار توانایی یک ملت انجام می‌گیرد؛ ولی تهاجم فرهنگی در دوران ضعف یک ملت است. لذا دیدید که استعمارگران، در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، هر جا خواستند وارد شوند، قبل از آنکه سیاستمداران و سربازان و قزاق‌هایشان وارد شوند، مسیونرهای* مسیحی و هیأت‌های تبشیری مسیحی‌شان وارد شدند! سرخ‌پوستان و سیاه‌پوستان را اول مسیحی کردند، بعد طناب استعمار به گردنشان انداختند. بعد هم از خانه و کاشانه‌شان، آواره‌شان کردند و پدرشان را در آوردند.

در همین ایران ما، به اواخر دوران قاجار نگاه کنید. ببینید چقدر کشیش از اروپا راه افتادند و به قصد مسیحی کردن مردم به اینجا آمدند. البته آنها مثل دزد ناشی که به کاه‌دان می‌زند، نفهمیدند برای ترویج مسیحیت باید به کجا بروند. آنها موفق نشدند، اما قصدشان این بود. نمی‌شود گفت که سرمایه‌داران و کمپانی‌ها و غارت‌گران بین‌المللی، معتقد به حضرت مسیحند! آنها چه می‌شناسند مسیح کیست؟! در محیط‌هایی که یک فرهنگ ملی مدافع مدافع حیثیت خود-وجود دارد، کار اول این است که آن فرهنگ را از آنها بگیرند. مثل اینکه اگر یک عده سرباز بخواهند به یک قلعه مستحکم حمله کنند، کار اول این است که پای این قلعه آب می‌اندازند؛ شاید دیوارهایش بریزد. دیوارهای این قلعه را، هر طور بتوانند، سست می‌کنند. این اولین کار است. یا اینکه قلعه‌گیان را خواب می‌کنند. به قول سعدی^{۹۰} که در آن داستان، در گلستان می‌گوید: «اولین دشمنی که بر آنها تاخت، خواب بود!» خواب اولین دشمنشان بود. چشم‌هایشان گرم شد و خوابشان برد. بعد از آنکه این دشمن خودی-که خواب باشد- از درون خودشان چشم‌های آنها را بست و دست‌هایشان لمس شد، دشمن آمد دست‌های اینها را بست و هر چه خواست برداشت و برد. در تهاجم فرهنگی این‌گونه عمل می‌کنند. این تهاجم فرهنگی از چه وقت شروع شد؟ مشخصاً از دوران رضاخان شروع شد. البته قبل از او مقدمات آن فراهم شده بود. کارهای فراوانی شده بود و روشنفکران وابسته، در داخل کشور ما کاشته شده بودند.

تهاجم فرهنگی مشخصاً از دوران رضاخان شروع شد.

* هیأتی مرکب از چند تن که به منظوری خاص (تبلیغات مذهبی، امور سیاسی، نظامی، فرهنگی و...) به جایی اعزام شوند.

با انقلاب اسلامی، تهاجم فرهنگی متوقف شد.

انقلاب اسلامی که آمد، مثل مشتی به سینه مهاجم خورد؛ او را عقب انداخت و تهاجم را متوقف کرد. در دوران اول انقلاب، شما ناگهان دیدید که مردم ما در ظرف مدت کوتاهی، تغییرات اساسی در خلقیات خودشان احساس کردند. گذشت در بین مردم زیاد شد، آز و طمع کم شد، همکاری زیاد شد، گرایش به دین زیاد شد، اسراف کم شد، قناعت زیاد شد. فرهنگ اینهاست؛ فرهنگ اسلامی اینهاست. جوان به فکر فعالیت و کار افتاد، دنبال تلاش رفت خیلی‌ها که به شهرنشینی عادت کرده بودند، به روستاها رفتند، گفتند بگذار کار کنیم، بگذار تولید کنیم. یک شبه کارهایی که به صورت گیاه هرزی در زندگی اقتصادی مردم رشد پیدا کرده بود، کم شد. این مربوط به یکی، دو سال اول انقلاب بود. این مربوط به همان زمانی است که تلاش روزبه‌روز دشمن برای پاشیدن بذر اخلاقیات منفی متوقف شده بود و یک گرایش و یک توجه به اسلام پیش آمده بود. مجدداً آن فرهنگ و اخلاق و آداب و خلقیات اسلامی که در خمیره مردم ما بود، در آنان زنده شد. البته عمیق نبود. آن زمانی عمق پیدا می‌کند که روی موضوع، چند سالی کار شود. این فرصت پیش نیامد و آن تهاجم، به تدریج و به مرور، از سر گرفته شد. تهاجم در اواسط دوران جنگ به وسیله ابزارهای تبلیغی و گفتارهای غلط و کج‌اندیشانه شروع شد و آن‌ته‌نشین‌ها و رسوب‌های ذهنی و روحی خود ما مردم هم در تأثیرگذاری‌اش مؤثر بود؛ اما باز حرارت جنگ مانع بود، تا جنگ تمام شد.

مجدداً آن فرهنگ و اخلاق و آداب و خلقیات اسلامی که در خمیره مردم ما بود، زنده شد.

بعد از جنگ، جبهه جدید تهاجم فرهنگی به شکل جدی مشغول کار شد.

بعد از جنگ، این جبهه جدید به شکل جدی مشغول کار شد. دشمن با یک محاسبه فهمید که جمهوری اسلامی را با تهاجم نظامی نمی‌شود از بین برد. محاسبه قبلی غلط از آب درآمده بود. دیدند با محاصره اقتصادی هم نمی‌شود. وقتی ملتی را محاصره اقتصادی کنند، اگر آن ملت یک ملت قانع، صبور، متکی به نفس و متوکل علی‌الله باشد، مگر شکست خواهد خورد؟! هرگز شکست نمی‌خورد. این راه، هم ما در گذرگاه‌های تاریخی در گذشته تجربه کردیم و هم ملت‌های دیگر تجربه کرده‌اند؛ مخصوص ما نیست. دیدند با محاصره اقتصادی هم نمی‌شود. فهمیدند باید عقبه ما را بمباران کنند. اگر بخواهیم تشبیه کنیم، این‌طور است که وقتی یک گروه نظامی در جلو با دشمن مشغول جنگ است، غذایش از عقب می‌آید، نیروی تازه‌نفس از عقب می‌آید، ملزومات از عقب می‌آید، نامه دوستانه از پدر و مادر و یاران از عقب می‌آید. عقبه تا سالم است، این نیروی در خط‌مقدم، می‌تواند بجنگد. اگر دشمن آمد عقبه‌ها را بمباران کرد؛ غذا از بین رفت، ملزومات از بین رفت، نیروی تازه‌نفس از بین رفت؛ نامه دست شما درد نکند، از بین رفت؛ پدر و مادر زهی و مرحباگو، از بین رفت؛ کسی که در جلو مبارزه می‌کند، چطور قدرت مبارزه خواهد داشت؟! دو روز تلاش می‌کند؛ ولی از بین خواهد رفت. عقبه ما در مبارزه ملت ایران با قلدری استکبار جهانی عبارت بود از فرهنگ ما. منطقه عقبه ما عبارت بود از اخلاق اسلامی، توکل به خدا، ایمان و علاقه به اسلام. یعنی علاقه آن مادری که

دشمنان فهمیدند باید عقبه ما را بمباران کنند. عقبه عبارت بود از اخلاق اسلامی، توکل به خدا و علاقه به اسلام.

چهار پسرش شهید شده‌اند و می‌گویند من اینها را در راه اسلام دادم، و به این راضی‌ام. بنده خانواده‌هایی را از نزدیک دیده‌ام، یعنی به خانه آنها رفته‌ام و با پدران و مادران صحبت کرده‌ام؛ روایت نیست، خودم از نزدیک دیده‌ام؛ خانواده‌ای که دو پسر داشتند، هر دو شهید شدند؛ خانواده‌ای که سه پسر داشتند و هر سه شهید شدند، این مگر شوخی است. این مصیبت مگر قابل تحمل است. این پدر و مادر باید از غصه دیوانه شوند. آن وقت مادر که عواطف جوشان‌تری هم دارد، با کمال قدرت می‌گوید «ما اینها را در راه اسلام دادیم، و حرفی نداریم». عجب! پس تأثیر اسلام این است! تأثیر ایمان به خدا این است! این را دشمن فهمید. پدر و مادری به جوان خود می‌گویند تو هنوز شانزده سالت است، هفده سالت است، برو درست را بخوان، برو بازی را نکن، لذت را ببر، برادرت رفت و شهید شد. جوان می‌گوید نه! من سهم خودم را باید برای اسلام ادا کنم. این عبارتی است که ما در وصیت‌نامه‌های شهدا دیده‌ایم و از پدران و مادران شهدا و خانواده‌ها شنیده‌ایم. اثر اسلام این است.

یک روز امام فرمود امروز اسلام محتاج کمک شما جوان‌هاست. بعد از ظهرش بنده به خیابان‌ها آمدم و کاری داشتم. دیدم مثل روزهای اول انقلاب شده و مردم به طرف پاوه در حرکتند. این ماجرا و این صحنه بارها تا آخر جنگ تکرار شد. هر وقت که اسم اسلام و فرمان امام به گوش مردم می‌رسید فرمان امام، فرمان اسلام بود و مردم برای امام به خاطر اسلام اهمیت قائل بودند. ناگهان می‌دیدید این ملت به جوش و خروش در می‌آید. جوانان شهر را، ده را، دانشگاه را، بازار را، کار و کسب را، میدان فوتبال را، همه را می‌کنند و می‌روند. برای چه؟ برای اینکه جانشان را در معرض خطر مرگ بگذارند. این شوخی نیست! دشمن که کور نبود. دشمن اینها را دید، دشمن اینها را تحلیل کرد و فهمید این ملت عقبه‌ای دارد. فهمید تا آن عقبه هست، این ملت را با محاصره اقتصادی و با محاصره نظامی و با چه و چه نمی‌شود به زانو درآورد. پس آن عقبه را باید بمباران کرد؛ فرهنگ او را، اخلاق او را، ایمان او را، ایثار او را، اعتقاد به دین او را، اعتقاد به رهبری او را، اعتقاد به قرآن و جهاد و شهادت او را؛ اینها را باید از بین برد؛ و شروع کرد. بعد از جنگ محیط هم مناسب بود. چون کوره گداخته جنگ جوان را به خود مشغول می‌کرد؛ به خود جذب می‌کرد و گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود. وقتی آن کوره خاموش شد، محیط مناسبی پیش آمد و به‌طور وسیع شروع به برنامه‌ریزی کردند و ابزارهای متعددی را به کار گرفتند.

من وقتی به تنوع ابزارهای دشمن نگاه می‌کنم، می‌فهمم چقدر این قضیه برای اینها اهمیت داشت. یکی از کارها این بود که جریان ادب و هنر و فرهنگ انقلابی را در کشور تحقیر کنند و به انزوا بکشانند. این یکی از کارهایشان بود. از جمله کارهای مهمی که انقلاب کرده، یکی این است که یک عده عنصر فرهنگی و ادیب و هنرمند و دارای اقتدار فرهنگی تربیت کرده

برای مردم ما، فرمان امام، فرمان اسلام بود.

یکی از کارهای دشمن این بود که جریان ادب و هنر و فرهنگ انقلابی را تحقیر و مجموعه‌های مؤمن را منزوی کند.

و بحمدالله کم هم نیستند. شعرای زیادی به وجود آمدند؛ داستان‌نویسان زیادی به وجود آمدند؛ نویسندگان قلم‌زن دقیق فارسی‌نویس محکمی به وجود آمدند و بحمدالله هستند. البته اینها تا شخصیت درجه یک بشوند، هنوز فاصله دارند، اما کسانی که شخصیت درجه یک بشوند، در این مجموعه‌ای که انقلاب پدید آورده، زیادند. مادر میهن ما، در دوران استبدادهای اواخر دوران پادشاهی، سترون و عقیم شده بود. حقیقتاً آدم‌های بزرگ، نویسندگان بزرگ، هنرمندان بزرگ، به‌خصوص در بعضی از رشته‌های هنری، پرورش پیدا نمی‌کردند. لکن امروز می‌بینیم در میان بچه‌های جوان ما، سینماگران خوب، نمایشنامه‌نویسان خوب، کارگردانان خوب، شعرای خوب و داستان‌نویسان خوب زیادند. انقلاب است که این نیروها را آزاد کرد.

یکی از کارهای دشمن این شد که این مجموعه‌های مؤمن را منزوی کند. جوان بی‌تجربه است. به مجرد اینکه ببیند در یک دستگاه رسمی کشور مثلاً در یک مرکز فرهنگی کشور - دو نفر به او اخم کردند، به او بی‌اعتنایی کردند، او را تحقیر کردند؛ در حرکتش اثر می‌گذارد و او را کند می‌کند. یا مثلاً وقتی ببیند که در مجلات به اصطلاح ادبی و هنری کشور، چهره‌های مخالف با این روش و خط را بزرگ می‌کنند، برجسته می‌کنند، تعریف می‌کنند؛ این جوان دلش آب می‌شود و روحیه‌اش را از دست می‌دهد. وقتی یک فیلم‌ساز اثرش را به مراکز می‌برد که می‌تواند از او استفاده کنند و کاری کنند که بتواند کارش را ادامه دهد، اما با بی‌اعتنایی به او می‌گویند نه آقا، ما این را قبول نداریم، این طورش را قبول نداریم. و بعد در همان حال ببیند انواع و اقسام کارهایی که از لحاظ مایه‌های هنری از کار او کمتر است اما چون مایه اسلامی ندارد مورد قبول آنهاست؛ این جوان به خودی خود منزوی و ناامید خواهد شد. من بارها از اعماق جان، قلمم برای این جوانان مؤمن و انقلابی سوخته و گداخته است. بارها تأسف خورده‌ام که چرا باید به جوانان به این خوبی بی‌اعتنایی شود. اینها هیچ چیزشان از آن کسانی که در جاهایی به‌عنوان هنرمند معروف شده‌اند کمتر نیست. در بسیاری از امور از آنها خیلی هم بهترند. اما به اینها بی‌اعتنایی می‌شود. وقتی که انسان مطلب را به درستی کاوش می‌کند، می‌بیند سر رشته می‌رسد به اراده خباثت‌آمیزی در نقطه‌ای! مسؤولین هم متوجه نیستند. مسؤولین فرهنگی مردمان خوبی هستند، اما در سطوح بالا از کارهایی که در سطوح متوسط انجام می‌گیرد بی‌خبرند. لذا این جوان، این مجموعه جوانان و این جریان‌ها را ناامید می‌کنند. از جمله روش‌های دیگری که دشمنان در مجامع جهانی به کار زدند، این است من این را، واقعاً احساس می‌کنم و از آن دردهای خاموش است؛ انسان دوست می‌دارد این چیزها را همه مردم، به وضوح بفهمند که وقتی فیلم یا آثار و فرآورده‌های هنری ایران مطرح می‌شود، کاری که نشان از همین روحيات انقلابی در آن باشد مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد. این مجمع جهانی مثلاً و به ظاهر یک مجمع غیرسیاسی است، اما باطن قضیه این‌طور

در مراکز فرهنگی کشور به آثار هنری جوانان انقلابی بی‌اعتنایی شد.

در مجامع جهانی به آثار هنری با روحيات انقلابی بی‌اعتنایی شد.

نیست. شما دیده‌اید مجامع جهانی چه می‌کنند! دیدید شورای امنیت و سازمان ملل با «بوسنی و هرزگوین»^{۹۱} چه کردند. دیدید سازمان «ایکائو»^{۹۲} در قضیهٔ هواپیمای ما - که آمریکا آن را ساقط کرد - چه کرد. آمریکایی‌ها خودشان گزارش دادند و گفتند گزارش ایکائو با همکاری ارتش آمریکا تهیه شد. خب ایکائو مثلاً یک سازمان بی‌طرف بین‌المللی است. اگر آن روز ما می‌گفتیم ایکائو این گزارش را مغرضانه نوشته است، یک عده می‌گفتند شما خیلی بدبین هستید، شما هم دیگر شورش را در آورده‌اید، ایکائو یک سازمان بی‌طرف است؛ به آمریکا و شما چه کار دارد. بفرمایید! حالا سه، چهار سال گذشته، خود آمریکایی‌ها اعتراف کردند و گفتند که گزارش سازمان ایکائو را ارتش آمریکا تنظیم کرده است و خلاصه اینکه آمریکا در انداختن ایرباس ایرانی مقصر نیست! مجامع جهانی این گونه‌اند. یکی دیگر از این سازمان‌ها اسمش «عفو بین‌الملل»^{۹۳} است. علی‌الظاهر هم، هیچ انگیزهٔ سیاسی‌ای - مثلاً ضدیتی با فلان و فلان - ندارد. حالا عفو بین‌الملل را خفقان گرفته است! در بوسنی و هرزگوین چندین هزار مسلمان را می‌کشند و مثل برگ خزان روی زمین می‌ریزند، اینها اصلاً پیدایشان نیست، اما وقتی ما یک جاسوس خبیث و یک خبرچین بدجنس را می‌گیریم و حکم اعدام - که بسیار کمتر و کوچک‌تر از جنایات او به این ملت است - برایش صادر می‌شود، عفو بین‌الملل دنیا را روی سرش می‌گذارد که در ایران چنین و چنان کردند! اینها بی‌طرفند، اینها غیرسیاسی‌اند؟! عین همین قضیه را این مجامع هنری جهانی، با فیلم‌های ما، با نمایشنامه‌های ما، با کارهای ویژه کودک ما و موارد دیگر دارند. چطور کسی می‌تواند چشمش را روی هم بگذارد و بگوید اینها غیرسیاسی‌اند. چرا در همهٔ این مواردی که اینها جایزه دادند، یک مورد اثر انقلابی وجود ندارد؟! ما فیلم انقلابی نداریم؟! ما شعر انقلابی نداریم؟! ما نمایشنامهٔ انقلابی نداریم؟! این همه فرآورده‌های انقلابی که جوانان ما درست کردند، هیچ‌کدام ارزش هنری ندارد؟! بنده احتمال می‌دهم اگر رویشان بشود، جایزهٔ نوبل را هم حاضرند به یکی از همین عناصر ضداسلامی و ضدانقلابی بدهند؛ برای اینکه آنها را در دنیا بزرگ کنند؛ برای اینکه عناصر انقلابی را منزوی کنند. این تهاجم فرهنگی نیست؟!

تهاجم فرهنگی مثل خود کار فرهنگی، اقدام آرام و بی‌سر و صدایی است. یکی از راه‌های تهاجم فرهنگی این بوده است که سعی کنند جوانان مؤمن را از پایبندی‌های متعصبانهٔ به ایمان، که همان عواملی است که یک تمدن را نگه می‌دارد، منصرف کنند. همان کاری را که در اندلس، در قرن‌های گذشته کردند. یعنی جوانان را در عالم به فساد و شهوت‌رانی و می‌گساری و این چیزها مشغول کردند. این کار حالا هم انجام می‌گیرد. من بارها گفته‌ام؛ عده‌ای وقتی در خیابان نگاه می‌کنند و زنانی را می‌بینند که حجابشان قدری ناجور است، دلشان خون می‌شود. بله، این کار بدی است. اما کار بدِ اصلی، این نیست. کار بد اصلی آن

نمی‌توانیم چشمانمان را روی هم بگذاریم و بگوییم سازمان‌های بین‌المللی، سیاسی نیستند.

دشمنان، سعی کردند جوانان مؤمن را از پایبندی‌های متعصبانه به ایمان منصرف کنند.

است که شما در کوچه و خیابان نمی‌بینید! کسی به کسی گفت چه کار می‌کنی؟ گفت دُهل می‌زنم. گفت چرا صدای دهلت در نمی‌آید؟ گفت فردا صدای دهل من در می‌آید! صدای فروریختن ایمان و اعتقاد، ناشی از تهاجم پنهانی و زیرزیرکی دشمن - اگر شما ملت و عناصر فرهنگی بیدار نباشید - خدای نخواستہ آن وقتی در می‌آید که دیگر قابل علاج نیست. جوان جبهه‌رفته ما را اگر محاصره کردند؛ اگر اول یک ویدئو در اختیارش گذاشتند و بعد او را به تماشای فیلم‌های جنسیِ وقیح وادار کردند؛ شهوت او را تحریک کردند و بعد او را به چند مجلس کشاندند، چه خواهد شد؟! وقتی تشکیلاتی وجود داشته باشد، جوان را در اوج نیروی جوانی فاسد می‌کنند. و حالا دشمن این کار را می‌کند.

دشمنان، تشکیلاتی را به وجود آوردند که جوان را در اوج نیروی جوانی فاسد کنند.

من از شهرستان‌ها خبر دارم. از شهرهای مختلف کشور خبر دارم. خبرهای آنچنانی را به ما می‌دهند. روز و شبی نیست که ما، از این‌گونه خبرها نشنویم. این کارها را چه کسی می‌کند؟ دشمن. جوان دچار شهوترانی می‌شود و ایمان خودش را از دست می‌دهد. در اوایل کار، حتی همان جوان گریه می‌کند، اما به تدریج او را همین‌طور می‌برند. بچه مدرسه‌ای‌های ما را، دبیرستانی‌های ما را، حتی بچه‌های مدارس راهنمایی ما را، همین‌طور فاسد می‌کنند. افرادی را پیدا می‌کنند که مواد مخدر و عکس‌های ناجور به مدرسه می‌برند. من می‌خواهم از شما سؤال کنم، اگر مدیر مدرسه‌ای، نسبت به فاسد شدن پانصد یا ششصد یا هزار نوجوانی که به دست او سپرده‌اند، حساس بود و گوش کسی را که وسیله دشمن قرار گرفته و داخل آن مدرسه هروئین آورده، پیچاند، ما باید به این مدیر مدرسه چه بگوییم؟ بگوییم آقا، شما برخلاف آزادی عمل کردی؟ این چه روشی است؟ شما ضد آزادی هستی. این حرف درست است؟ این درست است که به مدیر یک مدرسه که می‌گوید هزار تا جوان را دست من سپرده‌اند؛ من نمی‌خواهم فردا اینها را هروئینی تحویل مادران و پدرانشان بدهم، بگویند نه‌خیر! شما باید اجازه بدهی خودشان انتخاب کنند. هرکس نخواست خودش نکشد؛ تو برو در مضرات هروئین حرف بزن! این یک بخشی از تهاجم فرهنگی است. نظام اسلامی را متهم می‌کنند که این مرام، نظامی است و آزادی نمی‌دهد. چطور ما آزادی نمی‌دهیم؟!

دشمنان، نظام اسلامی را متهم می‌کنند که مرام نظامی دارد و آزادی نمی‌دهد.

در مقابل تهاجم، عناصر مؤمن خودی می‌توانند بایستند. عناصر مؤمن خودی را، هر جا که هستند، گرامی بدارید. حرف من این است. من به مسؤولین فرهنگی کشور، از وزارت آموزش و پرورش تا وزارت ارشاد اسلامی، تا سازمان تبلیغات اسلامی، تا بقیه مؤسسات و بنگاه‌های فرهنگی کشور عرض می‌کنم، به عناصر خودی تکیه کنید. منظور من این نیست که اگر کسی، جوان انقلابی نیست، دستش را بگیرید بگذاریدش بیرون؛ نه. چه کسی چنین چیزی را می‌گوید؟ اصلاً منطبق اسلام که این نیست؛ منطبق انقلاب که این نیست. میدان بدهید، به همه میدان بدهید. هرکس که می‌خواهد برای این ملت کار کند، کار کند. من می‌گویم اجازه

در مقابل تهاجم، عناصر مؤمن خودی می‌توانند بایستند؛ اجازه منزوی شدن عناصر خودی را ندهید.

منزوی شدن عناصر خودی را ندهید.

اگر روزی دشمنی به کشوری حمله نظامی کند، چه کسی در مقابلش می‌ایستد؟ کسی که از همه به سرزمین خود علاقمندتر است، به ملت خود علاقمندتر است، به زخارف دنیوی بی‌علاقه‌تر است، احساس مسؤولیت بیشتری می‌کند و متعهدتر است. چنین کسی می‌رود دفاع می‌کند. شما دیدید که در دوران جنگ، چه کسانی رفتند دفاع کردند. عمده میدان ما را بسیج پر کرد. بسیج یعنی همین؛ یعنی عنصر مؤمن انقلابی علاقمند به سرنوشت میهن، علاقمند به سرنوشت کشور و یک فرد فداکار. رفت وسط میدان و با فداکاری دشمن را به زانو درآورد. در زمینه فرهنگی نیز همین‌طور است. آن عنصری که وابسته به دستگاه شاهنشاهی است و دلش به یاد آن روزها می‌تپد، نمی‌آید از نظام و فرهنگ اسلامی دفاع کند. چرا ما باید غافل باشیم؟! کسی از فرهنگ اسلامی و حیثیت و موجودیت این ملت دفاع می‌کند و در مقابل تهاجم دشمن می‌ایستد که دلش در هوای اسلام بتپد و اسلام و ایران را دوست بدارد. عده‌ای که دین ندارند، میهن‌دوستی هم ندارند؛ ایران را هم قبول ندارند. کسی که سلطه آمریکا را برای ایران بپسندد و تشویق کند، میهن‌دوست نیست. اینها با این قلم زهرآگینشان می‌آیند در مقابل تهاجم دشمن، از فرهنگ ملی و اسلامی و ایرانی دفاع کنند؟! معلوم است که نمی‌کنند. معلوم است که این ستون پنجم دشمن است. این برای دشمن کار می‌کند. این از خدا می‌خواهد که آمریکایی‌ها برگردند. از خدا می‌خواهد که نظام وابسته به آمریکا و استکبار و گردن‌کلفت‌ها برگردد. این برای نظام اسلامی کار خواهد کرد؟ تلاش خواهد کرد؟ معلوم است که نه! این حقیقت روشنی است. شما که در صدا و سیما مسؤول امور هستید باید مواظب این مطلب باشید. شما که در روزنامه‌ها مسؤول امور هستید، باید مواظب این مطلب باشید. شما که در سازمان تبلیغات یا در وزارت ارشاد، یا در آموزش و پرورش، یا در آموزش عالی و یا در مؤسسات فرهنگی گوناگون مسؤول امور هستید، باید مراقب این قضیه باشید. البته همه مسؤولند. منظورم از مسؤول، رئیس نیست. «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» * همه مسؤولند. مراقب این معنا باشید.

این ملت، برای اینکه حیثیتش و کیان حقیقی و انسانی و اسلامی و انقلابی و فرهنگ ملی‌اش حفظ شود، احتیاج به مجاهدت و مقاومت و ایستادگی در مقابل تهاجم دشمن و تهاجم کردن به نقاط ضعف دشمن دارد. این را خودی‌ها می‌توانند بکنند. من حرفم فقط همین است. من می‌گویم اگر می‌خواهید هنر این کشور رشد و اعتلا پیدا کند، به هنرمند جوان مؤمن تکیه کنید. او می‌تواند از اسلام و از انقلاب و از این کشور دفاع کند. ۷۱/۵/۲۱

اینکه شما می‌بینید بنده مسأله تهاجم فرهنگی را مطرح کردم و گفتم؛ روی آن اصرار

کسی از فرهنگ اسلامی دفاع می‌کند که دلش در هوای اسلام بتپد.

عده‌ای که دین ندارند، میهن‌دوستی هم ندارند.

اگر می‌خواهید هنر این کشور رشد و اعتلا پیدا کند به هنرمند جوان مؤمن تکیه کنید.

ورزیدم؛ راجع به آن حقیقتاً غصه خوردم و تلاش کردم و باز هم به فضل الهی تلاش می‌کنم؛ گاهی در ریز مسائل وارد شدم و اگر کسی در این زمینه به من اشکالی کرد، در یک سخنرانی به اشکال او جواب دادم، همه به خاطر این است که چنین میدان و صحنه‌ای را به‌طور واضح مشاهده می‌کنم و می‌بینم که اینها چطور با استفاده از همان توانی که در خودشان هست، از ضعف‌های جمهوری اسلامی استفاده می‌کنند. من می‌دانم اگر نسل روی کار، یعنی جوان، روشن‌فکر، آگاه، روحانی و کسی که در فضای این مسائل قرار دارد، به این نکته توجه کند که دشمن می‌خواهد ارزش‌های فکری و انقلابی او را مورد سؤال و تهاجم قرار دهد، نصف بیشتر قضیه حل شده است. درست مثل اینکه دشمن بخواهد در مرزها به ما حمله کند و مرزها را بشکند. به‌مجرد اینکه یک نیروی نظامی کارآمد خوب فهمید دشمن دارد حمله می‌کند، دیگر خیال شما آسوده است؛ پیداست بقیه کارها به خودی خود انجام خواهد گرفت. ^{۷۶/۱۲/۱۸}

حرکت هم همیشه نباید دفاعی باشد. من یادم نمی‌رود اوایل انقلاب که سعی می‌کردند بعضی از اشخاص را به‌خصوص مورد تهاجم و بمباران تبلیغاتی قرار دهند از جمله آقای بهشتی را. همان‌وقت تصمیم گرفتم در سخنرانی‌ها صریحاً از آقای بهشتی دفاع کنم. بنده چند سخنرانی خیلی مهم و بزرگ داشتم که به‌خصوص اسم ایشان را آوردم و بنا کردم راجع به ایشان صحبت کردن. یک روز در جلسه مفصلی پاسخ به سؤالات می‌دادم و یک نفر راجع به موضوعاتی که بنده به آنها می‌پرداختم، نامه‌ای نوشته بود. من نامه‌ها را می‌خواندم و جواب می‌دادم. یک نفر نوشته بود شما در مقابل این حرف که یادم نیست چه حرفی را مطرح کرده بود، چه دفاعی دارید؟ بنده نامه‌اش را خواندم و گفتم در مقابل این حرف هیچ دفاعی ندارم؛ هجوم دارم! دفاع کدام است. الان هم حقیقت قضیه این است؛ شما در مقابل تهاجم دشمن باید موضع هجومی داشته باشید، نه دفاعی. ^{۷۶/۱۲/۱۸} ما در موضع حمله هستیم؛ ما در موضع تهاجم هستیم. آن

در مقابل تهاجم دشمن باید موضع هجومی داشت و نه دفاعی.

فرهنگ غلط است. حال ما بیابیم به آن فرهنگ غلط اجازه دهیم که در هنر ما وارد شود؟! ^{۷۱/۹/۴} البته آن زمانی که من مطرح کردم، بعضی‌ها حمل کردند بر انگیزه‌های سیاسی؛ ولی بی‌تفاوت و بین‌الله، هیچ انگیزه‌ای غیر از انگیزه الهی وجود نداشت. هیچ انگیزه سیاسی نبود؛ حقیقت قضیه بود. چون من با مجلات آشنا هستم و با فرهنگ مکتوب این کشور خیلی انس دارم؛ الان هم همین‌طور است. من بعضی از مجلات ورزشی را هم نگاه می‌کنم. آن‌روزها سال‌های هفتادویک و هفتادودو- می‌دیدم که چه مسائلی را وارد فرهنگ جامعه می‌کنند. شروع آنجا بود؛ شروع توطئه بود. من آنجا مسأله تهاجم فرهنگی را مطرح کردم؛ البته الان ابعاد وسیع‌ترش در جامعه آشکار شده است. واقعاً ما الان مورد تهاجمیم؛ منتها این فرهنگی که الان به جان این انقلاب و این مؤمنین و اسلام و متدینین افتاده و هر کاری که می‌تواند می‌کند با اینکه از طرف مجموعه کوچکی است، نه مجموعه وسیعی- حامل سیاست است؛

این، فرهنگ هم نیست. یک وقت است که انسان فکری را قبول ندارد و به عنوان رد فلسفی، آن را رد می‌کند؛ ولی این، آن طوری هم نیست. الان آن که در صحنه وجود دارد، حامل یک ارادهٔ سیاسی و یک جهت‌گیری سیاسی است. علی‌ای حال من توقعم از همهٔ حضرات عزیز و دوستانی که در این مجموعه تشریف دارند، این است که مسألهٔ فرهنگ و مسألهٔ صف‌آرایی فرهنگی در مقابل دشمن را جدی بگیرید. این وظیفهٔ ماست. این، آن چیزی است که بنده هم اگر در راه آن کشته شدم، احساس می‌کنم که در راه خدا کشته شده‌ام. هر کس در این راه کشته شود، در راه خدا کشته شده و هر کس در این راه، زحمتی متحمل شود، در راه خدا متحمل شده است. مسأله، مسألهٔ کوچکی نیست؛ دشمن، ما را از اطراف محاصره می‌کند، از طریق کتاب، روزنامه، رادیو و تلویزیون‌ها، صداها، بیگانه‌ها و خبرگزاری‌ها و جعل‌خبر و تولید انواع و اقسام وسایل فرهنگی. ما همین‌طور بنشینیم و احیاناً هماهنگی و هم‌صدایی کنیم؛ اینکه نمی‌شود! نظام اسلامی بایستی از خودش دفاع کند و برای دفاع از حقیقت اسلام و انقلاب، حرف گفتنی و سرمایه و ذخیرهٔ فرهنگی هم زیاد دارد. ^{۷۸/۹/۱۳۳} عمدهٔ نظر اینها هم سست‌کردن ایمان‌ها، کور کردن امیدها، متشتت کردن جبهه‌ها و جذب کردن سرمایه‌هاست. چند نکته‌ای که گفتم، اساس کار اینهاست. اگر شما می‌گویید نه، هیأتی را مأمور کنید یا خودتان وارد شوید و مثلاً گزیده‌ای از مقالات همین چند مجله‌ای را که هست مجلاتی که در خارج منتشر می‌شود و از خارج می‌آید. شعرهایی را که می‌سرایند و داستان‌ها و نمایشنامه‌هایی را که می‌نویسند، بخوانید و ببینید اوضاع چگونه است و می‌خواهند چه کار کنند. همین است که گفتم! می‌خواهند ایمان‌ها را سست و امیدها را کور کنند. می‌خواهند اگر سرمایه‌ای هست، جذب و تصرف کنند. می‌خواهند در جمع‌ها، اختلاف و تشتت ایجاد کنند. اینها، این شیوهٔ کار را دنبال می‌کنند.

مسألهٔ تهاجم فرهنگی در واقع حامل یک ارادهٔ سیاسی و یک جهت‌گیری سیاسی است.

دشمنان می‌خواهند ایمان‌ها را سست و امیدها را کور کنند.

فصل هشتم

توقع انقلاب از جبهه فرهنگی

آرایش نیروهای فرهنگی بایستی یک آرایش دینی، اسلامی و انقلابی باشد؛ این بروبرگرد ندارد.^{۷۸/۹/۱۳۳۰} بگذارید به خاطر شعار شما، بعضی‌ها از شما اجتناب کنند. من این را می‌خواهم که عده‌ای حریم انقلابی را حفظ کنند. الان عده‌ای روی مسائل اصلی انقلاب جرأت پیدا کرده‌اند! مثل همان که گفت؛ به بدهکار که رو بدهی، طلبکار می‌شود! زمانی جرأت نمی‌کردند که در مسائل واضح - نظری‌تر از این هم - اظهار نظر کنند؛ حالا در مسائل واضح و بینات انقلاب، سؤال و بحث می‌کنند؛ بحث‌های موزیانه! و الا اگر بحث درست باشد، به نفع ماست؛ ولی اینها بحث‌های جهت‌دار موزیانه می‌کنند!^{۷۶/۸/۱۲}

باید ببینید شما برای چه جهاد و مبارزه و تلاش می‌کنید و با کمبودها می‌سازید؟ جز این است که شما مرزبانی می‌کنید؟ شما مرزی به وجود آوردید و این مرز را می‌خواهید حفظ کنید. می‌خواهید نگذارید که هنر وابسته به جناح زر و زور استکبار و آلوده به انواع ابتلائات بشری و حیوانی، بر ذهنیت مردم جامعه شما مسلط شود. آن هدف‌هایی را که امروز در بسیاری از جاها دنبال می‌شود، نمی‌خواهید دنبال کنید. این را می‌خواهید دیگر. هنر اسلامی که ما می‌گوییم یعنی چه؟ یعنی اینکه هنری با محتوا، با هدف‌ها و غایات و آرمان‌های اسلامی به وجود آید تا در مقابل هنری که انسان‌ها را گمراه می‌کند؛ جوانان را گمراه می‌کند؛ بشر را سرگرم به امور غیرواقعی و دروغ می‌کند؛ انسان را از آن آرمان‌ها و کمال مطلوب‌های خودش که باید به آن سمت حرکت کند، باز می‌دارد؛ در صحنه عملی، کمک به ظلمه عالم می‌کند؛ از مظلومین عالم هرگز دفاعی نمی‌کند و در خدمت زر و زور استکبار است؛ بایستد و نگذارد که آن هنر بر ذهنیت مردم تسلط پیدا کند. ما که جز این هدف دیگری نداریم.

عده‌ای حریم انقلاب را حفظ کنند، بگذارید به خاطر شعار شما از شما اجتناب کنند.

لزوم مرزبندی و حفظ مرز در عرصه هنر

پس در مرز، همه چیز باید مستحکم باشد؛ حرف ما این است. شما مرزبانید. ما ممکن است در داخل خیابان‌های شهر تهران و در رفت و آمدها، برخی مراقبت‌ها را اصلاً نه خودمان بکنیم و نه از مردمی که در کنارمان رفت و آمد می‌کنند توقع داشته باشیم، اما وقتی که در مرزهای کشور باشیم، به خصوص مرزهایی که از آنجا مورد تهاجم قرار می‌گیریم - فرض بفرمایید مرز عراق - آنجا دیگر نمی‌توانیم راحت و بی‌خیال و بی‌هوا راه برویم. ای بسا که در اینجا شما حتی چکمه هم پایتان نکنید، اما آنجا ناگزیرید اسلحه هم داشته باشید. چنانچه اگر روزی آنجا خبر از جنگ نبود و روزی ان‌شاءالله مرزها امن و دشمن دور شد و قدرت تهاجم پیدا نکرد، همان‌جا را هم مزرعه درست می‌کنیم؛ لب مرزها را باغ درست می‌کنیم؛ قالیچه‌ای پهن می‌کنیم و می‌نشینیم گل می‌گوییم و می‌شنویم. اما الان چه؟ الان آنجا مرز حساس ماست. آنجا وقتی که راه می‌رویم، اگر شعری هم بنا شد برایمان بخوانند، باید شعر جنگی باشد تا دائماً دشمن را به یادمان بیاورد؛ ما را دائم تذکر دهد که آقا، اسلحه‌ات ر بوده نشود! طبیعت مرز این است. طبیعت مرز، غیر از داخل محدوده زندگی عادی است. در زمینه هنر، اگر گروه مرزبانان آن دقت و وسواس‌گونه را در حفظ و رعایت معیارها از دست بدهد، آن وقت مرزهایمان آسیب‌پذیر خواهد شد.

مبادا بگذارید دشمن، که حالا به هر دلیل از امکاناتی برخوردار است - یا خودی بد عمل کرده یا دشمن سرمایه‌گذاری زیادتری در این مقوله می‌کند؛ و الا آن چرب و چیلی که شما در سفره آنها می‌بینید، از کجاست؟ چگونه ممکن است تأمین شود؟ لابد جناحی، روی آن سرمایه‌گذاری می‌کند. حالا هر که هست، این خودش نشان‌دهنده اهمیت بیشتر قضیه است - فضا را طوری برای ما بسازد که ما هم احساس کنیم گویا ناچاریم دنبال او حرکت کنیم!

پابندی به اصول، آن چیزی است که در یک جهاد حقیقی شرط لازم است. اول تا آخر بایستی پابند بود. امام رضوان‌الله‌تعالی‌علیه حکیم واقعی بود. ما، در معنای حکمت و تفسیر حکمت، چه در آثار فلسفی و چه در آثار اسلامی، مطلب‌ها دیده‌ایم. لکن تجسم این حکمت را در امام دیدیم. حکیم کسی است که حرف آخر را، که ما با مقدماتی باید به آن برسیم، در همان اول، با یک جمله خیلی کوتاه بیان می‌کند و یک قاعده کلی به دست انسان می‌دهد. ایشان بارها و بارها، در جاهای مختلف گفتند همه شما هم قاعداً شنیدید - که ما برای تکلیفمان کار می‌کنیم. ما برای وظیفه‌مان کار می‌کنیم. ما حتی برای نتیجه هم کار نمی‌کنیم. ببینید این حرف چقدر حکمت‌آمیز است! خیلی خوب، حالا ما دلمان می‌خواست فیلم‌مان پرفروش شود که جوانان استفاده کنند. فیلم با این ترفند پرفروش‌تر خواهد شد و بیشتر به نتیجه خواهیم رسید که گوشه‌ای از آن جاذبه جنسی را ما هم به شکل نجیبانه‌تری، وسط بیاوریم. نتیجه بیشتر مطلوب می‌شود. اما آیا این تکلیف است؟ تکلیف این است؟ نه؛ تکلیف این نیست. تکلیف این

طبیعت مرزها خیلی حساس‌تر و مهم‌تر از داخل محدوده زندگی عادی است؛ در عرصه فرهنگی شما مرزبانید.

در یک جهاد حقیقی، پابندی به اصول، شرط لازم است.

است که ما اصلی را که به آن اعتقاد پیدا کردیم، پای آن را امضا کردیم، با خون هم امضا کردیم، رها نکنیم.

هشت سال جنگ بود. شوخی که نیست! ما برای چه این همه در مقابل دشمن مقاومت کردیم؟ دشمن از ما چه می‌خواهد که این‌طور فشار وارد می‌کند؟ اینکه دیگر جای ابهامی ندارد. پای این فکر و پای این بلی را - در روز الست، بلی گفتی* - با خرید هزاران بلا امضا کردند و خودتان بیشتر از همه باید پای این اصول بایستید. باید مقاومت کرد. البته من قبول دارم که مقاومت سخت است و عده کمتری آن را برمی‌تابند، اما این عده کمتر، همان کسانی هستند که «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»** و شما آنها هستید. در این، شک نداشته باشید. در این هیچ تردید نداشته باشید. این‌گونه است که این فئه قلیله از فئه کثیره، که دارای این ویژگی، این خصوصیت و این پایداری نباشد، جلوتر خواهد رفت و بیشتر غلبه خواهد کرد. باید راه را به‌طور مستقیم دنبال کرد و در صراط مستقیم ماند.

«ابوحاتم رازی»^{۹۴} کتابی دارد که در رد بر نظریات الحادآمیز «محمدبن زکریای رازی»^{۹۵} نوشته است. این دو دانشمند در یک زمان می‌زیستند، هر دو هم اهل ری بودند و با هم درگیری داشتند. ظاهراً زکریا، با اینکه مسلمان و مؤمن بوده، اندکی حرف‌های الحادآمیز به زبان آورده و ابوحاتم بنای رد کردن آن حرف‌ها را گذاشته است. ابوحاتم نوشته‌هایی بسیار قوی و متین و زبده دارد. می‌گوید راه مستقیم جاده‌ای است که در قدم‌به‌قدم آن، پنجره‌ها و درها از دو طرف باز است، و انسان را همین‌طور تشویق می‌کنند به اینکه از این طرف برویم، از آن طرف برویم. اما در مقابل این درها و پنجره‌ها، حجاب و پرده حرمت‌الله قرار داده شده؛ که می‌گوید این حرمت الهی را ندرید و نروید، و الا از صراط مستقیم دور خواهید شد. البته اگر پرده را پس زدید و به آن طرف رفتید، رفته‌اید، اما به هدف نخواهید رسید. هدف فقط از این جاده مستقیم پیموده خواهد شد، و لا غیر.

آن هدفی که بشریت به خاطر آن انسان است، این است که اشرف خلایق به سمت یک هدف بسیار والا، که حتی تصورش هم برای عقل و مزاج عقلانی و مادی ما کاملاً ممکن نیست، باید حرکت کند. این جاده هم منحصرأ صراط مستقیم است. اینکه شما می‌بینید در قرآن کریم این قدر روی صراط مستقیم تکیه شده و پیغمبر را رهرو صراط مستقیم می‌داند - یس وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ*** - یا «اهدنا الصراط المستقیم» در سوره حمد هر روز، بارها تکرار می‌شود، و آیات متعدد دیگر صراط مستقیم؛ برای این است که اهمیت صراط مستقیم را به ما نشان دهد. صراط مستقیم، همین صراطی است که از بین

اگر از صراط مستقیم دور افتادید، به هدف نخواهید رسید.

* در روز الست، بلی گفتی امروز، به بستر لا خفتی. شیخ بهایی
** سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۴۹: «...چه بسا گروه اندکی که به توفیق خدا بر گروه بسیاری پیروز شدند...»
*** سوره مبارکه یس/ آیات ۱ الی ۴

حرمت‌الله عبور می‌کند، که انسان دائم در حوزهٔ وسوسه و جاذبهٔ آنهاست. هدایت صراط مستقیم امر لازمی است. اما این هر روز گفتن و هر دقیقه گفتن و آن هم اصرار بر اینکه باید با حضور قلب بگویید که اگر با حضور قلب نگفتید، فایده ندارد، برای چیست؟ در هر قدم از راه ما، حقیقتاً یک انشعاب وجود دارد؛ یک سه‌راهی، یک چهارراهی، یک چندراهی. این صراط مستقیم، گاهی اوقات ممکن است حقیقتاً گم شود. در جاده‌ها گاهی برای انسان پیش می‌آید. انسان همین‌طور که می‌رود، راهی که علی‌الظاهر مستقیم است، راه یک کوره ده است و به یک کوره ده می‌رسد. راه اصلی واقعی، انحنایی دارد و آدمی ملتفت نیست که این، راه اصلی است؛ بلکه خیال می‌کند راه اصلی و مستقیم، همان راهی است که به کوره ده ختم می‌شود. شناختن راه مستقیم، کار بسیار مشکلی است و برای تشخیص آن، انسان از خدای متعال باید کمک بخواهد.^{۷۱/۱۱۴}

از این خجالت نکشیم که آنچه را که اسلامی نیست، غیراسلامی اعلان کنیم و نپسندیم. ما ایرانی هستیم. ایرانی هزار و سیصد سال است که همه چیزش با اسلام جوشیده و اوج ترقی خودش را از اسلام به دست آورده است. تاریخ ما تاریخ مدوئی است؛ تاریخ پنهانی نیست. ببینید آنچه که هست، مال کیست؟ آنهایی که در فضای اسلامی تربیت شدند، همان‌ها بودند که توانستند شعر را، تحقیقات را، رشته‌های گوناگون فرهنگ و معرفت را که در جامعهٔ ما وجود داشت، در اختیار دنیا و کشور بگذارند. این به برکات اسلام است. لذاست که کار ادبی و به‌طور اعم، کار فرهنگی، باید در سایه و پرتو تعالیم اسلام و فکر و احساسات و ارزش‌های اسلامی انجام گیرد. یعنی آن محقق، آن هنرمند و آن نویسنده، در فضای اسلامی بیندیشد. به نظر من برای این کار، قرآن را در مجموعهٔ خودتان رایج کنید. یعنی آقایان یا خواهرانی که مشغول کار هستند با قرآن انس پیدا کنند. قرآن کتاب عجیبی است. افسوس که انسان با کلمات نمی‌تواند آن احساس را بیان کند. به نظر من، قرآن را که کتاب عجیبی است با زبان خودش باید فهمید. ترجمهٔ قرآن، نمی‌تواند قرآن باشد؛ اگر چه، چیزی را نشان می‌دهد. اما به نظر من، چارهٔ کار، با قرآن انس گرفتن است. خصوصیت قرآن این است که اگر کسی عربی هم نداند لاگرچه در محیط فارسی زبان ما، فعلاً اصطلاحات و فرهنگ و کلماتمان با عربی آمیخته است. وقتی قرآن را چند بار با دقت بخواند، به تدریج یک برداشت و فهمی از آن پیدا می‌کند. البته مراجعه به تفاسیر، خوب است. مراجعه به کلمات بزرگان، خوب است. ولی انس با قرآن و نهج‌البلاغه، چیز عجیبی است! واقعاً نهج‌البلاغه، تالی قرآن است. یعنی انسان وقتی با نهج‌البلاغه انس پیدا می‌کند، می‌بیند چقدر پُر است. و بعد، انس با صحیفهٔ سجادیه.

صراط مستقیم، همین صراطی است که از بین حرمت‌الله عبور می‌کند.

محقق، هنرمند و نویسنده باید در فضای اسلامی بیندیشند.

چارهٔ کار، با قرآن انس گرفتن است؛ نهج‌البلاغه تالی قرآن است و بعد، انس با صحیفهٔ سجادیه.

ببینید چه چیزهای نابی از اسلام در اختیار ماست، و همه چیز اسلام هم درون اینهاست. اینها فوق‌العاده است. البته نگاه سَرسری، اصلاً به آدم جواب نمی‌دهد. اگر شما جذاب‌ترین آیات

توقع انقلاب از جبهه فرهنگی ■ ۱۳۱

قرآن را که یک انسان عارف از خواندنش بی خود می‌شود، جلو آدمی معمولی بگذارید، ولو معنایش را هم بفهمد، همین‌طور به آن نگاه کند و چیزی دستگیرش نمی‌شود. قرآن تدبیر می‌خواهد؛ مثل هر کلام عمیق دیگر. مگر سخن سعدی تدبیر نمی‌خواهد؟ شما شعری از سعدی را پیش دو نفر که اولی آدمی است مأنوس و آشنا با فکر سعدی و دومی آدمی است معمولی، بخوانید؛

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی مانده؛ خواجه غره هنوز

اینها را همین‌طوری مگر می‌شود فهمید! ترجمه‌ای را که انسان می‌فهمد، حکمتش را نمی‌نوشد؛ مگر اینکه در آن فضا قرار گیرد، انس پیدا کند و تدبیر نماید. اینها برای کسانی که امروز می‌خواهند ادبیات و هنر اسلامی و ایرانی را بدانند لازم است. البته هنر ایرانی، از اول تا آخر، اسلامی است و غیر از اسلام چیزی ندارد. عده‌ای در این ادبیات و هنر، هر چه هم تلاش می‌کنند و از هر طرف هم که می‌روند، باز به اسلام و به قرآن می‌رسند. حال که به نام اسلام دور هم جمع شده‌ایم، نباید باز همین‌طور طبق عادت به سمت ارزش‌هایی برویم که برایمان بیگانه است و اساساً با اسلام کاری ندارد و همان است که در دوران غفلت و خواب، آنها را به ما تحمیل کردند. ۷۲/۷۱۳

مقوله دیگری که من مختصراً آن را عرض می‌کنم، هنر انقلابی است. توقع انقلاب از هنر و هنرمند، مبتنی بر نگاه زیباشناختی در زمینه هنر است، که توقع زیادی هم نیست. ملتی در یک دفاع هشت ساله با همه وجود به میدان آمد. جوانان به جبهه رفتند و از فداکاری در راه ارزشی که برای آنها وجود داشت، استقبال کردند؛ البته عمدتاً به خاطر دین رفتند؛ هرچند ممکن است عده‌ای هم برای دفاع از میهن و مرزهای کشور دست به فداکاری زده باشند. مادران و پدران و همسران و فرزندان و کسانی که پشت جبهه تلاش می‌کردند نیز طور دیگری حماسه آفریدند. شما خاطرات هشت سال دفاع مقدس را مرور کنید، ببینید برای یک نگاه هنرمندانه به حالت و کیفیت یک جامعه، چیزی از این زیباتر پیدا می‌کنید؟ شما در عالی‌ترین آثار دراماتیک دنیا، آنجایی که به فداکاری یک انسان برخورد می‌کنید، او را تحسین و ستایش می‌کنید. وقتی فیلم، آهنگ، تابلوی نقاشی، زندگی فلان انقلابی مثلاً ژاندارک^{۶۶} یا سرباز فداکار فلان کشور را برای شما به تصویر می‌کشند، در دل و باطن و وجدان خودتان نمی‌توانید کار او را تحسین نکنید. هزاران حادثه به مراتب بارزتر و بزرگ‌تر از آنچه که در این اثر هنری نشان داده شده، در دوران هشت سال دفاع مقدس و در خود انقلاب، در خانه شما اتفاق افتاد. آیا این زیبایی نیست؟ هنر می‌تواند از کنار این قضیه بی‌تفاوت بگذرد؟ توقع انقلاب این است و توقع زیاده‌خواهانه‌ای نیست. می‌گویند چرا زیبایی دیده نمی‌شود؟ کسی که به این مقوله بی‌اعتناست،

هنر ایرانی از اول تا آخر، اسلامی است. نباید به سمت ارزش‌های بیگانه با اسلام برویم.

توقع انقلاب از هنر و هنرمند مبتنی بر نگاه زیباشناختی در زمینه هنر است.

چه چیزی زیباتر از خاطرات هشت سال دفاع مقدس

توقع انقلاب از هنر این است که از زیبایی دوران دفاع مقدس و انقلاب، بی تفاوت نگذرد.

نمی‌خواهد این زیبایی را ببیند. عزیزان من! عده‌ای از شما با تاریخ به‌خوبی آشنا هستید. من هم با تاریخ آشنا هستم. من سطر، سطر ورق‌های تاریخ هفتاد، هشتاد سال گذشته و قبل از آن را مکرر در مکرر خوانده‌ام. ما حقیقتاً یکی از گرفتارترین ملت‌ها در پنجه گردن کلفتی و قلدری قدرت‌های جهانی بوده‌ایم. بنده در باب شبه قاره هند مطالعات مفصلی داشته‌ام و کتابی هم در این زمینه ترجمه کرده‌ام.^{۹۸} وقتی وضعیت ایران را با شبه قاره مقایسه می‌کنم، می‌بینم با اینکه آنجا استعمار مستقیم انگلیسی‌ها وجود داشت، اما به لحاظ فشار انسانی بر یک کشور از ناحیه قدرت‌های اهریمنی دنیا، وضع ما از آنها بدتر بود. آنها از طرف نیروهای خودی و میهنی خودشان دچار خیانت و نفاق و فساد و وابستگی نبودند. یک مشت انگلیسی به آن کشور وارد شده بودند. خودی‌های آنها عبارت بودند از گاندی^{۹۷} و نهرو^{۹۸} و مولانا محمد علی و مولانا شوکت علی^{۹۹} و جناح^{۱۰۰} و غیره. آنها با انگلیسی‌ها جنگیدند و بسیار هم زجر کشیدند، اما وضع ما این‌گونه نبود. انگلیسی‌ها رضاخان را به‌عنوان یک عامل دست‌نشانده بر سر کار آوردند تا کار مورد نظر آنها را انجام دهد. این حرف‌ها جای انکار نیست؛ حرفی نیست که من بزنم؛ این حرف‌ها جزو واضحات تاریخ است که هم گزارش‌گران نوشته‌اند و هم اسنادی که بعد از سی، چهل سال منتشر شده، گویای آن است. همین چند روز پیش در سندی از همین قبیل می‌خواندم که در جلسه‌ای که سید ضیاء^{۱۰۱} و رضاخان و مأموران انگلیسی بودند، رضاخان گفته بود که من سیاست سرم نمی‌شود و وارد نیستم؛ هرچه شما دستور بدهید، من گوش به فرمانم! همین‌طور هم بود، اما لحظه‌ای که احساس کردند یک ذره حالت گوش به فرمانی‌اش متزلزل شده و گرایش، آن‌هم نه به سمت استقلال حقیقی، بلکه به سمت آلمان هیتلری پیدا کرده است -طبیعتاً وقتی رضاخان به هیتلر نگاه کند، به هیجان می‌آید و لذت می‌برد- او را کنار زدند و پسرش را بر سر کار آوردند. اینها جزو واقعیات کشور است.

کشور ایران با همه این خصوصیات فرهنگی عمیقی که شما می‌گویید و راست هم می‌گویید و من هم به همین‌ها اعتقاد دارم، تحقیر شد. پنجاه، شصت سال کسانی بر ما حکومت کردند که آورنده آنها، نه اینکه ما نبودیم -چون در ایران حکومت مردم به این صورت اصلاً سابقه نداشت- بلکه دلاوری خودشان هم نبود. ای کاش اگر دیکتاتور بودند، اقلماً مثل نادرشاه^{۱۰۲} با زور بازوی خودشان، یا مثل آغامحمدخان^{۱۰۳} با حيله‌گری خودشان بر سر کار آمده بودند، اما این‌طور نبود. دیگران آمدند و آنها را بر این ملت مسلط کردند و تمام منابع مادی و معنوی این ملت را به غارت بردند. با رنج‌ها و محنت‌های بسیاری، حرکت عظیمی در مقابل این پدیده شوم اتفاق افتاد و توانست با فداکردن جان‌ها و با عریان کردن سینه‌ها در مقابل دشمن

هنر انقلابی این است که از تاریخ پر رنج و محنت ملت ایران، بی تفاوت نگذرد.

دشمن غدار، به جایی برسد. این زیبا نیست؟ هنر چگونه می‌تواند از کنار اینها بی‌تفاوت بگذرد؟ این توقع انقلاب است. هنر انقلابی که ما از اول انقلاب همین‌طور گفتیم و آن را درخواست کردیم، این است. آیا این توقع زیادی است؟ موسیقی و فیلم و تئاتر و نقاشی و سایر رشته‌های هنری، شما باید به این مقوله بپردازید؛ اینها چیزهای لازمی است. توقع انقلاب از هنر و هنرمند، یک توقع زورگویانه و زیاده‌خواهانه نیست؛ بل مبتنی بر همان مبانی زیباشناختی هنر است. هنر آن است که زیبایی‌ها را درک کند. این زیبایی‌ها لزوماً گل و بلبل نیست؛ گاهی اوقات، انداختن یک نفر در آتش و تحمل آن، زیباتر از هر گل و بلبلی است. هنرمند باید این را ببیند، درک کند و آن را با زبان هنر تبیین نماید.

هنرمند باید تاریخ را ببیند و درک کند و آن را با زبان هنر تبیین کند.

البته من انکار نمی‌کنم که بعد از انقلاب در زمینه هنر دینی تا آنجایی که بنده مجال دارم و درک می‌کنم؛ چیزهایی هم وجود دارد که ما به‌عنوان یک مستمع شاید درست نمی‌فهمیم. آثار بالارزشی درست شده است که من از کسانی که در این زمینه‌ها کار کردند، از اعماق دل سپاس‌گزاری می‌کنم؛ چه بازیگرهایی که نقش‌های عالی را، عالی بازی کردند؛ چه آنهایی که کارگردانی کردند؛ چه آنهایی که متن فیلم‌نامه‌ها را نوشتند؛ چه بقیه دست‌اندرکارانی که در زمینه‌های گوناگون کارهای هنری واقعاً وارد بودند. در نقاشی، خطاطی، طراحی و غیره، کارهای بالارزشی شده که به‌هیچ‌وجه روا نیست انسان آنها را نادیده بگیرد؛ ولی انتظاری که عرض کردم، همیشه بوده، الان هم وجود دارد.

بعد از انقلاب کارهای هنری بالارزشی انجام شد ولی انتظار همیشه بوده و هست.

آنجایی که پای حفظ ارزش‌ها و تداوم بخشیدن به آنهاست، یا صحبت از استحاله ارزش‌هاست، یک خط‌کشی وجود دارد؛ شما نمی‌توانید بگویید من نه این طرف هستم نه آن طرف. مگر می‌شود؟ این می‌شود بی‌هویتی. مگر می‌شود آدم به یک ارزش، هم معتقد باشد، هم نباشد؛ یک ارزشی را، هم پاس بدارد، هم ندارد؟ اینجا آدم باید موضع انتخاب کند و پای آن بایستد. البته من هیچ نفی نمی‌کنم؛ ممکن است کسی اشتباه کند. در این صورت انسان خطا را جبران می‌کند؛ کما اینکه در مواردی به بعضی از دوستانی که آثار خودشان را به من ارائه کردند یا از طریق دیگری من آن آثار را دیدم و به نظرات نقادانه‌ای رسیدم، چه در بازی‌ها، چه در محاوره‌ها و به قول شما دیالوگ‌ها، چه در برخی از صحنه‌پردازی‌ها، به آنها گفتم. البته بعضی اصلاح کردند، بعضی هم اصلاح نکردند. ما از آنهایی که اصلاح کردند، تشکر کردیم، اما از آنهایی که اصلاح نکردند، هیچ‌وقت گله نکردیم که چرا اصلاح نکردید؛ چه برسد بالاتر از گله. به‌هرحال در اینجا حدودی وجود دارد. مگر می‌شود نسبت به این حدود بی‌تفاوت بود؟ همان‌طور که در ابتدا گفتم، نمی‌شود نسبت به ارزش‌ها بی‌تفاوت بود. این را نباید به حساب خط و جناح سیاسی الف و ب گذاشت.

نمی‌شود انسان به ارزش‌ها معتقد باشد، اما در آثار هنری نسبت به آنها بی‌تفاوت باشد.

سندی از اسناد منتشر شده وزارت خارجه آمریکا درباره جریان کودتای بیست‌وهشتم مرداد را

ترجمه کرده و برای من آوردند. البته به هنگام وقوع این حادثه، سن من زیاد نبود، چهارده، پانزده سال داشتم، چیزهای اندکی یادم هست، اما از زبان‌ها بسیار شنیده‌ام و در آثار هم زیاد خوانده‌ام؛ ولی به این تفصیل هیچ‌جا وجود ندارد. آنهایی که خودشان دست‌اندرکار این جریان بودند، این اسناد را نوشتند و برای وزارت خارجه و سازمان سیا فرستادند. این اسناد متعلق به آمریکایی‌هاست. البته عملیات، بین آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها مشترک بوده که در این گزارش کاملاً منعکس شده است. آن بخش مورد توجه من این است: «کیم روزولت»^{۱۴} می‌گوید وقتی ما به تهران آمدیم، یک چمدان بزرگ پر از مقاله‌هایی که نوشته شده بود و باید ترجمه می‌شد و در روزنامه‌ها به چاپ می‌رسید، و نیز کاریکاتورهایی را با خودمان آوردیم. شما فکرش را بکنید، دستگاه سیای آمریکا برای ساقط کردن حکومتی که با آنها ناسازگار بود و منافع آنها را تأمین نمی‌کرد؛ حکومتی که به آرای مردم متکی بود برخلاف همه حکومت‌های دوران پهلوی، این یک حکومت ملی بود که قانونی و با آرای مردم بر سر کار آمده بود. تحت عنوان اینکه ممکن است پشت پرده آه‌نین شوروی برود، از همه ابزارها از جمله از ابزار هنر، علیه آن استفاده کرد. البته آن‌روز کاریکاتورپرستی که هم به درد اینها بخورد و هم بتواند مورد اعتمادشان قرار گیرد، لابد نبوده است؛ لذا با خودشان کاریکاتورهای آماده را آورده بودند؛ در آن اسناد آمده است که ما به بخش هنری سازمان سیا سفارش کردیم که این چیزها را تهیه کند. اتفاقاً دو، سه سال پیش نیز ایتالیایی‌ها کتابی نوشتند که به فارسی هم ترجمه شده است. آنجا هم به وجود بخش هنری سازمان سیا و فعالیت‌های گوناگونش اشاره شده است. سیاست، این‌گونه از هنر استفاده می‌کند. شما در اینجا می‌خواهید چه کار کنید؟ اگر همه سیاستمداران و مستکبران و قلدران و صاحب‌اختیاران دنیا می‌آمدند در مقابل کتاب مقدس خودشان قسم جلاله می‌خوردند که از هنر استفاده نکنند، می‌شد آدم نسبتاً خیال‌راحتی پیدا کند و بگوید بسیار خوب، الحمدلله هنر خلاص شد، اما آنها از هنر استفاده می‌کنند. شما می‌خواهید چه کار کنید؟ آیا شما می‌خواهید در مقابله با مطامعی که آنها به وسیله هنر به آن می‌رسند، از این ابزار بهره نبرید؟ این خردمندانه است؟ نه، این خردمندانه نیست.^{۸، ۵/۸} هر پیامی، هر دعوتی، هر انقلابی، هر تمدنی، هر فرهنگی مادامی که در قالب هنر ریخته نشود شانس ماندن ندارد؛ شانس نفوذ و گسترش ندارد، و فرق هم بین پیام‌های حق و باطل نیست، هنر یک ابزار

فوق‌العاده است.^{۶۵/۱۰، ۲۷}

من می‌گویم برای اینکه سایش پیدا نکنید، از عوامل درونی خودتان شروع کنید؛ عواملی که در جمع خود شما هست. البته برای عواملی هم که مربوط به بیرون شماست، فکر کنید. فکر کنید، پیشنهاد بدهید، طلب کنید و بخواهید، اما پیشرفت کار را متوقف به آنها ندانید. از خودتان شروع کنید و با شرایط موجود، کار را دنبال نمایید. از جمله کارهایی که باید بکنید،

جریان کودتای بیست‌وهشت مرداد نمونه‌ای بود که ثابت کرد دشمنان در فعالیت‌های سیاسی‌شان از هنر استفاده می‌کنند

هر فرهنگی که در قالب هنر ریخته نشود، شانس ماندن، نفوذ و گسترش ندارد.

برای اینکه سایش پیدا نکنید، مخاطب خودتان را خلق کنید.

یکی این است که مخاطب خودتان را خلق کنید.

اگر به فکر این باشید که مخاطب جبهه مقابل را تصرف کنید، ممکن است همین فکر، شما را وسوسه کند که به تقلید کار جبهه مقابل بپردازید. بعضی از عناصر جبهه خودی که مثلاً داستان می نویسند یا فیلم می سازند، با این خیال که مخاطبین جبهه مقابل را جذب کنند، به مسائلی می پردازند که نویسنده یا فیلم ساز جبهه مقابل به آنها پرداخته است. مثلاً آنها برای جاذبه فیلم از عامل زن، یعنی عامل جنسی، استفاده می کنند؛ اینها هم همین کار را می کنند. این کار به هیچ وجه صحیح نیست؛ چون به سایش در جبهه خودی کمک می کند. بنده این را قبول ندارم. نه فقط قبول ندارم، بلکه تصور می کنم این فکر، غلط و این کار، اشتباه است. ما باید مخاطب خودمان را خلق کنیم. اگر دشمن ما با تکرار یک حرف، گوش ها را با آن آشنا می کند، ما نباید مجبور شویم حرفی را که او می خواهد، تکرار کنیم. اگر او با خوراندن یک خوراک، ذائقه جدیدی برای مردم کشور خلق می کند، ما نباید تابع آن ذائقه خلق شده باشیم. خودمان باید ذائقه دیگری خلق کنیم؛ یعنی همانی که مطابق فکر و ایمان و عقیده ماست. خلاصه اینکه، اگر دشمن خصوصیتی را در کار خودش برجسته می کند، ما تقلید نکنیم.

ما نباید تابع ذائقه خلق شده باشیم. خودمان باید ذائقه دیگری خلق کنیم.

فرض کنید دشمن در قصه و شعر و فیلم و فیلم نامه خود، از خصوصیت انتقاد از وضع موجود استفاده می کند. آیا ما هم باید برای عقب نماندن از او، در قصه و شعر و فیلم و فیلم نامه خود، از وضع موجود انتقاد کنیم؟ می دانید نتیجه این کار چه خواهد شد؟! می دانید آخرش به کجا خواهد رسید؟! آیا انتقاد از وضع موجود یک ارزش است که ما آن را ارزش به حساب بیاوریم؟! اصلاً چرا از وضع اسلامی و الهی خودمان انتقاد کنیم؟! چرا انتقادی کنیم که به معنای عیب جویی، ایرادگیری و نیش زدن است. چرا به خودمان نیش بزنیم؟! آیا وضع موجود، اشکالی دارد؟ اگر دارد، همت بگماریم تا اشکال را برطرف کنیم. چرا خرابش کنیم؟! ما نباید به خودروی که در گردنه نفس گیری، ناله کنان بالا می رود؛ حرکتش کند است و مشکلی دارد، سنگ بزنیم. چون اگر سنگ بزنیم متوقف می شود. باید به آن خودرو کمک کنیم و هلش بدهیم تا بالا برود.

چرا باید به تقلید از روش دشمن، از وضع اسلامی و الهی خودمان انتقاد کنیم.

البته یکی از شگردهای جبهه دشمن، انتقاد از وضع موجود است. چون می دانند طبیعت انسان از انتقاد خوشش می آید، می خواهند یکی را پیدا کنند و به انتقاد از او بپردازند. معلوم هم هست که آنها برای مورد انتقاد قرار دادن، چه کسانی را انتخاب می کنند؛ مسؤولین و اصل نظام را. منتها اگر جرأت نکردند به انتقاد از اصل نظام بپردازند، به اشخاص نظام و سیاست های آن حمله می کنند. ما چرا این کار را نکنیم؟ ما اگر می خواهیم انتقاد کنیم، خیلی موارد و مسائل هست که می شود از آنها انتقاد کرد.

آنها می گویند؛ ما می خواهیم علیه سلطه باشیم.

در اوایل انقلاب، یک‌وقت سراغ یکی از همین معاریف را که با بنده آشنایی داشت - و حالا از دنیا رفته است - گرفتم. من در همان اوایل، این فکر را داشتم که با بعضی از رفقا یا آشناهای قدیمی، حداقل تماس تلفنی برقرار کنم و سراغی از آنها بگیرم.

در آن گرفتاری‌های فراوان اوایل انقلاب، عمده خواب و استراحت من، در خودرویی بود که با آن از جایی به جایی می‌رفتم. واقعاً ما وقت خواب و استراحت نداشتیم. با این‌همه در همان گرفتاری‌ها، گاهی از فرصتی استفاده می‌کردم و به‌وسیله تلفن، از این افراد احوالی می‌پرسیدم؛ به تصور اینکه شاید برای انقلاب، کاری شده باشد.

باری؛ به آن آشنای معروف تلفن زدم که آقا، چطور ری رفیق، کجایی؟ انقلاب شده. خبر داری، نداری؟ نظام شاه رفته و اوضاع عوض شده و از این حرف‌ها. ناگهان با لحن خیلی بدی شروع کرد به حرف زدن و گفت: بنای ما بر این است که همیشه بر سلطه باشیم نه با سلطه. گفتم: اولاً بنای بسیار غلطی است. مگر سلطه همیشه بد است که شما می‌خواهید بر سلطه باشید؟ نه؛ اگر سلطه خوب است، بیایید نوکر سلطه بشوید و با سلطه باشید. ثانیاً شما می‌خواهید بر سلطه باشید؟ خیلی‌خب، سلطه آمریکا دارد پدر ما را درمی‌آورد. می‌بینید سلطه آمریکا که بالاتر از همه است، چه کار می‌کند؟! بر این سلطه باش و هر چه دلت می‌خواهد بگو! این و اون کرد؛ گوشی را گذاشتم و تا آخر هم سراغ او نرفتم. البته او بعدها یعنی این سال‌های اخیر آمد که دیگر اجل محتوم مهلتش نداد و به آن دنیا رفت.

امروز سیاست جبهه مقابل، همان سیاست است. به قول معروف، استدلال و منطق چرندی هم برای آن درست کرده‌اند و می‌گویند، باید بر سلطه باشیم. چرا انسان بر سلطه باشد؟ مگر دیوانه است که بر سلطه باشد، آن هم سلطه خوب و الهی. شما به دولت‌هایی که از اول تاریخ تا به امروز در دنیا و در ایران خودمان روی کار آمده‌اند نگاه کنید. آیا دولتی مثل این دولت و دولت‌مردانی مثل این دولت‌مردان که پاک، سالم، وطن‌دوست، مردم‌دوست، خداپرست و خداترس باشند سراغ دارید؟ چرا انسان با اینها مخالفت کند؟ تاریخ خودمان را بردارید و بخوانید. این از تاریخ دوران پهلوی که هیچ؛ واویلاست. تاریخ دوران قاجاریه را بخوانید و ببینید در اواسط و اواخر این سلسله، رجال کشور چه کسانی بوده‌اند. ببینید کسانی که امروز بر سر کارند، جانشین کیانند.

با این حال، آیا سزاوار است که به تبع عناصر جبهه دشمن، در آثار هنری خودمان حتماً نیشی به دستگاه بزیم؟ چرا؟ چه داعی* داریم که بیهوده به آتشی که آنها می‌افروزند باد بزیم، یا آب به آسیاب آنها بزیم؟

یکی از دوستان بحث انتقاد را پیش کشید و اتفاقاً به نکته خوبی اشاره کرد. به‌عنوان مثال،

انقلاب اسلامی با سلطه خودش، بر سلطه آمریکا است.

آمدیم و لحنی را که شما برای دوست معین کرده‌اید، دشمن به کار برد. فرضاً گفت حیف است که شما مرد به این خوبی، نظام به این خوبی را به این شائبه‌ها آلوده و دچار کنید. آن وقت مطالبی هم ذکر کرد که به منزله نیش بود. آیا از لحن کلام می‌شود فهمید که این طرف گوینده و انتقادکننده، دوست است یا دشمن؟ چون آنی که شما گفتید، شاخصه‌اش لحن کلام بود. خب هر دشمنی خیلی راحت می‌تواند لحن کلام دوست را بگیرد. همه هم نمی‌شناسند. همه که «و لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»^{*} نیستند. بیغمبر است که لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ؛ همه که لحن را نمی‌شناسند. آنی که من گفتم، نیش زدن است و نیش زدن هم مشخص است. خیلی از اوقات ممکن است پدری از پسرش انتقاد کند، بدگویی هم بکند، اما هرگز نمی‌خواهد با نیش زدن، دل فرزندش را بیازارد. لکن بیگانه و دشمن نیش می‌زند و طرف را می‌سوزاند. شاخصه‌اش این است.

استفاده از عامل جنسی در فیلم‌ها، یا طرح چهره‌های ضدانقلاب و مخالف نظام، از کارهای آنهاست. آنها اصرار دارند که از چوب هم آدم بتراشند و معرفی کنند. چهره پوسیده فسیل‌شده‌ای را می‌آورند و به مطرح کردن شعرش و اسم و فلانش می‌پردازند. آیا ما هم باید همان را تکرار کنیم؟ چرا؟ ما چه داعی داریم.

این بدبخت، فسیل شده است و آن روز هم که جوان بود، راه و رسم درستی نداشت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره «عبدالله بن عمر»^{۱۰۵} فرمود: «این آدم، وقتی جوان بود بداخلاق بود. حالا که پیر هم شده، دیگر واویلاست!» اینها هم آن روز که جوان بودند، چه بودند که حالا که پیر و از کار افتاده و بی‌ابتکار و بی‌زایش و واقعاً سَتْرُونَ^{**} شده‌اند، چه باشند! در روزگار سترونی‌شان نصیب جمهوری اسلامی شدند. ما بیاییم و از اینها تجلیل کنیم؟! برای چه چیزشان تجلیل کنیم. چه خدمتی به این مملکت کردند. کدام قصه خوب، کدام رمان خوب، کدام مقاله خوب و کدام شعر خوب را به نفع این ملت نوشتند و سرودند؟ اینها جز اینکه با شعر خودشان مردم را به طرف فحشا کشاندند، مگر کار مثبتی هم کردند، که ما از این آقا یا از خانمشان تجلیل کنیم؟ اینها در دوران طاغوت، یک ذره احساس و وظیفه نکردند؛ یک ذره احساس وجدان نکردند؛ یک لحظه با ظلمی که بر این مملکت حاکم بود ننجیدند؛ یک سیلی که هیچ، حتی یک اخم را هم در راه خدا، در راه این ملت، در راه این کشور و برای آبادی آن تحمل نکردند. ما بیاییم و از اینها تجلیل کنیم؟! آنکه از اینها تجلیل می‌کند، ابزار کارش این تجلیل است، سیاستش این است؛ او باید هم تجلیل کند. اگر اینها را نداشت همان طور که عرض کردم، از چوب هم آدم می‌تراشید و به معرفی و تجلیلش می‌پرداخت. ما

چرا از چهره‌های ضدانقلاب و مخالف نظام تجلیل کنیم.

چرا تسلیم جبهه مقابل شویم.

علی‌ای حال، اگر جبهه خودی یکپارچه شد، تلاش مضاعف کرد و از تلاش مضاعف خسته نشد، به کارها کیفیت بخشید و به ایجاد یک تمرکز واقعی پرداخت، آن وقت «لَدَى الْمَصْلَحَةِ، لَدَى الْاِقْتِضَاءِ»* این جبهه حق دارد به سراغ کسانی از آن جبهه برود. مثل انسانی که با معده سالم، به سراغ لقمه‌ای می‌رود تا آن را بخورد و هضم کند و جزو بدنش سازد. حرفی نیست. اما مادام که چنین ابتکار عمل و اقتدار و توانایی‌ای در جبهه خودی نیست، بیش از هر کار، واجب‌تر از هر کار، باید مواظب خودش باشد تا جبهه مقابل او را نخورد و به هضمش نپردازد.

من اصلاً نمی‌گویم که مخاطبتان یک عده خودی باشند. مخاطب شما همه بشریتند؛ «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ»** نمی‌گویم که شما یک مشت حزب‌اللهی مؤمن را پیدا کنید؛ آنها را آهسته و مثلاً خصوصی بیاورید، حرف‌هایی به آنها بزنید و سپس ولشان کنید؛ بقیه هم خودشان بروند. من این را نمی‌گویم. من می‌گویم شما مشخصه خودتان را در پیامتان حفظ کنید و بگذارید کسانی که مخاطبتان قرار می‌گیرند، این طعم برایشان خوشایند باشد. مثل همان کاری که پیامبران و مصلحین دنیا کردند. وَاَلَا اِذَا قَرَّرَ بِأَنَّ دَسْتِ خُدَمَانِ، دُورِ خُدَمَانِ دِيوَارِ بَكْشِيْمِ كِهْ وَ اَوِيلاَسْتِ!

مخاطب فقط یک عده خودی نیستند، مخاطب همه بشریت هستند.

در باب جاذبه‌ها هم، معلوم است که اعتقاد من چیست. یک وقت به چند تن از برادران که اینجا هم حضور دارند، گفتم اگر بنا شد فیلم یا برنامه‌ای حزب‌اللهی باشد، عقیده من این نیست که اَمَل و بی‌جاذبه و بد و قدیمی و تکراری باشد. نه، بنده معتقدم می‌شود برنامه‌ای، هم حزب‌اللهی، واقعاً مسلمانی ناب باشد و هم بسیار زیبا و شیرین و جذاب. سعی کنید در زیبایی کوشش کنید، سرمایه‌گذاری کنید، نگوید آقا ما اهل این چیزها نیستیم، این زر و زبورها نیستیم، ما اهل دنیا نیستیم، نه آقا! این دنیا نیست، این آخرت است؛ به گردن من. در زیبایی کاری که انجام می‌گیرد، کوشش کنید و پول خرجش کنید، هیچ اشکالی ندارد. البته زیبایی که می‌گویم، نه کارهای تجملاتی زرق و برق‌دار بی‌محتوا. کار هنری، زیبایی هنری. وَاَلَا گاهی می‌شود انسان یک کاغذ غلیظ ضخیمی را می‌گذارد آن‌جا که قیمتش سه برابر کاغذ معمولی است و هیچ هم اثر نمی‌کند. یک نقاشی درمی‌آورد با چهار، پنج رنگ غلیظ تند مختلف هیچ اثر هم نمی‌کند. آن را نمی‌گویم کار هنری. ۶۱/۶/۵ می‌شود این کار را کرد. البته این هم که می‌گویم می‌شود، نه اینکه بخواهیم آرمان‌گرایی کنیم.

می‌شود برنامه‌ای هم ناب و هم بسیار شیرین و جذاب باشد.

برای زیبایی هنری، کوشش کنید و پول خرجش کنید.

در نگرش به عرصه فرهنگی کشور، ما باید به تربیت نیروی انسانی توجه کنیم. برای یک کشور،

* آن‌جا که مصلحت حکم کند، آن‌جا که اقتضا باشد.

** سوره مبارکه سبأ/ آیه ۲۸: «وَمَا تَوْ رَا بِرَا یُ مَر دَمِ جَزْ مَز دِه رَسَا نِ وَ بِي مِ دِه نَدِه نَف رَسَا تَمِ...»

در عرصه فرهنگی کشور، باید به تربیت نیروی انسانی توجه کنیم.

نیروی انسانی همه چیز است. ما اگر نیروی انسانی نداشته باشیم، هیچ چیزی نداریم. چند سال قبل از این، روی بعضی از کشورهایی که سال‌ها پیش از ما انقلاب کردند و توفیق‌هایی هم در عرصه‌های اقتصادی و صنعتی و فنی و امثال اینها به دست آوردند، مطالعه‌ای می‌کردم. دیدم اینها در اوایل انقلاب، بیشترین تکیه و برنامه‌ریزی را روی تربیت نیروی انسانی گذاشته‌اند؛ تولید نیروی انسانی کارآمد برای اداره انقلاب، از دبستان‌ها و حتی تا حدودی ماقبل دبستان‌ها شروع می‌شود و به دانشگاه‌ها و مراکز تحقیق و مراکز عالی می‌رسد. دبستان‌ها و دبیرستان‌های ما، مشکلات و نقایصی دارند. دانشگاه‌های ما از لحاظ ضعف کیفیت، مشکلاتی دارند. ۶۸/۹/۲۱

برای یک انقلاب، انسان‌سازی از همه چیز مهم‌تر است.

حقیقتاً این واقعیتی است که برای یک انقلاب، انسان‌سازی از همه چیز مهم‌تر است. اگر انقلاب انسان‌سازی نکند، هیچ کاری نکرده است. اگر کسی فکر بکند، دلیل این معنا واضح است. یعنی این حرف، واقعاً استدلال نمی‌خواهد؛ چون دنیا بدون انسان صالح، یک پدیده بی‌جان و کور و تاریک است. آن چیزی که به عالم خاکی جان می‌بخشد، ارزش می‌دهد، نور می‌دهد و معنا و مضمون به وجود می‌آورد، انسان است. «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». *جانشین، عنوانی است که خدا به انسان داده است. این جانشین را کجا گذاشته‌اند؟ فی الارض. ارض بدون این جانشین، چیست و چه ارزشی دارد؟

فتح‌الفتوح، یعنی ساختن انسان صالح

تمام پیامبران و عبادالله الصالحین، هم‌شان این بوده که انسان صالح را در این زمین به وجود بیاورند، حفظ کنند، رشد بدهند و تکثیر نمایند. هدف اسلام هم این است. اینکه شما دیدید، امام در بیانیه‌ای فرمودند** «فتح‌الفتوح انقلاب اسلامی، ساختن جوانانی از این قبیل است»، یک حرف نبود که همین‌طور بر قلم امام جاری شده باشد. این یک مبنای اسلامی و الهی بسیار مستحکم دارد. واقعاً فتح‌الفتوح، یعنی ساختن انسان صالح.

این بدبختی‌هایی که شما می‌بینید روی زمین را فرا گرفته است و در زیارت‌ها و آثار مربوط به ولی عصر ارواحالتراب مقدمه‌الغدا* آمده است: «کما ملئت ظلماً و جوراً»؛ زمین در تمام دوره‌های تاریخ، پُر از ظلم و جور شده است و می‌شود و آن بزرگوار می‌آید، همه زمین را از قسط و عدل پُر می‌کند، این ظلم و جور روی زمین بر اثر چیست؟ بر اثر نبود یا کمبود انسان صالح، بر اثر سروری و خدای‌گانی انسان‌های ناصالح.

انقلاب ما آمد تا انسان صالح تربیت کند. نقش انسان صالح این است. آن چیزی که این انقلاب را تا امروز نگه داشته است، عبارت از صلاح انسان‌هاست؛ همان مقدار مایه صلاحی که ما ملت داریم. در حق ملت‌مان هم مبالغه نمی‌کنیم، امروز صلاح غلبه دارد و پرچم را به دست گرفته و حاکم است و حرکت به سمت صلاح، برنامه‌ریزی شده است. البته تا صلاح مطلق

* سوره مبارکه بقره/ آیه ۳۰

** صحیفه امام/ ج ۱۵/ ص ۳۹۵، پیام به فرماندهان نظامی (قنبردانی از پیروزی لشکریان اسلام در عملیات طریق‌القدس)، ۸ آذر ۱۳۶۰

هم فاصله بسی طولانی است. ۶۹/۱۰۰

اگر کسی را می‌توان در زمینه مسائل اخلاقی هدایت و تربیت کرد و انسان چنین کاری را نکند، نسبت به او ظلم و بی‌عدالتی کرده است. در ذیل آیه شریفه «مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا»^{*} چند روایت هست که حضرت می‌فرماید: کسی که انسان را از «حرقی او غرق» نجات دهد. در یک روایت هم خود حضرت می‌فرماید که یا انسان را هدایت کند. بعد می‌فرماید: «ذَلِكَ تَأْوِيلُهَا الْأَعْظَمُ»^{**} برترین تأویل و برترین معنای این آیه همین است که اگر کسی، کسی را به قتل برساند، یعنی موجب ضلالت او را فراهم کند؛ یا کسی را احیاء کند، یعنی موجبات هدایت او را فراهم کند؛ آن‌گاه «فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا»؛ هدایت یک انسان، ارزش و قیمت هدایت همه بشریت را دارد؛ چون گوهر انسانی در این انسان و در همه بشریت یک گوهر است. وقتی شما به گوهر انسانی کمک کردید و او را هدایت نمودید، چه در زمینه عقیده، چه در زمینه اخلاق، به گوهر بشری کمک کرده‌اید و یاری رسانده‌اید. بنابراین، این همان ارزش را خواهد داشت. این نشان‌دهنده این است که مسأله هدایت و کمک رساندن به نجات انسان‌ها، وظیفه هرکسی است که بتواند آن را انجام دهد. یا در آن روایت ذیل آیه شریفه «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»^{***} می‌فرماید که این طعام معنوی است؛^{****} این طعام دین است؛ اخلاق است. نظر به طعام، معنایش این است که ملاحظه کن چه چیزی را مصرف می‌کنی، یا چه چیزی را دیگری از دست تو مصرف می‌کند. این نشان‌دهنده اهمیت خوراک معنوی است. یا در روایت دیگری آمده است که وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌خواستند برای جمع کردن وجوه بیت‌المال و عمدتاً برای قضاوت به یمن سفر کنند ظاهراً اواخر حیات مبارک پیغمبر و نزدیک حَجَّة الوداع بوده است. پیش پیغمبر آمدند که اگر حضرت توصیه‌ای دارند بفرمایند. آنجا از قول پیغمبر نقل شده است که فرمود: «يَا عَلِيُّ! لَئِن يَهْدَى اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ

هدایت یک انسان، ارزش و قیمت هدایت همه بشریت را دارد.

* سوره مبارکه مائده / آیه ۳۲: «به این سبب بر بنی‌اسرائیل لازم و مقرر کردیم که هر کس انسانی را جز برای حق، قصاص یا بدون آنکه فسادی در زمین کرده باشد، بکشد، چنان است که همه انسان‌ها را کشته، و هر کس انسانی را از مرگ برهاند و زنده بدارد، گویی همه انسان‌ها را زنده داشته است. و یقیناً پیامبران دلایل روشنی برای بنی‌اسرائیل آوردند، سپس بسیاری از آنان بعد از آن در روی زمین به زیاده‌روی برخاستند.»

** الکافی / ج ۲ / ص ۲۱۱: «فضیل بن یسار گوید: به امام باقر عرض کردم: خدای عزوجل در کتابش فرماید: «و هر که او را زنده کند گویا همه مردم را زنده کرده است» فرمود: یعنی او را از سوختن و غرق شدن نجات دهد، عرض کردم: کسی که او را از گمراهی بسوی هدایت بَرَد چگونه است؟ فرمود: این تأویل اعظم آیه است.»

*** سوره مبارکه عبس / آیه ۲۴

**** الکافی / ج ۱ / ص ۵۰: «زید شحام می‌گوید: از امام باقر پرسیدم: در گفتار خداوند: «آدمی باید به غذای خویش بنگرد» غذای آدمی چیست؟ فرمود: دانش اوست که از دیگری فرا می‌گیرد.»

لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ»؛* اگر خدا به وسیله تو یک نفر را به راه راست، به حقیقت و به فضیلت راهنمایی و هدایت کند، برای تو ارزشش از همه روی زمین بیشتر است. یعنی اگر همه ثروتها و قدرت‌ها و مقام‌ها و منزلت‌های مادی دنیوی را به تو بدهند، ارزشش کمتر از این است که تو بتوانی یک نفر را هدایت کنی. این حقیقت و واقعیتی است؛ چون ثروت و قدرت مادی، چیزهای زودگذر و زایلی هستند؛ اینها که ارزش‌های حقیقی به‌شمار نمی‌آیند، اما هدایت یک انسان این‌قدر در نظر پروردگار حائز اهمیت است.

حکومت اسلامی نمی‌تواند نسبت به بازار عرضه فرهنگ و عقیده و اخلاق بی‌تفاوت باشد.

حال در چنین شرایطی این سؤال پیش می‌آید که آیا حکومت می‌تواند بگوید من آزادی و امنیت را فراهم می‌کنم، مردم خودشان بروند؛ میدان معارضه و بحث عرضه و تقاضاست؛ هرکس هرچه توانست، در بازار عرضه و تقاضا مطرح کند؛ هرچه شد، شد؛ نه، به هیچ وجه. این جزو وظایف دولت اسلامی است که در این آشفته‌بازار احتمالی، یا حتی غیر آشفته‌بازار، در بازار عرضه فرهنگ و عقیده و اخلاق، نگذارد عائله او یعنی ملت، دچار گمراهی شوند؛ یعنی همان احساسی را که انسان نسبت به زن و بچه خودش دارد، همان را باید نسبت به دیگران هم داشته باشد. شما اگر بدانید که فرزندان دچار یک انحطاط اخلاقی شده که از نظر شما و از نظر جامعه زشت است، یا در معرض آن قرار گرفته، چگونه عکس‌العمل نشان می‌دهید؟ من نمی‌دانم شما کتاب خانم «ایزابیل آئنده»^{۱۰۶} را خوانده‌اید یا نه؛ کتاب بسیار جالبی است. او از قوم و خویش‌های همین «سالوادور آئنده»^{۱۰۷} معروف است. در این کتاب ذکر می‌کند که یکی از کارکنان مهم یک کشور آمریکای لاتین، در یک جایگاه ضد اخلاقی - که نمی‌شود در اینجا تشریحش کرد - با فرزند خودش برخورد می‌کند. این شخص به آنجا رفته بود که شاهد کارهای ضد اخلاقی جوان‌های دیگران باشد؛ اتفاقاً جوان خودش را در آنجا مشاهده می‌کند؛ او آنچنان بی‌تاب می‌شود که از شدت آن مثلاً سگته می‌کند یا دچار جنون می‌شود.

در اسلام فرقی بین فرزند خود انسان و فرزند دیگران نیست؛ یعنی اگر چیزی را مشاهده می‌کنید که برای فرزند شما نامطلوب و سنگین و غیرقابل تحمل است، عیناً همین احساس را باید نسبت به فرزندان دیگران داشته باشید. اگر هم نمی‌توانید این احساس را داشته باشید، عمل شما باید این‌طوری باشد. البته عواطف انسان نسبت به فرزند خودش با دیگران فرق دارد، اما وظیفه‌اش فرقی ندارد؛ وظیفه‌اش یکسان است. اگر مشاهده می‌کند که فرزند دیگری در حال سقوط به مزبله‌ای است یا در لغزش‌گاهی قرار می‌گیرد که اگر فرزند خودش بود، جلو

* الحیاء: یا ترجمه احمد آرام/ ج ۱/ ص ۶۹۲ «الامام الصادق: قال امیرالمؤمنین: لما وَجَّهَ رسول الله الی الیمن، فقال: یا علی! لا تُقاتل اعداء حَتَّى تَدْعُوهُ الی الاسلام، و ایم الله! لئن یهدی الله علی یدیک رجلاً خیر لک ممَّا طَلَعَتْ عَلَیهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ، وَ لک و لولاه. امام صادق: امیرالمؤمنین فرمود: هنگامی که پیامبر مرا به یمن روانه کرد، گفت: ای علی! با کسی پیش از آنکه وی را دعوت به اسلام کرده باشی کارزار مکن. به خدا سوگند که اگر خداوند مردی را به دست تو هدایت کند، برای تو بهتر است از همه آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب کرده است و حق دوستی او با خداوند از آن تو است.»

او را می‌گرفت، باید جلو فرزند دیگری را هم بگیرد.

من و شما بایستی به مقوله فرهنگ و اضلال فرهنگی با این چشم نگاه کنیم. البته این قاعده و قرار دارد. این معنایش آن نیست که ما بیایم یک بخشنامه صادر کنیم که حرف خلاف عقیده ما باید با ریختن سرب در دهان گوینده آن پاسخ داده شود؛ نه، این اصلاً ربطی به آن ندارد. مقوله دین دولتی، دین بخشنامه‌ای و توصیه اخلاقی با زور سرنیزه، یک مقوله دیگر است؛ این مطلبی که من می‌گویم، مقوله دیگری است. آن کارها را نباید کرد و هیچ عاقلی هم نمی‌کند. کسانی که برای مسائل اخلاقی و دینی و عقیدتی، به سرنیزه و زور و این چیزها مُتَشَبِّه^{۳*} می‌شوند، از عقل سالم محرومند. ما اینها را توصیه نمی‌کنیم، اما مقولات با هم مختلفند. ۷۹/۹/۱۹

نکته بعد، ابتکار و نوآوری است. باید نوآوری کنید. همه قدرت‌های انسانی و فکری خودتان را به کار بیندازید، برای اینکه حرف حق را با شیوه‌های نو، با زبان‌های جدید و با استدلال‌های تازه و آرایش خوب بیان کنید. یک حرف را دو گونه می‌شود زد. حتی یک متن را دو گونه می‌شود ارائه کرد. اگر متن خوب و حکیمانه‌ای بنویسند و به دو نفر بدهند، یکی آن را طوری خواهد خواند که گوش‌نواز و دل‌نشین باشد و مستمعین، آن را خوب بفهمند و از آن لذت ببرند، یکی هم همان متن را ممکن است طوری بخواند که مستمع را بیزار و متنفر و خسته و کسل کند. اگر ما یک مطلب واحد را هم که دیگران فراهم کرده باشند، بخواهیم بیان کنیم، چند گونه می‌توانیم بیان کنیم. باید بگردیم شیوه خوبش را پیدا کنیم؛ چه برسد به اینکه بخواهیم مطالب را با استدلال‌ها و شیوه‌های گوناگون بیان کنیم. می‌شود مطالب جدید خلق و تولید کرد. شما خیال نکنید که حرف، هرچه بوده، گفته شده است؛ نه. به قول صائب «یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت»؛ تا زمان ظهور ولی عصر ارواحفداء؛ بعد از آن ما نمی‌دانیم چگونه است، اما تا زمان ظهور آن بزرگوار، هرچه طول بکشد، اگر هزاران متفکر بیایند، از همین منابع فعلی ما، هزارها هزار حرف نو و جدید می‌توانند بیرون بیاورند. خیال نکنید که آردها را بیخته‌اند و غربیل‌ها را آویخته‌اند؛^{۴*} هرچه بوده، گویندگان گذشته گفته‌اند و قضیه تمام شده است. خیر؛ این حرف‌ها نیست. در فقه استدلالی و فنی که بزرگ‌ترین هنر ما بوده و خیلی هم در آن پیشرفته هستیم، حرف‌های نگفته و فکرهای نو بسیار متصور است. نه اینکه کسی در حد علامه حلی^{۱-۸} باید بیاید تا بتواند حرف نو بزند؛ نه. افراد بسیار پایین‌تر هم اگر دقت و کار کنند می‌توانند حرف جدید بزنند؛ چه برسد در تفسیر، در معارف، در اصول عقاید، در اخلاق، در آداب زندگی، در سیاست، در حکمت عملی و غیره. در مفاهیم قرآنی، حرف

حرف حق را با شیوه‌های نو، با زبان‌های جدید و با استدلال‌های تازه و آرایش خوب بیان کنید.

در مفاهیم قرآنی، حرف جدید بسیار است.

* (ش.ب.ث)، چنگ زنده به چیزی، متمسک، درآویزنده به چیزی
* ضرب‌المثلی فارسی به معنای اتمام کار

جدید بسیار است. اینها را باید از قرآن و احادیث در بیاوریم. پس ابتکار را در این چیزها باید به کار ببرید. خلق مطالب جدید، یعنی خلق به این معناها. تولید به معنای مصطلح امروز، یعنی استنباط کردن و مفاهیم قرآن را کشف کردن و بعد در لباسها و به شیوه‌های گوناگون بیان کردن. به خصوص استفاده از هنر و به کار گرفتن انواع و اقسام ابتکارها، کار عمده شماست. به‌رحال بدانید کار فرهنگی هیچ‌وقت در این کشور زیاد نیست. ^{۷۴/۱۲/۲۱} خصوصیت دیگری که کار فرهنگی دارد، این است که باید هوشمندانه باشد. کار فرهنگی باید هوشمندانه باشد؛ بر فنانبار نمی‌شود. انبوه کار فرهنگی مهم نیست؛ بلکه انتظام کار فرهنگی، چیده‌شدن، گزیده‌شدن و هر کاری در جای خود قرار داشتن، مهم است که باید هوشمندانه باشد. باید روشن باشد که اصلاً کار فرهنگی را برای چه هدفی انجام می‌دهیم. بعد هم توجه کنیم که کار، واقعاً ناظر به آن هدف و مُتجه* به آن جهت باشد. این نشانه کار فرهنگی درست است. این شرط اول است که کار، هوشمندانه انتخاب شود. این خود یک عرض عریضی دارد؛ یک طیفی از توجهات و دقت‌ها و رعایت‌ها را می‌طلبد. دوم همان‌طور که گفتیم- رعایت اِتجاه** صحیح است؛ یعنی وقتی هدف را انتخاب کردیم، توجه کنیم کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، از آن هدف منحرف نشود. آن را دقیقاً رعایت کند. ^{۷۵/۷/۹} هدف فرهنگی باید متوجه اصول، پایه‌ها، ارزش‌ها و چیزهایی باشد که به اصطلاح روی پیشانی انقلاب نوشته شده است؛ یعنی شعارهای اصلی. ^{۷۴/۱۲/۲۱} نکته سوم، کیفیت و عمق و تنوع و شیوایی و زیبایی و امثال آن است که همه انواع کیفیت را شامل می‌شود. ^{۷۵/۷/۹}

کار فرهنگی باید هوشمندانه، هدفمند و دارای همه انواع کیفیت باشد.

هیچ کاری در دنیا بدون تشکیلات پیش نمی‌رود.

ما اعتقادمان این است که بهترین راهی و برترین حربه‌ای که می‌تواند این راه‌ها را باز کند و هدایت الهی را و هدایت انقلابی را در ذهن‌ها و جان‌ها بنشانند و به میوه بیاورد، متمرکز بکنند؛ یک تشکیلات است. ما عقیده داریم که اگر چنانچه کسانی بخواهند برای انقلاب کار کنند و اینها متشکل نباشند، متجمع نباشند، نخواهند توانست از لحاظ کیفیت و از لحاظ کمیّت آن کاری را بکنند که یک گروه متشکل انجام خواهد داد. ^{۶۱/۹/۱۸} تشکیلات یکی از فرائض هر گروه مردمی است که یک هدفی را دنبال می‌کنند. تشکیلات یعنی نظم، یعنی تقسیم وظائف، یعنی ارتباط و اتصال، و زنجیره‌ای کار کردن؛ این معنای تشکیلات است. این چیزی است که نه فقط بد نیست، بلکه یک چیز خوب و بلکه یک چیز ضروری است. هیچ کاری در دنیا بدون تشکیلات پیش نمی‌رود؛ انقلاب اسلامی ایران هم بدون تشکیلات پیش نرفت و پیروز نشد. ^{۶۰/۱۱/۲۷}

شکل کامل یک تشکیلات درست، این است که باید فرد در جمع حل شود.

یک کار تشکیلاتی، یک کار جمعی خصوصیتش این است که فرد باید خودش را در جمع حل کند، گم کند؛ که این گم کردن عین باز یافتن به نحو درست است. چیزی کم نمی‌شود

از آدم، چیزها افزوده می‌شود. من مثال می‌زنم به این لیوان آبی که توی آن یک حبه قند را شما می‌اندازید. این یک حبه قند یک چیز مشخصی است، به قدر خودش شیرینی دارد، به قدر خودش همه چیزهای خوبی که توی قند هست، در این است. وقتی در لیوان آب انداختی، تمام است، یعنی یک دانه از این ذرات ریزی که زیر دندان می‌آمد و صدا می‌کند و خودش را نشان می‌داد که هان! منم؛ یک دانه از اینها باقی نمی‌ماند، تمام حل می‌شود در آب. در آن جایی که قبل از آن، یا بعد از آن، ده حبه قند دیگر هم حل شده. اما به نظر شما از این حبه قند یک ذره‌اش، یک سر سوزنش از بین رفت؟ هیچ چیز از آن از بین نرفت. این قند یک ذره کم نشد، بلکه یک خورده به آن زیاد شد. زیرا آن مقدار شیرینی‌ای که در این قند بود آمیخته شد با شیرینی‌های دیگری که در قندهای دیگر بود و در تمام اجزای این آب حل شد، سرایت پیدا کرد، چیزی هم از آن کم نشده، اما آن تشخص خودش را از دست داده، آن فردیت خودش را از دست داده؛ یک تشکیلات باید این جور باشد. شکل کامل یک تشکیلات درست، این جوری است که باید فرد در جمع حل بشود. این شکل درست تشکیلات است. البته کاری است در اصل آسان، اصلاً انسان این جوری است، اما در تجربه و عمل ما که پنجاه سال در اختناق رضاخانی و محمدرضاخانی گذرانیدیم و اگر خود ما هم این پنجاه سال را با وجودمان لمس نکردیم، اما فرهنگش برای ما به ارث مانده است. ما بر اثر این تجربه طولانی حکومت مطلقه در ایران، در این پنجاه سال اخیر و البته در قبل از آن در ۲۵۰۰ سال اخیر، محکوم به نوعی فردگرایی شدیم. البته شرقی‌ها کلاً فردگرایی، از قدیم تاریخ شرق، یک تاریخ فردگرایی است. هنر شرق، موسیقی شرق، آهنگ شرق، ورزش شرق. آهنگ دسته‌جمعی آن طرف‌ها هست، اینجا نیست، ورزش دسته‌جمعی آن‌جاها هست، این‌جا ورزش کشتی است، مثلاً آنجا ورزشش والیبال است، فوتبال است مثلاً هنرهای گذشته، موسیقی، آن آهنگ دسته‌جمعی و یک ارکستر مثلاً با همه انواع و اقسام و یک آواز برآمده از چندین حنجره یا چندین دست، این در هنر شرق نیست. اینها اگر هست خیلی کمیاب است. به‌رحال شرقی‌ها یک نوع فردگرایی در تاریخشان هست. اسلام البته درست، نقطه مقابل این عمل کرده است. اسلام همه چیز را جمعی دارد، حتی عبادت. می‌دانید عبادت یعنی شخصی‌ترین کار آدم، کار آدم با خدا که هیچ ارتباط به کارهای معمولی و دنیوی و همکاری و تعاون ندارد دیگر، رابطه‌ای است بین انسان؛ آن عبادت نوع نیایش و تقدیس را می‌گوییم، نه مفهوم عام عبادت، همین عبادتی که در ذهن مردم هم بیشتر هست؛ این یک رابطه انسان است با خدا. همین را اسلام می‌گوید دسته‌جمعی انجام بدهید؛ نماز جماعت، حج و... به‌رحال ما از این روح جمعی اسلام دور ماندیم. ۵۹/۳/۲

یک تشکیلات واحد، اولین و واضح‌ترین معنایش این است که افرادی که در این تشکیلات کار می‌کنند، اینها به دنبال یک جهت واحدی، به دنبال گمشده واحدی می‌گردند، آنها هم

ما از روح جمعی اسلام دور مانده‌ایم.

اخلاق تشکیلاتی یعنی
اخلاق اسلامی منظم

همکاری و همراهی و همگامی با یکدیگر. پس اخلاق تشکیلاتی یعنی اخلاق اسلامی؛ اخلاق تشکیلاتی یعنی اخلاق اسلامی منظم، یعنی چگونگی برخورد دو برادر، دو همفکر، دو هم‌آهنگ، دو هم‌جهت. اگر دو نفر از دو طرف که با هم صدو هشتاد درجه اختلاف جهت دارند، می‌آیند به طرف هم، این یک‌جور برخورد است، این برخورد اصطکاک است. اگر کسانی با هم به یک جهت حرکت می‌کنند، این نوع دیگر این برخورد است؛ برخورد همکاری، همگامی، و همراهی است.

اخلاق باعث می‌شود که
مجموعه مقررات و تکالیف
اسلامی بدون ساینده‌گی
انجام بگیرد.

اگر ما مجموعه مقررات و تکالیفی را که در اسلام هست، اینها را مانند اندام‌ها و اجزای یک ماشین در نظر بگیریم که دارد با یک نظم خاصی حرکت می‌کند، اخلاق چه موضعی دارد اینجا؟ در یک دید خیلی سطحی عرفی قابل فهم، اخلاق عبارت است از آن وسیله‌ای که موجب می‌شود این حرکت و هم‌آهنگی میان این اجزا بدون اصطکاک، بدون ساینده‌گی، بدون زیان و خسارت انجام بگیرد، این اخلاق است؛ توجه کردید! مثل روغن این ماشین، ممکن است تعجب کنید، اما واقعیت و حقیقت همین است. اگر در یک جمعی از مردم، اخلاق اسلامی حاکم نباشد؛ فرض کنیم همه تکالیف و مقرراتی را که بر عهده آنهاست انجام بدهند، بی‌کم و کاست، آنچه باید پیش بیاید و آنچه مطلوب و مقصود هست، پیش نخواهد آمد. شما یک موتور را که همه چیزش کامل است، بی‌روغن روشن کن و راه برو، راه نمی‌رود موتور. روغن در ماهیت این حرکت، این بافت، این ساخت، اثری ندارد؛ در کارکرد اثری دارد، در تداوم کارکرد اثر دارد، در خوب و صاف و نرم کارکردن اثر دارد؛ اخلاق این است.

با اخلاق بد در خودمان
دائماً مبارزه کنیم و اخلاق
نیک را به وجود آورده و
رشد بدهیم.

دو کار را اخلاق اسلامی کلاً به ما تعلیم می‌دهد، یکی اینکه با خلق‌ها و خصلت‌ها و خوی‌های بد در خودمان دائماً مبارزه کنیم و آنها را خنثی کنیم. دوم اینکه اخلاق نیک و فضائل را در خودمان به وجود بیاوریم و رشد بدهیم؛ هر دو کار باید به موازات هم انجام بگیرد. مثلاً یکی از اخلاق‌های مذموم و پلید، «عجب» است. عجب یعنی چه؟ یعنی خودشگفتی. این یک خصوصیت است، یک اخلاق است؛ بنده ده ساعت اینجا کار کنم مستمراً، اما از خودم ممنون باشم؛ این را می‌گویند عجب. خب چه عیب دارد ما از خودمان ممنون باشیم، از خودمان راضی باشیم که داریم کار می‌کنیم؟ این خیلی معلوم است؛ عیبش این است که تا خیلی از خودمان متشکر شدیم، متوقعیم همه از ما متشکر باشند. ما به این خوبی، به این منظمی، این جور خوب کار می‌کنیم، زیاد کار می‌کنیم، باید همه قدر ما را بدانند دیگر!

عجب، ما را متوقع می‌کند
که همه از ما متشکر
باشند.

در رابطه با اخلاق تشکیلاتی، اصل همین است، بایستی جوری باشد که انسان منیت‌های خودش را، آن خودمحوری‌ها را در قبال جمع کنار بگذارد، خودمحوری‌ها در چند خصلت بد خلاصه می‌شود، یکی همین عجبی بود که گفتیم. همین خودشگفتی؛ این یکی از آن بدترین خصلت‌هاست. این را علاج کنید با مقایسه خودتان با کسانی که بهتر و بیشتر و مؤثرتر از شما

راه علاج عجب

کار می‌کنند. علاج کنید با بزرگ کردن عیوب کارتان در ذهن خودتان و بالاخره به هر کیفیتی، این حالت را در خودتان بشکنید، یکی این است. یکی «کبر» است، خود را بزرگ دیدن. البته گاهی کبر همراه می‌شود با برخورد و چهره کبرآلود، که آدم اخم‌هایش را تو هم می‌گیرد، جواب سلام آن کسی که بیچاره با محبت سلام می‌کند، با خیلی بداخلاقی و طلب‌کاری می‌دهد؛ که بله باید سلام می‌کردی. گاهی نه، رندانه و مودبانه این کبر را در دلش و در مغزش قایم می‌کند. ظاهراً خیلی مهربان اما باطن و دل و روح، مُتَمَكِّرٌ* و متکبر است. هر دویش برای خود دارنده این خصلت بد است؛ در درجه دوم برای دیگران و برخوردکنندگان بد است. ما باید خودمان را اصلاح کنیم، زیرا خود را از دیگران بزرگ‌تر دیدن، اول به خود ما لطمه می‌خورد، بعد رشته‌ها را می‌برد. این را بایستی علاج کرد، می‌دانید در خیلی‌ها هست. ۵۹/۳۲ اگر تکبر چیز خوبی بود، باید اجازه تکبر به پیامبران و به اولیای خدا داده می‌شد، در حالی که این کار نشده. خدا تکبر و خودبزرگ‌بینی را در چشم پیامبران زشت کرده است. برای آنها تواضع را چیز مناسبی دانسته. تواضع یعنی خود را فرو نهادن، خود را در طبقات نازل قرار دادن و اینها هم عملاً همین کار را کردند. مردمانی خاک‌سار و خاک‌نشین شدند؛ اولاً در مقابل خدا چهره و جبهه به خاک سودند و در پیش خدا سجده کردند و کبر نورزیدند. ثانیاً پیش مؤمنین تواضع کردند. بال در مقابل مؤمنین فرود آوردند. ۵۹/۵۸

کبر یعنی خود را بزرگ دیدن

خدا تکبر و خود بزرگ‌بینی را در چشم پیامبران زشت کرده است.

یکی از چیزهایی که این خُلق و خوی‌های بد را در انسان از بین می‌برد، این است که ولو تصعاً و مجازاً، انسان ضد آن را به خود ببندد «المَجَازُ قَطْرَةُ الْحَقِيقَةِ».* آن آدم متکبری که از روی تصنع و برای اینکه کبر را در خودش از بین ببرد، بلند صلوات بفرستد. اصلاً داد بکشد که اللهم...، این، کبر آدم را یک‌خورده کم می‌کرد؛ یا در تقسیم کارها می‌گوید آقا مستراح را من می‌شورم، این کبر را از بین می‌برد. تدریجاً انسان را یک‌مقداری خاک‌سار می‌کند. در محیط کار باید برخورد، برخوردی باشد دور از این خصلت‌های زشتی که مرجع آنها خودمحوری و خودبزرگ‌بینی است. این ارتباط صمیمانه و توأم با صفا، نتیجتاً سعی ایجاد می‌کند؛ یعنی موجباتی را فراهم می‌کند که حل‌شدن در جمع برایمان آسان می‌شود. آن درشتی‌ها و ناهنجاری‌ها و اصطکاک‌هایی که لازمه خودمحوری است، آنها از بین برود.

راه علاج کبر

البته گاهی یک ناهنجاری‌هایی بر انسان تحمیل می‌شود، با آنها چکار کنیم؟ یعنی بداخلاقی دیگران انسان را به بداخلاقی وادار می‌کند. چه باید کرد؟ طبعاً انسان نقش انفعالی می‌گیرد، یعنی وقتی که دیگری بد برخورد کند با شما، شما هم قهراً بد برخورد می‌کنید. این نقش انفعالی است. قرآن اینجا یک دستوری داده. در ماجرای هابیل و قابیل است اتفاقاً؛ یعنی

* (نمر)، خشمگین و زشت‌خو

** مجاز پل است برای رسیدن به حقیقت.

ماجرای یک مؤمن و یک کافر. حالا یک مؤمن با یک مؤمن که دیگر کاملاً روشن است. آنجایی که هابیل که یک انسانی هست سالم و طبیعی، احساس می‌کند که قابیل که یک انسانی هست ناسالم و غیرطبیعی، طبعاً غیرطبیعی است دیگر، قصد دارد که او را بکشد و به او آسیبی برساند. این جور می‌گوید: اگر تو دست بگشایی ابتدا که مرا به قتل برسانی، اگر تو این طوری، من این چنین نیستم که دست بگشایم تا تو را به قتل برسانم. البته نه اینکه از خودم دفاع نمی‌کنم، نه اینکه تجاوز تو را اگر بتوانم بی‌جواب می‌گذارم، نه؛ اینها بحث دیگری است، اما با پیش‌دستی کردن به بدی، کوشش نمی‌کنم از بدی تو جلوگیری کنم یا مقابله کنم. تو داری پیش‌دستی می‌کنی به بد کردن، من بیایم قبل از اینکه نوبت به تو برسد، من پیش‌دستی کنم به تو بد کنم که تو نکنی؟ نه؛ این حالت انفعالی است. پاسخ گفتن هم همین جور است، تا آنجایی که به یک وظیفه، وظيفه دفاع از خود و دفاع از حق مربوط نمی‌شود، کمتر از او هست. قطعاً و حتماً بایستی نقش انفعالی در مقابل بدرفتاری و بداخلاقی دیگران نکنیم و به این کیفیت است که صمیمیت‌ها برقرار می‌ماند و اضافه می‌شود و به این ترتیب است که امکان همکاری و همراهی و همگامی زیاد می‌شود و به این ترتیب است که روابط برادرانه و دوستانه هر چه بیشتر می‌شود و بالاخره به این ترتیب است که این قندهای شیرین عزیز در لیوان یک تشکیلات حل می‌شوند و به معنای واقعی کلمه یک شربت حیات بخش و لذت بخش و مفیدی را تشکیل می‌دهند. آن خودخواهی‌ها، فردگرایی‌ها، یعنی فردیت‌ها، آن ناهنجاری‌ها از بین می‌رود. آنچه باقی می‌ماند برای انسان و برای جامعه چیست؟ همان حالت مثبت بودن بی‌ناهنجاری، بی‌اصطکاک. ۵۹/۳/۲

نباید در مقابل بداخلاقی و بدرفتاری دیگران نقش انفعالی داشته باشیم.

سه خصوصیت لازم برای هر جمع: حسد نوزیدن، رفت و آمد داشتن، تعاون و همکاری کردن

امام بزرگوار، حضرت جعفر بن محمد الصادق صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه فرمود: «إِذَا لَمْ تَجْتَمِعِ الْقَرَابَةَ عَلَي ثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ تَعَرَّضُوا لِدُخُولِ الْوَهْمِ عَلَيْهِمْ وَ شِمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ بِهِمْ»* یعنی در میان یک جمع نزدیک به هم، چه یک جمع خویشاوند و چه یک جمع دوست و چه یک جمع همکار، اگر این سه خصوصیت نباشد دچار وهم و سستی و شماتت و ملامت دشمنان خواهند شد. آن سه خصوصیت که در هر جمعی باید باشد این است «و هِيَ تَرَكَ الْحَسَدَ فِيمَا بَيْنَهُمْ لئَلَّا يَتَحَزَّبُوا فَيَتَشَتَّتْ أَمْرُهُمْ»، اول این که به یکدیگر حسد نوزند زیرا حسد آنها را دسته دسته می‌کند و کار آنها پراکنده می‌شود. «وَ التَّوَاصُلُ لِيَكُونَ ذَلِكَ حَادِيًا لَهُمْ عَلَى الْأَلْفَةِ» دوم اینکه با یکدیگر ارتباط و رفت و آمد و دیدار داشته باشند، زیرا این، آنها را به همدیگر نزدیک تر می‌کند و میان آنان الفت برقرار می‌کند. «وَ التَّعَاوُنُ لِيَتَشْمَلَهُمُ الْعِزَّةُ» سوم اینکه با یکدیگر همکاری انجام بدهند، زیرا این موجب می‌شود که عزت همه آنها را در بر بگیرد. این سه خصوصیت برای هر جمعی که به نحوی با یکدیگر ارتباط و نزدیکی دارند لازم‌الرعایه است. ۵۹/۶/۱۲

امیدواریم ان شاء الله که همه ما به سوی یک اخلاق برادرانه اسلامی و یک همکاری خوب و سالم چه در داخل تشکیلات و چه در کل جامعه بتوانیم حرکت کنیم. امیدوار باشیم و مطمئن باشیم برای اینکه این راه را تقویت کنیم این فکر و این خط را تقویت کنیم و به ذهن‌های ناباور و ناقبولی که احياناً وجود دارد بقبولانیم، راه منحصر به این است که ما با اخلاق خوب و رفتار خوب انسانیمان، حقانیت و صحت این راه و این خط را ثابت کنیم. ۵۹/۲/۲

و توصیه می‌کنم که از اختلاف نظرها، اختلاف سلیقه‌ها جداً پرهیز کنید. اختلاف سلیقه‌ها را کنار بگذارید، دنبال وجوه مشترک بگردید. من تعجب می‌کنم از کسانی که حاضرند با افرادی که از لحاظ دارا بودن ایدئولوژی مادی و الحادی نقطه مقابل ما هستند وجه مشترکی پیدا کنند اما با برادران مسلمانشان حاضر نیستند. بگردید دنبال وجه مشترک، مشترکات بین ما زیاد است. الان شاید به تعداد افرادی که در اینجا حضور دارند در جمع حاضر، نقطه نظرها و سلیقه‌ها وجود داشته باشد؛ اما بالاخره یک انگیزه واحدی، یک وجه مشترکی ما را اینجا جمع کرده است. این وجه مشترک را پیدا کنیم، تقویت کنیم. این یک هوشمندی بزرگ است، این یک هوشمندی لازم است و امروز مسلمان مبارز انقلابی باید این هوشمندی را داشته باشد. ۵۸/۳/۱۶

در زمینه کار سازمانی و تشکیلاتی از کاغذبازی و اداره‌بازی و پرحجم کردن تشکیلات بپرهیزید.

در زمینه کار سازمانی و تشکیلاتی از کاغذبازی و اداره‌بازی و پرحجم کردن تشکیلات بپرهیزید.

کارها برسد، مثل بدن‌های خیلی بزرگی است که قلب‌های ضعیفی دارند. صاحبان بدن‌های بزرگ، غالباً سرانگشتان پاهایشان بیخ‌کرده است و دچار نارسایی خون به قلب می‌شوند. آدم از این نگران است. حالا اگر مثلاً خون به آپاندیس نرسد، چندان جای نگرانی نیست؛ چون آپاندیس تقریباً یک عضو زاید است. یا مثلاً به کیسه صفرا اگر یک وقت خون نرسد، انسان چندان نگران نمی‌شود. اما یک وقت است که خون به چشم نمی‌رسد. این، واقعاً غصه دارد. وقتی حجم کار زیاد شد، گسترده شد، و روزبه‌روز هم گسترده‌ترش کردیم، همین مشکلات به وجود می‌آید. «قَلِيلٌ يَدُوْمٌ، خَيْرٌ مِّنْ كَثِيْرٍ يَنْقَطِعُ»* آن کمی که استمرار داشته باشد، بهتر از آن زیادی است که گاه هست و گاه نیست. این در روایات هست. ۷۱/۱/۴

[یک آفت] دل خوش کردن به یک تفکر مجرد است، یعنی فکر کنیم که حالا ما مشغول کاریم، دیگر بیشتر از این چه کار کنیم. بدون اینکه با مسائل جاری جامعه خودمان در تماس باشیم، بدون اینکه سعی کرده باشیم که نیازهای فکری و عملی را بشناسیم و حتی بدون اینکه به خودمان زحمت بدهیم که از زبان‌ها و دهان‌ها و ذهن‌هایی، سؤال کنیم که چه اشکالاتی و چه نیازهایی دارند، بنشینیم برای خودمان ببافیم. این یک آفت بزرگی است. در این هیچ

اختلاف سلیقه‌ها را کنار بگذارید، دنبال وجوه مشترک بگردید.

در زمینه کار سازمانی و تشکیلاتی از کاغذبازی و اداره‌بازی و پرحجم کردن تشکیلات بپرهیزید.

آفت دل خوش کردن

* غررالکلم و دررالکلم / ص ۴۸۱: «اندکی که دائمی باشد بهترست از بسیاری که بریده شود».

حرفی نیست و بایستی طرز فکر، طرز فکر مماس‌تر، عملی‌تر، قابل تطبیق‌تر و بیشتر متناسب با نیازها باشد.

آفت بعد یک مقدار عجله است. عجله در کارها همیشه کار را خراب می‌کند. احساس اینکه دیر شده و شتاب و سرعت باید داشت، غیر از عجله دست و پاگیر است. یک لحظه تاّی* تحقیقاً روا نیست، اما یک قدم باعجله هم یقیناً موجب سرنگون شدن و ناکام شدن است. عجله نباید کرد. وضع خودمان را با وضع آن ایدئولوژی رقیب مقایسه نکنیم که یک نفر تازه وارد میدان شده، هر وقتی، هر مطلبی در هر مسأله‌ای بخواهد بنویسد یا بخواهد ارائه بدهد، کافی‌ست که یک کتاب را بردارد کپی کند، از دو، سه تا کتاب، چهار تا مطلب سرهم بگذارد و یک کتاب درست کند؛ کم‌اینکه دارند می‌کنند و می‌بینیم. همه‌اش حرف‌های تکراری و از روی هم کپی شده و واقعاً دیگر بعضی از آنها مهووع، از بس تکرار شده است. ۵۵/۱۰/۱۲

کار باعجله، کار عمیقی نخواهد بود.

شما کمتر کار عمیقی را پیدا می‌کنید که باعجله و سرهم کنی درست شده باشد. آن کاری که سرهم کنی درست می‌شود و با ماست‌مالی انجام می‌گیرد؛ آن کار، کار عمیقی قاعدتاً نخواهد بود. ممکن است یک نقش خوب و زیبایی داشته باشد، اما عمقی ندارد. در شرایط کنونی انقلاب که ما به عمق اندیشه اسلامی و اندیشه سیاسی درست و خط امام در بین مردم احتیاج داریم، آنی که ما به آن احتیاج داریم، این است [که] رسالت خودمان را پیدا کنیم. یک روز بود رسالت این بود که مردم را با انگیزه‌های داغ و حادثان بکشانند به وسط میدان، بیاورند به تظاهرات و این کار را کردند و آن ایمان انجام گرفت، آن ایمان کار خودش را انجام داد، رسالت خودش را انجام داد. یک روز رسالت‌ها این بود که مردم را از خطرهای دم‌به‌دم و جدی‌ای که برای انقلاب پیش می‌آمد برحذر بدارد. انقلاب تازه پیروز شده بود، از هر گوشه‌ای یک نفری، یک بوقی، شیپوری دست می‌گرفت چهار نفر را دور خودش جمع می‌کرد. اینها را مردم می‌دانند. آنی که مردم امروز احتیاج دارند این است که ما این اندیشه‌ای را که ایمان به آن در مردم این همه خیر و برکت به وجود آورده، ما آن ایمان را در مردم تعمیق کنیم، عمق بدهیم، جوری کنیم که معیار، دست مردم بیاید، خط اساسی و اصیل دست مردم بیفتد، غیرقابل ضربه بشوند، واکسینه بشوند. این یک؛ ۶۱/۹/۱۸ دوم این است که کار را متقن باید انجام دهید. من این حدیث را مکرراً خوانده‌ام؛ به‌خصوص برای شما بارها خوانده‌ام، که از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده است که فرموده‌اند: «رَحِمَ اللهُ امرئَ عَمِلَ عَمَلًا فَأَتَقَنَهُ»** خدا رحمت کند آن کسی را که کاری انجام دهد، و آن کار را متقن و محکم انجام دهد. کار را جدی باید گرفت. کار را باید محکم انجام داد. متقن باید انجام داد. نگذارید در این کاری که شما انجام می‌دهید، اندک خللی هم

کار را باید محکم و متقن انجام داد.

* (آن‌ی)، درنگ کردن

** دعائم‌الاسلام / ج ۱ / ص ۶۲

به وجود آید. کیفیت کار که بالا رفت، ارزش کار بالا می‌رود. هم ارزش دنیایی‌اش، هم ارزش خدایی و الهی‌اش؛ نگویید که ما مثلاً این همه زحمت کشیدیم، حالا اینجا هم این‌طوری شود. شما از اینجا سوار ماشین شده‌اید و می‌خواهید هزار کیلومتر در کوه و کمر، رانندگی کنید؛ زن و بچه خودتان، یا دوستانتان را ببرید. فرض کنید که در این هزار کیلومتر، نهصدونود کیلومتر را با دقت و مراقبت رفته‌اید، ولی ده کیلومتر را بی‌مراقبت بروید. این، چه فرقی می‌کند با اینکه همه‌اش را بی‌مراقبت بروید؟! در همان ده کیلومتر هم ممکن است به کوه بزنید. نباید بگویید ما نهصد کیلومتر را آمدیم. حالا بگذار جلومان را نگاه نکنیم. بگذار مراعات مه را نکنیم. بگذار لاستیک‌مان کم باد باشد. یا به کمبود بنزین مان توجه نکنیم. چه فرقی می‌کند؟! کار را که کرد؟ آنکه تمام کرد. این حرف معروفی که در دهان‌ها هست، معنایش همین است. اینها حکمت است؛ غالباً این مثل‌های سائر*، حکمت است. اگر کار را تمام کردید، کار را کرده‌اید. و الا اگر نهصدونودونو جزء کار را تمام کردید، اما همان یک جزء آخرش را نکردید، کار، انجام نشده است. ایتقان یعنی این. یعنی نگذارید در هیچ گوشه کار، اشکال به وجود آید. هر چه می‌توانید، کار را محکم انجام دهید؛ چون استحکام، ضرری ندارد. اگر قدری هم تأخیر خواهد افتاد، بیفتد. اشکالی ندارد و عجله‌ای نیست. استحکام، یک مقدار خرج بیشتری خواهد داشت؛ داشته باشد. مسلماً آن مقداری که خرج، مستلزم استحکام است، به مراتب کمتر از آن خرجی است که بر اثر عدم استحکام، روی دست افراد قرار خواهد گرفت. ۷۵/۱۰-۱۱

ایتقان یعنی نگذارید در هیچ گوشه کار، اشکال به وجود آید.

نکته دیگر اینکه من هم به وجود تنگناها واقفم و نمی‌گویم نیست. ۷۲/۲۶ وقتی که انسان می‌بیند مشکل زیاد است، باید تلاشش را زیاد کند. وقتی می‌رسیم به جایی که سخت است و نمی‌شود آنجا را کند، باید ضربه را قوی‌تر وارد کنیم و قوت را بیشتر کنیم تا خداوند هم کمک کند. ۷۱/۵/۵ باید طلبگی کار کنیم، باید فقیرانه کار کنیم. نه اینکه پول نخواهید، نه اینکه امکانات نخواهید، نه اینکه دنبالش نروید. چرا بروید، اما اگر نشد؛ ره چنان رو که رهروان رفتند؛ یعنی با همان کمبود و فقر. به نظرم در جلسه‌ای گفتم که چگونه منبر می‌رفتیم؛ برای منبر گاهی دعوت می‌کردند، گاهی هم بی‌دعوت می‌رفتیم و هذا هو الغالب. دنبال این بودیم که بالاخره این مطلبی که فراهم کرده‌ایم، این مطالعه‌ای که کرده‌ایم، این منبری که آماده کرده‌ایم، به گوش مردم برسد. ما با آن کسانی که وقتی برای منبر دعوتشان می‌کردند، می‌گفتند که این مقدار باید بدهید، یا چکش را قبلاً باید بدهید، فرق داشتیم؛ آن عالم طلبگی نبود. ۷۰/۱۲/۵ من خودم را عرض نمی‌کنم؛ بنده که هیچم، اما آنهایی که در این کارها و این خطاهای تبلیغ اسلام بودند، با چه تنگناها و سختی‌هایی کار می‌کردند! در مشهد مسجیدی داشتیم؛ کاسی را خدا به دلش انداخته بود و مغازه‌اش را تبدیل به مسجد کرده بود. هر وقت

وقتی که انسان می‌بیند مشکل زیاد است، باید تلاشش را زیاد کند.

رفقا می‌پرسیدند مسجد شما کجاست؛ می‌گفتم از کوچه فردوس، پل فردوس، وارد خیابان فلان که شدید، دست راست، دکان اول نه، دکان دوم نه، دکان سوم مسجد ماست! واقعه هم همین بود؛ مسجد ما، دکان سوم بود! اما همان دکان کوچک، محور شده بود. در مشهد مرکزی برای حرف‌های نو و جاذبه‌های نو برای مذهب شده بود.

می‌شود از این کارها کرد. ما همانیم؛ ما که فرقی نکرده‌ایم. باید مقداری به معنویات و درون خودمان تکیه کنیم. معنویات که می‌گوییم، منظورم این است که به آن استعداد‌های درونی و آن چیزهایی که در ما هست و متوقع از ماست باید تکیه کنیم. این چشمه‌ها را باید از درون خودمان بجوشانیم؛ و الا این سختی‌ها هست. بالاخره با همین چیزهایی که موجود هست باید کار را پیش برد.

مرحوم «آقا شیخ نصرالله خلخالی»^{۱۰۹} نماینده آقای «بروجردی»^{۱۱۰} و نماینده امام در نجف بود. می‌گفتند ایشان گاهی به دکان بزازی می‌رود و می‌گوید آقا، دویست تومان قبا لباده بده! دویست تومان قبا لباده! دیگر کار نداشت که چه پارچه‌ای، چند متر، و با چه قیمتی؟ می‌گفت: من دویست تومان دارم، دویست تومان قبا، لباده بده! حالا شما هم دویست تومان قبا لباده بدهید؛ هرچه که دارید. یعنی با هرچه که ممکن است و با همین مقداری که امکانات در اختیار شماست، تمام تلاش‌تان را بکنید و استعدادتان را به کار بیندازید.^{۲۲/۲/۶}

امیدوارم که ارزش هنر در همان جایگاه حقیقی خودش، اول مورد توجه اهل هنر قرار گیرد و آنها به ارزش محموله بالارزشی که در وجودشان است، توجه کنند و آن را احترام نمایند. احترام کردنش هم به این است که آن را در جای شایسته‌ای خرج کنند. امام سجاد علیه‌السلام در حدیثی می‌فرماید: «جان و وجود انسانی تو ارزشمندترین چیزهاست؛ هیچ چیزی جز بهشت موعود خدا نمی‌تواند بهای این جان قرار گیرد؛ این را به غیر بهشت خدا ندهید.»^{*} هنر بخشی از آن فاخرترین و ارزشمندترین قسمت‌های جان انسانی است؛ باید برای این ارزش قائل شد و آن را برای خدا خرج کرد. البته وقتی می‌گوییم برای خدا خرج کنید، فوراً ذهن به طرف همان حالت قشری‌گری و ریاکاری نرود.^{۸۰/۱۵/۱}

باید برای هنر ارزش قائل شد
و آن را برای خدا خرج کرد.

فصل نهم
استنتاج

جبهه خودی را از هضم و سایش و ریزش نجات دهید.

آنچه در مجموع می‌خواهم عرض کنم، این است که شما باید کاری کنید که جبهه خودی را، از هضم و سایش و ریزش نجات دهید. جبهه خودی هم، به شما برادران و خواهران نگاه می‌کند. در حدی که شما آقایان حاضر در جلسه را می‌شناسم -اسامی شریف خواهران را نمی‌دانم، چون معرفی نشدند- می‌بینم از مراکز مختلفی هستید. از حوزه هنری هستید، از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هستید، از صداوسیما هستید و از مجموعه‌های کوچک هنری، از بخش‌های مختلف دیگر هم هستید. شاید بعضی از شما همدیگر را هم نشناسید، یا با هم کار نکرده باشید و یا بعضی از شما، در بعضی دیگر عیوبی را سراغ داشته باشید. به طوری که اگر بپرسند، حاضرید با بغل دستی خود کار کنید، بگویند نه، من با این فرد کار نمی‌کنم. ممکن است این طور باشد و شما عیبی را در همدیگر ببینید. اما من که از یک نقطه دیگر به مجموعه شما که بعضی تان شاعرید، بعضی تان فیلم‌سازید، بعضی تان نمایشنامه‌نویسید، بعضی تان نویسنده‌اید، بعضی تان موسیقی‌دانید و بعضی تان سینماگرید، نگاه می‌کنم، عیوب احتمالی را که شاید وجود داشته باشد، شاید وجود نداشته باشد؛ نمی‌بینم. من مجموعه شما؛ چه آخوندتان، چه غیر آخوندتان، چه زنتان، چه مردتان و چه جوان و پیرتان را -پیر، الحمدلله خیلی ندارید- همان طور که گفتم جمعی از آن سیصدوسیزده نفر می‌بینم.

مخلصاً، موقناً و متوکلاً
علی‌الله راه بیافتید، خدای
متعال ان شاءالله کمک
خواهد کرد.

شما حرکت را علی باب‌الله و متوکلاً علی‌الله و قاصداً لوجهه الکریم ادامه دهید، تا ان شاءالله خدای متعال از شما قبول کند؛ که اگر قبول کرد، از همه اینها عظمتش بیشتر است. غصه و درد آنجاست که تلاشی نکنیم، اما خدا آن را قبول نکند؛ به خاطر اینکه اخلاص ما در آن کم

است. مخلصاً، موقناً و متوکلاً علی‌الله راه بیفتید، خدای متعال ان‌شاءالله کمک خواهد کرد؛ هم کمک مادی، و هم کمک غیرمادی.

البته گاهی هم خدا کمک مادی نمی‌کند. این‌طور هم نیست که ما فرض کنیم در همه حالات خدای متعال موظف است کمک مادی کند؛ نه، طبیعت عالم هرچه هست، نقشه الهی کار خودش را می‌کند. زکریای نبی را با اَرّه به دو نیم کردند. من ذیل این آیه شریفه «الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوكيل. فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم يمسسهم سوء»^{*} سابقاً روایتی دیدم که این «فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم يمسسهم سوء» مربوط به همان‌هایی است که در راه خدا کشته شدند. کشته شدن در راه خدا، «سوء» نیست. معنای «لم يمسسهم سوء» این نیست که یک سیلی هم به ما نخواهد خورد؛ چرا، سیلی هم می‌خورد؛ بالاتر از سیلی هم می‌خورد؛ منتها این سوء نیست. با معیار الهی که نگاه کنید، «لم يمسسهم سوء»، اما با معیارهای مادی بشری که نگاه کنید، همه‌اش سوء است. خدای متعال با معیارهای خودش حرف می‌زند؛ با معیار محدود ما مادی‌دل‌ها و مادی‌ذهن‌ها که حرف نمی‌زند.

معنای کمک خدا این نیست که یک سیلی هم به ما نخواهد خورد.

به‌هرحال ان‌شاءالله خدا کمک می‌کند. حرکت شما باید برای قبول و رضای خدا باشد. در مناجات شعبانیه می‌خوانیم؛ «الهی ما اظنک تُرُدُنِي فِي حَاجَةٍ قَدْ اَفْنَيْتَ عُمُرِي فِي طَلِبِهَا مِنْكَ». آن چیزی که ما عمر خود را برای آن فنا کردیم، چیست؟ آن ان‌شاءالله کسب رضا و مغفرت الهی است؛ اصل کار این است؛ این باید به دست بیاید.

حرکت شما باید برای قبول و رضای خدا باشد.

همه ما باید «لاریب فیه» باشیم؛ عقاید ما باید لاریب فیه و قرص و محکم و استوار باشد و آن را با زبان مناسب بیان کنیم؛ آن وقت خواهیم دید که «سحر با معجزه پهلوی نزن، دل خوش دار». **دیگر غصه نخورید؛ معجزه را به میدان بیاورید؛ سحر به خودی خود جمع خواهد شد و آن «عِصَى وَ حِبَالِشَان»^{***} را خواهد خورد و برد. مهم این است که ما این ید بیضا را از حییمان بیرون بیاوریم و نشان بدهیم؛ مهم این است که ما این عصای موسوی را بیندازیم؛ این همان ابتکار را لازم دارد. ۷۰/۱۲/۵

عقاید ما باید قرص و محکم باشد و آن را با زبان مناسب بیان کنیم.

آنجایی که نوشته‌های شما حاکی از اخلاص است، آن نقطه انسان را تکان می‌دهد. هر چیزی شما ارایه کنید که نشان‌گر اخلاص باشد، خیلی اهمیت دارد؛ و الا همه فداکاری می‌کنند؛ برای تعصب و خودنمایی هم فداکاری می‌کنند؛ خطر مرگ هم دارد. مثلاً خلبانی در یک

نوشته‌های برآمده از اخلاص، انسان را تکان می‌دهد.

* سوره مبارکه آل‌عمران / آیات ۱۷۳ و ۱۷۴: «ان مؤمنانی که چون مردمی به آنها گفتند لشکر بسیاری علیه شما مؤمنان فراهم شده از آنان در اندیشه و بر حذر باشید بر ایمانشان بیفزود و گفتند در مقابل همه دشمنان تنها خدا ما را کفایت است و نیکو یابوری است (۱۷۳). پس آن گروه از مؤمنان به نعمت و فضل خدا روی آوردند و بر آنان هیچ الم و رنجی پیش نیامد و پیرو رضای خدا شدند و خداوند صاحب فضل و رحمت بی‌متهاست (۱۷۴)»

** حافظ

*** عِصَى جمع عصا و حبال جمع حبل (طناب) است.

مانور، جلوی چشم مردم چند معلق می‌زند و صدی، پنجاه هم ممکن است سقوط کند، اما او این را برای خودنمایی قبول می‌کند. به خاطر خودنمایی، بیش از این را هم می‌کنند؛ مثلاً بعضی خودشان را آتش می‌زنند! اینها ارزشی ندارد. آنجایی که کار با اخلاص همراه است، یعنی انسان فقط برای خاطر خدا و برای انجام وظیفه الهی کاری را انجام می‌دهد، آن صفا و درخشندگی این را دارد. در نشان دادن این نقطه‌ها و جاری کردن این روحیه در طول و امتداد تاریخ ما، باید خیلی تلاش کرد. از آن هشت سال جنگ باید استفاده کرد. ۷۰/۴۱۲۵ درست است که هشت سال دائماً جنگ و خون‌دل و دلهره و نگرانی بود و روزی نبود که از خواب برخیزیم و در باب مسائل اساسی کشور که در رأس و اهم آنها جنگ بود؛ نگرانی و غصه‌ای نداشته باشیم و درست است که جنگ، مشکلات و ناتوانی‌های زیادی را بر ما تحمیل کرد که شاید جزو طبیعت ما نبود. بسیاری از کارها را خیلی مجموعه‌ها می‌توانند بکنند، اما وقتی عارضه‌ای می‌آید، امکان آن کار و حتی کاراایش را از آنها می‌گیرد. این واقعیتی است که وجود داشت و تلخ و سخت و همراه با زجر و ناراحتی بود؛ لیکن به مقتضای اینکه در راه خدمت و محبت و مطلوب و هدفی که معشوق انسان است و انسان به او عاشقانه دل بسته است، بوده، هر زحمتی به یک معنا لذتی است.

وقتی من به این دوران هشت ساله نگاه می‌کنم و آن رنج‌ها و تجربه‌ها و آن ساعات دشوار را به یاد می‌آورم، همان حالتی به من دست می‌دهد که وقتی به دوران مبارزه قبل از انقلاب نگاه می‌کنم، یعنی اگر چه خشنودیم که مبارزاتی که ملت ایران و عناصر مبارز کردند، بحمدالله به نتیجه به این خوبی رسید، اما لذت دوران مبارزه توأم با محنت در راه خدا، چیزی است که دیگر قابل فراموش کردن و تعویض با چیز دیگر نیست. حقیقتاً در دوران مبارزه، آن سختی‌ها و محنت‌ها و دلهره‌ها و اضطراب‌ها، با خودش لذت خاصی را به همراه داشت که در دوران راحت و عافیت متصور نیست. آن لذت معنوی، ناشی از محبت و عشق و تلاش عاشقانه یک انسان به سمت هدفی است که محبوب و معشوق اوست.

عین این احساس را نسبت به همین دوران هشت ساله جنگ داریم. سال شصت و هفت، به دنبال آن تهاجم نامردانه‌ای که رژیم عراق بعد از پذیرش قطعنامه کرد، به منطقه جنگی رفتم و آن روزها در آنجا بودم و اتفاقاً همین امروز قبل از آمدن به این جلسه، فکر آن حالات و ساعات و لحظات و احساسات آن روزها و ساعات را می‌کردم و می‌دیدم که واقعاً قابل معاوضه با هیچ چیز دیگری نیست. لحظاتی که انسان برای خدا و در راه او زحمتی را متحمل می‌شود و بار سنگینی را بر دوش می‌گیرد و اضطراب و محنتی را بر جان خودش می‌پذیرد، واقعاً نمی‌شود آن را با چیز دیگر معاوضه کرد.

محنت جنگ تحمیل شده بود و در کنار این محنت، جوشش فداکاری‌ها و ایثارها و جلوه‌های

برای جاری کردن روحیه اخلاص از دوران هشت سال جنگ باید استفاده کرد.

در راه معشوق، هر زحمتی به یک معنا لذتی است.

لذت دوران مبارزه توأم با محنت در راه خدا، قابل فراموش کردن نیست.

زیبای حضور انقلابی ملت در صحنه‌های گوناگون به چشم می‌خورد و روی همهٔ اینها، به خیمهٔ منور حضور امام و نظر فراگیر آن بزرگوار و ارادهٔ همه‌جا حاضر او که واقعاً مثل کوه پشت سر ما بود؛ دل خوش و دل گرم بودیم. هم زحمت می‌کشیدیم، هم محنت عمومی را درک می‌کردیم، هم از احساسات و تلاش‌ها و فداکاری‌های مردم به هیجان می‌آمدیم و هم در یک فضای آمیخته به معنویت و عرفان و حماسه و اراده و عزمی که از وجود و حضور امام ناشی می‌شد، زندگی می‌کردیم. این واقعاً چیزی است که دیگر قابل تکرار و تجدید نیست. به گذشته با این چشم باید نگاه بکنیم؛ یعنی با چشم رضایت و نگاه از روی احساس انجام تکلیف که هر مؤمنی وقتی تکلیفی را انجام دهد، خوشحال است و این خوشحالی عیب نیست، بلکه حسن است. این خوشحالی، با تکبر و عجب و این‌طور چیزها، به هیچ‌وجه مخلوط نشود. این یک احساس دیگر است. انسان می‌گوید؛ الحمدلله توفیق پیدا کردم، در این مدت تکلیفم را انجام دادم. ما باید یاد زیبای آن روزها را واقعاً در ذهنمان نگه داریم و حفظ کنیم و اگر بتوانیم، بر روی کاغذ بیاوریم تا برای آینده بماند.

مجموعهٔ ما باید تصمیم بگیرد که خط انقلاب را به معنای حقیقی کلمه و بدون هیچ‌گونه کمبود و کسری و پذیرش سائبیدگی در گوشه‌ای از این هدف‌ها، با قاطعیت و قدرت به سمت هدف‌های انقلاب ادامه دهیم. صحنه، صحنهٔ وسیعی است. همه‌جایش می‌شود حضور داشت و این احساس را کرد؛ هر جا که باشیم، بایستی تصمیم را بر این قرار بدهیم که با هماهنگی کامل و با یاد امام، به سمت هدف‌ها حرکت کنیم. ۶/۵/۱۸

نسبت به آینده، بایستی خودمان را برای خدمت در هر جا و به هر گونه آماده کنیم؛ بدون اینکه قبلاً در جایی، خدمت خود را نشان و مشخص کرده باشیم. از اول انقلاب، خودم این‌گونه بودم و بنایم بر این بود. هنگامی که قرار بود امام رحمة الله علیه تشریف بیاورند و ما در دانشگاه تهران تحصن داشتیم، جمعی از رفقای نزدیکی که با هم کار می‌کردیم و همه‌شان در طول مدت انقلاب، نام و نشان‌هایی پیدا کردند و بعضی از آنها هم به شهادت رسیدند، مثل شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید باهنر، مرحوم ربانی شیرازی،^{۱۱۱} مرحوم ربانی املشی^{۱۱۲} با هم می‌نشستیم و در مورد قضایای گوناگون مشورت می‌کردیم. گفتیم که امام، دو، سه روز دیگر یا مثلاً فردا وارد تهران می‌شوند و ما آمادگی لازم را نداریم. بیاییم سازمان دهی کنیم که وقتی ایشان آمدند و مراجعات زیاد شد و کارها از همه طرف به اینجا ارجاع گردید، معطل نماییم. صحبت دولت هم در میان نبود.

ما عضو شورای انقلاب بودیم و بعضی هم در آن وقت، این موضوع را نمی‌دانستند و حتی بعضی از رفقا مثل مرحوم ربانی شیرازی یا مرحوم ربانی املشی نمی‌دانستند که ما چند نفر، عضو شورای انقلاب هم هستیم. ما با هم کار می‌کردیم و صحبت دولت هم در میان نبود؛

محنت جنگ در کنار ایشانها و حضور مردم و پشتیبانی مثل کوه امام بود.

خوشحالی بر اثر انجام تکلیف عیب نیست، حسن است.

خط انقلاب را بدون هیچ‌گونه سائبیدگی در اهداف، با قاطعیت و قوت به سمت اهداف انقلاب ادامه دهیم.

بایستی خودمان را برای خدمت در هر جا و به هر گونه آماده کنیم.

صحبت همان بیت امام بود که وقتی ایشان وارد می‌شوند، مسؤولیت‌هایی پیش خواهد آمد. گفتیم بنشینیم برای این موضوع، یک سازمان‌دهی بکنیم. ساعتی را در عصر یک روز معین کردیم و رفتیم در اتاقی نشستیم. صحبت از تقسیم مسؤولیت‌ها شد و در آنجا گفتیم که مسؤولیت من این باشد که چای بدهم! همه تعجب کردند. یعنی چه، چای؟! گفتیم بله، من چای درست کردن را خوب بلدم. با گفتن این پیشنهاد، جلسه حالی پیدا کرد.

این روحیه من بوده است. البته آن حرفی که در آنجا زدم، می‌دانستم که کسی من را برای چای ریختن معین نخواهد کرد و نمی‌گذارند که من در آنجا بنشینم و چای بریزم، اما واقعاً اگر کار به اینجا می‌رسید که بگویند درست کردن چای به عهده شماست، می‌رفتم عابیم را کنار می‌گذاشتم و آستین‌هایم را بالا می‌زدم و چای درست می‌کردم. این پیشنهاد، نه تنها برای این بود که چیزی گفته باشم؛ واقعاً برای این کار آماده بودم.

من هیچ صندلی خاصی در هیچ اتاقی ندارم.

من با این روحیه وارد شدم و بارها به دوستانم می‌گفتم که آن کسی نیستم که اگر وارد اتاقی شدم، بگویم آن صندلی متعلق به من است و اگر خالی بود، بروم آنجا بنشینم و اگر خالی نبود، قهر کنم و بیرون بروم. نه‌خیر، من هیچ صندلی خاصی در هیچ اتاقی ندارم. من وارد اتاق می‌شوم و هر جا خالی بود، همان‌جا می‌نشینم. اگر مجموعه احساس کرد که اینجا برای من کم است و روی صندلی دیگری نشاند، می‌نشینم و اگر همان کار را نیز مناسب دانست، آن را انجام می‌دهم. گفتن این مطالب شاید چندان آسان نباشد و ممکن است حمل بر چیزهای دیگر شود، اما واقعاً اعتقاد من این است که برای انقلاب باید این طوری باشیم. از پیش معین نکنیم که صندلی ما آنجاست و اگر دیدیم آن صندلی را به ما دادند، خوشحال بشویم و برویم بنشینیم و بگوییم حقمان بود و اگر دیدیم آن صندلی نشد و یا گوشه‌اش ذره‌ای ساییده بود، بگوییم به ما ظلم شد و قبول نداریم و قهر کنیم و بیرون برویم. من از اول این روحیه را نداشتم و سعی نکردم این طوری باشم. در مجموعه انقلاب تکلیف ما این است. ۶۸/۵/۱۸

در جبهه به یکی می‌گویند سر برانکار را بگیر و مجروحان را ببر؛ به یکی می‌گویند آرپی‌جی بزن؛ به یکی می‌گویند برو نگاه کن، هر وقت دیدی کسی می‌آید، ما را خبر کن. بنابراین هر کسی کاری می‌کند، چنانچه هر کدام این کار را نکردند، جبهه شکست خواهد خورد. نمی‌شود ما بگوییم این هم کار شد که به دست ما داده‌اند؛ برو مجروحان را بردار حمل کن! در حقیقت، اهمیت حمل مجروح در جای خود، کمتر از زدن آرپی‌جی که نیست.

در جمهوری اسلامی، هر جا که قرار گرفته‌اید، همان جا را مرکز دنیا بدانید. هر جا که قرار گرفته‌اید، همان جا را مرکز دنیا بدانید.

در جمهوری اسلامی، هر جا که قرار گرفته‌اید، همان‌جا را مرکز دنیا بدانید و آگاه باشید که همه کارها به شما متوجه است. چند ماه قبل از رحلت امام رضوان‌الله‌علیه مرتب از من می‌پرسیدند که بعد از اتمام دوره ریاست جمهوری می‌خواهید چه کار کنید. من خودم به مشاغل فرهنگی زیاد علاقه دارم؛ فکر می‌کردم که بعد از اتمام دوره ریاست جمهوری به گوشه‌ای بروم و

کار فرهنگی بکنم. وقتی از من چنین سؤالی کردند، گفتم اگر بعد از پایان دوره ریاست جمهوری، امام به من بگویند که بروم رئیس عقیدتی-سیاسی گروهان ژاندارمری زابل بشوم، حتی اگر به جای گروهان، پاسگاه بود؛ من دست زن و بچه‌ام را می‌گیرم و می‌روم. والله این را راست می‌گفتم و از ته دل بیان می‌کردم؛ یعنی برای من زابل مرکز دنیا می‌شد و من در آنجا مشغول کار عقیدتی-سیاسی می‌شدم. به نظر من بایستی با این روحیه کار و تلاش کرد و زحمت کشید؛ در این صورت، خدای متعال به کارمان برکت خواهد داد. ۷۰/۱۲/۵

برای همیشه خودتان را آماده نگه‌دارید تا انقلاب به هر طریق که اقتضا می‌کند، از شما استفاده کند. این یادگاری را با هم داشته باشیم. یک وقت، بهترین استفاده از یک انسان زنده و عاقل و باشعور این است که مثل نردبان بشود و یک نفر پایش را روی دوش او بگذارد تا دستش به جایی برسد که کاری انجام بدهد. چه اشکالی دارد؟ اگر مصلحت انقلاب و کشور اقتضا می‌کند، باید چنین کاری هم کرد.

توصیه‌ام به شما برادران عزیز این است که هر جا هستی، هر کاری که احساس می‌کنید انقلاب بدان نیاز دارد، آن را انجام بدهید. انقلاب به کار آدم‌های کارآمد و صادق نیاز دارد. صدق و اخلاص، شرط اول است. اگر ما در کسی صدق و اخلاص نبینیم، خیلی احتمال دارد که کار او هم به درد نخورد و یا در مواقعی، مشکل درست کند. انسانی که صدق و اخلاص ندارد، ولی کارایی دارد، مثل ماشینی می‌ماند که اگر مراقبش نبودند و یک پیچ آن اشکال پیدا کرد، گاهی می‌بینید که ضربه‌ای هم به آدم می‌زند. کارایی انسانی به این است که هر فردی، از روی اخلاص و صدق و نیت صحیح، کاری را که به عهده‌اش است، انجام دهد تا انسان تلقی شود و ماشین نباشد. ۶۸/۵/۱۸

شما می‌توانید آن شجره طیبه و مبارکه‌ای باشید که «أصلها ثابتٌ و فرعها فی السماء تُؤتی أکلهأ کُلٌّ حینِ باذنِ ربِّها»* می‌شود. این با توکل به خدا، با استمداد از پروردگار، با اخلاص نیت که الحمدلله در شما هست، و با هر چه نورانی‌تر کردن خود، شدنی است. بالاخره ما باید خودمان را نورانی کنیم. ما دائم احتیاج به نورانیت داریم؛ مثل این هوای دودآلود تهران که انسان هر نصف روز یک‌بار باید حتماً صابون به دستش بزند و الا خیلی کثیف می‌شود. ما واقعاً همین‌طوریم. ارواح ما همین‌طوری است. به‌خصوص شما. شما نه اینکه دیگران را هدایت می‌کنید، لذا خودتان دچار مشکلاتی می‌شوید. مولوی داستانی دارد، اجمالاً این است، می‌گوید؛ این آبی که در رودخانه‌ها و دریاهاست، همه کثافت‌ها و ناپاکی‌های ما را پاک

چه اشکالی دارد که انسان مثل نردبان بشود؟

انقلاب به کار آدم‌های کارآمد و صادق نیاز دارد.

ما باید خودمان را نورانی کنیم.

آبی که ناپاکی‌ها را پاک می‌کند، خودش کثیف می‌شود و به عروج نیاز دارد.

* سوره مبارکه ابراهیم/ آیات ۲۴ و ۲۵: «ای پیامبر ندیدی که چگونه خداوند کلمه پاک را به درختی پاک مثل زده که اصل آن برقرار و شاخه‌اش در آسمان است (۲۴) و به اذن پروردگارش همیشه میوه‌های نیکو می‌دهد، و خداوند مثال‌ها را برای مردم می‌زند تا متذکر شوند. (۲۵)»

می‌کند. بشر، هرچه ناپاکی و کثافت و زشتی دارد، با این آب برطرف می‌کند و از آن، سلامت و زیبایی و طهارت می‌گیرد. اما خود این آب کثیف می‌شود و احتیاج به تمیز شدن دارد. این تمیز شدن، با عروج انجام می‌گیرد. عروج می‌کند و باران می‌شود و تمیز می‌شود و برمی‌گردد. این حرکت دائمی لازم است. اگر ما این عروج را نداشته باشیم، نمی‌شود. او می‌خواهد بگوید کسانی که اهل معرفتند؛ معلم بشرند و انسان‌ها به آنها مراجعه می‌کنند؛ باید معراجی برای خودشان درست کنند. بدون معراج نمی‌شود؛ ما فاسد می‌شویم. شما به این معراج خیلی احتیاج دارید؛ چون شما مردم را هدایت می‌کنید. می‌نویسید، فکر می‌کنید، شبهات را به ذهن می‌آورید، برای اینکه آنها را از ذهن‌ها برطرف کنید. آن ناخالصی‌ها را محسّم می‌کنید برای اینکه خالصی‌ها را به مردم بگویید. خیلی زحمت بر دوش شماست. لذا شما به این معراج احتیاج دارید. پس این معراج را فراموش نکنید. این معراج نماز است، ذکر است، توجه به خداست. به‌خصوص، اجتناب از گناه است. بهترین مایه نورانیت، همین پرهیز است. همه آن کارهای دیگر، مثل درمان و دارو خوردن است و اجتناب از گناه، مثل پرهیز است. ظاهراً پرهیز اثرش گاهی خیلی بیشتر از دواي مقوی و معالج است. انسان سرماخوردگی که دارد، اگر پرهیز نکند، هرچه هم دواي مقوی بخورد، شاید مؤثر نباشد. ۷۱/۴/۱۴

کسانی که معلم بشوند و انسان‌ها به آنها مراجعه کنند، باید معراجی برای خودشان درست کنند.

این معراج، نماز و ذکر و توجه به خدا و اجتناب از گناه است.

در این سال‌ها، در زمینه کارهای فرهنگی، بنده هر جا که احتمال دادم در آنجا یک جوشش فرهنگی وجود دارد، سعی کردم در حد تمکّن و استطاعت فعلی خودم، با آنها تماس برقرار کنم. هر جا احساس کردم امیدی هست، فوراً سعی کردم ارتباط برقرار شود و اگر ممکن است، کمکی بشود. ۷۱/۴/۱۴ بچه‌مسلمان‌های ما بسیار با استعدادند. من واقعاً وقتی به اینها نگاه می‌کنم، می‌بینم حقیقتاً روحیه انقلابی، آنچنان توان رشد به این بچه‌ها داده که از خیلی از هنرمندهای قدیمی ما باهنرتر شده‌اند. بچه‌مسلمان‌های ما وقتی وارد مقوله‌ای می‌شوند، به همان اندازه که تشویق می‌شوند، به همان اندازه که برایشان جایی باز هست، می‌بینیم آثار خوب ارائه می‌دهند. معلوم می‌شود استعداد در اینها خیلی خوب است. متأسفانه فرهنگ رسمی ما، به این چیزها نپرداخته است؛ مراکز رسمی فرهنگی، به این چیزها نپرداخته‌اند و اینها مظلوم واقع شده‌اند.

تا آنجا که می‌توانید در این زمینه کار کنید و از هو و جنجال‌ها نترسید. از اینکه به شما بگویند مرتجعید، اصلاً نترسید. از اینکه بگویند متحجّرید و نمی‌فهمید، اصلاً ملاحظه نکنید. خودشان متحجّرند. آنهایی که به شما می‌گویند متحجّر، خودشان ملتفت نیستند که حرف چه کسی را می‌گویند و از دهان چه کسی حرف می‌زنند. این حرف از زبان متولیان فرهنگ مسلط جهان است؛ یعنی فرهنگ غرب. آنها خودشان متحجّرند. غربی‌ها متحجّرند. برایشان هر چیز که مخالف حرف خودشان باشد، غیرقابل تحمل است. ما همه آنچه را که از پدیده‌های فرهنگی

بچه مسلمان‌های ما بسیار با استعدادند، اما در مراکز رسمی ما مظلوم واقع شده‌اند.

از تهمت‌ها و اهانت‌ها نترسید.

وجود دارد با سعه صدر تحمل می‌کنیم. بیش از اندازه لازم تحمل می‌کنیم. آنها هستند که تحمل نمی‌کنند و حاضر نیستند فرهنگی غیر فرهنگ خودشان را تحمل کنند. بنابراین از این تهمت‌ها و اهانت‌ها ترسید. شما روشنفکرید؛ شما روشن‌بینید؛ شما دل‌سوزید؛ شما آن به اصطلاح- بنای نو هستید. نهال نویی که امید به آن هست، شما می‌بینید. ان شاء الله دنبال کار فرهنگی صحیح و انقلابی و درست بروید و آن را در محیط کار خودتان تأمین کنید. توقع بیشتری هم نداریم. در همان محدوده کار خودتان و آن مقداری که مسؤلیت شماست. ۷۱/۵/۵

به نظر من، دیرپایی حزب توده در کشور ما و گسترش تشکیلاتش که خیلی وسیع و بدون سر و صدا بود، دو عامل داشت؛ یکی همان موضوع سازمان‌دهی بود که اینها برای آن یک استاندارد جهانی داشتند. آن سازمان‌دهی از پیش آماده شده در خارج، بدون هیچ زحمتی، به همه‌جا داده و پیاده می‌شد. دیگر اینکه، اینها از سال‌های دوران اختناق رضاخان، ادبیات قوی داشتند. شما دیدید بعد از انقلاب، بلافاصله اینها «کانون نویسندگان»^{۱۳} را روبه‌راه کردند و اگر این کانون نویسندگان نبود، اینها توفیقات چینی نداشتند. صدها کتاب چاپ کردند و هزارها جزوه و نوشته و تحلیل در جاهای مختلف منتشر کردند. ما اینها را در همان فاصله کوتاه دو، سه سال اول انقلاب دیدیم. این از نظر کسانی که بخواهند آن کار را انجام دهند یا برای کسانی که بخواهند تحلیل بدهند، سرمایه عظیمی است. البته حزب توده، حزب باطلی بود. هم ایدئولوژی‌اش باطل بود، هم آدم‌هایش آدم‌های فاسد و بدی بودند و هم بعضی از اینهایی که سر کار بودند و ما از نزدیک می‌شناختیم، آدم‌های بسیار بی‌ربطی بودند. لکن این مرکزیت به آنها کمک می‌کرد که کارهای مهمی انجام دهند.

وجود یک سازمان‌دهی و داشتن یک ادبیات قوی به یک تشکل کمک می‌کند تا کارهای مهمی انجام دهد.

البته خیلی جسارت است به خواهران و برادران که بخواهم شما را به آن مجموعه تشبیه کنم. شما کجا، آنها کجا! شما واقعاً یک پارچه نورید. حقیقتاً عرض می‌کنم؛ شما یک پارچه صفا و معنویتید. آنها یک پارچه ظلمت بودند. من از نزدیک، بعضی از اینها را دیده بودم. واقعاً ظلمات بودند. یعنی یک نقطه نور در وجودشان نبود. ظلمات محض! «ظلمات بعضها فوق بعض» شما الحمدلله نور علی‌نورید. من نورانیت را در شما احساس می‌کنم؛ عارفی، حرفی می‌زد که آن حرف چندان برایم محقق نیست، اما حرف شیرینی است. می‌گفت بعضی از این کفار که می‌میرند، به قیامت نمی‌رسند. اینها بین راه، به کلی وجودشان متلاشی می‌شود و خدای متعال، ذرات خوبی را که دارند، جذب ارواح مؤمنین می‌کند! این یک تئوری غیرقابل اثبات است و بنده هم باور نکرده‌ام. اما حرف قشنگی است. ذرات قابل استفاده اینها را جذب عناصر مؤمن کنید؛ بقیه‌اش را هم ول کنید توی برهوت خدا، برود گم شود. می‌خواهیم چه کارش کنیم. اینها را بزرگ کنیم که انقلاب و اسلام و افکار صحیح و صاحب‌فکرهای اسلامی، توی شرشان بمانند. پس گاهی تعامل صحیح، یعنی افشاگری، یعنی بت‌شکنی؛ بعضی را

حرف حسّی یک عارف

جریان فرهنگی کشور در حال رشد است.

نزدیک کردن، بعضی را که نزدیکتر کنید، نزدیکتر کردن^{۷۱/۴/۱۴۰}

من مطمئنم که جریان فرهنگی کشور با همه این ناسازگاری‌هایی که می‌شود، از لایه لای این پیچ و خم‌های سخت عبور و رشد می‌کند «آنک کادحٌ اِلَى رَبِّکَ کَدْحاً»،* من این رشد را می‌بینم. واقعاً تفکرات و ذهن‌ها و مغزهای فعال و مبتکر و خوبی کاملاً مشاهده می‌شوند و اینها پیش خواهند رفت. دشمن انقلاب و دشمن اسلام نمی‌تواند از طریق فرهنگ، کاری را که می‌خواهد، بکند. البته مشکلات فراوانی درست کرده‌اند و درست خواهند کرد؛ شکی نیست، اما ان شاءالله ایمان‌ها و همت‌های شماها نخواهد گذاشت آن‌طور که آنها می‌خواهند، پیش آید.^{۷۹/۱۱/۲۹۰}

هرچه بار سنگین‌تر، هرچه غم و غصه و دغدغه کار بیشتر، ارزش معنوی کار بالاتر، و شاید تأثیر آن در روند عمومی تاریخ و تمدن و معرفت بشری و خصوصیات که در تقدیر صحیح عقلانی مورد احترام قرار می‌گیرد، والاتر و بالاتر.

باید به تکامل بشری و انسانی برسیم.

از اینکه بگذریم، البته ثواب الهی در جای خود محفوظ است که آن فراتر از همه اینهاست. یعنی شمای که با تحمل زحمت، خدمتی را انجام می‌دهید، با آن کسی که بدون آن تحمل زحمت، همان خدمت را انجام می‌دهد، مساوی نیستید. ما اعتقاد داریم که ثواب خدا، هم بهتر، هم ماندگارتر و هم با ارزش‌تر است. این فاصله مابین ولادت و گورستانی که ما طی می‌کنیم، اساساً برای این است که بتوانیم زندگی بعد را بسازیم؛ بتوانیم به آن تکامل بشری و انسانی برسیم؛ آن بشویم که خدای متعال از ما خواسته است؛ تا بتوانیم به ثواب‌الله برسیم. این مبنای اعتقاد ادیان است و هیچ دینی هم نیست که این را نداشته باشد.

حالا اگر ما بیایم در همین روال زندگی؛ در عالم شعر، ادبیات، موسیقی، نقاشی، گرافیک، داستان‌نویسی و هنر، کاری پیدا کنیم که هم دل‌غمگین ما را شاد کند، هم احساس انجام وظیفه به ما بدهد، هم در سرنوشت کشور و ملت و ادب و تاریخمان اثر بگذارد، هم یک عده گمراه بیچاره را نجات بدهد و هم رضای الهی را کسب کند، چه چیزی را با این می‌توانید برابر کنید؟ چیزی را دارید که با این مقابله کند؟ این والاترین است. این بهترین است. چیزی است که اگر کسی به آن دست پیدا کرد، باید هر لحظه هزاران بار، خدای متعال را شکر بگذارد؛ و البته نخواهد توانست؛ زیرا زبان از شکرگزاری قاصر است. آن انسانی که توانسته کاری پیدا کند که هم می‌بیند در مقابل چشم خودش گمراهانی، لغزندگانی، بی‌دست و پاها و سرگستگانی به وسیله کار او هدایت می‌شوند و راه پیدا می‌کنند و می‌توانند به سعادت برسند؛ هم این کار مورد علاقه اوست و بر او تحمیل نیست؛ چون آدم هنری و انسان اهل ذوق و هنر

* سوره مبارکه انشقاق / آیه ۶: «ای انسان! یقیناً تو با کوشش و تلاشی سخت به سوی پروردگارت در حرکتی، پس او را دیدار می‌کنی».

و ادب، باید آن کاری که می‌خواهد انجام دهد، از درون خودش بجوشد؛ و هم کرام‌الکاتبین و کرویّان ملاًعلی و شهدایی که خدای متعال ناظر بر اعمال ریز و درشت ما گذاشته - «وَأَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وِرَائِهِمْ»* - از این کار راضی و خشنودند و صد احسنت و مرحبا می‌گویند که آقا، شما یک سطر این قصه را نوشتید؛ یا پنج دقیقه از این فیلم را ساختید؛ یا دو بیت از این شعر را گفتید؛ یا فلان خط را در فلان جا نوشتید و فلان نقاشی را کشیدید؛ یعنی خدای متعال هم تفاخر می‌کند به این فرزند خاک، که با افلاکیان در مجاهدتت برابری می‌کند؛ این اگر نصیب کسی شده باشد، چیز کمی است؛ البته چنین اخلاص و چنین توجهی، به این آسانی نصیب همه نمی‌شود. اما اگر نصیب کسی شد، باید آن را روی چشم بگذارد و از همه تنخواه‌های** عالم، ارزشمندترش بداند. ۷۱/۱۱/۴

می‌توان با کار هنری به جایی رسید که با افلاکیان در مجاهدت بود.

اگر ما قدم برداریم، مگر ممکن است کار پیش نرود؟ قدم برداشتن، ملازم با پیش رفتن است. خدای متعال هم وعده داده است؛ «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا».*** شما در این راه مجاهدت کنید و بدانید هدایت الهی دستگیرتان خواهد بود. همچنین می‌فرماید؛ «وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ».**** همه اینها با لام قسم و نون تأکید ثقیله گفته شده؛ هم لَنَهْدِيَنَّهُمْ، هم لَيَنْصُرَنَّ. خدای متعال اگر بدون قسم هم حرف می‌زد، همه مؤمنین باور می‌کردند؛ دیگر چرا قسم خورد؟ این قسم برای این است که اهمیت و تحقق قطعی و عینی مطلب را نشان دهد. وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ؛ شما خدا را نصرت کنید، خدا هم شما را نصرت می‌کند. نصرت هر چیزی به حسب خود اوست. نصرت در عرصه فرهنگی، به معنای نصرت فرهنگی است؛ نصرت در عرصه نظامی، به معنای نصرت نظامی است؛ بعد هم که «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» است. ۸۱/۹/۲۶

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ»؛***** هر کس برای خدا کار کند، خدا هم تمام امکانات و علم و قدرت خودش و سنت‌های آفرینش را در خدمت او قرار خواهد داد. ۷۷/۱۲/۱۵

شما خدا را نصرت کنید، خدا هم شما را نصرت می‌کند.

من مجموعه شما را هر جا هستیید - مجموعه‌ای می‌بینم که اگر یک‌وقت در دل خود احساس غربتی در این زمینه بکنم و ناگاه نور امیدی در آن بدرخشد، آن نور امید شما یید. این را حقیقتاً می‌گویم. کسانی از شما را که می‌شناسم، در واقع این‌طور هستیید. بدانید من مجموعه شما را تقریباً هر شب به‌طور خاص دعا می‌کنم. حتی در دعا، از بعضی اشخاص و گروه‌ها اسم می‌آورم. من آثار شما را که می‌بینم واقعاً شاید کمتر باری است که یکی از این آثار را بخوانم و به نویسنده

* دعای کمیل

** مال و متاع، سرمایه و پول نقد

*** سوره مبارکه عنکبوت/ آیه ۶۹: «وَكُلُّ مَنْ جَاهَدْ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»

نیکوکاران است.»

**** سوره مبارکه حج/ آیه ۴۰

***** بحار الأنوار/ ج ۸۲/ ص ۳۱۹

و ناشر و مجموعه عوامل، از ته دل دعا نکنم. من شما برادران را به طور خاص دعا می‌کنم. اگر چه دعای بنده ارزش ذکر ندارد، اما برای این عرض می‌کنم که شما بدانید چقدر به شماها و کارتان دل بسته‌ام، و به طور ویژه، با اسم، شما را دعا می‌کنم و از خدای متعال درخواست می‌کنم که کمکتان کند، هدایتتان کند و امیدها و توفیقات خودش را به شما بدهد. ۷۱/۱۱۴

بار خدا زمین نمی‌ماند، خوش به حال کسی که توفیق پیدا کند این بار را او بکشد.

البته این نکته را هم به شما بگویم که اگر خدای ناکرده همگی تان یک‌وقت بگویند، ما می‌خواهیم این کار و فعالیت و حضور را ببوسیم و کنار برویم، عقیده ندارم که این میدان خالی خواهد ماند؛ نه، عقیده من این است که بار خدا، زمین نمی‌ماند. گردونه الهی دارد روی غلتک می‌رود، ما عقب می‌مانیم، ما پرت می‌شویم از آن گردونه، از آن ازابه عظیمی که دارد می‌رود. ۶۴/۱۱۸ بار خدا زمین نمی‌ماند، این را بدانید. یک روز دیگر، یک روزگار دیگر این بار به سر منزل خواهد رسید. خوش به حال کسی که توفیق پیدا کند این بار را او بکشد. ۶۲/۱۶۸ بنده از قبل از انقلاب به طلبه‌ها و رفقای جوانی که با من بودند، مکرر در مکرر می‌گفتم این را شما بدانید که وقتی اراده الهی تعلق گرفت، بار خدا زمین نمی‌ماند. قرآن ناطق به این است؛ «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» * خدا دست دیگری، پشت دیگری و بر و دوش و بازوی ستبر دیگری را مأمور برداشتن این بار و حمل آن خواهد کرد. ولی بالاخره کار به تأخیر می‌افتد. در این شکی نیست که وقتی ما بخواهیم باری را بر زمین بگذاریم، تا دیگری بیاید و آن بار را بردارد، وقفه‌ای ایجاد می‌شود. البته وقفه در راه خدا، نارواست. استفاده از این فرصت و موقعیت هم که خدا به ما داده است تا بتوانیم این بار را برداریم، بزرگ‌ترین کار ماست. اصلاً بزرگ‌ترین افتخار این است که خدا ما را بنده خودش بداند و از ما بخواهد که این بار را برداریم. لذاست که من عرض می‌کنم شما باید تلاش کنید تا جبهه خودی و آن جمع سیصدوسیزده نفری بدر کبرای امروز، سایش پیدا نکنند.

بزرگترین افتخار این است که خدا ما را بنده خودش بداند و از ما بخواهد که این بار را برداریم.

به هر حال کارتان، کار مهمی است. من همین را خواستم عرض بکنم که بدانید؛ اگر چه شماها می‌دانید. باید هم در این خط و در این صراط، با همت و تلاش بیشتر، با کوچک دیدن مشکلات و بلند برداشتن قدم‌ها، با دور دیدن اهداف، با استمداد از خدای متعال و داشتن اخلاص - که اساس قضیه، همین اخلاص است - ان شاء الله راه را ادامه بدهید. ما هم همان طور که عرض کردم، واقعاً به شماها دعا می‌کنیم که خدا توفیقتان بدهد و کمکتان کند. از اینکه الحمدلله این جریان طیب و طاهر در داخل جامعه ما هست، خوشحالیم و خدا خدا می‌کنیم که هر چه بیشتر شماها موفق و دل‌گرم بشوید و دستتان گرم‌تر به طرف کارهای اساسی و خوب برود. ۷۰/۴۲۵

ان شاء الله موفق باشید. وقت نماز است...

* سوره مبارکه مائده/ آیه ۵۴: «ای اهل ایمان! هر کس از شما از دینش برگردد خدا به زودی گروهی را می‌آورد که آنان را دوست دارد، و آنان هم خدا را دوست دارند...»

پی نوشت

فهرست پی نوشت

۱. امام خمینی ۱۷۱
۲. انقلاب فرانسه ۱۷۲
۳. ناپلئون بناپارت ۱۷۴
۴. ژان ژاک روسو ۱۷۵
۵. ولتر ۱۷۵
۶. ویکتور هوگو ۱۷۷
۷. بوربون ها ۱۷۷
۸. انقلاب اکتبر ۱۷۷
۹. استالین ۱۷۹
۱۰. انقلاب الجزایر ۱۸۰
۱۱. بومدین ۱۸۲
۱۲. متفقین و متحدین ۱۸۳
۱۳. خرده بورژواها ۱۸۳
۱۴. امپریالیستی ۱۸۳
۱۵. پیغمبر از شعر شعرا ... استفاده کرده. ۱۸۴
۱۶. دوران پهلوی و دوران قاجار ۱۸۴
۱۷. دوران ساسانی ۱۸۴
۱۸. ابن سینا ۱۸۴
۱۹. فارابی ۱۸۵
۲۰. داستان امیرارسلان نامدار ۱۸۶
۲۱. اندلس ۱۸۶
۲۲. میرزا ملکم خان ارمنی ۱۸۷
۲۳. میرزا فتحعلی آخوندزاده ۱۸۸
۲۴. حاج سیاح محلاتی ۱۸۸
۲۵. رویتر ۱۸۸
۲۶. رژی ۱۸۹
۲۷. شرح حال سه جلدی عبدالله مستوفی ۱۸۹
۲۸. میرزا نصرالله نائینی ۱۸۹
۲۹. حسن مشیرالدوله ۱۹۰
۳۰. حسین مؤتمن الملک ۱۹۰
۳۱. مدرّس ۱۹۰
۳۲. سید محمد طباطبایی ۱۹۱
۳۳. محمدصادق طباطبایی ۱۹۳
۳۴. شیخ فضل الله نوری ۱۹۳
۳۵. تقی زاده ۱۹۶
۳۶. سید عبدالله بهبهانی ۱۹۷
۳۷. میرزا حسن مستوفی ۱۹۹
۳۸. محمدعلی فروغی ۲۰۰
۳۹. حزب توده ۲۰۰
۴۰. کیانوری ۲۰۱
۴۱. جلال آل احمد ۲۰۱
۴۲. خلیل ملکی ۲۰۳
۴۳. دکتر علی شریعتی ۲۰۴
۴۴. محمدتقی شریعتی ۲۰۵
۴۵. نیروی سوم ۲۰۵
۴۶. دکتر مصدّق ۲۰۵
۴۷. انتلکتوئل ۲۰۶
۴۸. ژان پل سارتر ۲۰۷
۴۹. فیدل کاسترو ۲۰۷
۵۰. چه گوارا ۲۰۸
۵۱. میرزای شیرازی ۲۰۹
۵۲. میرزای آشتیانی ۲۰۹
۵۳. سید عبدالحسین لاری ۲۱۰
۵۴. بلشویک ها ۲۱۰

۲۲۴ ۸۵. قدسی مشهدی	۲۱۰ ۵۵. پیشه‌وری
۲۲۵ ۸۶. و لَتَّغْرَبْلُنَّ غَرْبَلَةً	۲۱۱ ۵۶. دکتر بهشتی
۲۲۵ ۸۷. حزب جمهوری اسلامی	۲۱۱ ۵۷. شهید مطهری
۲۲۶ ۸۸. چپ و راست	۲۱۳ ۵۸. علامه طباطبایی
۲۲۷ ۸۹. تکالِبُ بر دنیا	۲۱۳ ۵۹. هانری کُرَبِن
۲۲۸ ۹۰. سعدی	۲۱۴ ۶۰. آ باکلاه، آ بی کلاه
۲۲۸ ۹۱. بوسنی و هرزگوین	۲۱۵ ۶۱. آقای طالقانی
۲۲۹ ۹۲. ایکائو	۲۱۵ ۶۲. مارکسیسم
۲۲۹ ۹۳. عفو بین‌الملل	۲۱۶ ۶۳. سید جمال‌الدین اسدآبادی
۲۲۹ ۹۴. ابوحاتم رازی	۲۱۷ ۶۴. فلسفه یونان
۲۲۹ ۹۵. محمدبن زکریای رازی	۲۱۸ ۶۵. اشعری و معتزلی
۲۳۰ ۹۶. ژاندارک	۲۱۸ ۶۶. مرحوم باهنر
۲۳۱ ۹۷. گاندی	۲۱۹ ۶۷. ماکسیم گورکی
۲۳۲ ۹۸. نِهرو	۲۱۹ ۶۸. سوسیالیستی
۲۳۲ ۹۹. مولانا محمدعلی و مولانا شوکت‌علی	۲۲۰ ۶۹. الکسی تولستوی
۲۳۲ ۱۰۰. جناح	۲۲۱ ۷۰. شولوخُف
۲۳۳ ۱۰۱. سیدضیاء	۲۲۱ ۷۱. صفویه
۲۳۴ ۱۰۲. نادرشاه	۲۲۱ ۷۲. میرداماد
۲۳۵ ۱۰۳. آغا محمدخان	۲۲۲ ۷۳. سبک‌هندی
۲۳۵ ۱۰۴. کیم روزولت	۲۲۲ ۷۴. زندیه
۲۳۶ ۱۰۵. عبدالله بن عمر	۲۲۲ ۷۵. صائب
۲۳۷ ۱۰۶. ایزابل آلنده	۲۲۲ ۷۶. کلیم
۲۳۷ ۱۰۷. سالوادور آلنده	۲۲۳ ۷۷. عرفی
۲۳۷ ۱۰۸. علامه حلی	۲۲۳ ۷۸. طالب آملی
۲۳۸ ۱۰۹. آقا شیخ نصرالله خلخالی	۲۲۳ ۷۹. تذکره نصرآبادی
۲۳۸ ۱۱۰. بروجردی	۲۲۳ ۸۰. ملاصدرا
۲۳۹ ۱۱۱. مرحوم ربانی شیرازی	۲۲۴ ۸۱. فیض کاشانی
۲۴۰ ۱۱۲. مرحوم ربانی آملشی	۲۲۴ ۸۲. لاهیجی
۲۴۲ ۱۱۳. کانون نویسندگان	۲۲۴ ۸۳. حافظ
		۲۲۴ ۸۴. رودکی

۱/ امام خمینی

سید روح‌الله مصطفوی (خمینی) در اول مهرماه ۱۲۸۱ش، مصادف با روز تولد حضرت زهرا (چهارده سال قبل از انقلاب مشروطه) در شهرستان خمین، در خانواده‌ای روحانی دیده به جهان گشود. پدر بزرگ و جد ایشان از فقهای بزرگ آن دوره بودند. جد ایشان از علمای نیشابور بود که به منظور تبلیغ دین اسلام رهسپار کشمیر در هندوستان شد، اما به دنبال هجوم مخالفان به شهادت رسید. پدر بزرگ امام که برای تحصیل به نجف رفته بود، به دعوت یکی از بزرگان خمین به ایران بازگشت و در خمین ساکن شد. پدر امام، مرحوم آقا سید مصطفی نیز پس از پایان تحصیلات و کسب اجازه اجتهاد از نجف به خمین بازگشت و به حل امور شرعی مردم پرداخت. ایشان که پشتیبان مردم در برابر ظلم خوانین و هجوم اشرار بود، در سال ۱۳۲۰ق برای دیدار والی اراک و شکایت از دو نفر از خوانین ستمگر، به همراه چندتن محافظ مسلح عازم اراک شد. اما در بین راه خوانین مورد شکایت با خلع سلاح کردن محافظان، آقا سید مصطفی را ترور کردند و متواری شدند. وی در حالی که ۴۲ سال بیشتر نداشت به شهادت رسید. در این زمان روح‌الله پنج ماه داشت و کوچک‌ترین فرزند خانواده بود. با قتل پدر، روح‌الله توسط مادر و عمه خود که زنی شجاع بود بزرگ شد. شجاعت عمه آن قدر بود که موفق شد حکم قصاص برادر را بگیرد. مرگ عمه و سپس مرگ مادر دو مصیبت بزرگی بود که در پایان دوران نوجوانی در پانزده‌سالگی بر روح‌الله وارد آمد.

روح‌الله در حالی که ۱۹ سال بیشتر نداشت برای تکمیل تحصیل خود در سال ۱۳۰۰ش عازم اراک شد و بدین ترتیب فصل دوم زندگی ایشان آغاز گردید. امام در اراک به جمع شاگردان آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری که خود از شاگردان میرزای شیرازی بود پیوست. آیت‌الله حائری پس از مدتی به قم هجرت کرد و این سبب شد تا امام نیز ۱۴ ماه بعد، به قم هجرت کند. بدین سان، وی دروس مختلف فقه، اصول، کلام، فلسفه و عرفان را نزد استادان خود در قم آموخت. استادان ایشان را تا ۱۴ نفر دانسته‌اند که در میان آنها آیت‌الله حائری، ملکی تبریزی و شاه‌آبادی دارای مقام بالاتری بوده و امام نیز استفاده بیشتری از محضر آنان برده‌اند. بی‌تردید در این دوران اقدامات رضاشاه از قبیل اسلام‌زدایی، کشف حجاب و به انزوا کشاندن روحانیون و اقدامات امام در مقابل آنها تأثیر فراوانی در شکل گرفتن شخصیت سیاسی ایشان نهاده

است. این رباعی که از امام برجای مانده ترسیمی از آن دوران است: از جور رضاشاه کجا داد کنیم زین دیو بر که ناله بنیاد کنیم آن دم که نفس بود ره ناله بیست اکنون نفسی نیست که فریاد کنیم پس از برکناری رضاشاه و روی کار آمدن محمدرضا، امام از همان ابتدا نگرانی خود را از تداوم آن تفکر ابراز می‌داشت. در این موقعیت سیاسی حاکم بود که امام در سال ۱۳۲۳ش یعنی سه سال بعد از به قدرت رسیدن محمدرضا شاه از طریق کودتا، در کتاب «کشف الاسرار» نسبت به تداوم حکومت دیکتاتوری رضاخانی هشدار داد. اولین اعلامیه مبارزاتی امام به تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۳ منتشر شد. در این دوران امام عمدتاً نظاره‌گر اوضاع بود و به‌عنوان یکی از مشاوران و حامیان آیت‌الله بروجردی به‌شمار می‌رفت.

بعد از فوت آیت‌الله بروجردی، امام فعالانه وارد عرصه سیاست می‌شود و کم‌کم به‌عنوان مرجع تقلید مطرح می‌گردد. امام آشکارا در مقابل اقدامات شاه موضع می‌گرفت که مهمات آن لایحه اصلاحیه قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و انقلاب سفید شاه بود. سرانجام امام در شب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دستگیر شدند که باعث آن قیام خونین گردید. چند ماه در زندان بودند و چند ماه محصور در یکی از خانه‌های تهران. بعد از آزادی و در پی رسواگری امام در مورد کاپیتولاسیون، ایشان را ابتدا به ترکیه، بعد به عراق و سپس به فرانسه تبعید کردند. اما تمام این فشارها و تبعیذات باعث جدایی ایران و امام نشد؛ امام دورادور با مردم در تماس بود و آنها را راهنمایی می‌کرد. ایشان در دی‌ماه ۱۳۵۷ شورای انقلاب را تشکیل داد و در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ در میان استقبال بی‌نظیر مردم به ایران بازگشت. در ۱۶ بهمن ۱۳۵۷ بازرگان را در مقام رئیس دولت موقت انقلاب تعیین نمود. سرانجام با پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ فصل جدیدی در زندگی سیاسی امام آغاز شد.

در دوران رهبری نظام اسلامی ایران، امام به طراحی نظام جدید سیاسی پرداخت. ایشان در حوزه سیاسی با دفاع از نظام جمهوری اسلامی، آن را «حکومت جمهوری، متکی بر آرای عمومی؛ اسلامی، متکی بر قانون اسلام» تعریف کرد و با تبیین الگوی نظام سیاسی جدید موفق شد نظام سیاسی جمهوری اسلامی را با رأی قاطع ۹۸ درصدی شرکت‌کنندگان تثبیت نماید. حتی در این حالت نیز منافقین و استعمارگران خارجی دست از ستیزه بر نداشتند. اما با تدبیر اصام روزه‌روز پایه‌های انقلاب محکم‌تر می‌شد. در این میان جنگی که توسط ملل استعمارگر بر ایران تحمیل شد امتحانی بود که این

مالیات‌های فئودالی و عشریه‌های اجباری کلیسا بودند. از سال ۱۷۸۸م مشکلات اقتصادی و کمبود مواد غذایی آغاز شد. قیمت گندم ۵۰ درصد افزایش یافت. مدتی قبل دولت فرانسه بودجه خود را برای کمک به استقلال طلبان امریکا و در جنگ با رقیب قدیمی خود دولت انگلیس از دست داده بود. این هزینه بدون اینکه سود قابل توجهی داشته باشد خزانه را خالی کرد. عده‌ای که بیشتر از همه ثروت داشتند (اشراف) کمترین مالیات را می‌دادند و حتی سهمی هم از خزانه داشتند.

لویی شانزدهم تلاش کرد که مخارج را از طریق افزایش مالیات اشراف جبران کند. ولی اشراف که صاحب گروه‌ها و انجمن‌های بسیار بودند حاضر به ترک منافع خود نشدند. با افزایش سطح کشمکش‌ها تصمیم گرفته شد که این مشکل از راه ایجاد مجلس طبقاتی حل شود. این مجلس تاریخچه‌ای در قرن ۱۴ داشت و از آن موقع دیگر تشکیل نشده بود و از نمایندگان سه طبقه اجتماع تشکیل می‌شد که هر گروه از نمایندگان مجموعاً یک حق رأی در آن داشتند. لویی با انگیزه تضعیف طبقات بالا به نمایندگان مردمی دو حق رأی عطا کرد و مجلس در سال ۱۷۸۹م تشکیل شد. از ۱۱۳۹ نماینده آن ۲۹۱ نفر از کلیسا، ۲۷۰ نفر از اشراف و ۵۷۸ نفر از مردم عادی بودند. علاوه بر اینکه تعدادی از نمایندگان کلیسا از جمله کشیشان عادی و برخی از نمایندگان اشراف صاحب افکاری متفاوت با روحیه طبقه خود بودند. مجلس تشکیل شد ولی به علت نداشتن تجربیات قبلی مرتباً به مشکل برخورد می‌کرد. بی‌اعتنایی طبقات بالا به نمایندگان مردم تا جایی پیش رفت که از ورود آنها به ساختمان اصلی ممانعت کردند. نمایندگان مردم که اغلب از سطوح بالای طبقه خود بودند و با روحیه اشرافی‌اشنایی داشتند به مقاومت در برابر این برخورد ادامه دادند و مساله از موضوع بودجه و مالیات به نوعی مخاصمه منحرف شد. به دستور لویی چند هنگ نظامی در پاریس موضع گرفتند و فضای حکومت نظامی ایجاد شد. این امر باعث افزایش تشنج عمومی شد زیرا برخی از این سربازان آلمانی یا سوئیسی بودند که احتمال می‌رفت به مردم حمله کنند. شایعه تیراندازی سربازان آلمانی به سوی فرانسویان کافی بود که مردم برای دفاع از خود به اسلحه‌خانه‌ای حمله کرده و تفنگ‌های بدون باروت به دست آورند. زندان «باستیل» انبار باروت بود و نماد استبداد خاندان «بوربون» به حساب می‌آمد. جمعیت به سوی زندان حرکت کرد و انقلاب با فتح باستیل جرقه

ملته رهبری امام، سربلند از آن بیرون آمد. سرانجام امام خمینی در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸م در میان موج ماتم و اندوه میلیون‌ها مسلمان در ایران و جهان بعد از یک بیماری دارفانی را وداع گفت و «با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا» به دیار باقی شتافت.

۲/ انقلاب فرانسه

فرانسه قرن ۱۸ با جمعیت ۲۶ میلیون نفری (پرجمعیت‌ترین و ثروتمندترین کشور اروپا) از سه طبقه مجزا تشکیل شده بود: اشراف، کلیسا و مردم عادی. حقوق قانونی فرد و حیثیت او به این طبقه‌بندی بستگی داشت. در آن زمان پاریس مرکز نهضت و کانون روشنفکری اروپا بود و همه‌جا در محافل روشنفکری زبان فرانسه رایج بود.

طبقه اشراف حدود چهارصد هزار نفر جمعیت داشتند و صاحب مشاغل و عناوین عالی بودند. البته اشراف اصیل که به خانواده‌های قدیمی نسب می‌بردند بیش از چند هزار نفر جمعیت نداشتند که اغلب ساکن پاریس یا دربار ورسای بودند. اینان توسط دانش روز آن زمان «شجره شناسی» و از طرف پادشاه تأیید شده و بالاترین درآمد را در اختیار داشتند که قسمتی از آن به صورت مستمری از خزانه پرداخت می‌شد. دیگر اشراف که می‌توان از آنها به نام «نجبا» یاد کرد القاب خود را به روش‌های مختلف از نظام سلطنتی خریداری کرده و با درآمدی از املاک اجدادی، خدمت در درجات بالای ارتش و تجارت، عمده زندگی را می‌گذرانند. رسوم فئودالی در این طبقه استمرار داشت. آنان قصرهایی در املاک خود ساخته و صاحب دارایی رعایا، سهمی از محصول سالیانه، مجوز شکار و بهره‌برداری از منابع طبیعی و حق قضاوت در محدوده خود بودند.

مردم عادی ۹۸ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند. این طبقه خود از دو سطح ساخته شده بودند. شهرنشینان که شامل سرمایه‌داران، بازرگانان، بانکداران اولیه، صاحبان صنایع خرد و مشاغل مشابه می‌شود و سطح آخر شامل کشاورزان، کارگران و کسانی که در عمق فقر نه به فکر انقلاب بودند و نه حضوری در آن داشتند. انقلاب فرانسه را سرمایه‌داران و بازرگانان شهرنشین رهبری می‌کردند و ایده‌های بورژوازی و عصر روشنگری را در سر داشتند و ذیل شعار برابری و آزادی، محدود شدن قدرت سلطنت، اشراف و کلیسا و گسترش نفوذ خود در قدرت را طلب می‌کردند، درحالیکه مردم عادی در آرزوی لغو

پادشاهان اروپایی بود. سرانجام حکم اعدام پادشاه در دادگاهی با حضور وکلای مدافع تعیین گردید و لویی شانزدهم با گیوتین گردن زده شد. در حالی که مخارج جنگ و بحران مالی باعث شورش مردم گرسنه شده بود.

در برابر این وضعیت آشوب‌زده روبس پیر یک راه حل ساده ارائه داد؛ او اعتقاد داشت نسبت به خائنان بیش از حد گذشت نشان داده شده است. او هر کسی که وفاداری خود را کاملاً به اثبات نرسانده بود، مستحق مرگ معرفی کرد.

اعدام‌ها دوباره آغاز شدند و گروه بسیاری از انقلابیون سابق در حالی که سرود انقلابی «مارسیز» را (سرودی که عموم مردم را به جنگ با ستم‌گران دعوت می‌کرد) می‌خواندند کشته شدند. اهانت به اشیای مقدس و حمله به کلیساها این آشوب را همراهی می‌کرد. در حدود ده ماه نزدیک به چهل هزار نفر توسط رژیم جمهوری انقلابی مدافع حقوق بشر با گیوتین گردن زده شدند و صدها هزار نفر بازداشت و روانه زندانها شدند. حتی بعضی از ژاکوبین‌ها نیز اعدام شدند. حدود هشت درصد اعدامیان اشراف، چهارده درصد از طبقه بورژوا، شش درصد از طبقه کلیسا و حداقل هفتاد درصد از مردم عادی و زارعان و کارگران بودند.

در سال ۱۷۹۴م از بین سران اولیه انقلابی تنها روبس پیر باقی مانده بود که جشن‌هایی را در ستایش نظم نوین خود برگزار می‌کرد. پس از این، سلسله اعدام‌های دیگری را آغاز کرد که دوستانش را هم وحشت زده و منزجر ساخت. این اقدامات باعث اختلافاتی بین افراد باقی‌مانده شد. سرانجام روبس پیر در مجلس حاضر شد تا درباره موج آدم‌کشی‌ها توضیح دهد.

مجلس در همان جلسه به بازداشت او و چند تن از اطرافیانش رأی داد. روبس پیر در شهرداری پاریس سنگر گرفت و در جریان یک درگیری مجروح و دستگیر شد. ۲۲ نفر در فهرست اعدام قرار گرفتند. در همان سال ۱۷۹۴م سر روبس پیر توسط گیوتین از بدن جدا شد. او که در هنگام مرگ مسن‌ترین فرد از گروه اعدامیان بود ۳۶ سال داشت. روز اعدام وی به نام روز ترمیدور خوانده شد. اکنون نیز در فرهنگ سیاسی جهان دوران ترمیدور به دورانی گفته می‌شود که در پی هر انقلاب بزرگ پدید می‌آید و در طی آن انقلابیون به حذف یکدیگر از راه‌های مختلف می‌پردازند.

فرانسه از سال ۱۷۸۹م تا ۱۹۱۴م درگیر کشمکش‌های مختلف بود

خورد. انقلابی که در متن پروتکل‌های صهیونیسم جهانی آمده است: «ما این انقلاب را انقلاب کبیر نامیدیم».

گروه‌های متعددی در طول سال‌های اولیه انقلاب نقش داشتند مانند طرفداران سلطنت مشروط به رهبری «میرابو» از طبقه اشراف که خود یک فراماسون بود. گروه «ژاکوبین‌ها» به رهبری «روبس پیر» که تحت تأثیر ایده‌های دموکراتیک «ژان ژاک روسو» قرار داشت. ابتدا قدرت به دست طرفداران سلطنت مشروط افتاد. اگرچه از اختیارات پادشاه اندکی کاسته شد ولی فکر چندانی به حال توده‌های فقیر دهقانان و کارگران نشد. القاب اشرافی لغو شد. املاک کلیسا به مزایده گذاشته شد و روحانیون در شمار کارمندان دولتی درآمدند. پاپ تشکیلات جدید را محکوم کرد. لویی تصمیم به فرار گرفت ولی شناخته، بازگردانده و زندانی شد. هر گروه انقلابی برای خود دارای گارد مسلح بود که زد و خوردهایی را باعث می‌شد. مدتی به تنظیم قانون اساسی گذشت. در قانون جدید پادشاه قدرت خود را از اراده فرانسویان دریافت کرده بود. لویی که به رغم میل خود قانون اساسی را تأیید کرده بود از کشورهای خارجی تقاضای کمک کرد. عاقبت در سال ۱۷۹۲م سپاه اتریش به خاک فرانسه روی آورد و چون لویی نقشه جنگ را قبلاً برای سرداران اتریشی فرستاده بود، فرانسویان شکست خوردند. مردم که نمی‌توانستند ننگ این شکست را تحمل کنند از مجلس، عزل لویی را خواستند. لویی دست به وتوی تعدادی از مصوبات مجلس زد. مردم به قصر لویی حمله کردند که هزار نفر کشته داشت. تندروهایی مثل روبس پیر نیز هدایت‌گر شورش‌ها بودند. سرانجام گیوتین‌ها شروع به کار کردند. از حدود ۱۴۰۰ نفر اعدامی در چهار روز، سه چهارم زندانیان عادی و بقیه اشراف و اهالی کلیسا بودند. سرانجام شورشیان، پاریس را به دست گرفتند. قیام‌کنندگان اختیارات مجلس قانون‌گذاری را غصب و قانون اساسی را نسخ کردند. سپس انتخابات جدیدی برگزار شد تا نمایندگان کنوانسیون مشروطه‌ای برگزیده شوند و قانون اساسی جدیدتری که بیشتر موافق با موازین دموکراسی باشد تدارک کند. انتخابات عمومی برگزار شد و روبس پیر در آن از همه جلوتر افتاد. او بود که حکومت جمهوری را در فرانسه اعلام کرد هرچند در قریب دو سال حکومتش علی‌رغم شعارهای بسیار در خصوص «حقوق بشر» و «آزادی» اختناق شدیدی حاکم شد. گروه او (ژاکوبین‌ها) در مجلس تمایل به اعدام لویی داشتند. در جریان بحث‌ها مدارکی از گاو صندوق مخفی قصر به دست آمد که نشانه ارتباط دربار با ضدانقلابیون و

که روسیه هم با بریتانیا در برابرش متحد شده بودند. در این موقع که حکومت فرانسه در بحران بود، ناپلئون به پاریس برگشت. او طی یک کودتا در سال ۱۷۹۹م اولین کنسول شد (در ابتدا نام امپراتور بر خودش گذاشت). تا سال ۱۸۰۲م و پس از سرکوب جنگ‌های داخلی، به یکی از قدرتمندترین دیکتاتورهای تاریخ فرانسه تبدیل گشت. در ۱۸۱۲م کنسول مادام‌العمر شد و دو سال بعد امپراتور شد. تحت سرپرستی او دولت مرکزیت پیدا کرد، کلیسای کاتولیک رم به‌عنوان مذهب رسمی دوباره برقرار شد و قانون را با چیزی به نام «دستورالعمل ناپلئون» اصلاح کرد.

در ۱۸۰۰م ناپلئون اتریشی‌ها را شکست داد. سپس برای یک صلح فراگیر در اروپا وارد مذاکره شد که قدرت فرانسه در اروپا را تثبیت کرد. وی در سال ۱۸۰۵م قصد حمله به انگلیس را داشت، ولی به اتریش و روسیه رفت و شکست سختی را به آنها تحمیل کرد. ناپلئون تا سال ۱۸۰۷م، بیشتر اروپا را به تصرف خود در آورد و با شکست سوئد، وارد لهستان شد. تنها قدرتی که در منطقه و در مقابل ناپلئون باقی ماند، انگلیس بود. از این رو به آنجا حمله کرد، اما شکست سختی خورد. وی در ۱۸۱۲م با سپاه بزرگی، در حدود پانصد هزار نفر به روسیه حمله کرد و تمام راه‌هایی که به مسکو ختم می‌شد را تسخیر نمود، اما زمستان او را مجبور به بازگشت کرد و در اثر گرسنگی، سرما و نبرد سربازان او کشته شدند و تنها سی‌هزار نفر برگشتند. جذر و مدها شروع شد و طرفداری متحدان اروپایی از یکدیگر به سقوط پاریس منجر گردید. امپراتوری قدرتمند ناپلئون، به همان سرعت که شکل گرفت، به همان سرعت نیز از هم گسیخت. ناپلئون به جزیره مدیترانه‌ای البا تبعید شد. ولی پس از گذشت ده ماه با شنیدن اخبار نارضایتی مردم از سلطنت لویی هجدهم، با هزار مرد جنگی به پایتخت بازگشت و به تخت سلطنت نشست. یکصد روز با آرامش سپری شد، ولی متحدان اروپایی دوباره حمله کردند و ناپلئون ناچار بود برای حفظ تاج و تخت خود به جنگ بپردازد. در «واترلو» در بلژیک لشکرکشی کرد و با نیروهای انگلیس، هلند، آلمان و روسیه به مقابله پرداخت. اما تعداد نیروهای متحد اروپایی بسیار زیاد بود و به یک میلیون نفر می‌رسید که چنین تدارک نظامی‌ای تا آن زمان بی‌سابقه بود. کشته‌های لشکر فرانسه زیاد بود و ناپلئون خوب می‌دانست که فرانسه دیگر جوانی برای قربانی کردن ندارد. جمعیت ذکور باقیمانده یا آن قدر جوان بودند که نمی‌توانستند اسلحه به دست بگیرند و با آن قدر مسن که نمی‌توانستند

که حکومت کشور را دائماً از پادشاهی به جمهوری و برعکس تغییر می‌داد. پس از انقلاب مدتی ناپلئون، مدتی جمهوری، مدتی لویی هجدهم و... قدرت را به دست گرفتند. مجموعاً سه بار قانون اساسی از نو نوشته شد و دوره‌های طولانی در قحطی و جنگ و نبردهای خونین برقرار گردید تا سرانجام فرانسه کنونی از خرابه‌های جنگ دوم جهانی ساخته شد. در لایه‌های عمیق این مهد دموکراسی و آزادی انبوهی از سرهای بریده دفن شده است.

۳/ ناپلئون بناپارت

ناپلئون بناپارت (۱۸۲۱-۱۷۶۹م) از بزرگ‌ترین فرماندهان نظامی تاریخ و امپراتور فرانسه بود. در جزیره «کرس» مدیترانه به دنیا آمد. در آن زمان، این جزیره جزء حکومت «جنوا» (واقع در ایتالای امروزی) بود، اما بعدها به اشغال فرانسه در آمد. ناپلئون در مدرسه نظامی، در خارج از زادگاه خویش، تحصیل کرد و به سرعت پیشرفت نمود و به ارتش لویی شانزدهم پیوست.

در سال ۱۷۸۶م، با مرگ پدر به زادگاه خود بازگشت تا به اداره برخی امور خانواده بپردازد. او طی سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۰م، در «آکسون» به پرورش دیدگاه‌های انقلابی خود پرداخت و به جنبه‌های گوناگون آن فکر کرد. انقلاب سال ۱۷۸۹م فرانسه تأثیر چندانی بر وی نداشت، چرا که او فرد سیاسی و انقلابی نبود. در سال ۱۷۹۲م، فرانسه وارد جنگ اتریش شد و انگلیس در سال ۱۷۹۳م کنترل بخشی از فرانسه را به دست گرفت. ناپلئون پس از نقش‌آفرینی برای شکست انگلیسی‌ها به درجه ژنرال رسید و با «آگوستین روبس‌پیر»، (برادر کوچکتر ماکسیمیلیان روبس‌پیر، رهبر گروه موسوم به ژاکوبین‌ها در انقلاب فرانسه) آشنا شد. هر چند ناپلئون عضو ژاکوبین‌ها نبود، ولی از حمایت سیاسی آنها برخوردار شد. سقوط ژاکوبین‌ها در ۱۷۹۴م باعث شد تا ناپلئون نیز به زندان بیفتد، اما پس از ده روز به دلیل اینکه هیچ‌گونه مدركی بر ضد او پیدا نکردند، آزاد شد.

ناپلئون در سال ۱۷۹۶م فرمانده ارتش فرانسه در ایتالیا شد و با موفقیت به اتریش و متحدانش فشار آورد که صلح کنند. در سال ۱۷۹۸م، مصر تحت فرمان عثمانی را فتح کرد و تلاش کرد به مسیرهای بازرگانی بریتانیا با هند ضربه بزند. اما ناوگان او به وسیله بریتانیا در نبرد نیل ویران شد.

فرانسه حالا با شرایط جدیدی روبه‌رو شده بود و آن این بود که اتریش

نوشتن کتابی در مورد تربیت کودکان را، مورد طعن و سرزنش قرار داد. روسو یک روز برحسب اتفاق به موضوع یک مسابقه برخورد و به تشریح و تجزیه آن پرداخت که «آیا بسط، توسعه و استقرار علوم و هنر موجب اصلاح اخلاق مردم است یا خیر». روسو در آن شرکت کرد و جایزه اول را برد و در بین عام و خاص مشهور شد. به علت اندیشه‌های احساساتی و نوی روسو، کم‌کم موجی از انتقاد و تمسخر از طرف روشنفکران و فیلسوفان این عصر همچون ولتر، دیدرو و دالامبر برخاست. در سال ۱۷۵۶م پاریس را ترک کرد و در محلی بیلاقی، به انشای تألیفات اساسی خود پرداخت. در ۱۷۵۸م «نامه‌ای به دالامبر در مورد تئاتر» و در ۱۷۵۹م رمان معروف خود موسوم به «هلوتیز جدید» را منتشر کرد. در ۱۷۶۲م «قرارداد اجتماعی» و بالآخره در همان سال کتاب معروف در تعلیم و تربیت موسوم به «امیل» را نوشت که خشم و غضب پارلمان فرانسه را نسبت به مولف برانگیخت و حکم توقیفش صادر شد.

در ۱۷۶۲ به طرف سوئیس فرار کرد. بعد از مدتی به پادشاهی پروس پناه برد؛ ولی عقاید مذهبی و مباحثاتی که در این موضوعها می‌نمود، کلیسائیان «کالوینیست» را عصبانی کرد و خانه‌اش را سنگسار کردند. در ۱۷۶۶م به لندن وارد شد و کتاب معروفش «اعترافات» را شروع کرد. سال‌های آوارگی، روحیه عییش را متأثر نموده و تقریباً به سرحد جنون رسانده بود. دیری نگذشت که از لندن هم آواره شد و در ۱۷۶۷م وارد فرانسه گردید. در پاریس در اطاق محقری اقامت گزید و از کپی کردن نتهای موسیقی به زحمت زندگی می‌کرد. مدت هشت سال زندگی نسبتاً آرامی داشت و به نگارش زندگانی شخصی و عاطفی خود پرداخت. سرانجام در ۱۷۷۸ به علت سگته مغزی، چشم از جهان فروبست. البته برخی از معاصران او اعتقاد داشتند که خودکشی کرده‌است.

۵/ ولتر

ژان فرانسوا ماری آروئه معروف به ولتر فیلسوف، نمایشنامه‌نویس، شاعر، تاریخ‌نگار، ریاضیدان و عالم علوم طبیعی در سال ۱۶۹۴م در پاریس به دنیا آمد. او میل زیادی به یادگیری داشت، کتاب‌های زیادی می‌خواند و از همان دوران کودکی شعر می‌سرود و به کارهای ادبی می‌پرداخت. با اینکه پدرش این کارها را به صلاحش نمی‌دانست، ولی او زیر بار نمی‌رفت و بیشترین وقت خود را صرف ادبیات می‌کرد.

به دنبال ناپلئون زیر آتش دشمن به چپ و راست بدوند. ناپلئون بعد از چهار روز از شروع نبرد واترلو، در سال ۱۸۱۵م استعفا داد، به پاریس بازگشت و به جزیره «سنت هلن» تبعید شد و تا آخر عمر در آنجا ماند. او که از بیماری سرطان رنج می‌برد، در سال ۱۸۲۱م درگذشت. ناپلئون بسیار باهوش بود، نبوغ نظامی او باعث می‌شد که در اکثر نبردها با تعداد نیروی کمتر از دشمن به پیروزی برسد. از نقاط ضعف دشمن و شکاف‌های میان لشکر آنها به خوبی بهره می‌برد. حکومت سخت‌گیر ناپلئون با کفایت‌تر از حکومت قبلی فرانسه بود، اما در بسیاری از موارد حکومت ناپلئون، پلیسی بود. روزنامه‌ها به شدت سانسور شده و آنچه را که دولت می‌خواست مردم بدانند در روزنامه‌ها می‌نوشتند و کسانی که مخالف حکومت بودند، به زندان می‌افتادند و بسیاری به قتل می‌رسیدند. جاسوس‌های زیادی وجود داشتند و مردم ترغیب می‌شدند که دوستان و همسایگانی که مخالف دولت بودند، را معرفی کنند.

۴/ ژان ژاک روسو

ژان ژاک روسو فیلسوف و نویسنده مشهور فرانسوی ۱۷۱۲م در سوئیس متولد شد و در ۱۷۸۷م در حوالی پاریس درگذشت. ژان ژاک اندکی پس از تولد، مادر خود را از دست داد. پدرش تا ده سالگی از او مواظبت می‌کرد و کتاب‌های زیادی را برای مطالعه در اختیار وی می‌گذاشت تا قوای عقلی و فکری او پرورش یابد. در ۱۸۲۷م ترک مذهب آبا و اجدادی خود را نمود و به آیین کاتولیک در آمد. بعد از یک زندگی پرفراز و نشیب، از سال ۱۸۳۸م با جدیت و پشتکار به تکمیل اطلاعات و تحصیل در رشته‌های مختلف و مطالعه دقیق مؤلفین و فلاسفه و منتقدین پرداخت.

غالب اوقات خود را به مطالعه و تفکر مصروف می‌کرد تا اینکه به‌عنوان منشی به سفارت فرانسه در «وینز» مأمور شد. اما چون با کسی نمی‌ساخت به زودی سفارت را رها کرد و در سال ۱۷۴۴م فقیر و بیچاره‌تر از هنگام عزیمت، به پاریس مراجعت نمود و ازدواج کرد. صاحب پنج فرزند گردید که همه را به یتیم‌خانه سپرد. این موضوع، سال‌ها بعد، هنگامی که روسو کتاب «امیل» را که در مورد روش مطلوب تربیت کودکان است نوشت، توسط «ولتر» به جمع اعلام شد. ولتر (که روسو او را از دشمنانش می‌دانست) در نامه تندی که با نام دیگری امضا کرده بود، عمل او، در سپردن فرزندان خود به یتیم‌خانه و

به دست کلیسا و حکومت شکنجه شده، یا به قتل می‌رسیدند، کاری کرد که وجدان مردم اروپا را بیدار ساخت. کلیسا نیز او را منحرف و فاسدالاخلاق نامید و مردم را به طرد نوشته‌های او فراخواند. او با انتشار نامه‌های فلسفی خود، همه سازمانهای حکومت و کلیسا را به انتقاد می‌گرفت و بی‌پروا خرافات و جنایات آنان را رو می‌کرد. به مسیحیت متعصب می‌تاخت، نابه‌کاری‌های آنان را آشکار می‌نمود و به ستمکاران یورش می‌برد. و اما تعجب اینجاست که در ورای این نبردها و ستیزها، ولتر دیگری نهفته بود، ولتری شیفته حضرت محمد و شاید حتی مسلمان.

روح جستجوگر ولتر، او را بر آن داشت که در مورد دین اسلام تحقیق کند و بکوشد تا مسلمانان را از نزدیک ببیند و با آنان درباره اسلام گفتگو کند. ولتر آرزو داشت که زبان عربی را فرا گیرد، تا بتواند مستقیماً به متون اصلی اسلام مراجعه نماید و آئین اسلام را از خلال روایات و آیات بشناسد. او با یک استاد زبان اسلامی دانشگاه آکسفورد آشنا شد و آن چنان در مطالعه و تحقیق دین اسلام غرق گردید، که حتی در انجام وظائف اجتماعی خود و ارتباط با دوستانش قصور می‌ورزید. سال ۱۷۶۳م در تاریخ افکار ولتر نقطه عطفی بود. در این سال بود که سرانجام تصویر جدیدی از حضرت محمد و پیروانش در ذهن او ترسیم شد، قضاوت او نیز درباره شخص پیامبر اسلام که همیشه مورد عنادش بود تغییر کرد. ولتر از مجموعه مطالعاتش چنین نتیجه می‌گیرد که دین اسلام، نه تنها شیطانی نیست، بلکه بر خلاف گفته متعصبین مسیحی، منطبق بر موازین عقلی است و به دین مسیح بسیار نزدیک و از نظر تاریخی تکامل یافته‌تر هم هست. حضرت مسیح را با پیامبر اسلام می‌سنجد و حضرت محمد را در شجاعت و فضیلت و جوانمردی و فراست، در همه چیز، به مراتب برتر و بزرگ‌تر از او می‌یابد. وی نخست، قوانین شرع اسلام را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، سپس آنها را با قوانین شریعت مسیح می‌سنجد و در همه موارد، اسلام را برتر و کامل‌تر از مسیحیت می‌یابد.

بر اثر پشتکار و تلاش ولتر، شکاف عمیقی که قرن‌های متمادی، مسلمانان و مسیحیان را از هم جدا کرده بود، پر شد و اهل کتاب، بین خود و پیروان حضرت محمد نوعی خویشاوندی احساس کردند. او مدت بیست سال درباره اسلام مطالعه و تحقیق نمود و در بیش از سی کتاب خود، پیوسته حضرت محمد را ستود و فضیلت نوع‌دوستی و آسان‌گیری پیروان او را و سادگی و بی‌پیرایگی مسلمانان واقعی را

او تحصیلات مقدماتی را در یکی از مدارس پاریس به پایان رسانید، ژان بر خلاف میل پدر، نویسندگی را پیش گرفت و نام ولتر را برای خود برگزید. در آثار مکتوب خود دائماً به ذم اشرف، فتودال‌ها و سئوالیه‌های فرانسه می‌پرداخت. با مقالاتی آکنده از انتقاد و نیشخند که در چندین روزنامه می‌نوشت، پس از یک دهه شهرت فراوانی یافت. مردم فرانسه برای نوشته‌های شورانگیز او بی‌تاب بودند. پلیس دائم مراقب او بود، و نوشته‌های او را در اندک زمانی پس از انتشار جمع‌آوری می‌کرد. نمایشنامه‌های او بیش از سه شبانه‌روز روی صحنه دیده نمی‌شد و همین مخالفت‌های ناروای پلیس، مردم را برای خواندن نوشته او حریص‌تر می‌کرد.

مردم فرانسه نوشته‌های او را همچون اعلامیه‌های زیرزمینی تلقی می‌کردند و با اشتیاق مطالعه می‌کردند و افکار او را منتشر می‌ساختند. دیری نگذشت که سایر کشورهای اروپایی با اندیشه‌های وی آشنا شدند.

در نهایت به خاطر اینکه در یک مقاله و چند شعر خود، به شدت نایب‌السلطنه را مورد حمله قرار داده بود، دستگیر و در زندان باستیل زندانی شد. مدت یازده ماه در زندان بود که با تلاش دوستان و هوادارانش رهایی یافت. در زندان به قدری ضعیف شده بود، که دیگر به آدم شباهت نداشت، در عین حال از استحقاق و مقاومت روحی برخوردار بود.

پس از مدتی سلامت خود را بازیافت و بی‌پروا تر از گذشته به جنگ مخالفان آزادی و بیداری حرکت کرد. دو سال بعد، حکومت فرانسه ولتر را به‌عنوان اخلاک‌گر برای بار دوم روانه زندان نمود، اما مدتی نگذشت که از زندان آزاد گردید، مشروط بر اینکه خاک فرانسه را ترک نماید. ولتر ناچار در سال ۱۷۲۶م رهسپار انگلستان گردید. جامعه انگلیس به دلیل انقلاب صنعتی از نظر مردم‌سالاری از سایر جوامع اروپایی جلوتر بود و ولتر را سخت تحت تأثیر قرار داده بود و او را مجذوب ساخت.

در سال ۱۷۲۹م با کسب اجازه ورود، به فرانسه بازگشت. این نویسنده در سال ۱۷۳۰م مجموعه‌ای تحت عنوان نوشته‌هایی چند درباره ملت انگلیس منتشر ساخت، که مردم فرانسه را سخت تحت تأثیر قرار داد. در سال ۱۷۶۲م حوادثی رخ داد، که ولتر عدالت‌خواه را بر آشفته ساخت و علیه کلیسا و حکومت وقت، که با قضاوت‌های دژخیم صفت، جنایاتی را مرتکب می‌شدند، برخاست. ولتر با دفاع از بی‌گناهانی که

کرده بود، انتشار داد و لوئی هجدهم برای او سالی هزار فرانک مقرر کرد. سالانه معین کرد. در سال ۱۸۴۷م رمان بینوایان را نوشت. ویکتور هوگو سرانجام در سال ۱۸۸۵م مرد.

۱۷/ بوربون‌ها

دودمان بوربون از خانواده‌های مهم پادشاهی اروپا و کشور فرانسه بود. نام این خاندان از قلعه بوربون در فرانسه اخذ شده است. در ۱۵۸۹م حکومت سلسله بوربون‌ها در کشور فرانسه آغاز شد و در ۱۷۹۲م در پی انقلاب فرانسه نظام پادشاهی ملغی گردید. اما در قرن ۱۸، افرادی از این خاندان بر اسپانیا و جنوب ایتالیا چیره شدند و سلطنت را ادامه دادند. پادشاه کنونی اسپانیا از دودمان بوربون است.

۱۸/ انقلاب اکتبر

با وجود انقلاب صنعتی، چرخ اقتصادی کشور به دست زارعین می‌چرخید و هنوز چهار پنجم جمعیت کشور را اینان تشکیل می‌دادند. وام‌های زیادی که دولت روسیه از ممالک غربی گرفته بود باعث فشار به طبقه زارعان و رعایا می‌شد. بهترین گندم روسیه صادر می‌شد و رعایا نان سیاه می‌خوردند.

طبقه کارگران، زارعین و رعایا یک سرچشمه انقلاب روسیه بودند. سرچشمه دیگر انقلاب، روشنفکران روسیه بودند. در آن زمان بین روشنفکران اتحاد نظر وجود نداشت. عده‌ای فکری کردند حرکت انقلابی در روسیه باید مانند دیگر کشورهای اروپایی باشد و عده‌ای دیگر نظرات جامعه محوری و سوسیالیستی محض داشتند که طبق این نظر مخالف کامل نظام سرمایه‌داری بودند.

گروهی آزادی‌خواه در میان سرمایه‌داران صنعتی و اشراف، به اصلاحات اجتماعی صلح‌آمیز و سلطنت مشروطه مایل بودند که دموکرات‌های مشروطه‌خواه را تشکیل می‌داد.

انقلابیون جامعه‌گرا یا سوسیالیست از توزیع زمین بین افرادی که واقعاً بر روی آن کار می‌کردند، حمایت می‌کردند و دنبال رفع مشکلات زارعین و رعایا بودند.

گروه دیگر سوسیالیست‌ها بودند که در واقع نمایندگان مارکسیسم در روسیه محسوب می‌شدند. با جمع کردن پشتیبانی از سوی روشنفکران رادیکال و طبقه کارگر شهرنشین، از انقلاب اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حمایت می‌کردند. ولادیمیر لنین از سران این

تبلیغ کرد و با خشمی جنون‌آمیز علیه تعصب پیروان مسیحیت مبارزه نمود، زیرا مسیحیت کلیسا را مغایر موازین عقلی می‌دانست و اصول دین اسلام را مطابق با موازین عقلی و جواگوی فطرت خدانشناسی انسان‌ها می‌دانست.

وی در رد نظریات کسانانی که با مسکوت گذاشتن تاریخ اسلام، همه پیشرفت‌های علمی را مرهون هوش یهودیان و مسیحیان می‌دانستند می‌گوید: «نادانی و خوش‌باوری ما قرن‌ها مورد سوءاستفاده خشکه مقدّسان متعصب قرار گرفت و ما را بر آن داشت که همه علوم و فنون جهان را حاصل هوش و فراست قوم یهود و سپس خودمان که جانشینان آنان هستیم بینداریم.»

ولتر افسانه‌های ضد اسلامی مسیحیان را برای همیشه به خاک سپرد و بالاخره پس از یک عمر پرماجرا، در سال ۱۷۷۸م چشم از جهان فروبست. کلیسا که به وسیله ولتر بلندآوازه رسوای خاص و عام شد و از اوج به حضيض کشیده شده بود قصد داشت از مرده او انتقام بگیرد و جسد او را بسوزاند، اما یاران ولتر قبل از اینکه خبر مرگ ولتر فاش شود پیکر او را مخفیانه در خارج شهر به خاک سپردند.

کمتر از یک دهه بعد، انقلاب فرانسه در گرفت، انقلابی که ولتر، یکی از آتش‌افروزان آن بود. انقلابیون در سال ۱۷۹۱م جسد ولتر را از خارج پاریس آوردند و بر روی ویرانه‌های زندان باستیل، که روزگاری ولتر در آن محبوس بود، نهادند. آنگاه هزاران نفر از مردم پاریس از مقام استخوان‌های نویسنده نامدار فرانسوی با احترام گذشتند و سربازان مراسم رسمی بجای آوردند.

از آثار مهم و متعدد ولتر می‌توان، کتاب‌های «کاندید میکرو مگاس»، «نامه‌های فلسفی» و «تاریخ جدید تمدن» را نام برد.

۱۶/ ویکتور هوگو

ویکتور هوگو، نویسنده فرانسوی و خالق آثار جاودانه‌ای مانند «بینوایان»، «مردی که می‌خندد» و «نود و سه» در سال ۱۸۰۲م در فرانسه متولد شد. در دوران کودکی به دلیل شغل پدرش به شهرها و کشورهای مختلف سفر کرد.

نخستین آثار او از نظم و نثر با آنکه زاده فکری جوان بود، مابه شهرت او شد. در سال ۱۸۲۱م با انتشار کتاب «گوژپشت نوتردام»، که بعد از بینوایان بزرگترین اثر اوست، شهرتی فراگیر یافت. سال ۱۸۲۲م قسمتی از دیوان قصائد خود را که در آن از خاندان بوربون هواخواهی

روشنفکران جامعه به ویژه سوسیالدموکرات‌ها که یا تبعید شده بودند یا فرار کرده بودند به کشور بازگشتند. البته لنین در این برهه به روسیه نیامد و منشویک‌ها در این بازگشت حضور داشتند. در این میان به دلیل شروع شورش از کارگران و طبقه مردم عادی، این سوسیالیست‌ها بودند که رهبری جریان‌ها را به دست گرفتند.

روسیه فلج شد و حکومت نیز ناکام ماند. در اکتبر ۱۹۰۵م، تزار نیکولای ژمانف عقب نشست و بیانیه معروف به بیانیه اکتبر را صادر نمود که ایجاد دوماً ملی (مجلس قانونگذاری) را تأیید می‌نمود. دموکرات‌های مشروطه‌خواه راضی شدند، اما سوسیالدموکرات‌ها این امتیازات را ناکافی می‌دانستند و به همین دلیل اعتصابات جدیدی را سازماندهی نمودند. در ادامه تزار اختیارات مجلس را محدود کرد و عملاً اجازه ورود عامه مردم در اداره مملکت را از آنان سلب کرد.

در ۱۹۱۴م روسیه وارد جنگ جهانی اول شد. این جنگ عملاً تبدیل به کاتالیزوری برای انقلاب روسیه گردید، چرا که قبل از این جنگ، اشخاصی مانند لنین حتی امید نداشتند انقلاب را در زمان حیات خود ببینند. متحدین وارد خاک روسیه شدند و دومیلیون کشته و زخمی و اسیر حاصل این جنگ بود. مردم و شوراهای قصد داشتند در جنگ به تزار کمک کنند اما تزار به شوراهای بدگمان بود و می‌ترسید با آنها متحد شود. همین امر دید مردم را نسبت به لیاقت دولت و حکومت بدتر می‌کرد. کمبود منبع غذا و سوخت، تعدد مجروحان و کشته‌های جنگی، تورم و اعتصابات در میان کارگران کم‌درآمد کارخانه‌ها و رعایا اوضاع روسیه را متشنج کرده بود.

در ۱۹۱۷م اعتصابی در یک کارخانه در پتروگراد (نام سابق سن‌پترزبورگ) رخ داد. تقریباً طی یک هفته تمام کارگران در خیابانها سرگردان شدند و جنگ خیابانی درگرفت. تزار دوما را منحل نمود و به اعتصابگران دستور داد که به کار خود بازگردند، دستورات وی موجب مرحله اول انقلاب روسیه یعنی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ شد. دوما دستور انحلال را نپذیرفت و اعتصابگران بدون اعتنا به رژیم جلسات دسته جمعی خود را برگزار کردند. ارتش نیز علناً در کنار کارگران قرار گرفت. چند روز بعد دولت موقت به ریاست شاهزاده لوفوف و با تأیید دوما تشکیل شد. روز بعد تزار از حکومت کناره‌گیری نمود، ضمناً سوسیالیست‌ها در پتروگراد یک شورای کارگران و نمایندگان از سربازان تشکیل دادند تا قدرتی را که از دوما سلب شده بود به آن بازگردانند.

گروه بود. استالین نیز در سلک همین گروه بود. این گروه طرفدار غربی کردن روسیه بودند و می‌خواستند سیستم سرمایه‌داری و صنعتی اروپای نو را به روسیه بیاورند، آنها از انقلابیون سوسیالیست متنفر بودند.

در سال ۱۹۰۳م حزب سوسیالدموکرات کارگری روسیه به دو جناح تقسیم شد: بلشویک‌ها به رهبری لنین، و منشویک‌های میانه‌رو به ریاست یولی مارتف، دوست سابق لنین. بلشویک به معنای اکثریت بود و لنین معتقد بود اکثریت با تفکر او همراهند. در صورتی که آن موقع چنین نبود و در آینده این‌گونه شد. عامل اصلی این تفرقه نیز خود لنین بود. بلشویک‌ها تندرو و سرسخت بودند و معتقد بودند حزب کمونیست باید از یک گروه منتخب از انقلابیون حرفه‌ای تشکیل شود و مقید به یک نظام حزبی قوی بودند. منشویک‌ها بر این عقیده بودند که سوسیالیسم روسیه تدریجاً و با آرامش رشد خواهد نمود و هر کس که صرفاً هوادار مارکسیسم است باید در حزب راه یابد. لنین معتقد به قدرت مطلقه در رأس حزب و استوار کردن حزب از طریق تصفیه بود، اما منشویک‌ها معتقد به قدرت یکسان همه اعضای حزب و سرپوش نهادن بر اختلافات جزئی بودند.

عملکرد فاجعه بار نیروهای مسلح روسی در جنگ روسیه با ژاپن در سال ۱۹۰۴م ضربه‌ای عمده به رژیم تزاری وارد نمود و ناآرامی را در آن کشور افزایش داد. در ژانویه ۱۹۰۵م، واقعه‌ای تحت عنوان یکشنبه خونین اتفاق افتاد. پلیس‌های تزار از کشتی‌های خواستند تا میان کارگران نفوذ کند و آتش انقلابی آنان را خاموش کند. او نیز به کارگران وعده داد که اگر خواسته‌هایتان را منطقی بگویید تزار هم اجابت می‌کند. کارگران ساده دهاتی هم خواسته‌های خود را می‌نویسند و کم شدن ساعات کار و افزایش حقوق را درخواست می‌کنند. جمعیت دویست هزار نفری از کارگران شامل زن و مرد و کودک بدون سلاح و با آرامش و نظم، در حالیکه شعار «خداوند تزار را در پناه خود نگاه دارد» سر داده بودند به سوی کاخ زمستانی در سن‌پترزبورگ حرکت می‌کنند تا عریضه خود را به تزار نیکولای ژمانف دوم ارائه نمایند. زمانی که جمعیت به قصر رسیدند، سربازان به سوی آنها آتش گشودند و صدها نفر را به قتل رساندند. توده‌های مردم چنان از این کشتار به خشم آمدند که با برقرار کردن اعتصابی عمومی خواستار جمهوری شدند. این اتفاق در سال ۱۹۰۵م، نشانگر آغاز انقلاب بود. شوراهای کارگران در بیشتر شهرها به وجود آمدند تا فعالیت‌های انقلابی را هدایت نمایند.

از اواخر ۱۹۱۸م تا اواخر ۱۹۲۰م شوروی درگیر جنگ داخلی است. لنین بلافاصله پس از بدست گرفتن قدرت، دیکتاتوری را به راه انداخت و هرگونه اعتصاب را ممنوع کرد. در مقابله با آشوب‌های داخلی، دوره ارباب در روسیه از طریق ارتش سرخ به رهبری تروتسکی آغاز شد که همه دشمنان انقلاب را نابود ساخت.

لنین در کنار دیگر موسسات تزاری، پلیس مخفی ترارها را نابود کرد. چرا که مورد نفرت تمامی دسته‌های سیاسی بود. اما برای تضمین بقای حکومت خود آن را با یک پلیس سیاسی وحشتناک دیگر جایگزین کرد.

در ۱۹۲۰م شوروی عملاً مسلط می‌شود و با برقراری دیکتاتوری دهه‌ها میلیون نفر از مردم روسیه به اردوگاه‌های کار اجباری در سبیری اعزام می‌شوند و هر صدایی را پلیس مخوف امنیتی در نطفه خفه می‌کند. علی‌رغم این اقدامات خشونت بار به دلیل بسته بودن مرزها، اخبار این فجایع به طور کامل به گوش جهانیان نمی‌رسد و برخی از افراد در گوشه و کنار جهان به این حکومت دل بسته و به آن امیدوار هستند. تا اینکه بعد از ۷۰ سال، اتحاد شوروی از هم می‌پاشد و تخیل‌واهی دیکتاتوری پرولتاریا (طبقه کارگر در مقابل طبقه بورژوا) و کمونیسم به تاریخ می‌پیوندد.

۹/ استالین

یوسف ویساریونویچ جوگا شویلی معروف به ژوزف استالین، (۱۸۷۸-۱۹۵۳م) در گرجستان که آن زمان بخشی از امپراتوری روسیه بود به دنیا آمد. تحصیلات خود را در مدرسه مذهبی تفلیس گذراند و در سال ۱۸۹۸م به عضویت حزب سوسیال‌دموکرات قفقاز درآمد و به دلیل فعالیت‌های سیاسی اخراج شد. پس از انشعاب حزب سوسیال به دو جناح بلشویک و منشویک، به بلشویک‌ها (باران لنین) پیوست. بعد از سال ۱۹۰۵م استالین سردسته گروه‌هایی بود که برای تأمین مالی حزب بلشویک، بانک‌ها را سرقت می‌کردند. همین کارهای عملی بود که او را در حزب مطرح کرد. به دلیل ایفای نقش مهم در فاصله انقلاب اول و دوم روسیه در سال ۱۹۱۷م، از طرف لنین به لقب استالین (مرد پولادین) ملقب شد. پس از انقلاب اکتبر، در دولت لنین به مقام کمیسری خلق ملت‌ها رسید و در ۱۹۲۲م به مقام دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی رسید. پس از مرگ لنین در ۱۹۲۴م سه نفر از رهبران بلشویک‌ها از بقیه مشهورتر بودند. این سه نفر در این

کمی بعد رئیس دولت موقت استغفاء داد و الکساندر کرنسکی جایگزین وی گردید که از او پیشروتر بود اما به حد کافی رادیکال نبود. در زمان حکومت کرنسکی، شوراهای سازمان خود را از طریق تأسیس شوراهای محلی در سراسر کشور گسترش دادند. کرنسکی مرتکب اشتباه مهملک ادامه درگیری روسیه در جنگ جهانی شد که برای توده‌های مردمی خوشایند و مطلوب نبود.

سرانجام لنین وارد روسیه شد و امیدوار بود بتواند روسیه را از گردونه جنگ خارج سازد. قطار لنین که وارد ایستگاه شد، مورد استقبال هزاران رعیت، کارگر و سرباز واقع گردید. لنین می‌خواست دموکراسی نوپای روسیه که چند ماه قبل با سقوط امپراتوری تزاری برقرار شده بود را سرنگون کرده و با الهام از اصول مارکسیستی یک دیکتاتوری در روسیه برقرار سازد. او توانست با ترویج سه شعار، بسیاری از سربازان و کارگران شورایی پتروگراد را به سوی خود جذب کند: «صلح فوری با آلمان»، «زمین برای دهقانان»، «تمام قدرت برای سوویت‌ها». سوویت‌ها در زبان روسی به مفهوم شوراهای یا هیأت‌های تصمیم‌گیری بودند و از نظر دموکرات‌ها، سوویت‌ها در حکم دستیابی به یک دموکراسی حاکم محسوب می‌شدند.

دومین مرحله، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است. انقلاب اکتبر تحت نظارت حزب بلشویک و به رهبری لنین به پیش رفت. طرفداران لنین، یعنی شوراهای کارگران و سربازان قدرت را طی یک یورش نظامی همه جانبه به کاخ زمستانی سن‌پترزبورگ و سایر اماکن مهم از دولت موقت گرفتند و کرنسکی و دولت موقت او را به تبعید فرستادند. در این انقلاب افراد بسیار کمی کشته شدند. انقلاب در مناطق روستایی و رعیتی نیز پایه‌های مناطق شهری در حال پیشروی بود و دهقانان زمین‌ها را تصرف کرده و در حال توزیع مجدد آن در میان خود بودند. بلشویک‌ها شورای کمیسرهای خلق را بوجود آوردند و لنین صدر شورا شد. مسکو به تصرف بلشویک‌ها درآمد و دومین کنگره شوراها برگزار گردید. مالکیت خصوصی لغو و کلیه امور به شوراهای روستایی واگذار شد. تمام زمین‌ها میان مردم تقسیم شد. در ۱۹۱۸م بلشویک‌ها رسماً نامشان را به حزب کمونیست اتحاد شوروی تغییر دادند.

لنین توانست دولت بلشویک‌ها را از مشکل جنگ جهانی با انعقاد پیمانی با آلمان، برهاند که در آن بلشویک‌ها از هرگونه ادعایی نسبت به اراضی فنلاند، سرزمین‌های بالتیک، لهستان، بلاروس، اوکراین، و نیز قلمرو امپراتوری عثمانی چشم‌پوشی می‌نمودند.

زمان که حزب کمونیست تشکیل شده بود به نام رهبران حزب معروف بودند و شامل «زینوویف»، «کامنوف» و «استالین» می‌شدند. در کنار اینها، تروتسکی هم دارای نفوذی در حزب بود. سرانجام استالین که از بقیه خشن‌تر و جاه‌طلب‌تر بود موفق شد همه رهبران حزب را کنار بزند و در سال ۱۹۲۷م قدرت را به طور کامل به دست گیرد.

انقلاب روسیه از این تاریخ به مدت ۲۵ سال تحت حکومت دیکتاتوری خشن استالین بود. او در این مدت مرتکب جنایت‌ها و قتل‌عام‌های فجیعی شد. استالین همه قدرت را در دست گرفت و حرکتی سریع به سوی صنعتی شدن را آغاز کرد. رعیت‌ها به کار در مزارع اشتراکی وادار گشتند. در نتیجه چنین حرکتی، تغییرات بسیار وسیعی در ساختار اجتماعی کشور رخ داد. دهقانان از بسیاری زمین‌های خود رانده شدند و به کار در مزارع اشتراکی مجبور گشتند. حاصل همه اینها فقط تغییر وضعیت کشور از اقتصادی عقب مانده، به سوی توسعه بیشتر و افزون‌تر گردید.

در ۱۹۲۸م به سیاست اقتصادی نوین لنین پایان داد، و برنامه‌های پنج ساله را بنیاد نهاد که در خلال آن، صنعتی و اشتراکی کردن کشور را با شدت و به قیمت نابودی صدها هزار انسان دنبال کرد. لذا واژه استالینیسم، در فرهنگ سیاسی وارد شد که اختناق هولناک سال‌های زمامداری او را نشان می‌دهد.

۱۰/ انقلاب الجزایر

مصادره گندم و غذاهای دیگر توسط مقامات شوروی به دستور استالین از عوامل قحطی بین سال‌های ۱۹۳۲م تا ۱۹۳۴م بود. دهقانانی که با مصادره مخالفت می‌کردند سرکوب و دستگیر می‌شدند. قحطی مصنوعی که توسط استالین در اوکراین ایجاد شد و به «هولودومور» مشهور است، باعث مرگ حدود ده میلیون اوکراینی شد.

استالین یکی از بدترین حکومت‌های استبدادی در طول تاریخ بود. او هر کسی را که مخالف رژیمش بود یا به زندان می‌انداخت و یا می‌کشت. پلیس مخفی بسیاری از مردم را به علت‌های پوچ و ناچیز دستگیر می‌نمود. در دهه ۱۹۳۰م استالین تصفیه کبیر را آغاز کرد و شروع به پاکسازی ارتش و حزب کمونیست نمود که در ۱۹۳۷م به اوج خود رسید. رهبران کمونیست در طی یک محاکمه نمایشی اعتراف و اقرار می‌کنند. محکومیت متهمین حتی پیش از محاکمه آنها، مشخص شده است. بسیاری از افسران ارشد ارتش اعدام گشتند. ضمن تصفیه تلاش‌های بسیاری برای عوض کردن تاریخ در کتاب‌های درسی روسیه و منابع تبلیغی بود. بسیاری از قربانیان اعدامی از کتاب‌ها و

عکس‌ها بیرون گذاشته می‌شدند که گویی هرگز وجود نداشته‌اند. نهایتاً تاریخ انقلاب جوری روایت می‌شد که گویی تنها دو شخصیت داشته‌است: لنین و استالین. آماری واقعی از شمار اعدامیان در زمان استالین موجود نیست، ولی در اسناد از ۳ میلیون تا ۶۰ میلیون نفر آمده است.

در ۱۹۴۱م نخست‌وزیری را از مولوتوف گرفت، و در همان سال، پس از حمله هیتلر به روسیه، تصدی ارتش را نیز عهده‌دار شد و درجه مارشالی (۱۹۴۳م) و مقام فرماندهی کل قوا (۱۹۴۵م) را عهده‌دار گردید. وی در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، سیاست دوری از غرب (پرده آهنین) را پیش گرفت و با این کار باعث شد که شوروی سال‌ها در جنگ سرد با ابرقدرت غرب یعنی آمریکا باشد. او تا زمان مرگش (۱۹۵۳م)، که بر اثر خونریزی مغزی اتفاق افتاد، با قدرت کامل بر روسیه حکومت کرد. پس از وی، خروشچف به دبیر کلی حزب کمونیست انتخاب شد و استالین را به اعمال خسونت‌آمیز و دیکتاتوری متهم ساخت.

جالب است که در زمان استالین برخی از هنرمندان مهاجر سابق به روسیه بازگشتند. از جمله الکسی تولستوی در ۱۹۲۵، الکساندر کوپرین در ۱۹۳۶، و الکساندر ورتینسکی در ۱۹۴۳.

طی انقلاب الجزایر کشور الجزایر بعد از ۱۳۲ سال که تحت سلطه فرانسه بود به استقلال رسید و در همان سال به نام جمهوری الجزایره الدموکراتیه الشعبیه (جمهوری دموکراتیک مردمی الجزایر) به عضویت سازمان ملل متحد درآمد.

از ۱۹۵۴ تا روز استقلال یعنی مدت هشت سال «جبهه آزادی‌بخش ملی» مبارزه مسلحانه خود را علیه اشغالگران فرانسوی به شدت ادامه داد. ملت الجزایر یک میلیون قربانی داد و در تاریخ کشورهای عرب و شمال آفریقا، الجزایر به‌عنوان «سرزمین یک میلیون شهید» معروف شد.

دولت فرانسه اکثر کشورهای شمالی آفریقا به‌ویژه الجزایر را مستعمره خویش کرده بود تا از این سرزمین برای جنگ انداختن به بارورترین زمین‌های زراعتی استفاده کند. از طرفی هنگام بروز جنگ جهانی اول، جوانان الجزایری را به جبهه‌های جنگ اروپا می‌فرستاد. اقلیت فرانسوی پست‌های حساس و کلیدی الجزایر را در دست خود داشتند

آزادی‌بخش ملی به رهبری سرهنگ هواری بومدین، ضربات سختی را بر پیکر ارتش فرانسه وارد ساخت به طوری که فرانسویان مقیم الجزایر، گروه‌گروه کشور را ترک می‌کردند.

به علت بالا گرفتن جنگ در الجزایر در ۱۹۶۰م ژنرال دوگل، رئیس‌جمهور فرانسه، خواستار برقراری صلح شد و ضمن سفری به الجزایر، نسبت به اعطای استقلال به آنجا اظهار تمایل کرد. ژنرال دوگل اعلام کرد که به شرط تشکیل یک کنفرانس صلح میان سران جبهه آزادی‌بخش ملی و دولت فرانسه در شهر اوپان و انجام یک referendum حاضر به قبول استقلال الجزایر است.

در ۱۹۶۲م طی یک referendum، ۹۰ درصد از مردم الجزایر خواهان جدایی از فرانسه و استقلال کشور خویش شدند و مقرر شد که رسماً به این کشور استقلال داده شود.

پس از خروج فرانسه از الجزایر و دستیابی به استقلال، کسانی که در رأس نهضت استقلال طلبانه قرار داشتند به قدرت رسیدند. ابتدا فرحت عباس به‌عنوان رئیس‌جمهور برگزیده شد و احمدبن بلا هم پست نخست‌وزیری را اشغال نمود. پس از اندکی بن‌بلا با برخی اعضای انقلاب مشکل پیدا کرد و استعفا داد اما با کودتای سرهنگ بومدین به مقام ریاست‌جمهوری رسید. با به قدرت رسیدن بن‌بلا، عصر میانه‌روهایی مانند فرحت عباس به پایان رسید و آنها خانه‌نشین شدند. احمدبن بلا دولت خویش را بر پایه ایدئولوژی سوسیالیسم اعلام کرد. اینان درصدد بودند تا جامعه نوین الجزایر را بر اساس اصول و مبانی سوسیالیسم بنا کنند. بن‌بلا از سوسیالیسم مارکسیستی طرفداری می‌کرد. بن‌بلا الجزایر را به سوی نظام تک‌حزبی سوق داد. بن‌بلا بعد از تصفیه رقبای خود طی مصاحبه‌ای گفت که یک سوسیالیست است، ولی کمونیست نیست. منشور ملی الجزایر که همان قانون اساسی کشور بود، الجزایر را با سیستم تک‌حزبی سوسیالیست معرفی کرده بود. بن‌بلا در ۱۹۶۴م جایزه صلح لنین را از روس‌ها دریافت کرد.

اما جامعه آرمانی سرهنگ هواری بومدین که در این زمان نخست‌وزیر بود، براساس برداشتی دوگانه از سوسیالیسم و اسلام بود. این اختلاف عقیده باعث شد که بومدین در سال ۱۹۶۵م با یک کودتای ناگهانی بن‌بلا را از قدرت برکنار و خود در مسند قدرت قرار گیرد. بومدین تا زمانی که بر سر کار بود، با قدرت و اقتدار کامل، یکه تاز میدان سیاست و حاکمیت آن کشور بود.

حرکت انقلابی الجزایر زاینده یک اندیشه و ایدئولوژی واحد و منسجم

و اکثریت مردم مسلمان الجزایر نه تنها نقشی در اداره سیاسی نداشتند، بلکه در شرایط ناگوار و فاجعه‌آمیزی در فقر و اختناق به سر می‌بردند. دهه ۱۹۵۰م دو حرکت ضداستعماری در منطقه خاورمیانه و افریقا باعث تشدید روند حرکت انقلابی مردم الجزایر شد. امریکا ملی‌گرایان الجزایر را علیه فرانسه مسلح نمود و شوروی سابق هم برخلاف روسیه زمان جنگ اول جهانی، ژست طرفداری از جهان سوم به خود گرفت و به همین دلیل از انقلابیون الجزایر در مقابل رژیم وابسته آن کشور حمایت می‌کرد.

در فرایند نهضت آزادی بخش الجزایر رهبران متعددی ظاهر شدند که از نظر فکری و ایدئولوژیکی از طیف وسیعی برخوردار بوده، برای رسیدن به خواست مشترکشان می‌کوشیدند. «شیخ عبدالقادر» نمونه‌ای از رهبران مسلمان بود که با تکیه بر مبانی اسلامی در راه آزادی الجزایر از سیطره استعمار به پیکار برخاست. «عبدالحمیدبن بادیس» نمونه‌ای دیگر از رهبران اسلامی بود که از افکار «شیخ محمد عبده»، متفکر بزرگ جهان اسلام الهام گرفته بود. «الشیخ العقبی» و «الشیخ الابراهیمی» دو تن دیگر از رهبران مسلمان انقلاب الجزایر بودند. اما رهبران دیگری نیز در هدایت جنبش الجزایر ظاهر شدند که «مصالی الحجاج» و «فرحت عباس» به‌عنوان رهبران میانه‌رو و ناسیونالیسم شناخته شده‌اند که تمایلات سوسیال دموکراسی داشتند. از دیگر چهره‌های شاخص رهبری نهضت الجزایر «احمدبن بلا» بود که به سازماندهی و رهبری عملیات‌های چریکی و جنگی علیه فرانسویان می‌پرداخت. همچنین در میان رهبران الجزایر کسانی بودند که از سوسیالیسم و کمونیسم طرفداری می‌کردند. «العربی بوهایلی» نمونه‌ای از این چهره‌ها بود. وجود اختلافات ایدئولوژی و فکری میان رهبران انقلاب الجزایر سبب شکاف‌های عمیقی بین آنان گردیده بود. این رهبران برای دستیابی به هدف‌های مورد نظر و غلبه بر دشمن مشترک، به طور موقت اختلافات را کنار نهاده و در سال ۱۹۵۴م زیر چتر جبهه «آزادی بخش ملی» جمع شدند.

درون این جبهه سیاسی یک جبهه نظامی به نام «ارتش آزادی بخش الجزایر» تشکیل دادند که فرماندهی آن با «هواری بومدین» بود. آنها پایگاه‌هایی در مراکش، تونس و الجزایر داشتند و عملیات چریکی و مسلحانه را از کوه‌های «کابیلی» در الجزایر آغاز کردند. در چنین وضعیتی در روستاها و شهرها، عملیات مسلحانه ضدفرانسوی در جریان بود و عده زیادی از طرفین کشته می‌شدند. در نهایت ارتش

۱۱/ بوم‌دین

محمدبن ابراهیم بوخروه (۱۹۷۸-۱۹۲۷م) معروف به هواری بوم‌دین رهبر الجزایر (۱۹۶۵-۱۹۷۸م) و از شخصیت‌های برجسته جنبش عدم تعهد بود. محمد بوخروه در ۱۹۵۲م برای فرار از خدمت سربازی برای فرانسوی‌ها به مصر رفت. سپس وارد دانشگاه الازهر شد و به گروهی از جوانان مخالف الجزایری که احمدبن‌بالا نیز در میان آنان بود پیوست. در سال ۱۹۵۰م عده‌ای از جوانان الجزایری تحصیل کرده فرانسه به توصیه «فرحت عباس» به عضویت یک سازمان سری که برای آزادی الجزایر فعالیت می‌کرد، درآمدند. این سازمان فعالیت‌های نظامی و سیاسی را در برنامه خویش جهت رسیدن به آزادی الجزایر گنجانیده بود. آنها توانستند «جبهه آزادی‌بخش ملی» را در ۱۹۵۴م تشکیل دهند، درون این جبهه سیاسی یک جبهه نظامی به نام «ارتش آزادی‌بخش الجزایر» تشکیل دادند. در ۱۹۵۵م محمد بوخروه نام هواری بوم‌دین را برای خود برگزید و به درجه کلنل (سرهنگ) در ارتش آزادی‌بخش الجزایر رسید. سرهنگ بوم‌دین در ۱۹۶۰م فرماندهی ارتش آزادی‌بخش الجزایر را بر عهده گرفت. بوم‌دین نیروهای خود را دور از دسترس فرانسوی‌ها در تونس و مراکش سازماندهی می‌کرد.

پس از استقلال الجزایر او به احمدبن‌بالا کمک کرد تا حکومت را در اختیار گیرد و خود به‌عنوان وزیر دفاع و فرمانده کل قوا، رئیس شورای انقلاب ملی و معاون اول رئیس‌جمهور منصوب شد.

با بالا گرفتن اختلاف میان دو رهبر، بوم‌دین در ۱۹۶۵م با کودتایی بدون خونریزی بن‌بالا را خلع کرد و خود در رأس یک شورای انقلابی ۲۶ نفری حکومت را در دست گرفت. او حکومت الجزایر را دموکراتیک خلق و مجلس آن کشور را مجلس خلق نامید. او به سبب خودکامی‌ای که داشت مخالفان زیادی برای خود دست‌وپا کرد. به طوری که رجال پیشکسوت مانند فرحت عباس او را به دیکتاتوری متهم کردند.

او در ۱۹۷۱م کنترل حکومت بر صنعت نفت را به بهای پایان روابط ویژه الجزایر با فرانسه اعلام کرد. الجزایر در این دوران از کشورهای مهم جنبش عدم تعهد به شمار می‌رفت و هم‌زمان با همکاری‌های اقتصادی با شرکت‌های غربی، روابط نزدیکی نیز با بلوک شرق داشت. در ۱۹۷۶م قانون اساسی جدید و یک منشور

نمود. زیرا در این سرزمین طیف وسیعی از ایدئولوژی‌های رنگارنگ و گوناگون وجود داشتند که مدعی هدایت و رهبری مردم بودند که از جمله آنها اسلام، ناسیونالیسم، سوسیالیسم و... بودند.

هنگامی که جبهه آزادی‌بخش ملی در تابستان ۱۹۶۲م، بار سنگین جامعه استقلال‌یافته الجزایر را بر دوش خود حس کرد، هیچ‌گونه طرح و برنامه‌ای برای ساختن جامعه جدید در دست نداشت. بحرانی که پس از حصول استقلال در آن کشور دامن‌گیر جامعه الجزایر شد، بیش از هر چیزی از فقدان ایدئولوژی انقلابی و خلأ فکری نهضت الجزایر حکایت می‌کرد. تنها عنصری که در به‌هم پیوستن رهبران نهضت موثر بود، اندیشه ضد استعماری بود که در واقع تنها عامل همبستگی مردم آن کشور هم محسوب می‌گردید. خلأ ایدئولوژیک به‌ویژه عدم توجه رهبران و ملت مسلمان کشور الجزایر به اسلام اصیل، موجب برپا شدن سیطره استعمار و بحران بی‌هویتی برای مدت طولانی در آن کشور شد. این در حالی بود که مردم و رهبران آن کشور می‌توانستند با توجه به دین اسلام که در بین اکثریت مردم آن کشور رواج داشت به‌عنوان تنها ایدئولوژی انقلابی، مبارزات مردم را به نحوه مطلوب‌تری سازماندهی کرده، به پیروزی برسانند و پس از پیروزی هم با تکیه بر اسلام نمونه یک جامعه اسلامی یکپارچه ارائه دهند تا دچار بحرانی دیگر که امروزه دامن‌گیر جامعه اسلامی الجزایر شده نشوند.

رهبران الجزایر با تدوین قانون اساسی جدید، به‌رغم این که این کشور در زمره کشورهای اسلامی قرار داشت به سوسیالیسم روی آوردند. آنها گرچه طعم تلخ ایدئولوژی‌های وارداتی را در حین مبارزه چشیده بودند اما این اشتباه را یک‌بار دیگر تکرار کردند. بدین صورت بحران فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به‌صورت آتش زیر خاکستر پنهان ماند. تا این که مردم مسلمان آن کشور پس از پیروزی انقلاب اسلامی با الهام از رهبری الهی امام خمینی و ایمان مذهبی خود در سال ۱۳۶۹ش در انتخابات شهرداری‌ها و سپس در انتخابات پارلمانی آن کشور با رأی قاطع خود جبهه نجات اسلامی آن کشور به رهبری عباس مدنی را که خواهان حکومت اسلامی به شیوه ایران بود، به نمایندگی خود انتخاب نمودند. اما وابستگان به بیگانه در آن کشور چون تحمل حکومت اسلامی را نداشتند، با ابطال انتخابات شهرداری‌ها و پارلمان آن کشور، الجزایر را دچار یک بحران فزاینده دیگر کردند که تا امروز هم‌چنان ادامه دارد.

از صنایع آزاد بود. این اعتقاد وجود دارد که بنیان‌گذار دمکراسی این طبقه‌اند، البته خود طبقه بورژوا نیز تلاشی که برای انقلاب‌ها کرده است برای استثمار مردم عادی و حرص و آز بیشتر به مقام و ثروت بوده است. بورژوازی از مفاهیم اصلی تاریخ اجتماعی اروپا به شمار می‌رود. این مفهوم از زمان مارکس به بعد به معنای طبقه حاکمه جامعه سرمایه‌داری یعنی طبقه سرمایه‌داران و مالکان و وسایل تولید به کار رفته است. به طور کلی مفهوم بورژوازی در طی تاریخ دستخوش تحولاتی شده است. مفهوم بورژوازی به طبقه‌ای از مردم در تاریخ اجتماعی اروپا اطلاق شده است که دارای ایدئولوژی و فکری خاصی بودند. این طبقه در مقابل اشرافیت قرار داشت. بدین‌سان بورژوازی صرفاً یک مقوله اقتصادی و اجتماعی نبود بلکه عمدتاً با توجه به ویژگی‌های فرهنگی، ایدئولوژیک و سیاسی‌اش شناخته می‌شد.

خورده بورژواها نیز شامل صاحبان سرمایه‌های کوچک، صاحب حرفه‌ها و پیشه‌های کوچک مرتبط با سرمایه‌مدن، صاحب کارگاه‌های مونتاژ و تعمیرات کوچک و تجار و کسبه خُرده‌پا می‌شوند. اینها نیز به نحوی در جریان گردش سرمایه سهیم هستند، اما سهم اندکی دارند و در کل، وابسته به جامعه مدرن هستند.

۱۴ / امپریالیسم

کلمه امپریالیسم در لغت از ریشه امپراتوری مشتق شده است؛ یعنی تشکیل امپراتوری دادن. ولی در اصطلاح هر نوع گسترش و توسعه ارضی و سلطه قوی بر ضعیف را در برمی‌گیرد. امپریالیسم به کشور یا قدرتی اطلاق می‌شود که از راه تعدی و تجاوز بخواهد سرزمین ملت دیگری را تصرف کند و مردم آن سرزمین را به زور وادار به فرمان‌برداری از خود کند و از منابع اقتصادی و مالی و انسانی آنها به سود خود بهره‌برداری کند.

مفهوم استثمار، امروزه با مفهوم امپریالیسم، پیوستگی کاملی یافته است. امپریالیسم دارای ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. کمونیست‌ها معمولاً از امپریالیسم، برداشت اقتصادی دارند. از دیدگاه آنها امپریالیسم جز پدیده‌ای تاریخی و یکسره اقتصادی و مربوط به نظام سرمایه‌داری نیست، ولی در اصطلاح سیاست‌مداران آسیا و آفریقا، امپریالیسم، اغلب به معنای تسلط سیاسی است و مفهوم اقتصادی آن را در کلمه استثمار می‌جویند.

ملی تهیه شد که هر دو در همه‌پرسی به تصویب رسیدند. منشور ملی «تعهد فسخ‌ناپذیر و غیرقابل بازگشت الجزایر به سوسیالیسم» را اعلام می‌کرد.

معاهده ۱۹۷۵م الجزایر میان ایران و عراق نیز با میانجی‌گری الجزایر به رهبری بومدین صورت گرفت. بومدین در ۱۹۷۸م به بیماری سرطان کبد مبتلا شد و برای معالجه به شوروی رفت ولی عاقبت در همان سال درگذشت.

۱۲ / متفقین و متحدین

جنگ جهانی اول یک نبرد جهانی بود که از ۱۹۱۴م تا ۱۹۱۸م رخ داد. بدون هیچ زمینه کشمکش، سربازان بسیاری برای جنگ تجهیز شدند و مناطق بسیاری درگیر جنگ شدند. پیش از این، هیچ وقت تلفات جنگی به این اندازه زیاد نبود. جنگ را اتریش شروع کرد. دول محور که عبارت بودند از امپراتوری آلمان، امپراتوری اتریش - مجارستان، بلغارستان و امپراتوری عثمانی به نفع هم می‌جنگیدند و دول متحدین را تشکیل می‌دادند. آلمان تا آن زمان قوی‌ترین قدرت نظامی جنگ محسوب می‌شد. جنگ از سوی متحدین بر علیه نیروهای متفقین به رهبری فرانسه و بریتانیا در گرفت.

تا مدت‌ها هیچ یک از دو طرف نتوانستند به پیروزی کامل دست یابند و جنگ تا چهار سال به طول انجامید. پیش از پیروزی متفقین حدود ده میلیون نفر کشته شدند. پس از پایان این جنگ در سال ۱۹۱۹م و در کنفرانسی در پاریس «معاهده ورسای» امضا و گرامت‌های بسیار سنگینی بر بازندگان جنگ تحمیل شد. در جنگ جهانی دوم نیز همین تقسیم‌بندی با ترکیبی تقریباً مشابه بین کشورهای جهان شکل می‌گیرد.

۱۱۳ / خرده بورژواها

بورژوا از واژه فرانسوی بورگ به معنای شهر، مشتق شده است و به معنای صاحب وسایل اساسی تولید، ملک، حمل و نقل و توزیع است. این طبقه در مقابل توده مردم و کارگران قرار می‌گیرد. در نظام سرمایه‌داری دو طبقه وجود دارد: بورژواها و پلوترها. طبقه اول شهری و کاسب‌کارند که در اواخر قرن نوزدهم اروپا در برابر طبقه اشراف و کلیسا که مالکیت زمین با آنها بود قد علم کردند. وجه تمایز آنها فرهنگ و درآمد آنها و شغل آنها در یکی

۱۵/ پیغمبر از شعر شعرا استفاده کرده.

مجمع البیان / ج ۷ / ص ۳۲۶: «رَسُولَ اللَّهِ - لَمَّا سُئِلَ عَنِ الشَّعْرِ - :
 إِنَّ الْمُؤْمِنَ مُجَاهِدٌ بِنَفْسِهِ وَ لِسَانِهِ وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَكَأَنَّمَا
 يَضْحَكُونَهُمْ بِالْتَّبَلِ
 پیامبر خدا - چون درباره شعر از ایشان سوال شد - فرمود: همانا مؤمن
 با شمشیر و زبان خود جهاد می‌کند؛ سوگند به آن که جانم در دست
 اوست، شاعران [مؤمن] با شعر خود گویی به دشمن تیر می‌اندازند.»

۱۶/ دوران پهلوی و دوران قاجار

قاجارها دودمانی ترک‌نژاد بودند که از حدود سال ۱۱۷۰ش تا ۱۳۰۴ش بر ایران فرمان راندند. بنیان‌گذار این سلسله آغامحمدخان است و بعد از او شش نفر حکومت کردند: فتحعلی شاه، محمد شاه، ناصرالدین شاه، مظفردالدین شاه، محمدعلی شاه و آخرین آنها، احمدشاه است که در سال ۱۳۰۴ش برکنار شد و رضاشاه پهلوی، جای او را گرفت.

دودمان پهلوی (بعد از کودتا این لقب را برای رضاخان میرپنج گذاشتند) پس از انحلال سلسله قاجار، از سال ۱۳۰۴ش تا ۱۳۵۷ش بر ایران حکومت کردند. رضاخان میرپنج با کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ به قدرت رسید و وزیر جنگ شد و سیدضیاء به نخست‌وزیری رسید. سه ماه بعد، سیدضیاء برکنار شد و قوام نخست‌وزیر شد و رضاخان وزیر جنگ باقی ماند. بعدها وی به مقام ریاست‌الوزاری رسید. رضا پهلوی، از ۱۳۰۴ش تا ۱۳۲۰ش حکومت کرد. بعد از او محمدرضا پهلوی به خواست انگلیسی‌ها به حکومت رسید و از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شاه ایران بود.

۱۷/ دوران ساسانی

ساسانیان نام خاندان شاهنشاهی ایرانی است که از سال ۲۲۴م تا ۶۵۱م بر ایران فرمانروایی کردند. بنیان این شاهنشاهی یکپارچه را اردشیر بنا کرد. قیب از او اشکانیان قدرت را در دست داشتند. پایتخت ایران در این دوره، شهر تیسفون (به عربی مدائن) در نزدیکی بغداد در عراق امروزی بود.

نام «ساسانیان» از «ساسان» گرفته شده، که اردشیر از نوادگان اوست. «خسرو پرویز» از پادشاهان ساسانی بود که پیامبر اکرم نامه‌ای تاریخی برای دعوت ایرانیان به دین مبین اسلام به او فرستاد.

یزدگرد سوم آخرین شاه ساسانی بود. سرانجام عمرین الخطاب به ایران لشکر کشید و در دو نبرد سرنوشت‌سازِ قادسیه و جنگ نهاوند با پیروزی اعراب پایان یافتند. پایتخت ایران، شهر تیسفون در ۶۳۷م به دست اعراب افتاد. با مرگ یزدگرد به سال ۶۵۱م، شاهنشاهی ساسانی پایان یافت.

۱۸/ ابن‌سینا

ابوعلی حسین‌بن‌عبدالله معروف به ابن‌سینا سال ۳۷۰ق در روستایی از توابع بخارا (پایتخت سامانیان) متولد شد و در سال ۴۲۸ق در همدان در گذشت. ابوعلی در بخارا به آموختن زبان عربی، قرآن، ادبیات، منطق و مقدمات ریاضی پرداخت. در علوم طبیعی و پزشکی استادی نداشت و از راه خودآموزی این دانش‌ها را فرا گرفت. پس از اندک زمانی، در پزشکی چنان شهرت یافت که پزشکان مشهور به شاگردی نزد او می‌آمدند. وی در ده سالگی حافظ قرآن کریم شد. در شانزده سالگی کتاب مشهور «قانون» را به نگارش در آورد. هفده ساله بود که برای درمان بیماری نوح‌بن‌منصور (پادشاه وقت سامانی) دعوت شد و او را درمان کرد. به پادشاه این خدمت اجازه یافت تا در کتابخانه سلطنتی به مطالعه بپردازد. بر اثر مطالعه کتاب‌های کم‌نظیری که در این کتابخانه بود به آگاهی‌های تازه‌ای در زمینه پزشکی و فلسفه دست یافت.

در بیست‌ودو سالگی که پدرش را از دست داد و بر اثر ضعف دولت سامانی، بخارا دچار آشفتگی شده بود، از بخارا به خوارزم که مرکز دانشمندان و پژوهشگران بود رفت و مدتی به آسایش خاطر در آنجا به کار و پژوهش پرداخت. اما خوارزم، پس از چندی، به تصرف محمود غزنوی در آمد و دانشمندان از آنجا پراکنده شدند. ابن‌سینا که با خشونت محمود در سیاست و مذهب مخالف بود، دعوت او را نپذیرفت و از بیم جان از خوارزم گریخت. پس از اقامت کوتاهی در چند شهر، به نزد شمس‌الدوله دیلمی، فرمانروای همدان، رفت. بیماری قولنج شمس‌الدوله را درمان کرد و وزارت او را پذیرفت. ابن‌سینا در همین دوره، که سرگرم کارهای سیاسی و اداری بود، به نوشتن کتاب «شفا» پرداخت. پس از مرگ شمس‌الدوله، جانشین او، ابن‌سینا را چهار ماه زندانی کرد. ابن‌سینا در زندان رساله‌ای عرفانی، به نام «حی‌بن‌یقطان»، و کتابی در پزشکی، به نام «قولنج» و چند رساله دیگر نوشت.

۱۹/ فارابی

محمدبن‌طرخان، حکیم و فیلسوف شهیر، معروف به ابونصر فارابی، در سال ۲۶۰ق در روستایی نزدیک فاراب در خراسان قدیم به دنیا آمد. فارابی از بزرگ‌ترین دانشمندان اسلامی قرن چهارم هجری بوده و به معلم ثانی، استاد الفلاسفه و مَلِک الحُکَمَا خوانده می‌شود. در جوانی به بغداد رفت و نزد استادان بزرگ زمان، به تحصیل منطق و فلسفه یونان پرداخت. پس از اندک زمان، وی که به زبان‌های فارسی، ترکی، عربی، سریانی و یونانی تسلط کامل داشت، در فهم فلسفه یونان به پایه‌ای رسید که او را معلم دوم خواندند. معلم اول ارسطوست و پس از ابونصر دیگر هیچ کس را معلم نگفته‌اند.

دوران زندگی ابونصر فارابی هم‌زمان با فروپاشی و ضعف خلافت عباسی است. خاندان‌های بزرگ و وزیران خراسان مانند برمکیان که در دربار خلافت عباسی از علم و اندیشه حمایت می‌کردند، از میان رفته بودند. در چنین احوالی، ناچار بزرگانی چون ابونصر فارابی، در جستجوی حامی و مشوق دانش، به دیارهای دور سفر می‌کردند.

ابونصر فارابی فیلسوف بوم‌ا‌ما برای گذراندن زندگی ناچار به پزشکی و ملوای بیماران می‌پرداخت. این راهی بود که بیشتر فلاسفه اسلامی در آن روزگار پیش می‌گرفتند. به همین جهت حتی تا روزگار ما هنوز به پزشک، حکیم نیز می‌گویند، در حالی که حکیم در اصل به معنی فیلسوف و اندیشهور است.

کتاب‌های فلسفه‌ای که تا زمان ابونصر فارابی ترجمه شده بود اغلب غلط بسیار داشت و قابل فهم نبود. فارابی نخستین کسی است که با رنج بسیار آثار ارسطو و افلاطون را به طور کامل دریافت و در کتاب‌ها و رساله‌های خود به شرح و تفسیر و نقد آنها پرداخت. آشنایی دوباره جهان با آثار این فیلسوفان در واقع مرهون دانش و تلاش ابونصر فارابی است. در ستاره‌شناسی کتابی از او باقی است که بی‌پایه بودن پیش‌گویی منجمان را ثابت می‌کند و آنها را بی‌ارزش می‌شمرد. کتاب بزرگ و معتبر او در سیاست نمودار اطلاع وسیع او درباره جوامع بشری است. مهم‌تر از همه کتابی است که وی درباره مدینه فاضله و شهر آرمانی فلاسفه نوشته است. وی در این کتاب که خود به چند بخش بسیار بزرگ و مهم تقسیم شده، با پیش‌بینی فلسفی و عارفانه نظریات خود را درباره جوامع انسانی بیان داشته است.

ابونصر فارابی در موسیقی نیز استادی بی نظیر بود. اختراع قانون را به او نسبت داده‌اند. او علاوه بر نوشتن رساله‌های متعدد درباره موسیقی و زبان‌شناسی، نوازنده‌ای ماهر بود.

پس از رهایی از زندان به اصفهان رفت. در اصفهان با استقبال علاءالدوله کاکویه، فرمانروای اصفهان، روبه‌رو شد و چهارده سال در این شهر در آرامش زندگی کرد. در این سال‌ها کتاب‌های ناتمام خود را به پایان رساند و کتاب‌های تازه‌ای در زمینه فلسفه، ریاضی و موسیقی نوشت. در حمله مسعود غزنوی به اصفهان، برای برانداختن فرمانروایی علاءالدوله، خانه ابوعلی تاراج شد و بعضی از نوشته‌های او از میان رفت. اما این‌سینا تا پایان عمر در دستگاه علاءالدوله باقی ماند و سرانجام در سال ۴۲۸ق، در سفری که با علاءالدوله به همدان می‌رفت، در راه بیمار شد و در گذشت. آرامگاه وی در همان‌جا برپا شد.

ابن‌سینا نخستین فیلسوف در ایران و جهان اسلام است که کتاب‌های منظم و کاملی درباره فلسفه نوشته است. وی بیش از همه، از فلسفه ارسطو بهره گرفته است. او اندیشه‌های فلسفی ارسطو و پیروان این فیلسوف یونانی را در کتاب «شفا» گرد آورد.

با این همه، ابوعلی در فلسفه دیدگاهی نو داشت که تا اندازه‌ای با فلسفه ارسطو متفاوت بود. تأثیر اندیشه‌های فلسفی یونان در او چنان نبود که او را بازگوکننده ساده این عقیده‌ها بشناسیم. ابن‌سینا به الهیات اسلامی توجه داشت و کوشش کرد تا اندیشه‌های اسلامی را در فلسفه خود وارد کند.

در کتاب «قانون» درباره تشریح اعضای بدن انسان، جراحی‌ها پس از عمل جراحی، و نیز درباره طبقه‌بندی داروها و شیوه استفاده از آنها به تفصیل سخن به میان آمده است. قانون یکی از پرارزترین کتاب‌های پزشکی جهان بوده است. ترجمه این کتاب به زبان‌های اروپایی مدت شش قرن کتاب درسی رشته پزشکی دانشگاه‌های اروپا بود و از نخستین کتاب‌هایی است که پس از اختراع چاپ در اروپا انتشار یافت. ابن‌سینا در اروپا به «آویکنتا» و «آویسنا» شهرت داشته است.

رساله‌های مهم او درباره علوم طبیعی، ریاضی، منطق و الهیات در کتاب «شفا» آمده است. ابن‌سینا نخستین دانشمندی است که در ایران پس از اسلام به آموزش و پرورش کودکان توجه داشت. او در کتاب قانون و شفا و رساله «تدابیرالمنازل» در این باره سخن گفته است. یکی از استعداد‌های شگرف ابن‌سینا، استادی او در فن نویسندگی بود. نوشته‌های او را بیش از ۱۳۰ کتاب و رساله دانسته‌اند که نام بیشتر آنها را شاگردش، ابوعبید جوزجانی، در زندگینامه او آورده است.

اسلامی اندلس را در شبه جزیره برقرار کردند که تا سال ۹۷ق ادامه یافت.

از آنجا که اسلام، دین دانش، تفکر و تعقل است، هر کجا که قدم گذاشت، نور دانش در آنجا درخشید. اندلس نیز یکی از کشورهای بود که با تأییدن نور اسلام بر دل‌های مردمش، از میان اندیشمندان بزرگی برخاستند که سهمی به سزا در تمدن اسلامی بلکه بشری ایفا کردند و دستاوردهای شگرفی را به جهان علم عرضه نمودند. «لاین پل» مستشرق انگلیسی می‌نویسد: «اسپانیا هشت قرن در دست مسلمانان بود و نور تمدن آن، اروپا را نورانی ساخته بود. علوم و ادب و صنعت فقط در همین سرزمین اروپایی رونق داشت و از همین رهگذر بود که علوم ریاضی، فلکی، گیاه‌شناسی، تاریخ، فلسفه و قانونگذاری فقط در اسپانیای اسلامی تکمیل شده و نتیجه داده بود». این تحول و پیشرفت در اندلس زمانی بود که اروپا گرفتار دوره رکود علمی قرون وسطی بود.

می‌توان دو عامل را به‌عنوان آسیب‌های جدی و اساسی حکومت اسلامی اندلس برشمرد: اختلاف و تفرقه و فساد اخلاقی. مهم‌ترین علت شکست حکومت مسلمانان در اندلس را می‌توان در درگیری‌های داخلی بین مسلمانان، به‌ویژه حاکمان جستجو کرد. از نخستین روزهای تشکیل حکومت اسلامی در اندلس، اختلاف و دشمنی میان دو گروه از اعراب مصری و قحطانی سر بر آورد و هیچ‌گاه به پایان نرسید و هرگاه که قدرت به دست یکی از آن دو می‌افتاد، بر دیگری ستم می‌کرد و گروه مقابل به کارشکنی می‌پرداخت.

از دیگر کارهای نادرست اعراب پس از ورود به اندلس این بود که خود را از بربرهای شمال آفریقا (که سهم بزرگی در فتح شبه جزیره ایبری داشتند) برتر می‌دیدند و نصیب خود را بیشتر می‌پنداشتند و آنان را به دیده حقارت می‌نگریستند. این نوع برخورد نیز اختلاف پر دامنه‌ای را در اندلس سبب شد که در تمام مدت، کم و بیش ادامه داشت.

از نتایج شوم این درگیری‌ها، روی آوردن دو گروه مخالف به سوی دشمن مسیحی بود (که برای چنین روزهایی لحظه شماری می‌کرد) و با باج دادن به مسیحیان، از آنان علیه یکدیگر کمک می‌خواستند و دشمن

پلید نیز با نقشه‌هایش، آتش جدایی را شعله‌ورتر می‌کرد.

در طول هشت قرن حاکمیت مسلمانان بر اندلس، سه بار حکومت یکپارچه و مقتدر اسلامی بر اثر اختلافات، خودسری‌ها و طمع ورزی‌های عده‌ای به سستی گرایید و هر فردی بر گوشه‌ای از این سرزمین حکم راند. هر گاه که حکومت مرکزی واحد از بین

روی به تربیت نفسانی خویش و شاگردانش بسیار اهمیت می‌داد و در زندگی شخصی به جاه و جلال و نام و شهرت بی‌اعتنا بود. بی‌علاقگی وی را به جمع‌آوری تألیفات خود ناشی از عظمت روحی او دانسته‌اند. با وجود این بیش از ۱۰۲ رساله و کتاب از او به جای مانده که هر یک در نوع خود بی‌نظیر است. از کتاب‌های وی، معلوم می‌شود که در علوم زبان، ریاضیات، کیمیا، هیأت، علوم نظامی، موسیقی، طبیعیات، الهیات، علوم مدنی، فقه و منطق دارای مهارت بسیار بوده است.

شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا خود را شاگرد مکتب فارابی خوانده و گفته است که تنها از طریق مطالعه رساله‌های ابونصر توانسته است منظور ارسطو را از کتاب متافیزیک درک کند.

ابونصر فارابی در آثار متعدد فلسفی خود کوشیده است تا فلسفه را به معتقدات دینی مردم نزدیک کند، به عبارت دیگر، معتقدات دینی را با اصول فلسفی از خرافه و توهم دور سازد. افزون بر این، فارابی برای رواج فلسفه، که دانستن آن را مانند علوم دیگر برای همه مردم لازم می‌دانسته، کوشیده که آن را به زبان و اصطلاحات مذهبی نزدیک کند. ابونصر فارابی در هشتاد سالگی در دمشق درگذشت و با آن که بیش از تئو چند بر جنازه او نگریستند، مجموعه‌ای گران‌قدر از آثار خود را به زبان عربی بر جای گذاشت. اما نه عرب که فیلسوف و نابغه‌ای خراسانی و از جمله شخصیت‌های برجسته و کم‌نظیری است که آثار و افکارش اثری جهانی داشته است.

۲۰/ داستان امیر ارسلان نامدار

این داستان را میرزا محمدعلی نقیب‌الممالک، داستان‌گوی ناصرالدین‌شاه قاجار برای وی می‌گفت و در این هنگام فخرالدوله، دختر ناصرالدین شاه پشت در نیمه‌باز اتاق خواجه‌سرایان می‌نشست و داستانها را با دقت مکتوب می‌کرد و برای آنها نقاشی می‌کشید. داستان امیر ارسلان این‌گونه برجا مانده است.

۲۱/ اندلس

در سال ۹۲ق، موسی‌بن‌نصیر (حاکم شمال آفریقا) با تهیه مقدمات لازم، لشکری هفت هزار نفری را مهیای فتح شبه جزیره ایبری کرد و طی مدت کوتاهی، تمام شبه جزیره ایبری (اسپانیا و پرتغال) به دست مسلمانان فتح گردید، حتی آنها از سلسله جبال پیرنه گذشتند و به خاک فرانسه رسیدند و حکومت

رفت و حاکمیت‌های متعددی سر بر آوردند، ضعف، سستی و زبونی بر مسلمانان اندلس چیره شد که پس از مدتی به ناچار به اتحاد رسیدند و هر زمان که حکومت مرکزی و یکپارچه به وجود آمد، عزت پیدا کردند و به پیروزی و پیشرفت دست یافتند. جنگ و خون‌ریزی میان حاکمیت‌های کوچک و مستقل پیوسته ادامه داشت و ارکان این حکومت‌ها را سست کرد و دیگر رمقی در آنها برای مبارزه با همسایگان مسیحی باقی نماند و این بهترین فرصت برای دشمن در کمین نشست بود که انتقام بگیرد.

۱۲۲/ میرزا ملکم‌خان ارمنی

میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله در سال ۱۲۴۹ق در اصفهان متولد شد. پدر وی «یعقوب‌میرزا» از ارمنه جلفای اصفهان بود که دینش را تغییر داده و به کسوت مسلمانی در آمده بود و مورخان این تغییر را پوششی برای نفوذ به دربار و انجام جاسوسی می‌دانند. یعقوب‌میرزا که زبان فرانسه را خوب می‌دانست با سفارتخانه‌های فرانسه و روسیه ارتباط پیدا کرد و چون با «میرزا آقاخان نوری» صدراعظم وقت و رقیب «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» دوست بود توانست ملکم را به پاریس بفرستد. ملکم در پاریس در علوم طبیعی و در مسائل سیاسی، مطالعاتی انجام داد و پس از قتل امیرکبیر به‌عنوان یکی از مهره‌های سیاست استعماری انگلیس به ایران بازگشت. او به‌عنوان مترجم به دربار ناصرالدین شاه راه یافت و با انجام چند ماموریت خارج از کشور مورد توجه قرار گرفت. در یکی از این سفرها در سن بیست‌و‌چهار سالگی به عضویت لژ فراماسونری در آمد و پس از بازگشت به ایران به کمک پدرش و فریب ناصرالدین شاه، با الگوگیری از تشکیلات لژ فراماسونی، اقدام به تأسیس فراموش‌خانه نمود. (ساختمانی که مرکز فعالیت فراماسون‌هاست لژ نامیده می‌شود. فراماسونری در ابتدا جنبشی لیبرال در اروپا بوده است و نقش بزرگی در انقلاب‌هایی مانند انقلاب فرانسه و انقلاب مشروطه ایران داشته است. این جنبش حالتی مخفی و منشا فرانسوی دارد. از آنجا که فراماسون‌ها اسرار خود را در خارج از جمع خود بروز نمی‌دانند و سوگند می‌خورند که هرآنچه در میانشان رخ می‌دهد، در خارج از لژ فراموش کنند؛ این تشکیلات در ایران به فراموش‌خانه معروف گشت) پس از چندی شاه که به تشکیلات فراموش‌خانه بدبین شده بود، دستور تعطیلی آن و تبعید ملکم را صادر کرد. ملکم به ترکیه رفت و در آنجا به «اصلاح خط» به‌عنوان راه پیشرفت و ترقی معتقد شد و با میرزا فتحعلی آخوندزاده در این زمینه مرادوه پیدا کرد. پس از چندی میانه او و ناصرالدین شاه با وساطت میرزا حسین خان مشیرالدوله که صدراعظم شده بود بهبود یافت. او به سفارت لندن رفت و از

رفت و حاکمیت‌های متعددی سر بر آوردند، ضعف، سستی و زبونی بر مسلمانان اندلس چیره شد که پس از مدتی به ناچار به اتحاد رسیدند و هر زمان که حکومت مرکزی و یکپارچه به وجود آمد، عزت پیدا کردند و به پیروزی و پیشرفت دست یافتند. جنگ و خون‌ریزی میان حاکمیت‌های کوچک و مستقل پیوسته ادامه داشت و ارکان این حکومت‌ها را سست کرد و دیگر رمقی در آنها برای مبارزه با همسایگان مسیحی باقی نماند و این بهترین فرصت برای دشمن در کمین نشست بود که انتقام بگیرد.

با دشمنی و تفرقه‌ای که بین دولت‌های کوچک اسلامی در اندلس وجود داشت، مسیحیان به تدریج آنها را از میان برداشتند. چنانکه در سال ۳۶۴ق «بلنسیه»، در سال ۶۶۸ق «مرسیه» و در سال ۶۸۵ق «میورقه» را از دست مسلمانان گرفتند و این روند ادامه پیدا کرد تا این که در پایان قرن هفتم هجری، تنها حکومت «غرناطه» در دست مسلمانان باقی مانده بود.

دبری نباید که با درهم پیچیده شدن پرونده دیگر حکومت‌های کوچک اسلامی، نوبت به حکومت بنی‌نصر در غرناطه رسید. مسیحیان از همان اواخر قرن هفتم هجری حملات خود را به غرناطه آغاز کردند و هر از گاهی ضرباتی بر پیکر آن وارد ساختند و شهری را به تصرف خود در آوردند تا این که در سال ۸۹۷ق به عمر آخرین حکومت اسلامی در اندلس پایان دادند.

دومین عامل شکست مسلمین در اندلس را می‌توان روی آوردن حاکمان و بسیاری از مردم به بی‌تقویایی و بی‌بندوباری دانست. فراگیر شدن فساد در سطح حاکمیت و جامعه، آنان را از توجه به صلاح و سلامت و پیشرفت جامعه باز داشت و حمیت و غیرت دینی را در آنها از بین برد و آنچه که برایشان اهمیت داشت، قدرت‌طلبی و خوش‌گذرانی بود. در نتیجه، شهرها یکی پس از دیگری از تحت حکومت آنان خارج گردید و به تصرف دشمن درآمد. فساد در بین حکمرانان تا بدانجا پیش رفت که «معتصم بن صمادح» حاکم «المریه» عاشق دختری مسیحی شد و به زور او را از پدرش گرفت و بر سر همین موضوع به جنگ و خون‌ریزی در میان مسلمانان دست زد.

مسیحیان شمال، قراردادهایی را با حاکمان مسلمان بستند و طبق آن آزادانه به ایجاد تفریح‌گاه و مدرسه و انجام تجارت بین مسلمانان پرداختند. در مدارس خود به فرزندان مسلمان، افکار دینی مسیحیت را القا می‌کردند و با به گردش در آوردن دختران زیباروی مسیحی در

۲۴/ حاج سیاح محلاتی

میرزا محمدعلی محلاتی که به سبب سفر هجده ساله‌اش به کشورهای مختلف جهان و سفرهای فراوانش در سراسر ایران به «حاج سیاح» معروف شده است، در سال ۱۲۱۵ش، در محلات به دنیا آمد. از او دو اثر به نام‌های «سفرنامه حاج سیاح» و «خاطرات حاج سیاح» به جای مانده است. حاج سیاح وقایع دوران سفر خود را به اقصی نقاط اروپا و آمریکای شمالی و همچنین کشورهای شرق از جمله هندوستان شرح داده است.

سفرنامه حاج سیاح به فرنگ، شرح سفرهای او در اروپاست. او به عربستان، هندوستان، مصر، جیبوتی، روسیه، عثمانی، کشورهای اروپایی و آمریکا سفر کرده است. وی نخستین ایرانی است که رسماً تابعیت ایالات متحده آمریکا را پذیرفت. در سال ۱۲۸۵ش ده نفر از فرانسویان و فراماسون‌های ایرانی (لژ بیداری ایرانیان) را تأسیس کردند که حاج سیاح نیز یکی از همان ده نفر بود و کارپرداز لژ شد. حاج سیاح، سال ۱۳۰۴ش، در سن ۸۹ سالگی در شمیران درگذشت.

۲۵/ رویتر

قرارداد رویتر در زمان ناصرالدین شاه و با تلاش صدراعظم، میرزا حسین خان سپهسالار و دلالتی میرزا ملک‌خان میان دولت ایران با یک یهودی انگلیس به نام «بارون جولیبوس دو رویتر» در سال ۱۲۵۰ش بسته شد. (رویتر بنیان‌گذار خبرگزاری است و خبرگزاری انگلیسی رویتر نیز به نام او نام‌گذاری شده است)

به موجب این توافقنامه که به صورت قطعی و انحصاری بود، بهره‌برداری و استخراج کلیه معادن ایران از جمله معادن ذغال سنگ، آهن، مس، سرب، نفت و هر معدن دیگری که در ایران قابل بهره‌برداری بود به جز طلا و نقره و سنگ‌های قیمتی، و نیز بهره‌برداری از جنگل‌ها و احداث قنات و کانال‌های آبیاری اراضی و همچنین احداث راه‌آهن و تراموا، ایجاد جاده‌ها، خطوط تلگراف و کارخانه‌های صنعتی به مدت هفتاد سال و اجازه تمام گمرکات و صدور انحصاری هرگونه محصولات به ایران به مدت بیست‌وپنج سال در اختیار وی قرار گرفت. رویتر انگلیسی با پرداخت چهل هزار پوند و ۶۰ درصد سود حاصل از این امتیاز، آن را خریداری کرد.

چنین امتیازی آن چنان بی‌سابقه بود که بعضی، آن را بخشی بزرگ دانسته و پاره‌ای آن را فروش یک مملکت تعبیر کرده‌اند، چرا که به

این زمان، نقش وی در واگذاری امتیازات حساس به خارجی‌ها و مخصوصاً انگلیسی‌ها شروع می‌شود. از جمله آنها می‌توان از امتیاز رویتر و کشتی‌رانی در کارون و لاتاری (قمارخانه) نام برد. ناصرالدین شاه، تحت فشار علما مجبور به لغو امتیاز لاتاری می‌گردد و لذا از ملکم می‌خواهد چهل هزار لیبه دریافتی را مسترد دارد و چون ملکم از این کار خودداری می‌نماید او را از سفارت عزل و تمام القاب او را می‌گیرد. ملکم اقدام به نشر روزنامه «قانون» می‌نماید که در آن نشر تعالیم تشکیلات فراماسونری «جامعه آدمیت» و تمجید از شاه به طور مشخص انجام می‌شود. پس از قتل ناصرالدین شاه و در زمان سلطنت مظفرالدین شاه، مجدداً ملکم به خدمت دستگاه شاهی در آمده و به سفارت رم منصوب می‌گردد و روزنامه قانون را تعطیل می‌کند. ملکم در سال ۱۳۲۶ق، در سویس درگذشت و بنا به وصیت وی، جسدش سوزانیده شد! این امر نشان می‌دهد که اسلام آوردن ملکم‌خان یک اقدام سیاسی بوده است و نه یک اعتقاد واقعی.

۲۳/ میرزا فتحعلی آخوندزاده

در سال ۱۱۹۱ش در شهر نوخه زاده شد. پدرش میرزا محمدتقی اهل خامنه بود که به نوخه مهاجرت کرده بود. شهر نوخه در جمهوری آذربایجان کنونی، تا زمان انعقاد عهدنامه ترکمانچای در سال ۱۲۰۶ش، یعنی حدود شانزده سال پس از تولد آخوندزاده متعلق به ایران بود.

فتحعلی در کودکی به همراه خانواده مدتی در خامنه و مشکین‌شهر و چندی هم در گنجه زندگی کرد و سپس به نوخه بازگشت و تحصیل کرد. بعد به تفلیس رفت و مترجم «بارون روزن» فرماندار گرجستان شد و تا آخر زندگی همین سمت را داشت.

در تفلیس با فن‌نمایش و نمایشنامه‌نویسی آشنا شد و خود به نوشتن نمایشنامه‌های اجتماعی و انتقادی پرداخت. آثار او اغلب به زبان ترکی آذربایجانی است که گاه به شعرهای فارسی مزین می‌شد. بعضی از آثارش به روسی و فارسی ترجمه شدند. نمایش‌نامه معروف او به نام تمثیلات، با مهارت به انتقاد از اخلاق و عادات مردم قفقاز و آذربایجان می‌پردازد.

آثار او در کارهای دیگر نویسندگان روشنفکر دوره مشروطیت ایران تأثیر زیادی داشت. او همچنین از طرفداران و مبلغان تغییر رسم‌الخط عربی به الفبای لاتین بود.

آخوندزاده در سال ۱۲۵۷ش در تفلیس درگذشت.

را به دست خارجی‌ها می‌سپرد و در این زمینه از قراردادهای مشابهی که با کشورهای دیگر به امضاء رسیده بود به مراتب ظالمانه‌تر بود. در ایران آن روز، تعداد زیادی از مردم در کار خرید و فروش و کشت تنباکو و توتون بودند و سالی ۴۳۵ تن به ترکیه و هند و افغانستان صادر می‌شد و لذا سود شرکت انگلیسی را به سالی پانصد هزار لیره تخمین می‌زدند.

این قرارداد ننگین سرانجام با فتوای تاریخی میرزای شیرازی، مرجع تقلید بزرگ شیعیان آن زمان، مبنی بر حرمت استعمال توتون و تنباکو، به شکست انجامید و راهی از پیش نبرد.

۲۷ / شرح حال سه جلدی عبدالله مستوفی

عبدالله مستوفی نویسنده کتاب «شرح زندگانی من» در سال ۱۲۵۵ ش در تهران متولد شد و در خانواده‌ای متدین و برجسته تربیت یافت. او جزو نخستین فارغ‌التحصیلان مدرسه سیاسی بود که به ابتکار میرزا حسن‌خان مشیرالدوله (بعدها پیرنیا) تأسیس شده بود. مستوفی در آنجا زبان فرانسه را فرا گرفت و با علی اکبر دهخدا آشنا شد. این ارتباط به رغم پنج سال و نیم دوری از ایران (به سبب کار در سفارت ایران در سن پترزبورگ روسیه) همچنان برقرار ماند. گرچه عمده سال‌های زندگی مستوفی با رجال دولتی و در فراز و نشیب امور مملکت و تجربه کارهای مختلف سپری شد، اما او از روزگار جوانی به نویسندگی رغبت تمام داشت. برخی آثار علمی وی عبارتند از: ترجمه انقلاب کبیر فرانسه، ابطال الباطل، محاکمه انسان و حیوان، چهل ساعت محاکمه. اما مهم‌ترین اثر وی در سه جلد است که در طول پنج سال نگاشته شده است و یکی از زیباترین و ماندگارترین نمونه‌های حسب‌حال نویسی در ادب فارسی به شمار می‌آید. این کتاب تصویر زندگی روزانه مردم در صد سال پیش است که به زبان ساده و روان نگاشته شده است. وسعت دامنه اطلاعات و نکته‌یابی نویسنده و نیز دقت او در مشاهده بر ارزش کارش افزوده است. عبدالله مستوفی در ۱۳۲۹ ش در گذشت.

۲۸ / میرزا نصرالله نائینی

میرزا نصرالله‌خان نائینی در سال ۱۲۶۱ ق در نائین متولد شد. با القاب مصباح‌الملک در ۱۲۹۹ ق، مشیرالملک در ۱۳۰۸ ق و مشیرالدوله در ۱۳۱۷ ق، از اواخر دوران ناصری تا اوایل سلطنت محمدعلی شاه در

موجب این امتیاز، ایران عملاً استقلال سیاسی - اقتصادی خود را از دست می‌داد و بدون جنگ و خونریزی تبدیل به مستعمره انگلستان می‌شد. به نوشته کرزن «این قرارداد در برگیرنده تسلیم کامل همه منابع یک دولت به خارجی‌هاست که مانند آن هرگز به وهم و گمان احدی در نیامده و در تاریخ سابقه نداشته است.»

این قرارداد پیش از اجرا به دلیل اعتراضات روس‌ها و اعتراضات داخلی به رهبری حاج ملاعلی کنی توسط ناصرالدین شاه باطل شد.

رویتر از بابت فسخ قرارداد به مدت هفده سال پیگیر خسارات خود بود و سرانجام امتیاز بانک شاهنشاهی ایران را برای پسرش به دست آورد.

۲۶ / رژی

قرارداد رژی (انحصار تجارت تنباکو) محصول سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا بود. ناصرالدین شاه که در آن زمان تحت تأثیر رجال روشنفکر درباری برای سفر به اروپا و دیدار از دستاوردهای تمدن غربی ترغیب می‌شد، به تأیید و تشویق محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، میرزا علی‌خان امین‌الدوله، میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله و میرزا حسین‌خان سپهسالار از سرمایه‌گذاری خارجی در ایران استقبال کرد. ولیکن عدم آگاهی او از نحوه این سرمایه‌گذاری باعث شد که در سال ۱۳۰۷ ق قرارداد چینی وسیع که مورد تعجب جهانیان شد با ماژور تالبوت انگلیسی ببندد و امتیاز تجارت توتون و تنباکو را به مدت پنجاه سال به او واگذار کند.

پس از مراجعت شاه، تالبوت به تأسیس شرکتی با سرمایه ۶۵۰ هزار لیره دست زد و مخفیانه راهی تهران شد بهطوری که چند روز اول همگان بجز امین‌السلطان و اعضای سفارت انگلیس از حضور او در تهران بی‌اطلاع بودند.

پس از چندی تالبوت و امین‌السلطان قراردادی به مدت پنجاه سال در این باب تنظیم کردند و برای امضاء توسط امین‌السلطان به نزد ناصرالدین شاه بردند. امضای قرارداد فقط برای ناصرالدین شاه مبلغ ۲۵ هزار لیره پیشکش و هدایا در برداشت و البته این هدایا از هدایای امین‌السلطان و کامران میرزا جدا بود. با واگذاری این قرارداد همه ساله مبلغ پانزده هزار لیره انگلیس به خزانه دولت ایران واگذار می‌شد. در حالی که این قرارداد سود کلانی برای انگلستان داشت.

این قرارداد در اصل ناقض استقلال کشور بود و سرنوشت تمامی دست اندرکاران توتون و تنباکوی کشور، اعم از تاجر و خرده‌فروش و زارع

شورای ملی را به عهده داشت و مؤلف «مجموعه معاهدات ایران با دول خارجه» است. وی به بر اثر بیماری سرطان ستون فقرات در تهران درگذشت و در آرامگاه خانوادگی پیرنیا، در امامزاده صالح تجریش تهران، به خاک سپرده شد.

۳۱ / مدرس

سید حسن مدرس در سال ۱۲۸۷ق در یکی از روستاهای اردستان در یک خانواده روحانی به دنیا آمد. پدرش سید اسماعیل از سادات طباطبایی بود. در شش سالگی به همراه پدر به قمش رفت و نزد پدربزرگش میرعبدالباقی درس خواند. در شانزده سالگی پس از درگذشت میرعبدالباقی برای ادامه تحصیل راهی اصفهان شد. سپس در سال ۱۳۱۱ق برای تکمیل تحصیلات خود عازم نجف اشرف گردید و به مدت هفت سال از محضر آخوند خراسانی و سید محمدکاظم طباطبایی یزدی کسب فیض نمود و به درجه اجتهاد نایل شد. وی در سال ۱۳۲۴ق به اصفهان بازگشت و به تدریس فقه و اصول پرداخت. در سال ۱۳۲۸ق به هنگام افتتاح مجلس دوم علمای نجف ایشان را به عنوان یکی از پنج مجتهد طراز اول جهت نظارت بر تصویب قوانین مجلس شورای ملی به لحاظ مطابقت آنها با فقه شیعیه و موازین اسلامی انتخاب نمودند، از این رو وی از اصفهان به سوی تهران روانه گشت و در مجلس شورای ملی حضور یافت.

قابل ذکر است در سال ۱۳۲۹ق به دلیل حضور شوستر امریکایی در ایران، روسیه به ایران اولتیماتوم داد. مدرس از جمله مخالفین اولتیماتوم بود. نمایندگی او در مجلس سوم همزمان با جنگ جهانی اول و اشغال ایران توسط متفقین بود. در محرم ۱۳۳۴ق مدرس به اتفاق عده‌ای از نمایندگان مجلس و رجال سیاسی به منظور مقابله با تجاوزات روس و انگلیس به ایران، به قم مهاجرت نموده و در آن شهر کمیته دفاع ملی را تشکیل دادند. قوای روس مهاجران را تعقیب نمودند و آنان ناگزیر عازم غرب کشور شدند و از راه کرمانشاه، کرد و قصرشیرین خود را به استانبول رساندند. مهاجران در تبعید، دولتی به ریاست نظام‌السلطنه مانی تشکیل دادند و مدرس در دولت مذکور وزیر عدلیه و اوقاف بود.

در شعبان ۱۳۳۶ق با پایان یافتن جنگ جهانی اول مدرس به تهران بازگشت و در مدرسه سپهسالار به تدریس پرداخت. در ذی‌قعدة ۱۳۳۷ق وثوق‌الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلستان منعقد ساخت اما

پست‌های مختلف مملکتی بوده است. فرمان مشروطیت در دوران صدراعظمی او به امضای مظفرالدین شاه رسید (۱۴ مرداد ۱۲۸۵) و تاج پادشاهی را پس از فوت مظفرالدین او بر سر محمدعلی گذارد. مشیرالدوله از ۱۳۱۲ق وزیر لشکر شد و در ۱۳۱۷ق با فوت وزیر خارجه، محسن خان مشیرالدوله، وزارت خارجه و لقب مشیرالدوله را به او سپردند. او در زمان انقلاب مشروطه نقش میانجی را بر عهده گرفته بود و برای اولین بار کلمه مشروطه را او بر زبان مشروطه‌خواهان انداخت. تا قبل از تحصن مشروطه‌خواهان در باغ سفارت انگلستان در قلهک، حرفی از مشروطه مطرح نبود و برای مثال در تحصن حرم حضرت عبدالعظیم صحبت از عدالت‌خانه بوده است که آن نیز به واسطه سفیر عثمانی به درخواست‌های جزئی مردم اضافه شده است. در تحصن باغ قلهک، زمانی که علمای مشروطه در قم به سر می‌بردند، مردم در متن درخواست خود حرف از عدالت‌خانه‌ای که با «شرع احمدی» و «سنت محمدی» اداره شود به میان آورده بودند، اما مشیرالدوله به بهانه این که متن درخواست شما جنبه قانونی ندارد، مشروطه را به درخواست مردم اضافه می‌کند، کاردار سفارت انگلیس نیز در ترغیب مردم به این کلمه نقش اساسی داشته است. مشیرالدوله در تهیه مقدمات مشروطیت و تأسیس مجلس نقش مهمی ایفا کرد. مرگ مشیرالدوله در سال ۱۳۲۵ق، دو هفته پس از ترور علی‌اصغرخان اتابک (امین‌السلطان، نخست‌وزیر محمدعلی شاه) به طور مشکوکی روی داد و جسد او در امامزاده صالح تجریش به خاک سپرده شد.

۲۹ / حسن مشیرالدوله

میرزا حسن خان مشیرالدوله (۱۳۱۴-۱۲۵۱ش) پسر اول میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی، از رجال دوره اخیر قاجاریه و اوایل پهلوی است. وی تحصیلات نظامی و حقوقی خود را در مسکو به پایان رسانید و مؤلف کتاب «ایران باستانی» و تاریخ «ایران باستان» و «داستانهای قدیم ایران» است. او مکرر سمت سفارت، وزارت و نخست‌وزیری داشت. در سال ۱۳۱۴ش درگذشت و در امامزاده صالح تجریش، به خاک سپرده شد.

۳۰ / حسین مؤتمن‌الملک

میرزا حسین مؤتمن‌الملک (۱۳۲۶-۱۲۵۲ش) پسر دوم میرزا نصرالله خان مشیرالدوله از تحصیل‌کردگان پاریس و لندن است. وی چند بار وکیل مجلس و وزیر بود و در دوره‌های سوم، چهارم و پنجم ریاست مجلس

محمدحسن شیرازی بهره‌مند شد و تحصیلات خود را تکمیل کرد. سید محمد طباطبایی، به پیشنهاد میرزای شیرازی، به تهران رفت، ولی از عناصر دولتی کناره گرفت. وی از آزادی و آزادی‌خواهی سخن به میان می‌آورد و می‌خواست مردم را آگاه کند و از ستم و اجحافی که در حق آنان اعمال می‌شد بکاهد؛ تا جایی که حتی مظفردالدین شاه به صراحت می‌گفت که سید محمد خواستار حکومت جمهوری است. عده‌ای از وی رمیدند و در مقابل، عده‌ای شیفته استفاده از محضر و بیاناتش شدند. وی خواهان حکومت ملی و اجرای قانون و عدالت بود و به ثمر رساندن این اندیشه را وظیفه شرعی خود می‌دانست.

در آغاز حرکت مشروطه‌خواهی، هنگامی که آیت‌الله بهبهانی، معتمدالاسلام رشتی را نزد علمای مشهور از جمله آیت‌الله طباطبایی فرستاد تا نظر آنها را به همکاری و اتحاد با خویش بر ضد عین‌الدوله جلب کند، سید محمد طباطبایی در پاسخ فرستاده بهبهانی گفت: «اگر غرض شخصی در کار نباشد، من همراه خواهم بود». به هر صورت همراهی میان این دو روحانی آغاز شد که می‌توان آن را جزو اولین اقدامات مشروطه‌طلبی دانست. بهبهانی و طباطبایی محبوبیت و نفوذ بسیاری در میان مردم داشتند و این نیرویی بسیار کارآمد برای ترساندن حکومت و مجاب کردنش به پذیرفتن خواسته‌های علما بود. این دو عالم از ابتدای جنبش در اندیشه قانون و دارالشورا بودند.

سید محمد طباطبایی روحانی بیدار و آگاهی بود که در نهضت مشروطیت، سهم مؤثر و تعیین‌کننده‌ای، به‌ویژه از لحاظ فکری و بسیج مردم داشت. او در فعالیت‌های خود بر ضد حکومت عین‌الدوله با قاطعیت فراوانی تأسیس عدالت‌خانه، مجلس شورا یا انجمنی را که در خدمت مردم باشد درخواست می‌کرد.

پس از بازگشت مظفردالدین شاه از سفر سوم به اروپا در شعبان ۱۳۲۳ق، آیت‌الله طباطبایی با آیت‌الله بهبهانی هم‌پیمان شد و علناً مبارزه سیاسی را آغاز کرد.

وی در حوادث و اعتراض‌های پس از فلک شدن بازرگانان و تجار، از رهبران مردم بود. در این زمان روحانیان مخالف نیز در منزل او اجتماع کردند تا برای مقابله با اقدامات حکومت تصمیم بگیرند. در این اجتماع بود که به دنبال مشورت‌های مفصل، طباطبایی تصمیم گرفت که فردای آن روز برای اعتراض پایتخت را ترک کنند و در حرم حضرت عبدالعظیم پناهنده شوند. روزه‌روز بر شمار متحصنان افزوده می‌شد. سید محمد طباطبایی در نامه‌ای، که به وسیله سفیر عثمانی به‌دست

بر اثر مخالفت‌های مدرس، مجلس قرارداد فوق را لغو نمود. پس از کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ بسیاری از آزادی‌خواهان دستگیر شدند و از جمله آنان مدرس بود که به قزوین تبعید و در آنجا زندانی و پس از عزل سیدضیاءالدین از زندان آزاد شد. در انتخابات دوره چهارم مجلس شورای ملی به نمایندگی مردم تهران انتخاب شد و نایب رییس مجلس گردید. وی در آغاز این دوره با تصویب اعتبارنامه نمایندگان موافق قرارداد ۱۹۱۹ و همکاران و ثوق الدوله مخالفت نمود و مانع تصویب اعتبارنامه آنان شد. طرح تغییر رژیم که از سوی رضاخان و طرفدارانش از دوره چهارم مجلس مطرح شده بود مورد مخالفت صریح مدرس بود. اما نمایندگان هوادار رضاخان کماکان بر اجرای طرح اصرار می‌ورزیدند تا آنجا که جانبداری خویش را با نواختن سیلی به صورت مدرس به اثبات رسانیدند. سرانجام در سال ۱۳۰۳ش مدرس به همراه شش نفر دیگر از نمایندگان مخالف، رضاخان رییس‌الوزرا را به دلیل سوءسیاست داخلی و خارجی، قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه، در دوره پنجم مجلس، استیضاح نمودند. طرح خلع دودمان قاجار و واگذاری قدرت به رضاخان در سال ۱۳۰۴ش به تصویب مجلس رسید که نتیجه آن پادشاهی رضاخان بود. در دوره ششم مجلس مدرس بار دیگر به مجلس راه یافت و در سال ۱۳۰۵ش به اشاره رضاخان مورد سوءقصد قرار گرفت و مجروح شد. در انتخابات دوره هفتم که تحت نظارت شدید ماموران نظامی برگزار گردید اعلام شد که مدرس حتی یک رأی نیز نیاورده و امکان حضور در مجلس را ندارد. به دستور رضاخان در سال ۱۳۰۷ش آیت‌الله مدرس دستگیر و به خواف تبعید گردید و به مدت نه سال در آن شهر تحت نظر مأمورین امنیتی قرار داشت و در ۱۳۱۶ش به کاشمر انتقال یافت و در همان سال توسط ماموران حکومتی در حالی که روزه‌دار بود به شهادت رسید.

مدرس عمری را با استبداد و استعمار مبارزه کرد و در بیان حقایق از هیچ کس پروایی نداشت. امام خمینی در بیانات خود ایشان را به دلیل ویژگی‌های مذکور می‌ستودند.

۳۲ / سید محمد طباطبایی

سید محمد به سال ۱۲۵۸ق در کربلا به دنیا آمد. پس از تحصیلات مقدماتی در علوم و ادبیات عرب، فقه و اصول را از پدر خود و حکمت را از میرزا ابوالحسن جلوه فراگرفت و در سامرا از محضر میرزا

شاه رساند، درخواست‌های اولیه خود را بیان کرد. که بنیاد عدالت‌خانه از جمله درخواست‌های مهم او بود که با این نامه به گوش شاه رساند. مظفرالدین‌شاه در پاسخ به سفیر عثمانی موافقت خود را اعلام کرد و گفت که کلیه خواست‌های آقایان پذیرفته شده است، به تهران بازگردند. این حرکت مهاجرت صغری نام گرفت. مردم نیز شادیشان را از پیروزی با دادن شعارهای «زنده باد ملت» و «زنده باد پادشاه اسلام» نشان دادند.

به‌رغم صدور فرمان تأسیس عدالت‌خانه از سوی مظفرالدین‌شاه، عین‌الدوله، از پذیرش درخواست متحصنان طفره می‌رفت و می‌کوشید با ایجاد اختلاف در صفوف مخالفان و همچنین زندانی کردن و به تبعید فرستادن فعالان، به غائله پایان دهد. در مقابل، آیت‌الله طباطبایی نامه‌ای برای عین‌الدوله نوشت و در آن گفت که در راه رسیدن به مجلس و اتحاد دولت و ملت تا پای جان ایستاده است.

پس از بمباران مجلس، طباطبایی را در باغ امین‌الدوله دستگیر کردند، سربازان او را کتک بسیار زدند، لباس‌هایش را پاره پاره کردند و با وضعی خفت‌بار همراه سید عبدالله بهبهانی به باغ‌شاه بردند. در آنجا محمدعلی‌شاه از سید محمد طباطبایی خواست که از تهران خارج شود. سید محمد با خانواده‌اش به مشهد رفت. در این شهر از طباطبایی استقبال کم‌نظیری شد. او در آنجا انجمن ایالتی را تشکیل داد؛ با این حال والی مشهد، کارهایش را به مرکز گزارش می‌داد. وقتی تهران را مجاهدان قفقازی، گیلانی و بختیاری فتح، و محمدعلی‌شاه را عزل کردند (۱۳۲۷ق)، طباطبایی به تهران بازگشت و مردم از او استقبال کردند؛ با این حال چون حکومتی که به اسم مشروطه بر سر کار آمده بود، تحت تأثیر و نفوذ گروه‌های سکولار و دین‌ستیز قرار داشت، دولت‌مردان نوکیسه از طباطبایی چنانکه باید قدرانی نکردند و او با

ترور سید عبدالله بهبهانی به‌دست تقی‌زاده، ناچار به انزوا روی آورد. در آغاز جنگ جهانی اول (۱۳۳۴ق)، که روس‌ها و انگلیسی‌ها به سوی ایران روانه شدند، آیت‌الله سید محمد طباطبایی دوباره به پا خاست و با گروه کثیری تهران را ترک کرد و به بغداد و سرانجام استانبول رفت، اما در اواخر سال ۱۳۳۶ق به تهران بازگشت و چندی بعد در سال ۱۳۳۹ق وفات یافت و پیکرش در آرامگاه خانوادگی در حرم حضرت

عبدالعظیم شهر ری به خاک سپرده شد. زمانی که شیخ فضل‌الله نوری در مقابله با اقدامات ضد دینی مجلس در حرم حضرت عبدالعظیم تحصن کرد و مورد تهمت و فحاشی روزنامه‌ها واقع شد، علمای تهران چون سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی که در نهضت مشروطه اول از نفوذ شیخ علیه دربار استفاده زیادی کردند، نه تنها در برابر این تهمت‌ها از شیخ دفاع نکردند بلکه در دیدارهای مکرر خود قصد منصرف کردن شیخ از

ادامه بست‌نشینی را داشتند و به او هشدار می‌دادند که این جماعت

شاه رساند، درخواست‌های اولیه خود را بیان کرد. که بنیاد عدالت‌خانه از جمله درخواست‌های مهم او بود که با این نامه به گوش شاه رساند. مظفرالدین‌شاه در پاسخ به سفیر عثمانی موافقت خود را اعلام کرد و گفت که کلیه خواست‌های آقایان پذیرفته شده است، به تهران بازگردند. این حرکت مهاجرت صغری نام گرفت. مردم نیز شادیشان را از پیروزی با دادن شعارهای «زنده باد ملت» و «زنده باد پادشاه اسلام» نشان دادند.

به‌رغم صدور فرمان تأسیس عدالت‌خانه از سوی مظفرالدین‌شاه، عین‌الدوله، از پذیرش درخواست متحصنان طفره می‌رفت و می‌کوشید با ایجاد اختلاف در صفوف مخالفان و همچنین زندانی کردن و به تبعید فرستادن فعالان، به غائله پایان دهد. در مقابل، آیت‌الله طباطبایی نامه‌ای برای عین‌الدوله نوشت و در آن گفت که در راه رسیدن به مجلس و اتحاد دولت و ملت تا پای جان ایستاده است.

پس از بمباران مجلس، طباطبایی را در باغ امین‌الدوله دستگیر کردند، سربازان او را کتک بسیار زدند، لباس‌هایش را پاره پاره کردند و با وضعی خفت‌بار همراه سید عبدالله بهبهانی به باغ‌شاه بردند. در آنجا محمدعلی‌شاه از سید محمد طباطبایی خواست که از تهران خارج شود. سید محمد با خانواده‌اش به مشهد رفت. در این شهر از طباطبایی استقبال کم‌نظیری شد. او در آنجا انجمن ایالتی را تشکیل داد؛ با این حال والی مشهد، کارهایش را به مرکز گزارش می‌داد. وقتی تهران را مجاهدان قفقازی، گیلانی و بختیاری فتح، و محمدعلی‌شاه را عزل کردند (۱۳۲۷ق)، طباطبایی به تهران بازگشت و مردم از او استقبال کردند؛ با این حال چون حکومتی که به اسم مشروطه بر سر کار آمده بود، تحت تأثیر و نفوذ گروه‌های سکولار و دین‌ستیز قرار داشت، دولت‌مردان نوکیسه از طباطبایی چنانکه باید قدرانی نکردند و او با

ترور سید عبدالله بهبهانی به‌دست تقی‌زاده، ناچار به انزوا روی آورد. در آغاز جنگ جهانی اول (۱۳۳۴ق)، که روس‌ها و انگلیسی‌ها به سوی ایران روانه شدند، آیت‌الله سید محمد طباطبایی دوباره به پا خاست و با گروه کثیری تهران را ترک کرد و به بغداد و سرانجام استانبول رفت، اما در اواخر سال ۱۳۳۶ق به تهران بازگشت و چندی بعد در سال ۱۳۳۹ق وفات یافت و پیکرش در آرامگاه خانوادگی در حرم حضرت

عبدالعظیم شهر ری به خاک سپرده شد. زمانی که شیخ فضل‌الله نوری در مقابله با اقدامات ضد دینی مجلس در حرم حضرت عبدالعظیم تحصن کرد و مورد تهمت و فحاشی روزنامه‌ها واقع شد، علمای تهران چون سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی که در نهضت مشروطه اول از نفوذ شیخ علیه دربار استفاده زیادی کردند، نه تنها در برابر این تهمت‌ها از شیخ دفاع نکردند بلکه در دیدارهای مکرر خود قصد منصرف کردن شیخ از

ادامه بست‌نشینی را داشتند و به او هشدار می‌دادند که این جماعت

شاه رساند، درخواست‌های اولیه خود را بیان کرد. که بنیاد عدالت‌خانه از جمله درخواست‌های مهم او بود که با این نامه به گوش شاه رساند. مظفرالدین‌شاه در پاسخ به سفیر عثمانی موافقت خود را اعلام کرد و گفت که کلیه خواست‌های آقایان پذیرفته شده است، به تهران بازگردند. این حرکت مهاجرت صغری نام گرفت. مردم نیز شادیشان را از پیروزی با دادن شعارهای «زنده باد ملت» و «زنده باد پادشاه اسلام» نشان دادند.

به‌رغم صدور فرمان تأسیس عدالت‌خانه از سوی مظفرالدین‌شاه، عین‌الدوله، از پذیرش درخواست متحصنان طفره می‌رفت و می‌کوشید با ایجاد اختلاف در صفوف مخالفان و همچنین زندانی کردن و به تبعید فرستادن فعالان، به غائله پایان دهد. در مقابل، آیت‌الله طباطبایی نامه‌ای برای عین‌الدوله نوشت و در آن گفت که در راه رسیدن به مجلس و اتحاد دولت و ملت تا پای جان ایستاده است.

پس از بمباران مجلس، طباطبایی را در باغ امین‌الدوله دستگیر کردند، سربازان او را کتک بسیار زدند، لباس‌هایش را پاره پاره کردند و با وضعی خفت‌بار همراه سید عبدالله بهبهانی به باغ‌شاه بردند. در آنجا محمدعلی‌شاه از سید محمد طباطبایی خواست که از تهران خارج شود. سید محمد با خانواده‌اش به مشهد رفت. در این شهر از طباطبایی استقبال کم‌نظیری شد. او در آنجا انجمن ایالتی را تشکیل داد؛ با این حال والی مشهد، کارهایش را به مرکز گزارش می‌داد. وقتی تهران را مجاهدان قفقازی، گیلانی و بختیاری فتح، و محمدعلی‌شاه را عزل کردند (۱۳۲۷ق)، طباطبایی به تهران بازگشت و مردم از او استقبال کردند؛ با این حال چون حکومتی که به اسم مشروطه بر سر کار آمده بود، تحت تأثیر و نفوذ گروه‌های سکولار و دین‌ستیز قرار داشت، دولت‌مردان نوکیسه از طباطبایی چنانکه باید قدرانی نکردند و او با

۳۴ / شیخ فضل‌الله نوری

حضرت امام خمینی فرمودند: «ببینید چه جمعیت‌هایی هستند که روحانیون را می‌خواهند کنار بگذارند... کشتند مرحوم نوری را و مسیر ملت را از آن راهی که بود برگرداندند به یک مسیر دیگر و همان نقشه الان هست.»

در یکی از روستاهای کجور مازندران در سال ۱۲۵۹ق ملا عباس صاحب فرزندی شد. او که تولد فرزند را «فضلی الهی» می‌دانست، وی را «فضل‌الله» نام نهاد. فضل‌الله تحصیلات خویش را در بلده مرکز منطقه نور شروع کرد. وی با استعداد سرشار و هوش کم‌نظیر خویش و با تلاش پی‌گیر، درس‌های دوره سطح را به خوبی فرا گرفت و یک کتاب فقهی را به نظم درآورد. اشتیاق روز افزون او به کسب معارف و استفاده از علم و دانش علمای نجف او را مهیای هجرتی کرد. شیخ فضل‌الله در مدت کوتاهی از شاگردان برجسته و طلاب فاضل حوزه علمیه نجف گردید و به تدریس پرداخت. دوازده سال حضور مستمر در درس میرزای بزرگ و هشت سال حضور در درس شیخ راضی میرزا حبیب‌الله رشتی به همراه پشتکار و مداومت در تحصیل از شیخ فضل‌الله مجتهدی برجسته و فقیهی نامدار ساخت.

علاقه فراوان میرزای شیرازی به شیخ فضل‌الله و ارتباط صمیمی آنان نیز حکایت از این داشت که این فقیه سیاست‌مدار، ثمره تلاش‌های علمی و تربیتی خویش را در وجود شیخ فضل‌الله یافت و او را برای هدایت و پیشوایی جامعه اسلامی ایران که در موقعیت سیاسی و اجتماعی حساسی قرار داشت روانه تهران کرد.

آیت‌الله طباطبایی و آیت‌الله بهبهانی که به نفوذ و محبوبیت شیخ فضل‌الله در جامعه آگاهی داشتند و دانستند که با وجود اختلاف بین علما و نیز بدون همراهی شیخ فضل‌الله پیشرفتی در امر مبارزه حاصل نمی‌شود، هر دو به خانه شیخ رفتند و با او گفتگو کردند و از ایشان خواستند تا با نهضت عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهی همکاری و همگامی نماید. شیخ فضل‌الله در پاسخ به درخواست آنها گفت: «من راضی به بی‌احترامی به روحانیت و توهین به شریعت نیستم و شما را تنها نمی‌گذارم هر زمانی که اقدامی انجام دادید من هم با شما حاضرم، ولی باید مقصود اسلام و شرع باشد و طوری رفتار نشود که اسباب توهین به شرع و علما فراهم شود.» شیخ فضل‌الله که تا این هنگام به دلیل شک و تردید در اصالت نهضت و اسلامی بودن قیام از همراهی خودداری کرده بود، همراه نهضت شد.

تو را خواهند کشت. سیدعبدالله بهبهانی فردی شجاع و مبارز بود ولی اندیشمند نبود، فلذا ریشه‌های افکار طبیعی و اومانستی منورالفرکان را به درستی درک نمی‌کرد و آن را هم‌عرض اندیشه‌های اسلامی چون شورا و تحدید قدرت حاکم و... می‌دانست. البته خود وی بعداً به دست دموکرات‌های افراطی ترور شد. به گفته تواریخ سیدمحمد طباطبایی پیرو سیدعبدالله بهبهانی بود و از آن جایی که به گفته پسرش - محمدصادق - با محافل فراماسونی رفت‌وآمد داشت، متجدد محسوب می‌شد؛ هر چند که در آخر درباره مشروطه گفت: «سرکه ریختیم، شراب شد!»

۳۳ / محمدصادق طباطبایی

سید محمدصادق فرزند سید محمد طباطبایی یکی از دو رهبر مشروطیت، در سال ۱۲۶۲ش در تهران متولد شد و تحصیلات خود را در نجف اشرف ادامه داد. او در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه قاجار به تهران آمد. سید صادق در کنار پدر و سایر مراجع فعالیت زیادی برای نهضت مشروطه نمود. او در دوره استبداد صغیر به شهید و سپس به اروپا تبعید شد و بعدها در سه دور به مجلس راه یافت. سیدصادق طباطبایی در سال ۱۳۰۳ش سفیر کبیر ایران در ترکیه گردید ولی از سال ۱۳۰۶ش تا ۱۳۲۰ش انزوا و گوشه‌گیری اختیار کرد. او در دوره چهاردهم مجلس در سال ۱۳۲۲ش به وکالت رسید و با اکثریت ضعیفی رییس مجلس گردید. سید محمدصادق در ادوار گذشته مجلس در مقابل سید حسن مدرس فعالیت می‌کرد و از دوستان نزدیک رضاخان به شمار می‌آمد. وی عضو تشکیلات فراماسونی ایران و لژ بیداری ایرانیان بود. در کمیته‌ای که به ریاست رضاخان و با حضور روشنفکران و فراماسون‌ها برای کودتا و به قدرت رساندن رضاخان تشکیل می‌شد حضور داشت. جلسات این کمیته نیم ساعت مانده به اذان صبح در خانه سردار سپه برگزار می‌شد. طباطبایی نقش مؤثری در روی کار آمدن رضاخان به نخست‌وزیری ایفا کرد و پس از آن که به سفارت ایران در ترکیه رفت، عبا و عمامه را به کت و شلوار و کروات تبدیل نمود. او در طول فعالیت‌های سیاسی خود، پست‌های متعددی اشغال کرد و در دوران سلطنت رضاخان، روابط حسنه‌ای با او داشت. طباطبایی در سال ۱۳۳۲ش سناتور انتخابی تهران شد. در دهه ۱۳۳۰ش که انگلیسی‌ها احزابی را به‌صورت منتقد دربار و تحت کنترل خود وارد عرصه می‌کردند، طباطبایی حزب اتحاد ملی و حزب مردم را تشکیل داد. سرانجام در ۱۳۴۰ش درگذشت.

کاری آزاد باشد، چنین آزادی در اسلام نیست و این که فرمودید قانونی وضع خواهد شد، اول این که قانون ما مسلمین در هزارویصدواندی سال قبل وضع شده است و اگر هم برای تنظیم و اصلاح روابط اجتماعی و اداری قانونی نوشته شود، باید مطابق با شریعت اسلامی باشد و اما این سخن که فرمودید برای شرع حدی معین خواهد شد، بدانید که برای شرع و دین حدی نیست.»

پس از افتتاح مجلس شورای ملی، شیخ فضل‌الله حضور چشمگیری در آن داشت. او از قبل به توطئه‌های فراماسون‌ها و روشنفکران وابسته به بیگانه پی برده بود و به آیت‌الله طباطبایی و آیت‌الله بهبهانی تذکر داده بود، ولی با این حال به همراه دو سید مذکور در جلسات مجلس شرکت کرد تا شاید از راه نصیحت و هدایت بتواند از تصویب قوانین غیر اسلامی جلوگیری کند. اما نمایندگان وابسته به فراماسون‌ها در راه دیگری بودند. آنها قوانین کشورهای اروپایی را با اندک تصرفاتی به عنوان قانون اساسی مطرح کردند و عنوان رژیم را مشروطه قرار دادند. در زمان بررسی پیش‌نویس متمم قانون اساسی، که مشخص‌کننده حقوق و وظایف مجلس بود و تا حد زیادی بر اساس قانون اساسی بلژیک تنظیم شده بود، شیخ فضل‌الله اصلاحیه‌ای بر این پیش‌نویس نوشت که مطابق آن می‌بایست شورایی از علما بر تمام قوانین نظارت کنند. اصلاحیه سرانجام با عنوان ماده دوم در قانون اساسی گنجانده شد، اما با صورت اولیه‌ای که شیخ فضل‌الله پیشنهاد کرده بود، تفاوت‌هایی درخور ملاحظه داشت. در همین زمان شیخ فضل‌الله با پیش‌نویس اصلی قانون اساسی، که برخلاف احکام اسلام، مسلمان را با غیرمسلمان در برابر قانون مساوی می‌دانست، مخالفت نمود که این امر، عکس‌العمل تند گروه‌های سکولار و تندرو، نظیر تقی‌زاده، را بر ضد وی برانگیخت.

پس از مدتی با نفوذ بابی‌ها، بهایی‌ها و مادی‌مسلك‌ها در مجلس شورای ملی و همچنین فضای بی‌بندوبار مطبوعات در توهین به مقدسات و زیر سؤال بردن عقاید شیعی، زنگ خطر برای شیخ به صدا در آمد. شیخ به همراه پیروانش در اعتراض به حضور طبیعی و بابی‌مسلك‌ها در مجلس و فضای ضداسلامی مطبوعات در حرم عبدالعظیم بست نشست و از آن‌جا به انتشار نشریه و نامه‌هایی برای ترویج نظرات خود و تحلیل اوضاع کشور پرداخت. روزنامه‌های متعدد آن دوران که به دست اشراف منورالفکر اداره می‌شدند (حبل‌المتین، صوراسرافیل، روح‌القدس و...)، پیکان حملاتشان را به سمت شیخ

روز ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۴ کاروان مهاجران درحالی که پیشاپیش آنها آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله طباطبایی قرار داشتند تهران را به سوی قم ترک کردند. شیخ فضل‌الله نوری نیز با جمعی از اطرافیان خویش پس از آنها حرکت کرد. با انتشار خبر قیام علمای تهران بر ضد دولت و مهاجرت آنان به قم، عالمان و روحانیان سایر شهرستانها نیز به مخالفت با دولت برخاستند و با فرستادن تلگرام و اعزام نماینده به قم و کسب تکلیف از رهبران مهاجرین، در عمل پشتیبانی خویش را از آنها نشان دادند.

انگلستان به‌وسیله فراماسون‌ها و روشنفکران وابسته به خویش در میان مبارزان و برخی رهبران نهضت نفوذ کرده، به پخش شایعات و احتمال حمله دولت به مردم پرداختند و با این کار، زمینه را برای پناه بردن به سفارت انگلیس آماده کردند. این کوشش‌ها موجب شد تا فکر تحصن در سفارت در بین مردم رواج یابد. سرانجام عده‌ای از بازاریان فراماسون از سفارت تقاضای پناهندگی کردند. سفارت نیز به مردم اطمینان داد که تا پیروزی عدالت‌خواهان از آنها حمایت خواهد کرد. نهضت عدالت‌خانه از این مرحله تحت نفوذ و در خط استعمار انگلیس قرار گرفت و روشنفکران غرب‌زده و فراماسون‌های وابسته، در شمار رهبران اصلی آن در آمدند و همچنان که ماهیت نهضت عوض شد، نام آن نیز تغییر یافت و نهضت مشروطیت نامیده شد.

شیخ فضل‌الله که با بینش عمیق سیاسی خویش حوادث و رویدادهای نهضت را تجزیه و تحلیل می‌کرد، با شنیدن خبر تحصن در سفارت انگلیس و بر سر زبان آمدن نام مشروطه، به توطئه‌های روشنفکران وابسته و فراماسون‌ها پی برد و دریافت که خطر عظیمی نهضت را تهدید می‌کند. شیخ فضل‌الله نوری به علما گفت: «تا حالا کارها خوب پیش رفته، اما از این به بعد چه خواهید کرد؟ هدف شما چیست؟»

سید محمد طباطبایی در پاسخ گفت: «مراد ما مشروطه است و مجلس شورای ملی، مشروطه چیزی است که برای پادشاه و وزیران حد و حدودی تعیین می‌کند که نتوانند هر طور خواستند با ملت رفتار کنند. مشروطه آزادی کامل برای ملت می‌آورد و برای همه کارهای دولتی و ملتی و شرعی، قانون و حدودی معین خواهد کرد.»

شیخ در جواب گفت: «اما فوایدی که برای مشروطه برشمردید و آن این که برای پادشاه و وزیران حدودی معین می‌شود، بسیار نیکو است، ولی این که فرمودید آزادی کامل برای ملت خواهد بود، این سخن از نظر اسلامی باطل و کفر است و آزادی کامل که هر فرد برای هر

سکولاریسم، حتی با رضاشاه مستبد هم، هم‌پایه شدند. منورالفکران (بر خلاف علما) ضد استعمار نیز نبودند، حمایت‌های بعدی امثال میرزا ملکم‌خان و میرزا حسین‌خان سپهسالار از امتیاز دادن به دول استعماری و هم‌رکاب رضاشاه انگلیسی‌شدن باقی منورالفکران، شاهدهی بر این مدعاست.

پس از فتح تهران توسط قوای بختیاری و مجاهدین گیلانی، مشروطه‌خواهان از هر سو به تهران هجوم آوردند و حکومت استبدادی محمدعلی شاه را سرنگون کردند. به‌واسطه انحرافات بسیاری که در میان ایشان وجود داشت و دست‌های خارجی که آنها را هدایت می‌کرد، منزل شیخ را محاصره کردند. یک نفر از سفارت روس، وارد خانه شد و از ایشان خواست که به سفارت روسیه پناهنده شود. اما شیخ به‌شدت مخالفت کرد. پس از آن همه اطرافیان را مرخص کرد تا به ایشان آسیبی نرسد. سرانجام جمعی از معاندان به منزل شیخ رفته او را دستگیر نمودند و به شهربانی در میدان توپخانه بردند و در آنجا زندانی کردند. در این مدت عده‌ای از مشروطه‌خواهان با انجام تظاهراتی در میدان توپخانه خواهان مجازات مخالفان مشروطه شدند. روز سیزدهم ماه رجب ۱۳۲۷ق یعنی روز تولد حضرت علی دادگاهی فرمایشی تشکیل دادند که همه‌کاره این دادگاه «پیرم» ارمنی بود. در جلسه دادگاه شیخ فضل‌الله را به اعدام با چوبه دار محکوم کردند. حدود یک ساعت و نیم به غروب مانده بود. هنگامی که می‌خواستند او را برای اعدام ببرند، اجازه خواندن نماز عصر را به وی ندادند و ایشان را به سوی جایگاه اعدام راهنمایی کردند. شیخ رو به آسمان کرد و گفت: «افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد». روی چهارپایه رفت و قریب ده دقیقه برای مردم صحبت کرد و فرمود: «خدایا، تو خودت شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم... در این دم آخر باز هم به این مردم می‌گویم که مؤسس این اساس، لامذهبینی هستند که مردم را فریب داده‌اند، این اساس مخالف اسلام است. محاکمه من و شما مردم بماند پیش پیغمبر». سپس عمامه را از سرش برداشتند و فرمود: «از سر من این عمامه را برداشتند، از سر همه بر خواهند داشت.» در آستانه اعدام یکی از رجال وقت با عجله برای او پیام آورد که شما این مشروطه را امضا کنید و خود را از کشتن برهانید و او در جواب فرمود: «دیشب رسول خدا را در خواب دیدم، فرمودند: فردا شب مهمان منی. من چنین امضایی نخواهم کرد». جمعیتی که زمانی برایش سلام و صلوات می‌فرستادند و برایش فداکاری

نشانه رفتند و به او تهمت‌هایی مثل طرفداری از استبداد، آخوند درباری، رشوه گرفتن از دربار، ریاست طلبی، عامل روس‌ها و... زدند. هدف اصلی شیخ فضل‌الله، حمایت از شریعت بود. او احساس کرده بود که مشروطیت به شکل و مفهومی که تقی‌زاده‌ها در پی‌آند، برای اسلام و ایران خطرساز است و حتی بیشتر از استبداد قاجار، شریعت را تهدید می‌کند. ایشان بارها خود بر منبر تحصن حرم حضرت عبدالعظیم فرمودند: «ای مردم من منکر مجلس شورای ملی نیستم، بلکه خود در تأسیس آن بیش از دیگران کوشیدم، علمای نجف در ابتدا همراه نهضت نبودند و من با دلیل و برهان آنها را به همراهی نهضت فرا خواندم. پس من و عموم مسلمانان هم‌عقیده و هم‌رأی هستیم، اختلاف بین من و مخالفان دین است.»

مشکل اصلی این‌جا بود که مشروطه واژه‌ای مبهم بود و معنایی مشخص از آن بر نمی‌آمد. مشروطه‌خواهان تبریز غالباً روحیه‌ای افراطی، ضدروحانیت، خشن و اهل ترور و منبعث از سوسیالدموکراسی وارداتی داشتند. در مقابل، مشروطه‌خواهان اصفهان بیشتر پیرو همان مشروعه بودند. در میان متفکران مشروطه هم از جریانهای مثل تقی‌زاده بودند که می‌گفت: «ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی‌مآب شود و بس.»

تلاش بهیمنی برای بازگرداندن شیخ و همراهانش بی‌اثر ماند و او ناگزیر از مخالفت آشکار با شیخ و ارسال نامه‌هایی در این خصوص برای مراجع بزرگ آن روزگار شد. اما در پی قتل اتابک اعظم (امین‌السلطان، نخست‌وزیر محمدعلی شاه) در سال ۱۳۲۵ق، هنگام خروج از مجلس در معیت بهیمنی و در هم شکستن تحصن شیخ فضل‌الله، بار دیگر بهیمنی و طباطبایی به یاری شیخ شتافتند و او و همراهانش را با احترام به تهران بازگرداندند.

غالب علمای بزرگوار، با ذات و مبانی انسان‌گرایانه و مادی‌گرایانه نظرات منورالفکران آشنا نبودند و مشروطه ادعایی آنها را مفاهیمی اسلامی چون آزادی از بندگی دیگران، محدود کردن قدرت مستبدانه حاکم، نهی از منکر و اصل شوری می‌دانستند. همچنین با ماهیت عمل‌گرایانه غربگرا و فراماسونی منورالفکران هم بیگانه بودند، البته عملکرد بعدی منورالفکران به همه نشان داد که دین برایشان لعبی بوده است تا حمایت علما را جلب کنند و آن‌گاه که با خواستشان تعارض پیدا کرد شیخ را به دار سپردند و سیدعبدالله را به گلوله. همچنین نشان دادند چندان به فکر مردم نیستند و در راه دین‌زدایی و

می‌کردند، منتظر اعدامش بودند. آنگاه با انگشت سبابه به طرف قبله اشاره کرد و شهادتین را گفت. سپس فرمود: «هذا کوفه صغیره»، این تشبیه مردم تهران به مردم عهدشکن کوفه قابل تعمق‌ترین کلامی بود که از دهان آن مجتهد بزرگ و عالی‌قدر که به تصدیق دوست و دشمن نظیری برای او در آن عصر یافت نمی‌شد، بیرون آمد.

یوسف خان ارمنی، طناب دار را به گردن او انداخت. طناب را بالا کشیدند و لحظاتی بعد پیکر بی‌جان وی برفراز دار باقی مانده بود. دسته موزیک شروع به نواختن کرد و مردم از جمله پسر شیخ کف می‌زدند و شادی می‌کردند. هوا طوفانی بود و پس از چندی طناب پاره شد و جسد شیخ به زمین افتاد. مشروطه‌خواهان با هرچه در دست داشتند به جسد شیخ اهانت کردند و چه بی‌احترامی‌هایی که به جنازه شیخ نکردند.

با شهادت شیخ فضل‌الله مراجع نجف به این قطعیت رسیدند که مشروطه از مسیر خود منحرف شده است و از آن تیزی جستند. تا آن‌جا که بزرگ‌ترین مرجع تقلید عصر، آیت‌الله آخوند خراسانی، تصمیم گرفت شخصاً به تهران بیاید و از نزدیک مشروطه‌خواهان را ببیند تا در صورت علم به این که بیگانه‌پرست‌ها نهضت مشروطه را قبضه کرده‌اند، طی فتوایی آن را به کلی تحریم کند. اما قبل از حرکت، شانزده ماه پس از دار زدن شیخ فضل‌الله، شبانه او را در همان نجف اشرف به طرز مرموزی مسموم کردند. قریب یک سال بعد از شهادت شیخ، یکی دیگر از سران روحانی مشروطه یعنی سید عبدالله بهبهانی را به جرم مخالفت با قوانین ضد اسلامی که در مجلس به تصویب می‌رسید و جلوگیری از رشد فرهنگ غرب، در منزلش به شهادت رساندند و سید محمد طباطبایی را نیز تهدید به مرگ کرده و از گردونه خارج ساختند.

شیخ فضل‌الله در نهضت تنباکو نیز شرکت فعالی داشت و علاوه بر این که به‌عنوان رابط و واسطه بین تهران و سامرا، مرکز تشیع در آن دوره، عمل می‌کرد و میرزای شیرازی را در جریان اخبار و اوضاع ایران قرار می‌داد، به آگاه کردن جامعه و حمایت از میرزای آشتیانی پرداخت.

۳۵/ تقی‌زاده

سید حسن تقی‌زاده (۱۳۴۷-۱۲۵۶ش) در تبریز به دنیا آمد. او از مشاهیر نویسندگان، تاریخ‌نگاران و سیاست‌مداران زمان خویش بود. پدر وی سید تقی تحصیل کرده نجف و از علماء مشهور تبریز بود که در زمان تولد حسن دارای بیست و چهار سال سابقه تدریس در حوزه علمیه این شهر (و مقام مقتدای روحانی) بود. تقی‌زاده ابتدا کتاب‌های فارسی معمول آن زمان و مقدمات عربی و بعد منطق و فقه و اصول را نزد علمای تبریز آموخت. بعد از آن شوق زیاد به علوم ریاضی قدیم پیدا کرد و بعد به علم کلام و حکمت و طب قدیم روی آورد، و دور از چشم پدر در راه علوم خفیه و تصوف و عرفان قدم نهاد؛ و در بعضی مسلک‌های دینی خلاف مشهور، مانند طریقه شیخیه و غیره، مطالعه و تحقیق کرد. بعد از فوت پدر، در هجده سالگی آزادانه به تحصیل علوم جدید پرداخت و طب و تشریح و غیره را آموخت و در زبان فرانسه پیشرفت کرد. در این اوقات در مدرسه دارالفنون مظفری تبریز تحصیل می‌کرد.

او در ۲۴ سالگی مدرسه‌ای به نام «تربیت» را با هدف ترویج اندیشه‌های غربی در تبریز تأسیس کرد، اما مخالفت روحانیون و مردم مذهبی مانع کار مدرسه شد. تقی‌زاده سپس به کمک بعضی دوستان و همفکران خود کتابخانه‌ای تأسیس کرد و در آن علاوه بر کتاب‌های دینی، کتاب‌های فرنگی نیز به معرض فروش گذاشت. کتابخانه وی به سرعت به مرکزی برای رفت و آمد و تجمع متجددان، روشنفکران و همچنین آزادی‌خواهان آذربایجان تبدیل شد.

وی در سال‌های ۱۲۷۹ش و بعد از آن، در مدرسه آمریکایی تبریز به فراگرفتن زبان انگلیسی پرداخت. در سال ۱۲۸۲ش به دلیل شیوع وبا در ایران به قفقاز، استانبول، مصر، بیروت و دمشق سفر کرد و در آنجا با مفتی نامدار مصر شیخ محمد عبده ملاقات کرد.

او در کشاکش جنبش مشروطه به تبریز بازگشت و در صف آزادی‌خواهان تبریز قرار گرفت. پس از پیروزی جنبش مشروطه و افتتاح اولین مجلس شورای ملی به نمایندگی از سوی تجار تبریز انتخاب شد و در فرصت کوتاهی توانست رهبری جناح اقلیت روشنفکر و تجددخواه مجلس را بر عهده بگیرد. در تدوین متمم قانون اساسی ایران نیز نقش داشت و با مداخله روحانیون به رهبری شیخ فضل‌الله در مجلس برای نظارت و انطباق قوانین با موازین شرعی مخالفت کرد و از همین زمان نام او به‌عنوان یک سیاست‌مدار مخالف اعتقادات مذهبی بر سر زبانها افتاد. این رویکرد وی به سرعت مورد توجه سفارتخانه‌های خارجی ذی‌نفع در تحولات ایران قرار گرفت.

او پس از به توپ بستن مجلس توسط نظامیان روس از بیم جان خود به سفارت انگلستان پناهنده شد و از آنجا با وساطت این سفارتخانه

در پی این تحولات تقی‌زاده رهسپار تبریز شد تا بحران فرو نشیند اما خشم افکار عمومی نسبت به وی سبب خروج او از کشور و عزیمتش به استانبول شد. تقی‌زاده طی یک سال و نیم اقامت در این شهر با محافل تجددخواه و روشنفکر، معاشر بود. او با مورگان شوستر مستشار امریکایی که برای ورود به ایران و تصدی امور مالی کشور آماده سفر به تهران می‌شد، ملاقات کرد. سفری هم به پاریس و لندن داشت و طی شش ماه اقامت خود در انگلستان با ادوارد براون و چهره‌های دخیل در مسایل ایران دیدار و گفتگو کرد.

در جنگ جهانی اول، دولت آلمان که قصد داشت سیاست‌های انگلیس و روسیه را خنثی کند و نقشه‌های خود را در همه جبهه‌ها از جمله در خاورمیانه و ایران به اجرا درآورد، برقراری تماس با همه سیاسیون مطرح در عرصه تحولات سیاسی ایران را آغاز کرد. ظاهراً از نظر دولت آلمان تقی‌زاده از عناصر مؤثر در اجرای این سیاست بود. با وی از طریق واسطه‌ای تماس حاصل شد و تقی‌زاده در ۱۲۹۳ش، نخستین سال جنگ جهانی اول، رهسپار برلین شد. او در آلمان توانست جمعی از ایرانیان ملی‌گرا را به دور خود جمع کند و «کمیته ملیون ایرانی» را که هدفش بسیج نیروهای سیاسی به کمک آلمان و آزاد کردن ایران از اشغال روسیه بود، تشکیل دهد.

او با انتقال حکومت از قاجاریه به پهلوی مخالف بود، اما بعد از انتقال قدرت به خانواده پهلوی، چندین مرتبه به وزارت‌ها و سفارت‌های مختلف منصوب شد. وی ده‌ها مقاله ادبی و اجتماعی، علمی و تحقیقی نیز در مجله کاوه چاپ نمود. مجموعه مقالات تقی‌زاده بعدها به همت ایرج افشار در چندین مجلد چاپ و منتشر گشت.

بر بررسی رجال عصر مشروطه، سید حسن تقی‌زاده از چهره‌های مؤثر به شمار می‌رود. وی که در بین چهره‌های روشنفکر غربگرا، از شهرت خاصی برخوردار است، شعار «از ناخن پا تا موی سر باید غربی شد» را سرداد.

۳۶ / سید عبدالله بهبهانی

سید عبدالله بهبهانی مجتهد و از رهبران روحانی نهضت مشروطیت ایران در سال ۱۲۵۶ق در نجف متولد شد. پس از گذراندن دوره مقدماتی، سطوح عالی را نزد عالمان نامداری چون شیخ مرتضی انصاری، حاج میرزا حسن شیرازی، حاج سید حسین کوه‌کمری و شیخ راضی نجفی فرا گرفت و به اجازه اجتهاد نایل آمد. در ۱۲۹۵ق به تهران آمد و به جای پدر نشست و وارث مناصب دینی و جایگاه اجتماعی پدر شد.

گریخت و به اروپا رفت. او در این سفر به فرانسه و انگلستان نیز رفت و در لندن از حمایت ادوارد براون، مستشرق و جاسوس انگلیسی، برخوردار شد. براون و تقی‌زاده و جمعی از نمایندگان مجلس انگلستان با تشکیل «کمیته ایران» تلاش کردند تا سیاست‌های بریتانیا در قبال جنبش مشروطه را هدفمند سازند. تقی‌زاده با عضویت در تشکیلات فراماسونری و با توجه به نفوذ گسترده آن در میان منورالفکرهای ایرانی در خارج و داخل کشور و خصوصاً در میان طیفی از مشروطه‌خواهان، توانست به داخل جنبش مشروطه راه یافته و نقش خود را ایفا کند. او در ۱۲۸۷ش با رتبه درجه یک به عضویت «لژ بیداری ایرانیان» درآمد. این لژ در اواسط سال ۱۲۸۵ش توسط ده نفر از فراماسونرهای ایرانی و فرانسوی در تهران شکل گرفت. وی در سال‌های بعد به سمت استادی اعظم لژ نیز نایل آمد. تقی‌زاده در اواسط ۱۲۸۷ش در پی تشدید قیام مردم بر ضد محمدعلی شاه مخفیانه به تبریز بازگشت. در آن زمان مشروطه‌خواهان تبریز حول شخصیت‌هایی چون ستارخان و باقرخان گرد آمده بودند و تقی‌زاده تنها مورد توجه اقلیتی از روشنفکران جنبش مشروطه قرار گرفت.

پس از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه در ۱۲۸۸ش تقی‌زاده از سوی چهره‌هایی چون عضدالملک (نایب‌السلطنه)، محمد ولی خان تنکابنی و سردار اسعد بختیاری به تهران دعوت شد تا در کمیته‌ای که هدفش اداره موقت کشور و فرونشاندن خشم و تندروی مشروطه‌خواهان بود فعالیت کند. در همین سال تقی‌زاده در انتخابات دوره دوم مجلس شورای ملی به نمایندگی از مردم تبریز به مجلس راه یافت. بحث‌های مربوط به دخالت یا عدم دخالت دین در سیاست، نمایندگان مجلس را رو در روی یکدیگر قرار داد. دستگیری و اعدام آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری پرچمدار مشروعبیت در نهضت مشروطه در مرداد ۱۲۸۸ش و همچنین ترور آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی مقتدرترین رهبر جنبش مشروطه در تیر ۱۲۸۹ش نتیجه این رویارویی بود. در جلد دوم کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی آمده که شیخ فضل‌الله نوری به دستور کمیته‌ای به شهادت رسید که حسین‌قلی خان نواب، سید حسن تقی‌زاده، حسن وثوق‌الدوله، ابراهیم حکیم‌الملک، محمدولی خان تنکابنی، سردار اسعد بختیاری و چند نفر دیگر عضو آن بودند.

پس از این حوادث، تقی‌زاده به دشمنی با روحانیت متهم شد و مرحوم آخوند خراسانی و عده‌ای از علمای نجف به «فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده و عدم شایستگی او در مجلس و لزوم خروج او از ایران» فتوا دادند.

کارشکنی‌های عین‌الدوله در برابر تأسیس عدالت‌خانه باعث فشار روزافزون مردم به بهبهانی و طباطبایی شد. امتناع از تأسیس عدالت‌خانه، به درگیری بین حکومت و مردم و کشته شدن یکی از طلاب انجامید. در پی این رویداد، جمعیت زیادی در کنار بهبهانی، طباطبایی و شیخ فضل‌الله نوری در مسجد شاه تحصن کردند و خواسته خود را برای تأسیس عدالت‌خانه با جدیت بیشتر پی‌گیری کردند. در ۲۰ جمادی‌الاول ۱۳۲۴ سربازان، به سوی مردم عزادار در بازار، آتش گشودند و تعداد زیادی را کشتند. گزارش‌های تاریخی درباره این واقعه حاکی از آن است که بهبهانی در آن روز شهادت و شجاعت قابل تحسینی از خود نشان داده بود. چند روز بعد در پی فشار دربار، علما به سوی عتبات هجرت کردند، اما در قم موقتاً ساکن شدند. در این هجرت که به «هجرت کبری» مشهور است، حضور حاج شیخ فضل‌الله در کنار سیدین سندن، ضربه بزرگی به عین‌الدوله وارد ساخت.

کمتر از یک‌ماه بعد، تلاش علما و مردم به بار نشست و علاوه بر کنار رفتن عین‌الدوله و انتخاب مشیرالدوله به صدر اعظمی، شاه فرمان مشروطه را صادر کرد و چند روز بعد علما با دست یافتن به پیروزی، در کمال احترام به تهران بازگشتند و پس از انتخابات، در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ مجلس شورای ملی افتتاح گردید. بهبهانی به همراه طباطبایی و شیخ فضل‌الله نوری در جلسات آن شرکت می‌کردند و بسیار فعال بودند. چند روز پس از افتتاح مجلس، مظفرالدین شاه درگذشت و محمدعلی میرزا به‌عنوان پادشاه مشروطه در مجلس سوگند یاد کرد. از رویدادهای مهم مجلس اول تدوین قانون اساسی بود. شیخ فضل‌الله نوری اصرار داشت که قانون اساسی و دیگر امور مملکتی باید کاملاً با شریعت اسلام منطبق باشد؛ اما کسانی از نمایندگان مجلس و یا بیرون از آن اساساً با آمیختن شریعت و قانون و مشروطیت مخالف بودند. بهبهانی و طباطبایی مخالفتی با انطباق قوانین با شریعت نداشتند ولی اغلب سکوت می‌کردند. به تدریج مخالفت‌های شیخ فضل‌الله نوری افزون شد و موجب جدایی کامل مشروطه‌خواهان از شیخ فضل‌الله گردید.

با شدت یافتن خصومت محمدعلی شاه با مجلس، به دستور شاه، مجلس به محاصره قزاقان روس درآمد. بهبهانی که متوجه قصد شاه برای حمله به مجلس شد، با شجاعت به همراه جمعی از بستگان و پیروان خود صفوف سربازها و قزاق‌ها را شکافت و خود را به مجلس رساند. او و برخی از وکلا سعی کردند تا با متفرق کردن مجاهدان

نخستین بار که نام او در تاریخ تحولات سیاسی به میان آمد در ماجرای تحریم تنباکو در سال ۱۳۰۹ق بود. بنا به نوشته برخی منابع، بهبهانی در تحریم تنباکو با سایر علما همراهی نداشت و صریحاً فتوا داد که قرارداد انحصار توتون و تنباکو مفید است و استعمال توتون و تنباکو هم منع شرعی ندارد. همراهی نکردن وی با مخالفان قرارداد تنباکو سبب گردید که از اعتبار او در میان مردم کاسته شود. از این تاریخ بهبهانی مورد توجه بیشتر صدراعظم، امین‌السلطان، قرار گرفت و رابطه دوستانه آنها مستحکم گردید. تا اینکه در ۱۳۲۱ق عین‌الدوله به جای امین‌السلطان صدراعظم شد.

در پی انتشار عکس مسیو نوز بلژیکی وزیر کل گمرکات ایران، در یک مجلس بالماسکه (نوعی جشن اروپایی که در آن مدعوین با لباس میدل شرکت می‌کنند تا شناخته نشوند) با لباس روحانیون در محرم ۱۳۲۳ق، بهبهانی بر منبر رفت و عکس نوز را به مردم نشان داد و خواستار اخراج و تنبیه او شد. عدم رضایت تجار از عملکرد نوز که او را به تبعیض به نفع تجار غیرمسلمان متهم می‌کردند، در تشدید این مخالفت مؤثر بود. تجار در حرم حضرت عبدالعظیم تحصن کردند. از این پس بهبهانی مبارزه تمام عیار را با حکومت استبدادی تدارک دید و با ارسال پیام‌هایی برای چهار مجتهد تهران از آنها یاری خواست که از میان ایشان، فقط سید محمد طباطبایی دعوت او را پذیرفت و چندی بعد در منزل طباطبایی پیمان همبستگی و همراهی این دو مجتهد با یکدیگر استوار شد. در این ایام مظفرالدین شاه در اروپا به سر می‌برد. حوادثی که پس از بازگشت شاه از سفر به اروپا رخ داد، زمینه‌های اعتراض مردم و روحانیت را نسبت به دولت گسترش داد که به انقلاب مشروطه انجامید. از جمله این وقایع، گران شدن قند و تنبیه تجار بود که ابتدا باعث تجمع اعتراض‌آمیز مردم به رهبری بهبهانی و طباطبایی در مسجد شاه و سرانجام به مهاجرت به حرم حضرت عبدالعظیم و تحصن در آنجا منجر شد.

این مهاجرت، به رغم تلاش‌های عین‌الدوله ادامه یافت و سرانجام با وساطت سفیر عثمانی، مهاجران تقاضاهای خود را که از جمله، ایجاد عدالت‌خانه بود به مظفرالدین شاه رساندند. در پی اعلام موافقت شاه با درخواست‌های ایشان، بهبهانی به همراه طباطبایی و دیگر علما در میان استقبال پرشور مردم به تهران بازگشتند. از این پس، بهبهانی و طباطبایی که منزلت اجتماعیشان بیش از پیش افزایش یافته بود، همراه با هم و در کنار هم بودند، به طوری که به «سیدین سندن» شهرت یافتند.

۳۷/ میرزا حسن مستوفی

میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالک آشتیانی پسر میرزا یوسف مستوفی‌الممالک، صدراعظم ناصرالدین شاه، متولد ۱۲۹۲ق در تهران است. مقام و لقب مستوفی‌الممالکی (وزیر دارائی) بیش از یک قرن در خاندان او بوده است. از پنج سالگی شروع به تحصیل کرد و علاوه بر معلومات متداول روز، صرف و نحو عربی و ادبیات و قسمتی از شریعت را آموخت. در ۱۳۰۱ق از طرف شاه لقب «مستوفی‌الممالک» گرفت. در دوازده سالگی پس از درگذشت پدر، رسماً کلیه مشاغل میرزا یوسف (وزارت مالیه) را بر حسب امر شاه با پیشکاری میرزا هدایت‌الله، وزیر دفتر (پدر دکتر مصدق)، بر عهده گرفت.

پس از به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه و تضعیف موقعیتش در دربار، ضمن کناره‌جویی از امور عازم اروپا شد و طی ده سال ثروت پدری را در راه خوشگذرانی اشرافی از دست داد. او علاقه زیادی به شطرنج و شکار، تعدد همسر و فرزند داشت. اقامت در اروپا تأثیر عمیقی بر افکار او گذاشت. پس از استقرار مشروطه به اصرار امین‌السلطان (اتابک اعظم، نخست‌وزیر محمدعلی شاه) به ایران بازگشت و تنها سمت خالی کابینه یعنی وزارت جنگ را عهده‌دار شد. همچنین جمعیتی به نام مجمع انسانیت را تشکیل داد و به همراه دکتر مصدق به فعالیت سیاسی پرداخت. پس از فتح تهران، و خلع محمدعلی شاه از سلطنت، به نخست‌وزیری احمدشاه انتخاب شد. مستوفی شش بار به نخست‌وزیری رسید که هر دوره بنا به دلایلی از این سمت کناره‌گیری می‌کرد. او چند نوبت وزیر جنگ، نماینده مجلس، یک بار وزیر مشاور و... شد. از جمله مهم‌ترین وقایعی که در دوره‌های صدارت وی اتفاق افتاد، می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: ترور آیت‌الله بهبهانی، وقوع جنگ جهانی اول، اشغال بخش‌هایی از ایران توسط نیروهای روس، انگلیس و عثمانی، تعطیلی مجلس سوم به دلیل مهاجرت، بروز قحطی، ترور نافرجام مدرس، اعلام بی‌طرفی در جنگ جهانی اول.

دوره پنجم صدارت مستوفی در سال ۱۳۰۱ش، با دسته‌بندی‌های مجلس چهارم مواجه شد. نخست‌وزیری مستوفی با کمک سوسیالیست‌ها بود، ولی اقلیت بزرگی به زعامت سید حسن مدرس با زمامداری او مخالف بودند و قوام‌السلطنه را برای ادامه خدمت مناسب‌تر می‌دانستند. بالاخره مدرس در سال ۱۳۰۲ش دولت را استیضاح نمود. مستوفی خودش کنار رفت و جای خود را به مشیرالدوله داد. در سال

مسلح، مانع جنگ شوند، ولی شاه تصمیم خود را گرفته بود و در سال ۱۳۲۶ق قزاقان روس، مجلس را به توپ بستند. بهبهانی و جمعی از مشروطه‌خواهان به پارک امین‌الدوله پناهنده شدند.

قزاقان به آنجا ریختند و آنان را به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند و سپس همه را به باغ شاه بردند. در آنجا شاه با بهبهانی که به شدت زخمی شده بود، به خشونت و توهین سخن گفت. در نهایت، شاه بهبهانی را به عتبات تبعید کرد.

پس از فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان و سقوط محمدعلی شاه، بهبهانی یک روز قبل از افتتاح مجلس دوم در سال ۱۳۲۷ق، در میان استقبال بی‌نظیر مردم و با کمال احترام وارد تهران شد. خبر به دار آویخته شدن حاج شیخ فضل‌الله به دست مشروطه‌خواهان، سخت او را متأثر ساخت، تا حدی که در بدو ورود، پسر خود سید محمد را مورد عتاب قرار داد که چرا مانع از این اقدام نشده است.

در این دوره، بهبهانی سمت رسمی در مجلس نداشت، اما از فعالیت‌های سیاسی کناره نگرفت. مردم نیز که او را بنیانگذار مشروطیت می‌دانستند، در خانه او تجمع می‌کردند و خانه‌اش به شکل مکانی برای فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی درآمد بود. نفوذ وی در مجلس و محافل سیاسی آشکار بود. در مجلس دوم که دوباره دو گروه اکثریت اعتدالی و اقلیت دموکرات شکل گرفته بود، اعتدالی‌ها بیشتر از بهبهانی تبعیت می‌کردند و دموکرات‌ها در مخالفت با او خواستار تدوین قوانین عرفی و کنار گذاشتن قوانین شرع بودند و انفکاک کامل قوه سیاسی از قوه روحانی را دنبال می‌کردند. دموکرات‌ها معتقد بودند که بهبهانی نفوذ خود را برتر از مشروطه می‌داند و مجلس را تضعیف می‌کند. در مقابل، اعتدالی‌ها نیز موفق شدند که فتوایی دال بر غیر دینی بودن مواضع نظری تقی‌زاده، رهبر دموکرات‌ها، از دو مجتهد ذی‌نفوذ نجف و مدافع مشروطه، آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی بگیرند. این‌گونه تصور می‌شد که وسیله و واسطه این اقدام، بهبهانی بوده است.

سرانجام آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی در سال ۱۳۲۸ق، در خانه خود به دست چهار نفر مسلح به قتل رسید. با انتشار این خبر، بازار تعطیل شد و مردم قصد انتقام‌جویی از قاتلان را داشتند. هر چند هویت قاتلان مشخص نشد، مردم این قتل را به دموکرات‌ها، به ویژه تقی‌زاده نسبت می‌دادند. جنازه بهبهانی پس از تشییع عظیمی که تا آن زمان در تهران کم سابقه بود، بعدها به نجف حمل شد و در مقبره خانوادگی دفن شد.

۱۳۰۵ش رضاشاه تاجگذاری کرد. سپس از مستوفی خواست مأمور تشکیل کابینه شود. مستوفی برای بار ششم به نخست‌وزیری رسید. او خواستار آزادی عمل خود در انتخاب وزیران شد و رضاشاه نیز او را به استثنای وزارت جنگ که به فروغی واگذار کرده بود، آزاد گذاشت. اواخر سال ۱۳۰۶ش که لایحه اصلاح قانون استخدام کشوری در مجلس مطرح بود، هزاران نفر از کارمندان دولت به‌عنوان اعتراض نسبت به کسر حقوقشان به مجلس آمده تظاهراتی کردند. چند نفر از نمایندگان در مورد این تظاهرات در صدد استیضاح دولت برآمدند؛ ولی مستوفی قبل از استیضاح استعفا داد و به کلی از کار کناره‌گیری کرد. البته مستوفی‌الممالک در اواخر یک سال زمامداری خود تشخیص داد، کار کردن با رضاشاه کاری بس دشوار است و اصلاً با روحیه او سازگار نیست، ناگزیز به استعفا شد و از کاخ صدارت به خانه رفت و دیگر بازنگشت.

سرانجام در سال ۱۳۱۱ش بر اثر سکت قلبی فوت کرد. مستوفی طرفدار سیاست‌های روسیه در ایران بود. به همین سبب روس‌ها قبل و بعد از پیروزی بلشویک‌ها در این کشور از او حمایت می‌کردند.

۱۳۲۰ش که ایران صحنه تاخت‌وتاز قرار گرفت و انگلستان و شوروی مصرّ در عزل رضاشاه و تغییر رژیم سلطنت به جمهوری بودند، از طرف رضاخان پا به میدان‌گذار و با روابط نزدیکی که با انگلستان داشت توانست آنان را معتقد به سلطنت محمدرضا بنماید و بدین وسیله رژیم وابسته و دیکتاتوری پهلوی را مداوم بخشید.

محمدعلی فروغی در سال ۱۳۲۱ش در گذشت.

۳۸ / محمدعلی فروغی

محمدعلی فروغی، معروف به ذکاءالملک دوم در سال ۱۲۵۴ش در تهران تولد یافت. پدرش محمدحسین ملقب به ذکاءالملک اول و متخلص به فروغی از ادبا و شعرای عصر ناصرالدین شاه و تحت تأثیر افکار میرزا ملکم‌خان قرار داشت. محمدعلی فروغی در سن ۳۲ سالگی از بنایان‌گذاران «لژ بیداری ایران» در سال ۱۲۸۶ش بود و در این لژ به مقام استاد اعظم با عنوان خاص «چراغدار» نائل آمد. به گفته «مهدی بامداد» جد اعلاّی این خانواده، از یهودیان بغداد بود که برای تجارت به ایران آمد و در اصفهان ساکن گردید و مسلمان شد، به همین جهت فروغی‌ها به یهودی‌الاصل بودن شهرت داشتند.

او در سال‌های آخر سلطنت ناصرالدین شاه شغل مترجمی را در وزارت انطباعات به دست آورد. در سال ۱۳۱۷ق هنگامی که مدرسه علوم سیاسی توسط میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله تأسیس و کارش را آغاز کرد، پدرش به استادی آنجا برگزیده شد، محمدعلی شغل مترجمی مدرسه را پیدا کرد و پس از چندی به معلمی تاریخ مدرسه انتخاب شد.

پس از تشکیل دوره اول مجلس شورای ملی محمدعلی به مجلس راه

۳۹ / حزب توده

حزب توده به‌عنوان پایگاه چپ ایران با نگرشی کمونیستی نزدیک به یک قرن در ایران و اندیشه سیاسی حاکم بر آن سابقه دارد.

با امضای فرمان مشروطیت گروه‌های سیاسی‌اجتماعی مختلف، برای برقراری نظام سیاسی مورد نظر خود، با یکدیگر به چانه‌زنی پرداختند. یکی از این گروه‌ها، گروه سوسیال‌دموکرات‌های ایران بود که در مجلس با عنوان حزب دموکرات فعالیت می‌کردند و با تأکید بر حق حاکمیت مردم از برابری طبقاتی آنها در برابر یکدیگر و حکومت دفاع می‌کردند. شکل‌گیری و تشکیل حزب توده:

عدم تحقق آرمانهای مشروطه باعث بازنگری در این نگرش و تقسیم سوسیال‌دموکرات به دو شاخه استبداد منور و حزب کمونیست ایران شد. این حزب در زمان به قدرت رسیدن رضاخان توسط او سرکوب شده و اعضای آن به‌عنوان ۵۳ نفر در زندان کشته شدند؛ اما به‌دنبال شکست رضاخان در برابر حمله متفقین، این حزب دوباره شروع به فعالیت کرد.

از فردای تبعید رضاخان و ورود متفقین به ایران، در سال ۱۳۲۰ش در تهران سازمان سیاسی با عنوان بلندپروازانه «حزب توده ایران» اعلام

کیانوری با پایان تحصیلات خود در ۱۳۱۹ش به ایران آمد و در ۱۳۲۱ش به حزب تازه تأسیس توده پیوست. او با فروپاشی سازمان نظامی حزب به همراه بسیاری از رهبران دیگر توده در سال ۱۳۳۴ش مجبور به ترک ایران شد و به اتحاد شوروی گریخت و در ۱۳۳۶ش به جمهوری آلمان دموکراتیک مهاجرت کرد.

با اوج‌گیری جنبش انقلابی ایران در سال ۱۳۵۷ش به‌عنوان دبیر اول حزب توده ایران جای ایرج اسکندری را گرفت و در ۱۳۵۸ش به ایران بازگشت. تعداد اندکی از گردانندگان حزب در برلین شرقی که مقرر حزب توده در تبعید بود باقی ماندند و دفتر این حزب را در اروپا فعال نگه داشتند.

بعد از انقلاب رسماً به‌عنوان دبیر حزب توده در ایران به فعالیت پرداخت و حتی برای انتخابات دور اول مجلس کاندید شد. مناظره شهید بهشتی و کیانوری در اوایل انقلاب که از تلویزیون پخش شد مشهور است. با مشخص شدن خیانت‌های حزب توده و به خصوص جاسوسی آنها برای شوروی، کیانوری و تعدادی از اعضای حزب در سال ۱۳۶۱ش دستگیر شدند. او سال ۱۳۶۸ش آزاد شد. در آستانه فروپاشی شوروی با اصلاحات گورباچف مخالفت کرد و بحران فروپاشی را به توطئه آمریکا نسبت داد. کیانوری سال ۱۳۸۷ش درگذشت.

۴۱ / جلال آل احمد

جلال‌الدین سادات آل احمد، معروف به جلال آل احمد، فرزند سید احمد حسینی طالقانی در محله سید نصرالدین از محله‌های قدیمی شهر تهران به دنیا آمد، او در سال ۱۳۰۲ش پس از هفت دختر متولد شد و نهمین فرزند پدر و دومین پسر خانواده بود. پدرش در کسوت روحانیت بود و از این رو جلال دوران کودکی را در محیطی مذهبی گذراند. تمام سعی پدر این بود که از جلال، برای مسجد و منبرش جانشینی بپرورد. جلال پس از اتمام دوره دبستان، تحصیل در دبیرستان را آغاز کرد، اما پدر که تحصیل فرزند را در مدارس دولتی نمی‌پسندید و پیش‌بینی می‌کرد که آن درس‌ها، فرزندش را از راه دین و حقیقت منحرف می‌کند، با او مخالفت کرد. خودش می‌گوید: «دبستان را که تمام کردم، دیگر نگذاشت درس بخوانم که: «برو بازار کار کن» تا بعد ازم جانشینی بسازد. و من رفتم بازار. اما دارالفنون هم کلاس‌های شبانه باز کرده بود که پنهان از پدر اسم نوشتم.»

پس از ختم تحصیل دبیرستانی، پدر او را به نجف نزد برادر بزرگش

موجودیت کرد و سلیمان میرزا اسکندری را به رهبری خود برگزید. این حزب بعد از تشکیل به جمع‌آوری و ایجاد دفتر رسمی در سراسر ایران پرداخت و در تمام شهرهایی که بالای بیست هزار نفر جمعیت داشتند به تشکیل دفتر پرداخت.

حزب توده ایران که مرام سوسیالیستی را دنبال می‌کرد، طرفداران خود را بیشتر از خرده‌بورژواها و کارمندان اداری و نظامی جامعه ایران انتخاب می‌کرد. ولی پس از دو، سه سال فعالیت به علت حمایت از منافع شوروی و تأکید بر دادن امتیاز نفت شمال به روس‌ها وجهه خود را در میان مردم از دست داد؛ اما تا سال ۱۳۲۷ش به فعالیت خود ادامه داد. سوءقصد به محمدرضاشاه در سال ۱۳۲۷ش بهانه‌ای برای اعلام غیرقانونی بودن احزاب شد که طی آن رهبران حزب توده نیز دستگیر یا تبعید شدند.

در پی درگیری‌ها بین دربار، مجلس و دولت مصدق که برای جامعه هرج و مرج را به ارمغان آورده بود، دوباره حزب توده فعال شد. در تاریخ حزب توده، ایدئولوژی سوسیالیستی یا برابری‌طلبی، نقطه عطف همه جریان‌های چپ بود. تأکید بر آرمان‌هایی همچون تقسیم اراضی دولتی، برانداختن مالکیت‌های فئودالی، تشکیل بانک کشاورزی، تحصیلات زنان و مبارزه با استبداد، موجب شد تا این جریان بتواند در میان جبهه ملی برای خود جا باز کند؛ ولی با وجود آگاهی از جریان کودتای ۲۸ مرداد، به علت فقدان قدرت تصمیم‌گیری که نتیجه سرسپردگی آنها به شوروی بود، همراه با جبهه ملی سرکوب شد و رهبران نظامی-سیاسی آن اعدام یا تبعید شدند.

با غیرقانونی اعلام شدن فعالیت احزاب فعالیت حزب توده همانند دیگران به‌صورت غیرعلنی صورت می‌گرفت ولی مورد حمله نیروهای اطلاعات شاه بود تا به دنبال اعلام فضای باز سیاسی در سال ۱۳۵۶ش و پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۵۷، این حزب به رهبری نورالدین کیانوری دوباره اعلام موجودیت کرد که به ظاهر از اهداف انقلاب و آرمان‌های امام پیروی و حمایت می‌کرد و به واقع زنجیر بندگی شوروی را به گردن آویخته بود، تا اینکه به دنبال اعتراف‌های تکان‌دهنده سران حزب در سال ۱۳۶۲ش کارنامه سیاه این حزب بسته شد و انحلال آن اعلام شد.

۴۰ / کیانوری

نورالدین کیانوری فرزند شیخ مهدی نوری و نوه شیخ فضل‌الله نوری است. سال ۱۲۹۴ش در روستای بلده مازندران به دنیا آمد. او تحصیلات خود را در ایران و آلمان انجام داد و از دانشگاه آخن دکترای مهندسی راه و ساختمان گرفت.

آل احمد با نثر عصیانگرش اینگونه می‌گوید: «روزگاری بود و حزب توده‌ای بود و حرف و سخنی داشت و انقلابی می‌نمود و ضد استعمار حرف می‌زد و مدافع کارگران و دهقانان بود و چه دعوی‌های دیگر و چه شوری که انگیخته بود و ما جوان بودیم و عضو آن حزب بودیم و نمی‌دانستیم سر نخ دست کیست و جوانیمان را می‌فرسودیم و تجربه می‌آموختیم. برای خود من «اما» روزی شروع شد که مأمور انتظامات یکی از تظاهرات حزبی بودیم (سال ۲۳ یا ۲۴؟) از در حزب خیابان فردوسی تا چهارراه مخبرالدوله با بازوبند انتظامات چه فخرها که به خلق نفروختم، اما اول شاه‌آباد چشمم افتاد به کامیون‌های روسی پر از سرباز که ناظر و حامی تظاهرات ما کنار خیابان صف کشیده بودند که یک مرتبه جا خوردم و چنان خجالت کشیدم که تپیدم توی کوچه سید هاشم و...»

در سال ۱۳۲۶ش کتاب «از رنجی که می‌بریم» چاپ شد که مجموعه ده قصه کوتاه بود و در سال بعد «سه تار» به چاپ رسید. پس از این سال‌ها آل احمد به ترجمه روی آورد. در این دوره، به ترجمه آثار «ژید» و «کامو»، «سارتر» و «داستایوسکی» پرداخت و «زن زیادی» را نوشت. در همین دوره با دکتر سیمین دانشور ازدواج کرد.

در طی سال‌های ۱۳۳۳ش و ۱۳۳۴ش «اورازان»، «تات‌نشین‌های بلوک زهر»، «هفت مقاله» و ترجمه مائده‌های زمینی را منتشر کرد و در سال ۱۳۳۷ش «مدیر مدرسه» و «سرگذشت کندوها» را به چاپ سپرد. دو سال بعد «جزیره خارک در یتیم خلیج» را چاپ کرد. سپس از سال ۱۳۴۰ش تا ۱۳۴۳ش «نون‌والقلم»، «سه مقاله دیگر»، «کارنامه سه ساله»، «غرب‌زدگی» «سفر روس»، «سنگی بر گوری» را نوشت و در سال ۱۳۴۵ش «خسی در میقات» را چاپ کرد و هم «کرگدن» نمایشنامه‌ای از اوژان یونسکورا. «در خدمت و خیانت روشنفکران» و «نفرین زمین» و ترجمه «عبور از خط» از آخرین آثار اوست.

آل احمد چنان از بی‌تفاوتی روشنفکران درباره حادثه ۱۵ خرداد خشمناک بود که اندکی پس از آن، نوشتن «در خدمت و خیانت روشنفکران» را آغاز کرد. او، روشنفکران غیرمذهبی ایران را به علت جدایی آنها از توده‌ها، سطحی بودنشان، بی‌خبری یا مخالفتشان با باورهای سنتی و مذهبی اکثریت جامعه و نیز همکاری‌شان با طبقات حاکم، مورد انتقاد قرار می‌دهد و در مقابل، به نقش ممتاز و تاریخی روحانیون در ارتباط داشتن با توده‌ها و هدایت آنها در حوادثی چون تحریم تنباکو، انقلاب مشروطه، ملی‌شدن صنعت نفت و بالاخره قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به

سید محمد تقی فرستاد تا در آنجا به تحصیل در علوم دینی بپردازد، البته او خود به قصد تحصیل در بیروت به این سفر رفت، اما در نجف ماندگار شد. این سفر چند ماه بیشتر دوام نیاورد و جلال به ایران بازگشت.

پس از بازگشت از سفر، آثار شک و تردید و بی‌اعتقادی به مذهب در او مشاهده می‌شد که بازتاب‌های منفی خانواده را به دنبال داشت. آل احمد در سال ۱۳۲۳ش به حزب توده ایران پیوست و عملاً از تفکرات مذهبی دست شست. دوران پرحرارت بلوغ که شک و تردید لازمه آن دوره از زندگی بود، اوج‌گیری حرکت‌های چپ‌گرایانه حزب توده ایران و توجه جوانان پرشور آن زمان به شعارهای تند و انقلابی آن حزب و درگیری جنگ جهانی دوم عواملی بودند که باعث تغییر مسیر فکری او شدند.

همه این عوامل دست به دست هم داد تا جوانکی با انگشتی عقیق در دست و سر تراشیده، تبدیل به جوانی مرتب و منظم با یک کراوات و یکدست لباس نیمداز آمریکایی شود. در سال ۱۳۲۴ش با چاپ داستان «زیارت» در مجله سخن به دنیای نویسندگی قدم گذاشت و در همان سال، این داستان در کنار چند داستان کوتاه دیگر در مجموعه «دید و بازدید» به چاپ رسید. آل احمد در نوروز سال ۱۳۲۴ش برای افتتاح حزب توده و اتحادیه کارگران وابسته به حزب به آبادان سفر کرد.

آل احمد که از دانش‌سرای عالی در رشته ادبیات فارسی فارغ‌التحصیل شده بود، تحصیل در دوره دکترای ادبیات فارسی را نیز ادامه داد، اما در اواخر تحصیل از ادامه آن دوری جست و به قول خودش از آن بیماری (دکتر شدن) شفا یافت.

به علت فعالیت مداومش در حزب توده، مسؤولیت‌های چندی را پذیرفت. خود در این باره می‌گوید: «در حزب توده در عرض چهار سال از صورت یک عضو ساده به عضویت کمیته حزبی تهران رسیدم و نمایندگی کنگره... و از اوایل ۲۵ مأمور شدم زیر نظر طبری «ماهنامه مردم» را راه بیندازم که تا هنگام انشعاب ۱۸ شماره‌اش را درآوردم حتی شش ماهی مدیر چاپخانه حزب بودم.»

در سال ۱۳۲۶ش به استخدام آموزش و پرورش در آمد. در همان سال، به رهبری خلیل ملکی و ده نفر دیگر از حزب توده جدا و جزو نیروی سومی‌ها شد. آنها از رهبری حزب و مشی آن انتقاد می‌کردند و نمی‌توانستند بپذیرند که یک حزب ایرانی، آلت دست کشور بیگانه باشد. در این سال با همراهی گروهی از هم‌فکرانش طرح استعفای دسته جمعی خود را نوشتند.

۴۲ / خلیل ملکی

فرزند حاج میرزا فتحعلی در سال ۱۲۸۰ش در تبریز به دنیا آمد. پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه راهی تهران شد و تحصیلاتش را در مدرسه صنعتی آلمانی‌ها ادامه داد. سال ۱۳۰۷ش با دانشجویان اعزامی به خارج به آلمان رفت و در رشته شیمی مشغول تحصیل شد، ولی به دلیل مخالفت با رژیم رضاخان که منجر به قطع کمک هزینه تحصیلی وی گردید، به ناچار به ایران بازگشت و تحصیلاتش را در دانش‌سرای عالی ادامه داد و سپس به تدریس پرداخت.

ملکی در آلمان با دکتر تقی ارانی و دوستانش آشنا شد و ثمره این آشنایی‌ها ارتباط وی با محافل روشنفکری بود. البته فعالیت این روشنفکران از دید پلیس رضاشاه مخفی نماند و پنجاه‌وسه نفر از این افراد از جمله ملکی دستگیر و بازداشت گردیدند که بعدها به گروه ۵۳ نفر مشهور شدند.

پس از شهریور ۱۳۲۰ ملکی و یاران او از زندان‌های یافتند. با سقوط رضاشاه، روس‌ها شمال ایران را اشغال کردند و حزب توده ایران را که هسته اصلی آن عمدتاً از گروه ۵۳ نفر تشکیل می‌شد بنا نهادند. گرچه ملکی یکی از اعضای فعال حزب فوق محسوب می‌شد ولی نسبت به بسیاری از مسائل سیاسی و تئوریک با دوستانش در حزب اختلاف نظر داشت که مهمترین آنها مسئله ارتباط با شوروی و دستور گرفتن از مقامات مسکو بود.

شکست فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ش نخستین ضربه جدی به قدرت حزب توده بود و بروز تشنج‌ها و اختلاف فکری در میان رهبران حزب، در سال ۱۳۲۶ش منجر به انشعاب خلیل ملکی و عده‌ای دیگر از اعضا از حزب مذکور گردید. ملکی به همراه دوستانش که از حزب توده جدا شده بودند، حزب گروه سوم را تأسیس کرد.

با تبلور نهضت ملی ایران حول محور ملی شدن نفت در سراسر کشور، همه نیروهای ملی و از جمله انشعاب‌یون حزب توده جذب این مبارزه شدند و تشکیل تئوریک یافتند. سال ۱۳۳۰ش با همکاری خلیل ملکی و مظفر بقایی حزبی به نام حزب زحمتکشان ملت ایران تشکیل شد و روزنامه شاهد نیز ارگان حزب اعلام گردید. این حزب نخستین تشکل قدرتمندی بود که توانست در برابر حزب توده ایران به رقابت برخیزد. مبارزه با دربار و حزب توده، حمایت از دولت مصدق و روند ملی شدن صنعت نفت در رأس اولویت‌ها و اهداف سیاسی حزب یاد شده قرار داشت. اتحاد و همراهی گروه ملکی و بقایی در حزب، تا

رهبری امام خمینی اشاره می‌کند. آل‌احمد در نامه‌ای که برای امام خمینی می‌نویسد، درباره حادثه ۱۵ خرداد و نیز تصمیمش برای نوشتن کتاب جدید اشاره می‌کند:

«مکه - روز شنبه ۳۱ فروردین ۱۳۴۳ - ۸ ذیحجه ۱۳۸۳
آیت‌الله!»

وقتی خبر خوش آزادی آن حضرت، تهران را به شادی واداشت، فقرا منتظرالپرواز (!) بودند به سمت بیت‌الله. این است که فرصت دست‌یوسی مجدد نشد. اما این جا دو، سه خبر اتفاق افتاده و شنیده شده که دیدم اگر آنها را وسیله‌ای کنم برای عرض سلامی بد نیست... دیگر این که کتاب «غرب‌زدگی» را در تهران قصد تجدید چاپ کرده بودم با اصلاحات فراوان. زیر چاپ، جمعش کردند و ناشر محترم متضرر شد. فدای سر شما.

دیگر اینکه طرح دیگری در دست داشتم که تمام شد و آمدم، درباره نقش روشنفکران میان روحانیت و سلطنت، و توضیح این که چرا این حضرات همیشه در آخرین دقایق طرف سلطنت را گرفته‌اند و نمی‌بایست. اگر عمری بود و برگزینیم تمامش خواهم کرد و به حضرتان خواهم فرستاد. علل تاریخی و روحی قضیه را گمان می‌کنم نشان داده باشم. مقدماتش در «غرب‌زدگی» ناقص چاپ اول آمده. دیگر این که امیدوارم موفق باشید والسلام.

همچنانکه آن بار در خدمتان به عرض رساندم فقیر گوش به زنگ هر امر و فرمانی است که از دستش برآید... نشانی فقیر را هم حضرت «صدر» می‌داند و هم این‌جا می‌نویسم: تجریش - آخر کوچه فردوسی، والسلام»

جلال در سال‌های فرجامین زندگی، با روحی خسته و دلزده از تفکرات مادی به تعمق در خویشتن خویش پرداخت تا آنجا که در نهایت، پلی روحانی و معنوی بین او و خدایش ارتباط برقرار کرد.

او در کتاب «خسی در میقات» که سفرنامه حج اوست به این تحول روحی اشاره می‌کند و می‌گوید: «دیدم که کسی نیستم که به میعاد آمده باشد که خسی به میقات آمده است.»

این نویسنده پر توان که همواره به حقیقت می‌اندیشید و از مصلحت‌اندیشی می‌گریخت، در اواخر عمر، به کلبه‌ای در میان جنگل‌های اسالم کوچ کرد. جلال آل‌احمد، نویسنده توانا و هنرمند دلیر در سال ۱۳۴۸، در چهل‌وشش سالگی زندگی را بدرود گفت.

مشهد افتتاح شد و علی و چند نفر دیگر که در این ایام کارمند وزارت فرهنگ بودند، تقاضای ثبت‌نام کردند. رؤسای دانشکده طبق مقررات تقاضای آنها را رد کردند. اما آنها ساعتی که می‌توانستند، به‌صورت مستمع آزاد در کلاس‌ها شرکت می‌کردند و به اعتراضات مسؤولین توجهی نشان نمی‌دادند.

دکتر علی شریعتی پس از پایان دوره دانشکده و ارائه پایان‌نامه خود، نامه‌ای دریافت کرد که به او اطلاع می‌داد بورس دولتی شامل حالش شده است و می‌تواند برای ادامه تحصیل به یکی از کشورهای اروپایی برود. وی به پیشنهاد اساتید و به علت آشنایی با زبان فرانسه، پاریس را برای ادامه تحصیل انتخاب می‌کند و در سال ۱۳۳۸ش عازم آنجا می‌شود.

در سال ۱۳۴۸ش درهای حسینیه ارشاد به‌عنوان یک مرکز فرهنگی اسلامی، به روی همه مردم و بخصوص جوانان گشوده می‌شود. در این محل دکتر شریعتی با قدرت و نیروی کم‌نظیری هر هفته ساعت‌ها به گفتار می‌نشیند و در مباحث مختلف سخن می‌گوید. او با کنجکاوی و دیدی وسیع از یک‌سو به تجزیه و تحلیل تاریخ و وطنش، تاریخ جهان اسلام، چهره‌های مقدس و شخصیت‌های بزرگ اسلام پرداخت و از سوی دیگر با ظرافت و بینشی خاص به توجیه چگونگی حیات جامعه کنونی وطنش، ضعف‌های آن، نابسامانی‌ها، پریشانی‌ها و بالاخره جنبه‌های انحطاطی آن اقدام نمود و با شجاعتی کم‌نظیر کوشید تا مردم و بخصوص نسل جوان را از واقعیت‌های دردناک سرزمین خویش آگاه کند و جامعه هویت از کف داده وطنش را با اصالت‌های فرهنگ خویش آشنا سازد.

کارهای دکتر دشمنان دین و ملت را به هراس انداخت. به همین دلیل کار استادی و آموزشی‌اش در دانشگاه مشهد را پایان دادند و به‌عنوان عنصر نامطلوب از تدریس او جلوگیری به عمل آوردند. زمانی بعد، از ادامه سخنرانی‌های او در حسینیه ارشاد ممانعت به عمل آوردند و کمی بعد حسینیه ارشاد را تعطیل ساختند.

شریعتی که دور از مردم بودن و در خاموشی به سر بردن برایش زجر بزرگ بود، با تمام این ناراحتی‌ها ساخت و خود را با نوشتن هر چه بیشتر مشغول داشت، ولی بداندیشان و دشمنان مردم را این همه بس نبود و سرانجام در سال ۱۳۵۳ش به زندانش افکندند و مدت ۱۸ ماه او را در سلولی کم‌نور و تنها قرار دادند.

سال ۱۳۳۱ش ادامه یافت ولی به علت مواضع جدید بقایی علیه دکتر مصدق، بقایی از ملکی جدا شد و از آن به بعد حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبری مظفر بقایی به جبهه مخالفان دولت مصدق پیوست و حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) به رهبری خلیل ملکی فعالیت خود را در حمایت از نهضت ملی شدن صنعت نفت، مبارزه با انگلیس و سیاست‌های استعماری شوروی ادامه داد.

با وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دستگیری ملکی، فعالیت علنی نیروی سوم نیز همچون دیگر احزاب و نیروهای سیاسی به پایان رسید. ملکی پس از آزاد شدن از زندان فلک‌الافلاک خرم‌آباد، با تشکیل جلسات هفتگی در منزل خویش به تحلیل مسائل حزبی، سیاسی و اجتماعی ایران پرداخت و اقدام به انتشار مجله‌ای به نام نبرد زندگی کرد که پس از مدتی با فشار ساواک، به علم و زندگی تغییر نام داد. این مجله کانونی برای نشر اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی نیروی سوم‌ها محسوب می‌شد. سال ۱۳۳۹ش ملکی جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران را بنا نهاد که خرداد سال ۱۳۴۲ش طی اعلامیه‌ای مقاومت روحانیون را در برابر استبداد ستود و رسماً از قیام مردم حمایت نمود. دو سال بعد ملکی و چند تن دیگر به اتهام اقدام بر ضد امنیت داخلی کشور دستگیر شدند و به سه سال زندان محکوم شد.

به دنبال بازداشت و محاکمه ملکی مراجع مختلف رسمی و غیررسمی بین‌المللی طی نامه‌های متعددی از شاه ایران و سایر مقامات مملکتی تقاضای عفو وی را نمودند که با توجه به بیماری‌های ملکی و احتمال فوتش در زندان با پیشنهاد عفو او موافقت و در سال ۱۳۴۵ش از زندان آزاد گشت. او بعد از آزادی مقالاتی با اسامی مستعار «م.مهر» و «م.مهرگان» در نشریات کشور منتشر ساخت و در این دوران به شدت تحت کنترل ساواک قرار داشت.

او علاوه بر کارهای سیاسی به ترجمه برخی از آثار غربی پیرامون جهان سوم هم پرداخت. سرانجام ملکی در سال ۱۳۴۸ش درگذشت.

۴۳/ دکتر علی شریعتی

دکتر علی شریعتی سال ۱۳۱۲ش در مزیان خراسان متولد شد. پدرش محمدتقی شریعتی از روحانیون روشنفکر و مادرش زنی روستایی بود. شریعتی در ۱۶ سالگی سیکل اول دبیرستان (کلاس نهم نظام قدیم) را به پایان رساند و وارد دانش‌سرای مقدماتی شد. در سال ۱۳۳۴ش دانشکده علوم انسانی و ادبیات انسانی، دانشگاه

۴۵ / نیروی سوم

نیروی سوم یک نظریه سیاسی بود. خلیل ملکی این اصطلاح را که در اروپا مطرح بود، با توجه به شرایط جهانی و شرایط داخلی که در کشور وجود داشت به صورت یک نظریه و در قالب یک حزب در آورد و به فعالیت پرداخت. این نظریه در بُعد داخلی به وجود نیروی سوم در برابر دو نیروی هیأت حاکمه و حزب توده اشاره داشت و در بُعد خارجی و جهانی در برابر دو ابرقدرت آمریکا و شوروی، نیروی دیگری که می‌تواند مستقل از آن دو نیرو عمل کند، نیروی سوم است که دقیقاً این اصطلاح به جای جهان سوم به کار رفت.

حزب نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی و توسط گروهی از روشنفکران حزب توده که به دلیل وابستگی علنی حزب توده به شوروی و انحراف سازمان از اصول حزبی، در سال ۱۳۲۶ش، از حزب توده انشعبا کرده بودند، تشکیل شد. رهبران و فعالان نیروی سوم عبارت بودند از: خلیل ملکی، جلال آل‌احمد، محمدعلی فتنجی، مسعود حجازی، داریوش آشوری، مرتضی مظفری، علی اصغر حاج سید جوادى و...

۴۶ / دکتر مصدق

محمد مصدق در سال ۱۲۶۱ش در تهران به دنیا آمد. پدر وی، میرزا هدایت‌الله آشتیانی معروف به «وزیر دفتر» از بزرگمردان دوره ناصری و مادرش ملک تاج خانم، فرزند عبدالمجید میرزا فرمانفرما و نوه عباس میرزا ولیعهد قاجار و نایب‌السلطنه ایران بود. مصدق پس از تحصیلات مقدماتی در تبریز به تهران آمد و به مستوفی‌گری خراسان گمارده شد و با وجود سن کم در کار خود مسلط شد و توجه و علاقه عموم را جلب کرد.

وی در اولین انتخابات مجلس در دوره مشروطیت انتخاب شد ولی اعتبارنامه او به دلیل سن او که به ۳۰ سال تمام نرسیده بود، رد شد.

مصدق در سال ۱۲۸۷ش برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و پس از خاتمه به سوئیس رفت و به اخذ درجه دکترای حقوق در دانشگاه نوشاتل نائل آمد. با آغاز جنگ جهانی اول به ایران آمد و با سوابقی که در امور مالیه و مستوفی‌گری خراسان داشت به خدمت در وزارت مالیه گمارده شد. در حکومت صمصام‌السلطنه به علت اختلاف با وزیر وقت مالیه از معاونت وزارت مالیه استعفا داد و هنگام تشکیل کابینه دوم وثوق‌الدوله عازم اروپا شد.

پس از کودتای سیدضیاء و رضاخان، مصدق دولت کودتا را به رسمیت نشناخت و پس از استعفا از فارس عازم تهران شد ولی به دعوت

دکتر شریعتی در ۱۳۵۶ش تهران را به سوی اروپا ترک گفت و سرانجام در ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ به طرز مرموزی در لندن دیده از جهان فرو بست.

وی از امام خمینی به عنوان «مرجع بزرگ عصر ما» نام می‌برد و در ترسیم خط قیام روحانیت می‌نویسد: «ظهور روح‌های انقلابی و شخصیت‌های پارسا، آگاه و دلیری که به‌خاطر وفادار ماندن به ارزش‌های انسانی و پاسداری از حرمت و عزت اسلام و مسلمین گاه‌به‌گاه در برابر استبداد، فساد و توطئه‌های استعمار قیام می‌کرده‌اند، از این گونه است قیام‌هایی که از زمان میرزای شیرازی تا اکنون، آیت‌الله خمینی، شاهد آن بوده‌ایم.» وی امام خمینی را چنین توصیف می‌کند: «در خاموش‌ترین ایامش ناگاه خفته‌ای از این اصحاب افسوس بیدار می‌شود و از کف حجره‌ای بیرون می‌پرد و ابوذروار بر سر قدرت فریاد می‌زند و اسرافیل‌وار در صور قرآن می‌دمد و گورها را برمی‌شوراند و امنیت سپاه قبرستان را برمی‌آشوبد و محشر قیامتی برپا می‌کند.»

امام خمینی در ختم آیت‌الله آقا مصطفی به صورت اشاره، هم از روحانیونی گله کرد که شریعتی را مرتد می‌دانستند، هم از شریعتی که عالمانی چون مجلسی را متهم می‌کرد. ایشان با کنایه شریعتی را روشن‌فکری معرفی کرد که برای اسلام خدمت می‌کند.

۴۴ / محمد تقی شریعتی

محمد تقی شریعتی، پدر دکتر علی شریعتی، در سال ۱۲۸۶ش در مزینان سبزوار متولد شد. پدرش شیخ محمود و پدر بزرگش آخوند ملا قربان‌علی از روحانیان اسلامی آن ناحیه بودند. آخوند ملا قربان‌علی از شاگردان ملا هادی سبزواری محسوب می‌شود. مقدمات صرف و نحو عربی را در نزد پدر آموخت و در ۱۵ سالگی به مشهد مهاجرت کرد تا در حوزه علمیه به تحصیل بپردازد. پس از چند سال و در حدود سال ۱۳۲۰ش در کنار تحصیل به تدریس در مدارس و دانش‌سرای مشهد پرداخت. در همین زمان فعالیت تبلیغی خود بر علیه حزب توده و باورهای احمد کسروی را آغاز کرد. در سال‌های ۱۳۳۶ش و ۱۳۵۲ش به سبب فعالیت بر علیه حکومت پهلوی مدتی زندانی شد. وی در سال ۱۳۶۶ش درگذشت و در مشهد به خاک سپرده شد. وحی و نبوت، تفسیر نوین، خلافت در پرتو قرآن و سنت، مهدی موعود امم و روش شناخت نهج البلاغه، از آثار این عالم هستند.

مصداق به علت کارشکنی‌های شاه استعفا داد و شاه قوام را نخست‌وزیر کرد، اما با حمایت آیت‌الله کاشانی و اعتراضات شدید مردمی که چندین شهید در پی داشت، در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ شاه ناچار به عقب‌نشینی شد و مصداق مجدداً نخست‌وزیر شد.

در سال بعد شاه فرمان عزل دکتر مصداق را امضا کرد و رئیس‌گارد سلطنتی را موظف کرد تا با محاصره خانه نخست‌وزیر، فرمان را به وی ابلاغ کند. با اختلافاتی که بین مصداق و آیت‌الله کاشانی پیش آمده بود، ۳۰ تیر تکرار نشد و در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دولت مصداق سقوط کرد. مصداق پس از کودتای ۲۸ مرداد در دادگاه نظامی محاکمه شد و دادگاه وی را به سه سال زندان محکوم کرد. پس از گذراندن سه سال زندان، دکتر مصداق به ملک خود در احمدآباد تبعید شد و تا آخر عمر تحت نظارت شدید بود. در سال ۱۳۴۵ش دکتر محمد مصداق به دلیل بیماری سرطان، در سن ۸۴ سالگی درگذشت.

مصداق وصیت کرده بود او را کنار شهدای ۳۰ تیر در این بابویه دفن کنند، ولی با مخالفت شاه روبرو شد و وی را در یکی از اتاق‌های خانه‌اش در احمدآباد به خاک سپردند.

۴۷ / انتلکتوئل

مسئله روشنفکر و روشنفکری پس از قرون وسطی طرح شد و در قرن ۱۷م طبقه‌ای به نام روشنفکر در اروپا تشکیل یافت و بعد از قرن ۱۹م این طبقه به کشورهای افریقایی، آسیایی و آمریکای لاتین راه پیدا کرد. کلمه روشنفکر مانند بعضی از کلمات دیگر در زبان فارسی به شکل مسخ شده و تحریف شده آن تعریف و رایج یافته است.

در زبان اروپایی کلمه‌ای که معادل آنرا در فارسی (روشنفکر) گذاشته‌اند «انتلکتوئل» است. ریشه انتلکتوئل «انتلکت» است. و انتلکت به معنی مغز، هوش، خرد، قدرت درک و هوشیاری و فهم است. پس یک آدم انتلکتوئل یعنی یک آدم با هوش، با فهم و متفکر. بنابراین انتلکتوئل به طبقه از طبقاتی اجتماعی گفته می‌شود که شاخصه و صفت بارزش در جامعه، استعدادی فکری، مغزی و هوش او است. این مفهوم لغوی روشنفکر است، بنابراین هر آدم با هوشی، هر آدم که تفکر و هوشیاری و فهمش از سایر خصوصیاتش در زندگی و جامعه بارزتر باشد آدم انتلکتوئل است.

اما در معنای اصطلاحی انتلکتوئل عبارت است از طبقه یا فردی از طبقه‌ای که کار مغزی یا فکری می‌کند. هر گاه جامعه را از نظر شغلی

سران بختیاری به آن دیار رفت. دکتر مصداق در دوره پنجم و ششم مجلس شورای ملی به وکالت مردم تهران انتخاب شد. در همین زمان با رضاخان سردار سپه نخست‌وزیر وقت که به شاهی رسیده بود، به مخالفت برخاست. با پایان مجلس ششم و آغاز دیکتاتوری رضاشاه، دکتر مصداق خانه‌نشین شد و در اواخر سلطنت رضاشاه پهلوی به زندان افتاد ولی پس از چند ماه آزاد شد و تحت نظر در ملک خود در احمد آباد مجبور به سکوت شد.

در سال ۱۳۲۰ش پس از اشغال ایران به وسیله نیروهای شوروی و بریتانیا، رضاشاه از سلطنت برکنار شد و مصداق به تهران برگشت. وی پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضاشاه در انتخابات دوره ۱۴ مجلس بار دیگر در مقام وکیل اول تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد. در این مجلس برای مقابله با فشار شوروی برای گرفتن امتیاز نفت شمال ایران، او طرحی قانونی را به تصویب رساند که دولت از مذاکره در مورد امتیاز نفت تا زمانی که نیروهای خارجی در ایران هستند منع می‌شد. در انتخابات دوره ۱۵ مجلس با مداخلات قوام‌السلطنه و شاه و ارتش، دکتر مصداق نتوانست قدم به مجلس بگذارد.

در سال ۱۳۲۸ش دکتر مصداق اقدام به پایه‌گذاری جبهه ملی ایران کرد. گسترش فعالیت‌های سیاسی پس از شهریور ۱۳۲۰ سبب گسترش مبارزات مردم و به ویژه توجه آنان به وضع قرارداد نفت شده بود.

انتخابات مجلس شانزدهم با همه تقلبات و مداخلات شاه و دربار و صندوق‌های ساختگی، آراء تهران باطل شد و در نوبت دوم انتخابات، دکتر مصداق به مجلس راه یافت. پس از اعدام انقلابی نخست‌وزیر وقت توسط فدائیان اسلام، طرح ملی شدن صنایع نفت به رهبری آیت‌الله کاشانی و دکتر مصداق در مجلس تصویب شد. پس از استعفای حسین علاء که بعد از رزم‌آرا نخست‌وزیر شده بود، دکتر مصداق به نخست‌وزیری رسید و برنامه خود را اصلاح قانون انتخابات و اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت اعلام کرد.

پس از شکایت دولت انگلیس از دولت ایران و طرح این شکایت در شورای امنیت سازمان ملل، دکتر مصداق عازم نیویورک شد و به دفاع از حقوق ایران پرداخت. سپس به دادگاه لاهه رفت و با توضیحاتی که در مورد قرارداد نفت و شیوه انعقاد و تمدید آن داد، دادگاه بین‌المللی خود را صالح به رسیدگی به شکایت بریتانیا ندانست و مصداق در احقاق حق ملت ایران به پیروزی دست یافت.

آثار سارتر:

تهوع، دست‌های آلوده، مگس‌ها، هستی و نیستی، دیوار، کلمات، کار از کارگذشت، شیطان و خدا، راه‌های آزادی، سن عقل، مرگ در جان، مرده‌های بی‌کفن و دفن، چرخ‌نده، بازیگر و قربانی، خانواده خوشبخت، گوشه‌نشینان آلتونا، زنان تروا، در دفاع از روشنفکران، جنگ شکر در کوبا، بودلو.

جنگ شکر در کوبا نام مجموعه مقالاتی است که ژان پل سارتر از سفرش به کوبا و مشاهداتش از انقلاب آن کشور نوشته است. ژان پل سارتر در سال ۱۹۴۹م و ۱۹۶۰م به کوبا رفت. سفر دوم مقارن است با پیروز شدن طرفداران فیدل کاسترو و روزهای تشکیل نهادهای انقلابی در آن کشور. سارتر این سفرنامه را برای روزنامه فرانس سوار تحریر و آماده نمود. این کتاب در ایران در همان ایام در روزنامه کیهان به چاپ رسید و سپس توسط انتشارات امیرکبیر به صورت کتابی با ترجمه جهانگیر افکاری به بازار کتاب عرضه شد.

۴۹ / فیدل کاسترو

فیدل کاسترو در سال ۱۹۲۶م و در شرق کوبا به دنیا آمد. خانواده او اسپانیایی‌هایی بودند که به امید آینده‌ای بهتر به کوبا مهاجرت کرده بودند و پدرش با سرمایه‌گذاری در خط آهن کوبا به کار نقل و انتقال شکر در کوبا مشغول شد و از وضعیت مالی خوبی برخوردار بود.

وی در مدارس کاتولیک درس خواند و در شهر سانتیاگوی کوبا تحصیلات خود را به پایان رساند. در سال ۱۹۴۷م و در زمان دانشجویی به یک فعال سیاسی تبدیل شد و در اقدام سیاسی تبعیدشدگان دومینیک برای سرنگونی دیکتاتور دومینیک به نام «رافائل تروچیلو» شرکت فعال داشت و سال بعد در شورش‌های مناطق و حومه شهر بوگوتا در کلمبیا شرکت کرد. مهم‌ترین خصلت سیاسی فیدل در آن زمان عقاید و نظرات ضد آمریکایی او بود، هرچند هنوز با نام یک مارکسیست از او یاد نمی‌شد.

در سال ۱۹۵۱م فیدل به عضویت حزب اصلاح‌طلب ارتدوکس درآمد و از طرف حزب خود وارد انتخابات برای حضور در مجلس عوام شد. درست پیش از انتخابات ژنرال «فولجنیکو باتیستا» طی یک کودتای خونین قدرت را در دست گرفت. بسیاری از گروه‌های سیاسی کوبا برای مخالفت و براندازی دیکتاتوری باتیستا بسیج شدند که در این میان فیدل رهبری ۱۶۰ شورش را بر عهده داشت. محاسبات کاسترو در این شورش درست از کار درنیامد.

طبقه‌بندی کنیم دو گروه وجود می‌آید: یکی کسانی که کار جسمی یا بدنی می‌نمایند و دوم کسانی که کارهای فکری یا مغزی می‌نمایند مانند شعراء، نویسندگان، واعظان، روحانیون و غیره.

فلهذا طبق تعریف معروفی که در تمام دنیا شناخته شده و یک تعریف جامعه‌شناسی رسمی است، طبقه انتلکتوئل (همانهایی که ما روشنفکران می‌نامیم) عبارت از گروه‌های گوناگون از جامعه‌اند که مشغول کارهای فکری‌اند اما زمانی که مترجمین زبان فارسی خواستند این کلمه را به فارسی ترجمه نمایند، کلمه روشنفکر را در برابرش گذاشتند و اشتباه از همین‌جا شروع و وارد مغزها گردید که همین غلط تاکنون وجود داشته و در ذهن‌ها نقش بسته است.

کلمه روشنفکر نیاز به تحلیل و تعریف ندارد، زیرا کلمه فارسی است یعنی کسی که فکر روشن و باز دارد. معادل این کلمه در زبان فرانسوی و انگلیسی کلمه‌ای است به معنی «روشن‌بین». یعنی آدم‌هایی که محدود و متوقف نیستند و متحد نمی‌اندیشند و زمان و وضعیت خودشان را و وضعیت کشورشان را و مسائلی را که در جامعه‌شان مطرح است تشخیص می‌دهند و می‌توانند تحلیل کنند، استدلال کنند و به دیگری بفهمانند این آدم‌ها روشنفکرند. بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که «روشنفکر» عبارت از صفتی برای تفکر یک فرد بوده، اما انتلکتوئل صفتی برای شغل یک فرد است.

۴۸ / ژان پل سارتر

سارتر سال ۱۹۰۵م در فرانسه به دنیا آمد. بطور کلی دو دوره در زندگی حرفه‌ای سارتر وجود داشت. اولین دوره زندگی حرفه‌ای او دوره پس از نوشتن اثر معروفش «هستی و نیستی» بود و نوشتن رمان «تهوع». سارتر به آزادی‌بنیادی انسان اعتقاد داشت و باور داشت که «انسان محکوم به آزادی است.»

در دومین دوره حرفه زندگی‌اش، سارتر به‌عنوان روشنفکری فعال از نظر سیاسی شناخته می‌شد. سارتر از طرفداران کمونیسم بود، هرچند که هرگز به‌طور رسمی به عضویت حزب کمونیست در نیامد. سارتر معتقد بود که انسان باید خود سرنوشتش را تعیین کند. وی همچنین، مطابق با اصول کمونیسم، باور داشت که نیروهای اقتصادی‌اجتماعی جامعه که از کنترل انسان خارج هستند، نقشی حیاتی در تعیین مسیر زندگی اشخاص دارند.

در سال ۱۹۶۴م سارتر برنده جایزه ادبی جایزه نوبل ادبیات شد ولی از پذیرفتن آن امتناع ورزید. سارتر در سال ۱۹۸۰م از دنیا رفت.

اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرد علیه آمریکا وارد جنگ خواهد شد و در سال ۱۹۶۲م موشک‌های هسته‌ای خود را در کوبا مستقر کرد. بعد از اطلاع آمریکا از این اقدام شوروی، مناقشه دو ابرقدرت ادامه پیدا کرد تا اینکه آمریکا تعهد کرد به کوبا حمله نکند و در مقابل شوروی، کلاهک‌های هسته‌ای خود را از کوبا خارج کرد.

کاسترو اولین منشی حزب کمونیست کوبا در سال ۱۹۶۵م بود که فعالیت‌هایش منجر به تغییر فضای سیاسی و استقرار جمهوری سوسیالیستی در کوبا شد.

در سال ۲۰۰۸م کاسترو به دلیل عمل‌های پی‌درپی جراحی روده، کلیه مسئولیت‌هایش را تا زمان بهبودی کامل، به طور موقت به برادرش رائول واگذار کرده است.

در سال ۱۹۹۱م با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، سیاست کاسترو تغییر کرد و از حمایت نیروهای خارجی به همکاری با سوسیالیست‌های منطقه از جمله چاوز در ونزوئلا و مورالس در بولیوی روی آورد.

مخالفان کاسترو از همان ابتدا در یک نکته اتفاق نظر داشتند، اینکه این انقلاب وابسته به شخص کاسترو است و اگر او نباشد انقلاب خیلی زود شکست خواهد خورد. با همین تحلیل از اولین روزهای به قدرت رسیدن کاسترو، نقشه‌های مختلفی برای ترور او طراحی و اجرا شد. نقشه‌هایی که رئیس سابق سرویس‌های امنیتی کوبا تعداد آنها را ۶۳۸ مورد ذکر کرده است.

۵۰ / چه گوارا

ارنستو رافائل گوارا دلاسرنا، سال ۱۹۲۸م در آرژانتین زاده شد. بیشتر به نام چه گوارا یا ال چه شناخته می‌شود، پزشک، چریک، سیاست‌مدار و انقلابی مارکسیستی.

گوارا یکی از اعضای جنبش فیدل کاسترو در کوبا بود. این جنبش در سال ۱۹۵۹م قدرت را در کوبا به دست آورد. چه گوارا چندین پست مهم در دولت جدید کوبا از جمله سفیر، رئیس بانک مرکزی و وزیر صنایع را بر عهده داشت و پس از آن با امید برانگیختن انقلاب در دیگر کشورها، کوبا را ترک کرد. وی ابتدا در سال ۱۹۶۶م به جمهوری دموکراتیک کنگو رفت و

سپس به بولیوی سفر کرد. در سال ۱۹۶۷م چه گوارا در بولیوی طی عملیاتی که توسط سازمان سیا طرح‌ریزی شده بود دستگیر شد. برخی باور دارند که سیا ترجیح می‌داد گوارا را برای بازجویی

فیدل و یارانش دستگیر و به جرم اقدام براندازانه علیه حکومت کوبا محاکمه شدند. در مدت دادگاه خود مدام اصرار داشت ثابت کند که برای کمک به برقراری دموکراسی چنین اقدامی انجام داده ولی با این حال مجرم شناخته و به ۱۵ سال زندان محکوم گردید.

دو سال بعد، باتیستا که قدرت خود را امن و مطمئن می‌دید دستور عفو عمومی داد و زندانیان سیاسی از جمله فیدل کاسترو از زندان آزاد شدند. کاسترو به همراه برادرش «رائول» به مکزیک رفتند و جنبش ۲۶-جولای را به راه انداختند و به همراه «ارنستو چه گوارا» انقلابی آرژانتینی، ارتش انقلاب را سازماندهی و شروع به عضوگیری کردند.

در سال ۱۹۵۶م فیدل و ۸۱ مرد مسلح در ساحل کوبا پیاده شدند. به غیر از کاسترو، چه گوارا و رائول به همراه نه نفر دیگر، بقیه کشته یا دستگیر شدند و فیدل و دیگران به کوه‌های «سیراماسترا» رفته و عملیات جنگ نامنظم را از آنجا ادامه دادند. داوطلبان زیادی از سرتاسر کوبا به آنها پیوستند و پیروزی‌هایی نیز نصیب کاسترو در برابر ارتش فاقد اخلاق باتیستا شد.

دهقانان و طبقه فقرا از کاسترو حمایت می‌کردند و فیدل به آنها قول اصلاحات ارضی داده بود. در حالی که آمریکا با باتیستا حمایت می‌کرد و نیروهای دولتی با کمک‌های آمریکا مواضع انقلابی‌ها را بمباران سنگین می‌کردند. اواسط سال ۱۹۵۸م مخالفان زیادی به جنبش مبارزه با باتیستا پیوستند و آمریکا کمک‌های نظامی خود به باتیستا را لغو کرد.

نیروهای جنبش ۲۶-جولای به رهبری چه گوارا به شهر «سانتا کلارا» حمله کرده و شکست سنگینی به نیروهای باتیستا دادند. در سال ۱۹۵۹م نیروهای ۳۰هزار نفری چه گوارا دولت کوبا را در اختیار گرفتند. دیگر فعالان سیاسی از حمایت مردمی برخوردار نبودند و در عوض کاسترو محبوب مردم بود. در همان سال فیدل به عنوان نخست‌وزیر دولت جدید سوگند یاد کرد.

بلافاصله ایالات متحده آمریکا اعلام کرد دیکتاتوری در کوبا برقرار شده و خصومت خود را آغاز کرد. کاسترو اصلاحات خود را اجرا کرد و با ملی کردن منافع و دارایی‌های آمریکا در کوبا، حکومت سوسیالیست خود را آغاز کرد.

بسیاری از ثروتمندان کوبا به آمریکا گریختند تا به کمک سیا دولت کاسترو را سرنگون کنند. در سال ۱۹۶۱م فراریان کوبا با کمک سیا عملیات «خلیج خوک‌ها» را اجرا کردند که شکست سختی به همراه داشت.

شاه و عدم توجه لازم از طرف دولت ایران فتوای تحریم تنباکو را بدین شرح صادر کرد:

«بسم الله الرحمن الرحيم. اليوم استعمال تنباکو و توتون بأی نحو کان در حکم محاربه با امام زمان است.»

البته نخست این فتوا را حاج میرزا حسن آشتیانی صادر کرد که مورد تأیید میرزای شیرازی قرار گرفت. این فتوا باعث لغو قرارداد تحریم تنباکو شد.

سرانجام میرزای شیرازی در سال ۱۳۱۲ق به رحمت ایزدی نایل آمد. جنازه آن عالم ربانی با شکوه هر چه تمام به نجف اشرف انتقال و در جوار مرقد ملکوتی حضرت امیرالمؤمنین به خاک سپرده شد.

۵۲/ میرزای آشتیانی

میرزا حسن آشتیانی در سال ۱۲۴۸ق در آشتیان چشم به هستی گشود و در همین شهر به فراگیری خواندن و نوشتن پرداخت. سیزده ساله بود که به بروجرد سفر کرد و چهار سال در آنجا ماند و ادبیات را فرا گرفت و مدت یک سال و نیم از محضر درس مرحوم سید شفیق جابلقی استفاده کرد. پس از آن رهسپار نجف اشرف شد و در آنجا از محضر درس اساتید حوزه نجف خصوصاً شیخ اعظم مرتضی انصاری بهره برد. چون سنش کم بود پشت پرده می‌نشست تا آن که در یکی از روزها بر اثر اظهار نظری که در درس می‌کند شیخ به استعداد فوق‌العاده او پی می‌برد و وی را به حضور فرا می‌خواند. به خاطر حسن تعبیر و لطف تقریری که داشت درس استاد را برای دیگران تقریر می‌کرد و به لسان‌الشیخ، شهرت یافت و تقریرات استاد را می‌نوشت.

در سال ۱۲۸۲ق یک سال بعد از وفات شیخ انصاری مرحوم آشتیانی در حالی که به مرحله رفیع‌ه اجتهد نایل آمده بود به ایران بازگشت و ساکن تهران شد و برای اولین بار افکار و اندیشه‌ها و تحقیقات نوین شیخ انصاری خاصه در علم اصول را در تهران نشر داد و به همین جهت طلاب متعدد از اطراف و اکناف به تهران روی آوردند و در درس او شرکت جستند و از یافته‌های او استفاده کردند.

آشتیانی در سال ۱۳۱۱ق به قصد حج به حجاز سفر کرد و در بازگشت به زیارت عتبات عالیات رفت و هنگامی که به سامرا رسید با استقبال مرحوم میرزای شیرازی و علمای بزرگ حوزه مواجه شد. وی در این سفر میهمان مرحوم میرزای شیرازی بود. این تجلیل دو جهت داشت یکی شخصیت خود ایشان و دیگر به لحاظ ضرورت تقویت اسلام و

زنده در دست داشته باشد، اما در هر صورت او به وسیله ارتش بولیوی، به دستور «بارریه تنوس» دیکتاتور نظامی کشته شد. پس از مرگ چه‌گوارا، او به‌عنوان یک تنوریسین، متخصص در فنون جنگی، و جنگ‌آور تبدیل به قهرمان جنبش‌های انقلابی سوسیالیستی در سراسر جهان شد.

۵۱/ میرزای شیرازی

آیت‌الله سید حسن شیرازی معروف به «میرزای شیرازی» است. میرزای شیرازی در سال ۱۲۳۰ق، در شیراز پا به عرصه وجود نهاد. پدرش را که «میرزا محمد شیرازی» نام داشت، در کودکی از دست داد و تحت سرپرستی دایی خود قرار گرفت. میرزا در ۸ سالگی تحصیلات مقدماتی را به پایان رسانید و پس از فراگیری فقه و اصول، در ۱۲ سالگی پای درس «شیخ محمد تقی»، یکی از مدرسان شیراز نشست و سپس به مدرسه «صدر» اصفهان رفت و در آنجا به فراگیری علوم عقلی و نقلی پرداخت. میرزا مدت ۱۰ سال در اصفهان به کسب علوم پرداخت و از محضر علمای بزرگواری چون مرحوم شیخ محمد تقی اصفهانی، میرزا حسن خاتون‌آبادی و علامه شیخ محمد ابراهیم کلباسی (کرباسی) کسب فیض کرد و در سال ۱۲۵۹ق، به «نجف» هجرت کرد. در نجف با عالم بزرگوار و فقیه توانا «شیخ مرتضی انصاری» آشنا شد و چون آنچه می‌خواست در وجود شیخ یافت، از بازگشت به اصفهان منصرف شد.

پس از درگذشت شیخ انصاری، مردم برای کسب تکلیف جهت مرجعیت، نزد شاگردان وی رفتند. علما و فقها پس از مدتی مذاکره با یکدیگر، سرانجام به مرجعیت میرزای شیرازی رأی دادند. میرزا ابتدا خود را لایق ندانست و از قبول مرجعیت سر باز زد؛ ولی در نهایت، مسؤولیت خطیر مرجعیت و رهبری شیعیان جهان را بر عهده گرفت. افراد زیادی در طول عمر با برکت میرزا بهره‌های علمی و معنوی سرشاری از او بردند که تعداد افراد برجسته آنها به بیش از ۳۷۰ نفر می‌رسد. آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و سید محمد کاظم یزدی از جمله شاگردان برجسته میرزای شیرازی هستند.

چون ناصرالدین شاه امتیاز بهره‌برداری و فروش تنباکو را به انگلیسی‌ها داد، مردم به مخالفت برخاستند و از میرزای شیرازی مرجع عالیقدر شیعه مدد خواستند، میرزا پس از چند بار نامه و تلگراف به ناصرالدین

روحانیت چرا که هنوز ناصرالدین شاه در قید حیات بود. در سال ۱۳۰۷ق هنگامی که ناصرالدین شاه امتیاز انحصار توتون و تنباکو (رژی) را به یک شرکت انگلیسی داد، میرزای شیرازی استعمال توتون و تنباکو را تحریم کرد و میرزا حسن آشتیانی و علمای دیگر هم به مخالفت برخاستند و پس از آن که گفتگوهای مرحوم آشتیانی با شاه و صدراعظم راجع به پیامدهای ناشی از اعطای این امتیاز بی نتیجه ماند مبارزه ادامه یافت و اوج گرفت. شاه طی نامه‌ای خشونت‌آمیز از آشتیانی خواست که در جهت لغو حکم تحریم میرزای شیرازی اقدام کند، لکن میرزای آشتیانی در پاسخی که برای شاه فرستاد حمایت خود را از حکم انقلابی میرزای شیرازی اعلام کرد. ناصرالدین شاه ابتدا از در ملائمت درآمد اما دیری نپایید که کار دیگر بار به خشونت گرایید و از آشتیانی خواست که یا از تهران خارج شود و یا علناً قلیان بکشد و ایشان خارج شدن از تهران را برگزید. به مجرد اطلاع یافتن علمای تهران از این تصمیم همه عازم به خروج از تهران شدند. مردم غیور تهران پس از اطلاع از این تصمیم شورش کردند و به کاخ سلطنتی یورش بردند و ۳۰ کشته و زخمی دادند و با استقامت خود از خروج بزرگترین عالم شهر جلوگیری کردند. ناصرالدین شاه که اتفاق علما و پشتیبانی قاطع مردم را دید ناچار امتیاز را لغو کرد.

مرحوم آشتیانی در فقه و اصول از اعظم علمای شیعه محسوب است و آثار او گواه بر این معنی است. از جمله تألیفات ایشان می‌توان به این موارد اشاره کرد: «بحرالفوائد» که حاشیه‌ای است بر رسائل شیخ مرتضی انصاری، «رساله فی الاجزاء» و دهها اثر چاپ شده و چاپ نشده دیگر. سرانجام این فقیه بلندپایه در سال ۱۳۱۹ق در تهران درگذشت.

۵۳/ سید عبدالحسین لاری

سید عبدالحسین لاری فقیه و عالم دینی و از سیاست‌مداران پرهیزگار اسلام در قرن اخیر اسلامی است. وی در سال ۱۲۶۴ق در یک خانواده جلیل روحانی در نجف اشرف در زمان فتحعلی شاه قاجار دیده به جهان گشود. وی تا سن هفت سالگی تحصیلات ابتدایی خود را در مکتب به پایان برد و از آنجا به مدارس علوم دینی وارد گردید و دوران تحصیلات عالی خود را نزد علمای بزرگی همچون میرزای شیرازی، شیخ محمدحسین کاظمی و ملا لطف‌الله مازندرانی گذراند و در سن بیست‌ودو سالگی به درجه اجتهاد نایل شد.

میرزای شیرازی او را برای رفع ظلم مالیاتی از مردم به شهرستان لار فرستاد و از آن زمان به لاری مشهور شد. او در لار به تدریس و انجام وظایف دینی مشغول شد و مدرسه‌ای تأسیس کرد و حوزه علمیه تشکیل داد و مدت ۲۵ سال مرجع مذهبی مردم فارس بود. او از علمای مبارز دوره مشروطه بود. از آنجا که مشروطه‌خواهی، به تنهایی نمی‌توانست الگوی کامل کنش سیاسی در فضای دینی ایران باشد، آیت‌الله سید عبدالحسین لاری با ارایه اندیشه «مشروطه مشروعه» به رهیافتی متناسب با فرهنگ اصیل و بومی سرزمین اسلامی تکیه کرد. هر چند نهضت مشروطیت، در کلیت خویش، از ایدئولوژی‌های بیگانه تأثیر پذیرفت، اما در جریان مشروطیت جنوب که آیت‌الله لاری رهبری آن را بر عهده داشت، به طور عمیقی از اسلام و اندیشه انقلابی تشیع الهام گرفته شد و مبارزه با ظلم و ستم به نفع توده‌های محروم، از محوری‌ترین کارکردهای آن بود. ایشان در اواخر عمر به جهرم نقل مکان کرد و در آنجا درگذشت. از آثارش: «الآیات الظالمین»، «اکسیرالسعادة فی اسرار الشهادة»، «حاشیه بر شرح کبیر»، «قانون ملی» به فارسی و... است.

وی در سال ۱۳۴۲ق به دیدار حق شتافت.

۵۴/ بلشویک‌ها

بلشویک در زبان روسی به معنای اکثریت است و دسته‌ای از حزب کارگر سوسیال‌دموکرات مارکسیستی روسیه بودند که در دومین کنگره حزب در ۱۹۰۳م به رهبری لنین از دسته منشویک‌ها (اقلیت) جدا شده و نهایتاً حزب کمونیست شوروی را تشکیل دادند. این کنگره در آن سال به منظور وحدت بیشتر اعضای حزب تشکیل شده بود که لنین در آن باعث یک شکاف عمیق شد و عملاً دو دسته ایجاد کرد. خودش گروهی را که طرفدارش بودند بلشویک نامید. در صورتی که در آن زمان هنوز اکثریت نبودند و بعداً طرف‌داران زیادی پیدا کردند. لنین نسبت به منشویک‌ها اعتقادات تندتری داشت و معتقد به تشکیلات قوی حزبی بود.

۵۵/ پیشه‌وری

پرویز جوادزاده خلخالی یا سید جعفر پیشه‌وری در ۱۲۷۲ش در یکی از روستاهای خلخال متولد شد و به همراه خانواده خود به روسیه رفت. در روسیه تحصیل کرد و پس از انقلاب روسیه، به مرام کمونیستی علاقه‌مند شد و به عضویت کمیته مرکزی حزب عدالت درآمد. در

رها و در سال ۱۳۳۱ش وارد حوزه علمیه شد. در سال ۱۳۲۵ش به قم عزیمت کرد و در کنار تحصیل علوم دینی، در سال ۱۳۲۷ش موفق به دریافت دیپلم ادبی در امتحانات متفرقه شد. در همان سال، وارد دانشکده الهیات معقول و منقول شد و در سال ۱۳۳۰ش با دریافت درجه لیسانس به قم بازگشت و در دبیرستان حکیم نظامی مشغول تدریس زبان انگلیسی شد. وی در سال ۱۳۳۳ش، دبیرستان دین و دانش قم را تأسیس نمود و تا سال ۱۳۴۲ش سرپرستی آن را برعهده داشت. در فاصله سال‌های ۱۳۳۵ش تا ۱۳۳۸ش، دوره دکترای فلسفه الهیات را گذراند. سپس، با شرکت فعال در مبارزات سال‌های ۱۳۴۱ش و ۱۳۴۲ش از سوی ساواک مجبور به عزیمت از شهر قم به تهران گردید. این شهید به پیشنهاد و درخواست آیت‌الله حائری و آیت‌الله میلانی به هامبورگ عزیمت و سرپرستی مسجد و تشکل مذهبی جوانان آن شهر را عهده‌دار شد و به فعالیت‌های عمیق دینی و فرهنگی پرداخت. در طی این مدت سفرهایی به عربستان، سوریه، لبنان، ترکیه و عراق به منظور دیدار امام خمینی انجام داد.

سرانجام در سال ۱۳۴۹ش، به ایران بازگشت و به فعالیت‌های علمی، فرهنگی و سیاسی روی آورد. در این مدت، چندین بار توسط ساواک دستگیر و روانه زندان شد. در آذرماه ۱۳۵۷ش به فرمان امام خمینی شورای انقلاب را تشکیل داد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی همواره به‌عنوان ایدئولوگ در صحنه‌های سیاسی، اجتماعی به فعالیت می‌پرداخت. حزب جمهوری اسلامی را با هدف تربیت و شناسایی نخبگان سیاسی فرهنگی پایه‌گذاری نمود. در تدوین قانون اساسی به‌عنوان نایب رئیس مجلس خبرگان ایفای نقش می‌کرد. پس از استعفای دولت موقت در سال ۱۳۵۸ش، مدتی به‌عنوان وزیر دادگستری و سپس، از سوی امام خمینی به ریاست دیوان عالی کشور منصوب گردید. وی سرانجام در حین انجام وظیفه در این سمت بود که در ۷ تیر ۱۳۶۰ در حین سخنرانی در تالار حزب جمهوری اسلامی بر اثر انفجار ساختمان حزب توسط منافقین به همراه کاروان ۷۲ نفره خود به خیل شهدای کربلا پیوست.

۵۷ / شهید مطهری

استاد شهید آیت‌الله مطهری در سال ۱۲۹۸ش در فریمان مشهد در یک خانواده اصیل روحانی چشم به جهان گشود. در سن دوازده سالگی به حوزه علمیه مشهد عزیمت نمود و به تحصیل مقدمات علوم اسلامی اشتغال ورزید. در سال ۱۳۱۶ش علی‌رغم مبارزه شدید رضاخان با روحانیت و علی‌رغم مخالفت دوستان و نزدیکان، برای

۱۲۹۹ش به پشتوانه ارتش سرخ به شمال ایران وارد شد و در گیلان به همراه دیگر اعضای حزب عدالت، کنگره اول حزب کمونیست ایران را برپا داشت. وی وزیر کشور جمهوری گیلان شد، اما با شکست نهضت جنگل ایران را ترک کرد. وی پس از چندی به تهران بازگشت و دبیر مسئول تشکیلات حزب کمونیست ایران بود. فعالیت‌هایش در این زمینه ادامه داشت تا سال ۱۳۰۶ش دستگیر و محاکمه شد. او که از اعضای مؤسس حزب کمونیست ایران بود، به ۱۵ سال حبس محکوم و به زندان قصر منتقل گردید، پس از عفو عمومی در شهریور ۱۳۲۰ش آزاد شد. ولی به خاطر اختلافات سیاسی با گروه ۵۳ نفر، از فعالیت در حزب توده ایران خودداری کرد و به انتشار روزنامه آژیر پرداخت که سیاست آن حمایت از اتحاد جماهیر شوروی بود. در سال ۱۳۲۲ش خود را کاندیدای نمایندگی دوره ۱۴ مجلس شورای ملی کرد و به‌عنوان نماینده اول تبریز رأی آورد، ولی اعتبارنامه‌اش، علی‌رغم حمایت دکتر مصدق، با مخالفت گروه سید سیدضیاءالدین طباطبائی در مجلس شورای ملی رد شد.

سید جعفر پیشه‌وری در سال ۱۳۲۴ش به تبریز رفت و فرقه دموکرات آذربایجان را تأسیس کرد و به دنبال آن حکومت خودمختار آذربایجان را برپا داشت. این اقدام او همراه با تصرف پادگانها و واحدهای نظامی در تبریز و ارومیه و اردبیل بود.

پیشه‌وری بعد از اینکه شوروی کردستان و آذربایجان ایران را تخلیه کرد و قبیل از رسیدن نیروهای ایرانی در ۱۳۲۵ش به آذربایجان شوروی فرار کرد. یک سال بعد در تصادف اتومبیل زخمی ساده برداشت. روز بعد در بیمارستان درگذشت. مرگ وی را به توطئه سرویس‌های مخفی شوروی نسبت می‌دهند.

اسناد محرمانه‌ای که اکنون پس از پایان قرن در مورد جنگ سرد افشا شده است، تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان را ناشی از دستور مستقیم استالین می‌داند. ارتش شوروی در آن زمان به طور کامل از حکومت پیشه‌وری حمایت کرده و حتی مانع از جابه‌جایی ارتش ایران می‌شدند.

۵۶ / دکتر بهشتی

شهید سید محمدحسین بهشتی در ۱۳۰۷ش در اصفهان چشم به جهان گشود. پدرش از روحانیان اصفهان و امام جماعت مسجد بود. وی از چهار سالگی به مکتب رفت و در اندک زمانی قرائت قرآن و خواندن و نوشتن را آموخت و با ورود به دبیرستان به دلیل علاقه به تحصیل علوم دینی، مدرسه را

شناسایی و دستگیر شد ولی از آنجا که قاضی‌ای که پرونده این گروه تحت نظر او بود مدتی در قم نزد استاد تحصیل کرده بود به ایشان پیغام فرستاد که حق استادی را به جا آوردم و بدین ترتیب استاد شهید از مهلکه جان سالم بدر برد. در این زمان وی به تألیف کتاب در موضوعات مورد نیاز جامعه و ایراد سخنرانی در دانشگاه‌ها، مسجد هدایت، مسجد جامع نارمک و غیره ادامه داد. استاد شهید که به یک نهضت اسلامی معتقد بود نه به هر نهضتی، برای اسلامی کردن محتوای نهضت تلاش‌های ایدئولوژیک بسیاری کرد.

در سال ۱۳۴۶ش به کمک چند تن از دوستان اقدام به تأسیس حسینیه ارشاد نمود. ولی پس از مدتی به علت تکروری و کارهای خودسرانه و بدون مشورت یکی از اعضای هیئت مدیره و ممانعت او از اجرای طرح‌های استاد و از جمله ایجاد یک شورای روحانی که کارهای علمی و تبلیغی حسینیه زیر نظر آن شورا باشد، سرانجام در سال ۱۳۴۹ش از عضویت هیئت مدیره آن موسسه استعفا داد.

در سال ۱۳۴۸ش به خاطر صدور اعلامیه‌ای با امضای ایشان و حضرت علامه طباطبایی و آیت‌الله حاج سید ابوالفضل مجتهد زنجانی مبنی بر جمع اعانه برای کمک به آوارگان فلسطینی و اعلام آن طی یک سخنرانی در حسینیه ارشاد دستگیر شد و مدت کوتاهی در زندان تک سلولی به سر برد. از سال ۱۳۴۹ش تا ۱۳۵۱ش برنامه‌های تبلیغی مسجدالجمود را زیر نظر داشت و غالباً خود سخنران اصلی بود تا اینکه آن مسجد و به دنبال آن حسینیه ارشاد تعطیل گردید و بار دیگر استاد مطهری دستگیر و مدتی در بازداشت قرار گرفت. پس از آن استاد شهید سخنرانی‌های خود را در مسجد جاوید و مسجد ارک و غیره ایراد می‌کرد. بعد از مدتی مسجد جاوید نیز تعطیل گردید. در حدود سال ۱۳۵۳ش ممنوع‌المنبر گردید و این ممنوعیت تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت.

اما مهمترین خدمات استاد مطهری در طول حیات پربرکتش ارائه ایدئولوژی اصیل اسلامی از طریق درس و سخنرانی و تألیف کتاب است. این امر خصوصاً در سال‌های ۱۳۵۱ش تا ۱۳۵۷ش به خاطر افزایش تبلیغات گروه‌های چپ و پدید آمدن گروه‌های مسلمان چپ‌زده و ظهور پدیده التقاط به اوج خود رسید. گذشته از حضرت امام، استاد مطهری اولین شخصیتی است که به خطر سران سازمان موسوم به «مجاهدین خلق ایران» پی برد و دیگران را از همکاری با این سازمان باز داشت و حتی تغییر ایدئولوژی آنها را پیش‌بینی نمود. در این سال‌ها استاد شهید به توصیه حضرت امام مبنی بر تدریس در حوزه علمیه قم هفته‌ای دو روز به

تکمیل تحصیلات خود عازم حوزه علمیه قم شد؛ در حالی که به تازگی موسس گران‌قدر آن، آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی دیده از جهان فرو بسته بود.

در دوره اقامت پانزده ساله خود در قم از محضر مرحوم آیت‌الله بروجردی و امام خمینی و مرحوم علامه سید محمدحسین طباطبائی بهره گرفت. قبل از هجرت آیت‌الله بروجردی به قم نیز استاد شهید گاهی به بروجرد می‌رفت و از محضر ایشان استفاده می‌کرد. مولف شهید مدتی نیز از محضر مرحوم آیت‌الله حاج میرزا علی آقا شیرازی در اخلاق و عرفان بهره برد. از اساتید دیگر استاد مطهری می‌توان از مرحوم آیت‌الله سید محمد حجت و مرحوم آیت‌الله سید محمد محقق داماد نام برد. وی در مدت اقامت خود در قم علاوه بر تحصیل علم، در امور اجتماعی و سیاسی نیز مشارکت داشته و از جمله با فدائیان اسلام در ارتباط بود.

در سال ۱۳۳۱ش در حالی که از مدرسین معروف و از امیدهای آینده حوزه به شمار می‌رفت به تهران مهاجرت کرد. در تهران به تدریس در مدرسه مروی و تألیف و سخنرانی‌های تحقیقی پرداخت. در سال ۱۳۳۴ش اولین جلسه تفسیر انجمن اسلامی دانشجویان توسط استاد مطهری تشکیل گردید. در همان سال تدریس خود در دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران را آغاز نمود. در سال‌های ۱۳۳۷ش و ۱۳۳۸ش که انجمن اسلامی پزشکان تشکیل شد، استاد مطهری از سخنرانان اصلی این انجمن بود و در طول سال‌های ۱۳۴۰ش تا ۱۳۵۰ش سخنران منحصر به فرد این انجمن شد که بحث‌های مهمی از ایشان به یادگار مانده است. ایشان در کنار امام بود، به طوری که می‌توان سازماندهی قیام پانزده خرداد در تهران و هماهنگی آن با رهبری امام را مرهون تلاش‌های او و یارانش دانست. در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به دنبال یک سخنرانی مهیج علیه شخص شاه دستگیر شد و به زندان موقت شهربانی منتقل گشت و به همراه تعدادی از روحانیون تهران زندانی گردید. پس از ۴۳ روز به دنبال مهاجرت علمای شهرستان‌ها به تهران و فشار مردم، به همراه سایر روحانیون از زندان آزاد شد.

پس از تشکیل هیئت‌های مولفه اسلامی، استاد مطهری از سوی امام خمینی، همراه چند تن دیگر از شخصیت‌های روحانی عهده‌دار رهبری این هیئت‌ها شد. پس از ترور حسنعلی منصور نخست‌وزیر وقت توسط شهید محمد بخارایی، کادر رهبری هیئت‌های مولفه

کمبودهایی که در برنامه حوزه وجود داشت، در زمینه تفسیر قرآن و بحث‌های عقلی بود، از این رو درس تفسیر و درس فلسفه را شروع کردم و با اینکه در جو آن زمان تفسیر قرآن، علمی که نیازمند به تحقیق و تدقیق باشد، تلقی نمی‌شد و پرداختن به آن شایسته کسانی که قدرت تحقیق در زمینه‌های فقه و اصول را داشته باشند، به حساب نمی‌آمد، بلکه تدریس تفسیر نشانه کمی معلومات به حساب می‌آمد. من اینها را برای خودم عذر مقبولی در برابر خدای متعال ندانستم و آن را ادامه دادم تا به نوشتن تفسیر المیزان انجامید.

علامه طباطبایی تنها به درس عمومی فلسفه اکتفا نکرد و با تشکیل جلسات خصوصی با شاگردان برجسته خود، مانند شهید مطهری، به بررسی فلسفه‌های غربی، مخصوصاً ماتریالیسم پرداخت. این جلسات به تألیف کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» انجامید.

در ۱۳۲۸ش در حوزه علمیه قم درس جدیدی دایر کرد؛ تقریرات درسی وی در رساله‌ای به نام «لباب‌الالباب» به چاپ رسید. علامه در علوم عقلی و نقلی مجتهد و در ادبیات، ادیبی زبردست بود. به فارسی و عربی قلم می‌زد. در سرودن شعر توانا بود و خط زیبایی نیز داشت.

او از سال ۱۳۴۱ش در نشست‌ها و اقداماتی که توسط علمای حوزه درباره نهضت اسلامی و آینده آن برگزار می‌شد، شرکت داشت. در اعلامیه معروف ۹ امضایی که در اواخر سال ۱۳۴۱ توسط ۹ نفر از مراجع وقت علیه اقدامات و مفاسد رژیم شاه به رشته تحریر درآمده، امضای وی در کنار امضای امام خمینی به چشم می‌خورد.

علامه طباطبایی پس از پیروزی انقلاب به دلیل بیماری و کهولت سن قادر به فعالیت چندانی نبود. علامه طباطبایی در دوران عمر پر ثمر خود آثار ارزنده‌ای نیز بر جای گذاشتند که معروف‌ترین آنها تفسیر المیزان است. این عالم ربانی سرانجام در سال ۱۳۶۰ش دیده از جهان فرو بست. مدفن شریفش در حرم مطهر حضرت معصومه قرار دارد.

۵۹/ هانری گرنی

هانری کربن فیلسوف و دانشمند غربی، رئیس انستیتوی فرانسه و ایران در تهران و استاد دانشگاه سوربن فرانسه بود که در سال ۱۹۰۳م میلادی به دنیا آمد. او چهارده سال در فرانسه فلسفه خوانده بود، به خصوص فلسفه «هگل» را خوب می‌شناخت و با حوزه‌های مهم فلسفه در غرب، کاملاً آشنا بود. او خودش را شاگرد «لویی ماسینیون» مستشرق عرفان‌شناس می‌دانست و دلبستگی زیادی به او داشت.

قم عزیمت نمود و هم‌زمان در تهران نیز درس‌هایی در منزل و جاهای دیگر تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۵۵ش به دنبال یک درگیری با یک استاد کمونیست دانشکده الهیات! زودتر از موعد مقرر بازنشسته شد. همچنین در این سال‌ها استاد شهید با همکاری تنی چند از شخصیت‌های روحانی، «جامعه روحانیت مبارز تهران» را بنیان گذاشت؛ بدان امید که روحانیت شهرستان‌ها نیز به تدریج چنین سازمانی پیدا کند.

گرچه ارتباط استاد مطهری با امام خمینی پس از تبعید ایشان از ایران به وسیله نامه و غیره استمرار داشته است، ولی در سال ۱۳۵۵ش موفق گردید مسافرتی به نجف اشرف نموده و ضمن دیدار با امام خمینی درباره مسائل مهم نهضت و حوزه‌های علمیه با ایشان مشورت نماید. در دوران اقامت حضرت امام در پاریس، سفری به آن دیار نمود و در مورد مسائل مهم انقلاب با ایشان گفتگو کرد و در همین سفر امام خمینی ایشان را مسؤول تشکیل شورای انقلاب اسلامی نمود. هنگام بازگشت امام خمینی به ایران، مسؤولیت کمیته استقبال از امام را شخصاً به عهده گرفت و تا پیروزی انقلاب اسلامی و پس از آن همواره در کنار رهبر عظیم‌الشان انقلاب اسلامی و مشاوری دلسوز و مورد اعتماد برای ایشان بود. تا اینکه در سال ۱۳۵۸ش با گلوله گروه جنایتکار فرقان به شهادت رسید و امام و امت اسلام در ماتمی عظیم فرو رفتند.

۵۸/ علامه طباطبایی

علامه سید محمدحسین طباطبایی ۱۲۸۱ش در تبریز متولد شد. تحصیلاتش را در ۹ سالگی، با وجودی که پدر و مادر را از دست داده بود شروع کرد و در مدت کوتاهی علاوه بر یادگیری قرآن مجید، کتاب‌های متداول روز را فرا گرفت و در ۱۲۹۷ش به فراگیری علوم حوزوی روی آورد.

در ۱۳۰۴ش عازم نجف شد و طی ۱۱ سال اقامت در آن دیار، از درس آیات عظام حاج میرزا محمدحسین نائینی، سید ابوالحسن اصفهانی، شیخ محمدحسین غروی اصفهانی، حاج میرزا علی ایروانی، میرزا علی اصغر ملکی مفسر قرآن و حاج میرزا علی قاضی طباطبایی صاحب مکاشفات و کرامات، بهره برد.

در سال ۱۳۲۵ش عازم قم شده و اشتغالات علمی را از سر گرفت. او می‌گوید: «هنگامی که به قم آمدم، مطالعه‌ای در برنامه درسی حوزه کردم و آن را با نیازهای جامعه اسلام سنجیدم و کمبودهایی در آن یافتم و وظیفه خود را تلاش برای رفع آنها دانستم. مهمترین

هانری کربن، معتقد بود که هر عارفی باید شیعه باشد، به این دلیل که پایه و اساس ولایت در کلمات اهل بیت، پیغمبر و علی علیهم السلام است و مطابق احادیث عترت که عام و خاصه از پیغمبر و اولیاء او نقل کرده‌اند، یکی از اقطاب وجود در هر زمانی تا ظهور قیامت، خاتم اولیای خاص یعنی «مهدی موعود» علیه السلام است که به تصریح روایات، وجود آن حضرت از شروط قیامت است. او عقیده داشت که خلافت مانند خلافت مقام پیغمبر و دیگر ائمه هدی، بلاواسطه است.

او استاد شیعه‌شناسی در دانشگاه سوربن فرانسه و مدیر بخش تحقیق در مدرسه عالی مطالعات همین دانشگاه، مدیر بخش ایران‌شناسی انجمن ایران و فرانسه بود. کربن، غرب را با سهروردی و ملاصدرا آشنا کرد به طوری که او از برجسته‌ترین مفسران غربی حکمت معنوی ایران و فلسفه اسلامی شناخته شد. از دیگر فعالیت‌های علمی او سخنرانی در سال ۱۳۴۹ش در ایران و در دانشگاه مشهد است که موضوع سخن او «ولایت در شیعه» و همچنین عقیده امامیه در بین فرق اسلامی به «ضرورت وجود انسان کامل» در هر زمانی بود. او مدت ۲۵ سال هر ساله به ایران می‌آمد. یک سال به تشویق او، سید جمال‌الدین آشتیانی، اقدام به گردآوری، تصحیح و انتشار مجموعه منتخبات فلسفی کرد که اثری از ۴۵ نفر حکما و عرفای نامدار از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر است. این اثر به همت هنری کربن به فرانسه ترجمه شد و قسمتی از آن به طبع رسید که ادامه آن با کسالت‌های مزاجی او، توام شد و بعد چهار جلد آن ترجمه شد. بنا به نظر سید جمال‌الدین آشتیانی، چیزی که کربن را به طرف فلسفه شرق و به خصوص عرفان اسلامی کشاند، سرخوردگی از فلسفه غرب بود که در چارچوب آن فلسفه، به نتیجه‌ای که رضایتش را جلب کند، نرسیده بود.

برخی آثار کربن عبارتند از تاریخ فلسفه اسلامی، فلسفه ایرانی، فلسفه تطبیقی، اسلام ایرانی (۴جلد). وی در سال ۱۹۷۹م از دنیا رفت.

۶۰/ آ با کلاه، آ بی کلاه

آ با کلاه، آ بی کلاه نمایشنامه‌ای است از غلامحسین ساعدی. ساعدی در ۱۳۱۴ش در تبریز متولد شد. او کار خود را با روزنامه‌نگاری آغاز کرد. در نوجوانی به طور هم‌زمان در سه روزنامه فریاد، صعود و جوانان آذربایجان مطلب می‌نوشت. اولین دستگیری و زندان او چند ماه پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اتفاق افتاد. وی تحصیلات خود را با درجه دکترای پزشکی،

توسط این استاد با شهاب‌الدین سهروردی و مکتب اشراق آشنا شد. بعدها «کربن» به ترکیه رفت و مقارن شروع جنگ جهانی دوم، در کتابخانه استانبول به کتاب‌های شیخ اشراق (سهروردی) برخورد و تمام مدت جنگ، به مطالعه آثار او پرداخت. این مکتب به شدت توجه او را جلب کرد به طوری که بیشتر تألیفات کربن، درباره شیخ اشراق است. کربن به خاطر تفتنی که در مطالعات خودش داشت به مطالعه درباره اسماعیلیه پرداخت و کم‌کم جهت مطالعات او، به طرف صدرالمتألهین و عرفای ایرانی کشیده شد. او در فلسفه اسلامی اطلاعات کافی داشت و فقط از جنبه تاریخ به فلسفه نپرداخت و چون بخشی از عمرش را در ایران و خاورمیانه گذراند و به حکمت و فلسفه الهی، علاقه خاصی داشت. تمام مدتی را که به ایران می‌آمد، با کسانی که از فلسفه اطلاع داشتند، تماس داشت و با متفکرینی چون مرحوم آیت‌الله علامه طباطبائی، سید جلال‌الدین آشتیانی، مهدی الهی قمشه‌ای، سید کاظم عصار و سید حسین نصر، به گفتگو درباره فلسفه اسلامی و بخصوص حکمت صدرایی پرداخت.

هانری کربن، وقتی آوازه عرفان و فلسفه علامه طباطبائی را شنید، شیفته عظمت علمی، کمالات معنوی و فضایل این حکیم وارسته شد. از این رو وقتی که به منظور شناخت تشیع، سالی چند ماه از پاریس به ایران می‌آمد و در این سرزمین به پژوهش در مورد مذهب شیعه می‌پرداخت، توسط برخی از اساتید دانشگاه، از محضر علامه طباطبائی تقاضا نمود که به وی کمک کند. آن فیلسوف عالی مقام که از فعالیت‌های علمی و اشتیاق معنوی این محقق با خبر بود، خواسته‌اش را اجابت کرد و با وجود کهن‌سالی و ضعف مزاج، هر دو هفته یک بار از قم به تهران می‌آمد تا در جلسه‌ای علمی به سوالات کربن پاسخ دهد و معارف و حقایق گرانبه‌ای تشیع را در اختیار او و عده‌ای از استادان دانشگاه قرار دهد و بدین وسیله شناخت صحیح شیعه، برای جهان غرب، توسط هانری کربن هموار شد. علامه طباطبائی در جایی گفته بود:

«از الطاف خداست که معارف اسلامی به وسیله این دانشمند و همکارانش در جهان غرب اشاعه یابد. اینها در فرانسه مجله‌ای دارند که معارف شیعه را معرفی می‌نمایند.»

در محفلی که حلقه اصحاب تاویل نام داشت، دیدار منظم این دو شخصیت صورت می‌گرفت. با وجود مشکل زبانی به وسیله ترجمه، ارتباط و گفتگو میان آن دو بزرگوار برقرار می‌شد.

آیت‌الله طالقانی در سال ۱۳۴۲ش در ارتباط با وقایع ۱۵ خرداد دستگیر و به ده سال زندان محکوم شد. ایشان در زندان نیز دست از مبارزه و ارشاد برنداشت، رفتار و گفتار مناسب حتی روی ماموران زندان اثر مثبت گذاشت و در پی همین تلاش‌های فرهنگی و تبلیغی بود که در زندان، با نوشتن تفسیر «پرتوی از قرآن» سعی در آشنا کردن افراد به عظمت و سازندگی قرآن کرد.

ایشان درباره خود می‌گوید: «من پیش از این که در کسوت یک سیاست‌مدار متعارف و معمول باشم یک شاگرد کوچک مکتب قرآن و معلم قرآنم». زندانی شدن مرحوم آیت‌الله طالقانی در این مرحله بیش از ۴ سال طول نکشید و در سال ۱۳۴۶ش به واسطه فشارهای داخلی و خارجی بر رژیم شاه از زندان آزاد شد و بعد از آزادی مبارزه را همچون گذشته ادامه داد و در آستانه سال ۱۳۵۰ش هم‌زمان با برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ساله شاهنشاهی دستگیر و به مدت سه سال در زابل و ۱۸ ماه در بافت کرمان در بدترین شرایط به حالت تبعید بسر برد. در سال ۱۳۵۴ش مجدداً به دست ساواک گرفتار شد و به ده سال زندان محکوم شد.

آیت‌الله طالقانی در دوران انقلاب اسلامی، پس از آزادی از زندان نهایت تلاش خود را در جهت پیروزی انقلاب نمود و پس از پیروزی به ریاست شورای انقلاب اسلامی برگزیده شد و در انتخابات مجلس خبرگان قانون‌گذاری در ۱۲ مرداد ۱۳۵۸ش سوی مردم تهران به‌عنوان نماینده انتخاب شد. در همان سال از سوی امام خمینی مأمور تشکیل نماز جمعه تهران شد و اولین نماز جمعه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به امامت ایشان در دانشگاه تهران برگزار شد. سرانجام در سال ۱۳۵۸ش در اثر سکت قلبی دار فانی را وداع گفت و به دیدار معبود شتافت.

۶۲ / مارکسیسم

مارکسیسم که از نام کارل مارکس گرفته شده، زیربنای علمی هر دو مکتب سیاسی سوسیالیسم و کمونیسم است. مارکسیسم مکتبی سیاسی و اجتماعی است که تحت تأثیر اندیشه‌های کارل مارکس، فیلسوف و انقلابی آلمانی، در اواخر قرن نوزدهم پیدا شد. فردریش انگلس نیز از شکل‌دهندگان مهم به اندیشه مارکسیسم بوده است و مارکسیست‌ها با اصول کلی اندیشه او نیز موافق هستند.

گرایش روان‌پزشکی در تهران به پایان رساند. مطبش در خیابان دلگشا در تهران قرار داشت و او بیشتر اوقات بدون گرفتن حق ویزیت بیماران را معاینه می‌کرد. ساعدی با چوب بدست‌های ورزبل (فیلم گاو بر اساس یکی از داستانهای این کتاب است)، بهترین بابای دنیا، تک نگاری اهل هوا، پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت، دیکته و زاویه و آی با کلاه آی بی کلاه، و چندین نمایشنامه دیگری که نوشت، وارد دنیای تئاتر ایران شد. پس از ۱۳۵۷ش ساعدی ایران را ترک کرد و در فرانسه اقامت گزید. نمایشنامه اتللو در سرزمین عجایب را در غربت نوشت. وی در ۱۳۶۴ش در پاریس درگذشت و در گورستان پرلاشز در کنار صادق هدایت به خاک سپرده شد.

۶۱ / آقای طالقانی

مرحوم آیت‌الله طالقانی در سال ۱۲۸۹ش دیده به جهان گشود. او در خانواده‌ای اهل علم و فضیلت و دارای روحیات انقلابی و ضد ظلم رشد نمود و برای نخستین بار در مکتب پدرش ابوالحسن آغاز به یادگیری مفاهیم اسلامی و درس تقوا کرد. همان کس که امام خمینی از او به سرآمد پرهیزکاران یاد می‌کند.

او تحصیلات دینی خود را در مدارس رضویه و فیضیه قم به پایان رساند. آیت‌الله طالقانی در زمان طلیبی آشنایی فراوانی با امام خمینی - که آن‌زمان آن‌چنان شناخته شده نبودند - داشت.

مرحوم آیت‌الله طالقانی موفق به کسب اجازه‌نامه اجتهاد از مراجع بزرگ آن روز مانند آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی شده و بعد از اتمام تحصیلات به تهران آمد و در مدرسه سه‌سالار به تدریس علوم دینی مشغول شد. در سال ۱۳۱۸ش برای اولین بار خشم خویش را نسبت به رژیم و دستگاه حکومتی، با دادن یک اعلامیه در رابطه با کشف حجاب ابراز کرد و در پی آن دستگیر و زندانی شد.

پس از شهریور ۱۳۲۰، با تشکیل گروه‌های گوناگون سیاسی، مبارزه را به طور رسمی آغاز کرد، اما طولی نکشید که این دوران را وقفه‌ای پیش آمد؛ چرا که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ساواک، مرحوم طالقانی را به جرم مخفی کردن نواب صفوی در خانه‌اش، دستگیر و به زندان افکند، اما این دستگیری کوتاه و موقت بود و دیری نگذشت که آزاد شد و فعالیت‌ها را دوباره آغاز کرد.

آیت‌الله طالقانی در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران مبارزات ارزنده‌ای داشت و تلاش‌های فراوانی در جهت رهاندن حقوق ملت مسلمان ایران از چنگال استعمارگران انجام داد.

علاوه بر اصول سه‌گانه فوق، مارکس و انگلس در آثار متعدد خود زیربنای فلسفی مارکسیسم را که بر مبنای «ماتریالیسم دیالکتیک» استوار شده پی‌ریزی می‌کنند و با تجزیه و تحلیل تاریخ از نظر فلسفه مادی یا «ماتریالیسم تاریخی» آن را تکمیل می‌کند.

ماتریالیسم دیالکتیک در واقع تلاشی برای اثبات اصالت ماده از طریق منطق دیالکتیک است، به این معنی که با قرار دادن دو تعارض «تز و آنتی‌تز» در برابر یکدیگر، مثلاً دلایل وجود روح یا عدم آن در برابر هم، به بحث و جدل پرداخته و نتیجه مطلوب خود را که در اصطلاح دیالکتیک (ستنز) نامیده می‌شود، از آن به دست می‌آورند. ماتریالیسم دیالکتیک به طور خلاصه یک مکتب الحادی است که وجود هرگونه نیروی ماوراءالطبیعه را نفی و انکار می‌کند و «ماتریالیسم تاریخی» تاریخ را از نظر فلسفه مادی بررسی می‌نماید و برای تمامی تحولات جهان در طول تاریخ، حتی پیدایش ادیان ریشه‌های اقتصادی و مادی جستجو می‌کند.

۶۳/ سید جمال‌الدین اسدآبادی

سید جمال‌الدین اسدآبادی متولد ۱۲۵۴ق بود. در پنج سالگی قرآن را آموخت، در ۱۰ سالگی به قزوین رفت و مشغول تحصیل علوم دینی شد. در ۱۲ سالگی وارد تهران شد و اقامت گزید و با دست مرحوم سید محمدصادق تهرانی معمم شد.

سپس از تهران به بروجرد رفت و سه ماه نزد دانشمند معروف، میرزا محمود مجتهد تلمذ کرد. وی با پدرش به زیارت عتبات عالیات رفت. در نجف اشرف به خدمت شیخ مرتضی انصاری رسید و در سن ۱۷ سالگی به دست مبارک ایشان به اجتهاد رسید. سید جمال با راهنمایی شیخ مرتضی انصاری از نجف به هندوستان سفر کرد.

در سن ۱۹ سالگی به مکه مشرف شد، سپس از مکه عازم ایران گشت و به زیارت امام رضا رفت. از خراسان به کابل رفت و حدود شش سال در کابل زندگی کرد. بعد وارد مصر شد و در دانشگاه الازهر مصر کرسی تدریس را به عهده گرفت. در این زمان کشیش معروف مسیحیان مصر به دست سید جمال مسلمان شد.

بعد از چهل روز از این واقعه، دولت مصر او را اخراج کرد، ولی پس از دو سال مجدداً وارد مصر شد، در این زمان محمد عبده از سید جمال فقه و فلسفه و حدیث را آموخت. طبق برخی روایات، سید جمال در مصر وارد حزب معروف فراماسون شد و پس از مدتی کتابی علیه

مارکس در آثار مختلف خود، از «مانیفست کمونیسم» گرفته تا کتاب «کاپیتال»، تاریخ تحولات جهان را بر مبنای ماتریالیسم یا فلسفه مادی بیان می‌کند. مارکس تکامل وسایل تولید و نحوه تملک و بهره‌برداری از این وسایل را زیربنای تحولات اجتماعی می‌داند و تاریخ بشر را به صورت جنگ‌های طبقاتی و منازعه بین ظالم و مظلوم و استثمارکننده و استثمارشونده بررسی و تجزیه و تحلیل می‌نماید، تا اینکه در گذر از مرحله فئودالیسم به مرحله بورژوازی و جامعه سرمایه‌داری از ظهور طبقه جدیدی به نام «پرولتاریا» یا کارگرانی که مالک هیچ یک از وسایل تولید نیستند و نیروی بازوی خود را برای گذران زندگی می‌فروشند سخن می‌گوید. مارکس معتقد است که این طبقه تحت فشار روزافزون جامعه سرمایه‌داری سرانجام دست به طغیان می‌زنند و جامعه بی‌طبقه جدیدی را که همان جامعه ایده‌آلی کمونیست‌ها است به وجود می‌آورد.

تشریح اصول مارکسیسم که مارکس و انگلس به تنهایی هزاران صفحه کتاب درباره آن نوشته‌اند و صدها کتاب نیز در تفسیر و توضیح آن انتشار یافته در چند سطر و چند صفحه امکان پذیر نیست، ولی اساس تفکر مارکسیستی مبتنی بر موارد زیر است:

۱- اقتصاد تعیین‌کننده مسیر تاریخ است و تاریخ جز جنگ‌های طبقاتی و مبارزه بین گروه‌هایی که منافع اقتصادی آنها با هم متعارض است چیز دیگری نیست. بر اساس این تعبیر جنگ‌های طبقاتی در مراحل مختلف تاریخی ابتدا بین بردگان و صاحبان برده‌ها، سپس میان فئودال‌ها با دهقانان فقیر و بی‌زمین و بالاخره بین کارگران و سرمایه‌داران در می‌گیرد و سرانجام به پیروزی طبقه کارگر یا پرولتاریا منتهی می‌شود.

۲- دولت‌ها نقشی جز تعیین طبقه حاکم ندارند و در جوامع سرمایه‌داری دولت محافظ منافع صاحبان سرمایه‌ها و استثمار طبقه کارگر است. این فشار و استثمار فقط هنگامی خاتمه خواهد یافت که مالکیت خصوصی، به ویژه مالکیت ابزار تولید از میان برداشته شود و طبقه کارگر حکومت را به دست خود بگیرد. نخستین مرحله این تغییر و تحول دیکتاتوری پرولتاریاست ولی پس از استقرار نظم تازه، در جامعه ایده‌آلی کمونیست‌ها، دولت باید از میان برود.

۳- تغییر نظام سرمایه‌داری فقط از طریق انقلاب و توسل به زور امکان‌پذیر است. مارکس امکان تغییر نظام سرمایه‌داری و تحولات بنیادی جامعه را از طریق مسالمت‌آمیز رد می‌کند و مانیفست کمونیست یک دعوت صریح از طبقه کارگر برای قیام علیه سرمایه‌داری است.

پس از مرگ ارسطو در سال ۳۲۲ ق.م با توجه به تحولات آن دوره یونان، یعنی انحلال دولت شهرها و تشکیل امپراتوری مقدونی توسط فیلیپ، سه مکتب فلسفی شکاک، اپیکوری و رواقی ظهور یافت. این مکاتب که در واقع محصول شرایط خاص یونان آن روزگار بود، کوشیدند تا از سنگینی مشکلات روانی و معنوی یونانیان شکست‌خورده و نومید به نحوی بکاهند و برای روان رنجیده یونانی در همین جهان خاکی درمانی بجویند. پیرون (پورهن) شکاک (۳۶۵ - ۲۷۵ ق.م) شناخت حقیقت را محال شمرده و پیروان خود را برای برخورداری از سعادت و آرامش روان به پرهیز از جرم و تصدیق فراخواند. اپیکور (۳۴۱ - ۲۷۰ ق.م) سعادت را در رهایی از سخت‌گیری و خشم دانست. همه این متفکران به جای مفاهیم محض انتزاعی فلسفه، بر روی دو اصل آرامش مطلق روان (یا استواء) و بیدردی با آسایشی که بر اثر پرهیز از اندیشیدن به دست می‌دهد تکیه می‌کردند. همگی مباحث اخلاق را بر سنجش‌های فلسفی برتری می‌دانند و شادی انسان را بیش از حقیقت عزیز می‌داشتند. از سوی دیگر تعالیم آنها نمودار عصبانی بر ضد فلسفه اشراقی افلاطون بود. در میان این سه مکتب فکری رواقیون بیش از دیگران بر تحولات سیاسی یونان و روم تأثیر گذاردند و آموزش‌های آنان در وجدان غربی ریشه دوانید، شاید به این دلیل بود که با واقعیات سیاسی آن کشورها هماهنگ‌تر بود.

اصول و عقاید یونانیان از طریق آثار سیسرون و به کوشش فلاسفه‌ای چون سنک در امپراتوری روم منتشر گردید و خلاصه اینکه مکاتب فلسفی یونان و تفکرات فلاسفه‌ای چون ارسطو و افلاطون از طریق سیسرون، آگوستین، آکوئیناس، ماکیاول، بدن، هگل، هایز و روسو به دوران ما رسید. نه تنها تأثیر فلسفه یونان بر فلسفه غرب انکار ناپذیر است بلکه آغاز فلسفه غرب از یونان بوده و افکار و آراء فیلسوفانی چون افلاطون هنوز هم وجدان سیاسی غرب را به خود مشغول داشته و با مناقشه‌های سیاسی قرون اخیر در ارتباط بوده است.

تأثیر فلسفه یونان بر فلاسفه مسلمان نیز بسیار بوده است. اولین فیلسوف مسلمان که از رسالات افلاطون اقتباس نموده بود، «ابو یوسف بن اسحاق کندی» در قرن دوم هجری می‌زیسته است. فارابی معلم ثانی (قرن سوم هجری) در افکار و نظریاتش از فلاسفه یونان بویژه افلاطون تأثیرپذیری زیادی داشته است. علاوه بر فلاسفه یاد شده ابوالحسن عامری ابن‌سینا، ابن مشکوبه، ابن فاتک، ابن هندو، ابوالبرکات بغدادی، غزالی، ابن

فراماسونری به نام ماسون نوشت. حزب فراماسون به وی اتهام کفر بست و همین باعث شد که سید جمال مجدداً از مصر اخراج شود. وی پس از ۹ سال که در مصر زندگی کرد در سال ۱۳۰۰ ق به امریکا رفت و از آنجا به پاریس سفر کرد. طی سه ماه زبان فرانسه را یاد گرفت. محمد عبده در پاریس به او ملحق شد و مجله عروه‌الوثقی را منتشر کردند. زبان‌هایی که سید جمال بر آنها مسلط بود عبارت بودند از: انگلیسی، عربی، فرانسه، روسی، ترکی و فارسی. در سال ۱۳۰۲ ق گلاسدون، صدراعظم انگلیس، استعفا کرد و به جای وی چرچیل به صدراعظمی رسید. چرچیل، سید جمال را به لندن دعوت کرد. او می‌خواست از وجود وی بهره‌برداری سیاسی کند که موفق نشد. سید جمال، بلافاصله از لندن به ایران آمد و بعد از کمتر از یک سال به روسیه رفت و دو سال در آنجا زندگی کرد. از روسیه به آلمان رفت. در زمانی که امتیاز تنباکو منقذ شد، سید جمال نامه‌ای به مرجع تقلید وقت، مرحوم آیت‌الله شیرازی نوشت و جریان انعقاد امتیاز تنباکو را به‌طور مفصل برای وی تشریح کرد که منجر به فتوای تحریم توتون و تنباکو شد. سید جمال مجدداً از آلمان به ایران آمد و در رابطه با فساد موجود در دربار، سخنرانی کرد و در حرم حضرت عبدالعظیم متحصن شد که به دستور شاه، وقتی که سید جمال بیمار بود او را کشان‌کشان از تحصن خارج و از ایران اخراج کردند. سرانجام در سال ۱۳۱۴ ق در ترکیه مسموم شد و در قبرستان ماچکا به خاک سپرده شد.

۶۴ / فلسفه یونان

یونان در نزد دانشمندان و بسیاری از مردم جهان زادگاه فلسفه محسوب می‌گردد و بسیاری از آثار ارزشمند فلسفی حاصل تلاش فیلسوفان شهیر یونانی است. پس از ده‌ها قرن از حیات فیلسوفان یونانی امروزه نیز تأثیرات تفکرات فلاسفه یونانی را در آثار فیلسوفان معاصر مشاهده می‌نماییم. آتن خاستگاه معنویت یونانی و پیشگام تفکر فلسفی است و اوج فلسفه یونان هم در چهار قرن پیش از میلاد یعنی در زمان ظهور سقراط، افلاطون و ارسطو بوده است، اگرچه پیش از افلاطون و سقراط نیز فلاسفه‌ای چون هراکلیت، طالس و اتکسیمانوس نیز می‌زیسته‌اند. بیشتر متفکران، فلسفه غرب را با فلاسفه یونانی آغاز می‌کنند و در واقع افکار و نظرات افلاطون و ارسطو تأثیرات شگرفی بر فلسفه غرب داشته است.

باجه، ابن رشد و ... از فلاسفه یونانی متأثر بوده‌اند. برای تبیین تاثیر فلسفه یونانی بر فلسفه اسلامی همین مطالب کافی است که بدانیم به ارسطو در معارف اسلامی لقب معلم اول داده‌اند.

۱۶۵ / اشعری و معتزلی

اشاعره و معتزله دو مکتب کلامی اهل سنت هستند که اشعری، کلام رسمی و معتزلی، کلام اقلیت آنان است.

معتزله: اعتزال مکتبی عقل‌گرا است که در آغاز قرن دوم هجری ظهور یافته و در قرن سوم به اوج برجستگی می‌رسد. شاید بتوان معتزله را نخستین اندیشمندان اسلامی دانست که میان علوم عقلی و نقلی تفاوت قایل شدند، آنان بیشتر به ادله عقلی تکیه می‌کردند تا آنجا که عقل را مهم‌ترین شاهد برای اثبات مباحث اعتقادی و مذهبی می‌دانستند و در ارزش و حجیت آن مبالغه می‌کردند.

مهم‌ترین امتیاز معتزله این بود که آنان از تقلید کورکورانه دور بودند و بدون بحث و تحقیق و مراجعه به عقل، هر عقیده‌ای را نمی‌پذیرفتند و همین اعتماد به عقل، معتزله را وادار کرد تا از کلیه علوم عقلی که در عصرشان ترجمه شده بود استفاده کنند و از علوم جدید بهره گیرند. اکثر مورخین، ظهور معتزله را مربوط به دو پایه‌گذار آن واصل‌بن عطا الغزال (۱۳۱-۸۰ق) و عمروبن عبید از شاگردان حسن بصری (۱۱۰-۲۱۰ق) می‌دانند، چون واصل از عقیده خوارج و مرحله در خصوص مرتکب کبیره دوری جست و نظریه معروف خویش «منزلت بین منزلتین» را ابراز داشت، به فرمان استادش حسن بصری از وی جدا شد و بدین سبب به وی و پیروانش لقب اعتزال دادند.

ارکان اصلی اعتزال را اصول خمسه تشکیل می‌دهد که عبارتند از: توحید، عدل، وعده و وعید، منزلت بین المنزلتین و امر به معروف و نهی از منکر. هر کس به این اصول ایمان آورد هر قدر هم در آرای خود با دانشمندان دیگر اختلاف داشته باشد معتزلی است و آن که با یکی از این اصول مخالفت کند شایسته این نام شمرده نمی‌شود.

واصل و پیروانش در اواخر دوره بنی‌امیه به سود عباسیان فعالیت می‌کردند و در نتیجه کلام معتزلی، کلام رسمی نهضت عباسی شد. در اواخر خلافت مامون مشاغل مهم دیوانی و کار قضاوت به کسانی داده می‌شد که تمایل به معتزله داشتند، دولت عباسی سعی داشت تا با جلب حمایت شیعیان میان‌ه‌رو، شیعیان بیشتری برای سیاست خود به دست آورد. اما جریان معتزلی با همه قوت و شدتی که داشت دیری نپایید و با جلوس متوکل

آنان از نسخ عقاید الحادی شناخته شده است.

اشاعره: گفتیم که با روی کار آمدن متوکل، فرقه معتزله هم در دست‌گاه حکومت و هم در نظر عامه مردم حامیان مهمی نداشت، در همین ایام در اوایل سده چهارم (۳۰۰ق) ابوالحسن علی‌بن اسماعیل اشعری (۲۶۰ق) که نسبش به ابوموسی اشعری می‌رسد ظهور کرد و مکتبی کلامی بر اساس عقاید اهل سنت و حدیث پایه‌گذاری کرد در حالی که از ادله عقلی نیز در تحکیم مبانی اهل حدیث استفاده بسیاری کرد.

وی نخست معتزله و از شاگردان ابوعلی جبایی (۳۰۳ق) بود، آن‌گاه از معتقدات آنان توبه کرده و کناره‌گیری نمود به طوری که علنا معتزله را لعن کرده و بر روزهایی که بر مذهب اعتزال بود، اظهار ندامت می‌کرد.

علت برگشتگی او از معتزلیان را باید در مسایل پیچیده‌ای مانند صفات پروردگار، جبر و اختیار و به‌ویژه رابطه آن با مساله علم و قدرت و اراده الهی دانست. اشعری نتوانست تعارضات فکری خود را بر پایه عقاید معتزلیان حل کند.

اشعری در بیان عقاید خویش راه میانه را برگزید، او نه مانند علمای قدیم اهل سنت بود که فقط به نقل استناد می‌کردند و عقل را اعتباری نمی‌دادند و نه مانند معتزله بود که در اعتماد بر عقل دچار افراط شدند، بلکه به نقل متمسک شد و برای تفسیر آن از عقل نیز باری گرفت. به زودی اشعری پیروان و طرفدارانی پیدا کرد. کلام اشعری شکل مطلوبی به خود گرفت. در میان اشاعره متکلمین بزرگی مانند امام محمد غزالی، امام فخر رازی و قاضی عضدالدین ایجی ظهور کرده‌اند. موارد اتحاد و اختلاف نظری میان اشاعره و شیعیان امام، گسترده‌تر از آن است که در این بحث بسیار کوتاه و فشرده بگنجد ولی می‌توان به

اهم موارد اختلاف نظر آنان فهرست‌وار اشاره کرد:

صفات ذاتی خداوند، جبر و اختیار، حسن و قبح شرعی یا عقلی، امکان رویت خداوند، امامت، عصمت و موارد دیگر.

۱۶۶ / مرحوم باهنر

حجت‌الاسلام دکتر محمدجواد باهنر، در سال ۱۳۱۲ش در یک خانواده پیشه‌ور ساده در شهر کرمان به دنیا آمد و خواندن و نوشتن و قرائت قرآن را در مکتب آموخت. سپس به تحصیل علوم دینی در مدرسه معصومیه آن شهر پرداخت.

جمهوری اسلامی انتخاب شد و به دنبال انتخاب شهید رجایی به سمت ریاست‌جمهوری، به‌عنوان نخست‌وزیر جمهوری اسلامی به مجلس معرفی گردید که با رأی قاطع مجلس به تشکیل کابینه خود پرداخت.

این شهید فرزانه و سراسر اخلاق و اخلاص و تواضع، که خود را وقف خدمت به مردم ستمدیده کرده بود، سرانجام پس از سال‌ها مبارزه و تلاش، به همراه یار و یاور دیرینه‌اش محمدعلی رجایی رئیس‌جمهور اسلامی ایران، در ۸ شهریور ۱۳۶۰ در انفجار ساختمان نخست‌وزیری که به دست منافقین کوردل صورت گرفت به مقام منبع شهادت دست یافت.

۱۶۷/ ماکسیم گورکی

آلکسی ماکسیموویچ پشکوف در سال ۱۸۶۸م به دنیا آمد. او بیشتر با نام ماکسیم گورکی شناخته می‌شود. داستان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و مقاله‌نویس انقلابی روس و از بنیان‌گذاران سبک رئالیسم سوسیالیستی بود.

گرچه او را بیشتر به‌عنوان یک نویسنده، در سطح جهانی می‌شناسند و ستایش می‌کنند، اما از رهبران جنبش انقلابی روسیه نیز به‌شمار می‌آید. وی در سال ۱۹۳۶م در سن ۶۸ سالگی به وسیله زهر توسط یک گروه ضد شوروی کشته شد. او حدود بیست اثر دارد از جمله: مادر، دانشکده‌های من، سه رفیق، در اعماق، تجارت آرتامانوف و...

۱۶۸/ سوسیالیستی

اصطلاح سوسیالیسم یعنی جامعه‌گرایی، از واژه فرانسوی سوسیال به معنای اجتماعی، اخذ شده است.

سوسیالیسم به معنای وسیع کلمه، طیف متنوعی از اندیشه‌ها و متفکران را در بر می‌گیرد که تنها ویژگی مشترک آنها اعتقاد به «لزوم برابری بیشتر برای انسان‌ها و افزایش نقش کارگران در اداره جوامع» است.

اصطلاح سوسیالیسم در متون سیاسی بسیار به کار رفته است، اما مانند دموکراسی و آزادی تعریف جامع و مانعی ندارد؛ برخی سوسیالیسم را به معنای برابری، دادگری، پایان استعمار فقرا از سوی اغنیای مطرح می‌کنند و بعضی مانند بسیاری از آمریکایی‌ها، سوسیالیسم را به معنای مصادره اموال خصوصی و کنترل شدید زندگی خصوصی افراد از سوی دولت، و چیزهای بد دیگر قلمداد می‌کنند.

هم‌زمان، تحصیلات ابتدایی و متوسطه را نیز ادامه داد و پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۳۲ش به قم رفت و سطوح عالی علوم اسلامی را در حوزه علمیه قم طی کرد. وی فقه را در محضر مرحوم آیت‌الله بروجردی و بعد از ایشان فقه و اصول را در محضر امام خمینی و تفسیر و فلسفه را نزد علامه طباطبایی فراگرفت.

شهید باهنر سپس به تحصیلات دانشگاهی رو آورد و حدود سال ۱۳۳۷ش موفق به اخذ لیسانس در رشته الهیات و بعد از آن موفق به اخذ فوق‌لیسانس در رشته علوم تربیتی و سپس دکترای الهیات از دانشگاه تهران شد.

شهید باهنر ضمن تدریس و ایراد خطابه، به تألیف کتب درسی اشتغال ورزید و حدود سی کتاب و جزوه تعلیمات دینی را برای تدریس (از دوره ابتدایی تا دانش‌سرا) تألیف کرد؛ وی هم‌زمان، فعالیت‌های اجتماعی خود را نیز ادامه داد و در تأسیس دفتر نشر و فرهنگ اسلامی، کانون توحید و مدرسه رفاه نقش موثری داشت.

شهید باهنر در سال ۱۳۴۱ش، همکاری خود را با نهضت اسلامی و سیاسی روحانیت به رهبری امام خمینی آغاز کرد و در اسفند ماه ۱۳۴۲ش پس از ایراد سخنرانی‌هایی در مساجد قبا، هدایت، الجواد و حسینیه ارشاد، به مناسبت سالگرد حادثه فیضیه، دستگیر شد و پس از آن متناوباً شش بار به زندان‌های کوتاه مدت محکوم شد و از سال ۱۳۵۰ش ممنوع‌المنبر گردید و بالاچار که به‌عنوان کلاس درس برپا می‌شد، سخنرانی و به بیان نقطه نظرات اسلامی - انقلابی خود می‌پرداخت.

وی در سال ۱۳۵۷ش به فرمان امام و به همراه چندتن از یاران، مأمور تنظیم اعتصابات شد و در همان سال نیز با فرمان امام به عضویت شورای انقلاب اسلامی درآمد.

دیگر مسئولیت‌های شهید باهنر پس از پیروزی انقلاب اسلامی عبارتند از: مسئولیت نهضت سوادآموزی، نماینده مردم کرمان در مجلس خبرگان، نماینده شورای انقلاب اسلامی در وزارت آموزش و پرورش، نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی.

شهید باهنر که به سرنوشت آموزش کشور و آینده نونهالان انقلاب بی‌اندازه توجه داشت و مدام در فکر بهبود و پیشرفت آن بود، سرانجام در کابینه محمدعلی رجایی به سمت وزیر آموزش و پرورش منصوب شد. پس از فاجعه شوم بمب‌گذاری در دفتر حزب جمهوری اسلامی و شهادت دکتر بهشتی، شهید باهنر به‌عنوان دبیر کل حزب

فرهنگ انگلیسی آکسفورد، سوسیالیسم را این‌گونه تعریف کرده است: «نظریه یا سیاستی که مالکیت یا نظارت کل اجتماع بر ابزار تولید - سرمایه، زمین، دارایی و غیره و اداره آنها در جهت تأمین منافع همگانی را هدف خود قرار می‌دهد، یا از آن حمایت می‌کند». این تعریف در مقابل سرمایه‌داری قرار می‌گیرد که در آن ابزار تولید، توزیع و مبادله کالا در جامعه، در مالکیت خصوصی است و توسط مالکان خصوصی اداره می‌شود.

بنابراین، اقتصاد اسلامی به هیچ‌وجه با نظام‌های اقتصادی مورد نظر سوسیالیسم که با روح عدالت بیگانه است و مردم را به سوی فقر و بدبختی سوق می‌دهد، هماهنگی و سازگاری ندارد.

۶۹/ الکسی تولستوی

تولستوی، کنت آلکسی نیکولایویچ، شاعر و رمان‌نویس روسی (۱۹۴۵-۱۸۸۲م) است. آلکسی تولستوی از اشراف‌زادگانی بود که لقب کنت را به ارث برده و از ثروت بسیار و زندگی اشرافی و پرتجملی برخوردار گشته بود. تحصیلات خود را در رشته فنی در سن پترزبورگ انجام داد، اما علاقه به شعر و ادب او را به راه نویسندگی کشاند. اولین دیوان شعرش را در ۱۹۰۷م انتشار داد که بعدها آن را از بین برد. از ۱۹۱۱م به داستان‌نویسی روی آورد و مجموعه داستانهای کوتاه و نمایشنامه‌هایی انتشار داد که خیلی زود توجه توده مردم را به خود جلب کرد. بهترین آنها رمانهایی بود که پس از انقلاب انتشار داد. داستان «آقای لنگ» را در ۱۹۱۲م منتشر کرد و در ۱۹۱۴م با سمت خبرنگار به جبهه جنگ رفت و ناچار از نوشتن دست برداشت. در ۱۹۱۷م به هنگام انقلاب به روس‌های سفید که مخالف انقلاب بودند، پیوست و به فرانسه مهاجرت کرد. در فرانسه با بزرگ‌ترین مجله مهاجران روس به نام سالنامه معاصر همکاری کرد. پس از چندی انقلاب را پذیرفت و تقاضای بازگشت به وطن کرد و پس از توقیفی کوتاه در برن راه کشور خویش را گرفت و در مسکو اقامت گزید. آلکسی تولستوی به هنگام اقامت در فرانسه آثاری نوشت، از جمله داستان «کودکی نیکیتا» (۱۹۲۱م) که زندگی‌نامه نویسنده به شمار می‌آید. تولستوی به هنگام بازگشت به روسیه رمان «گذر از رنج‌ها» را در سه قسمت از ۱۹۲۱م تا ۱۹۴۱م انتشار داد. این رمان دورنمای باشکوهی است از دوران جنگ و انقلاب و هدف آن ترسیم وقایع تاریخ و اوضاع متشنج روسیه و جنگ‌های داخلی و عکس‌العمل روشنفکران در برابر انقلاب سرخ است و نویسنده در خلال وصف محیط سن پترزبورگ

فرهنگ انگلیسی آکسفورد، سوسیالیسم را این‌گونه تعریف کرده است: «نظریه یا سیاستی که مالکیت یا نظارت کل اجتماع بر ابزار تولید - سرمایه، زمین، دارایی و غیره و اداره آنها در جهت تأمین منافع همگانی را هدف خود قرار می‌دهد، یا از آن حمایت می‌کند». این تعریف در مقابل سرمایه‌داری قرار می‌گیرد که در آن ابزار تولید، توزیع و مبادله کالا در جامعه، در مالکیت خصوصی است و توسط مالکان خصوصی اداره می‌شود.

طبق تحقیق به عمل آمده، نشانه‌های طرح نظام سوسیالیسم را می‌توان در آثار افلاطون ملاحظه کرد. وی می‌گوید: «ثروت افراد متعلق به عموم است و باید به مصرف عمومی برسد و مشاغل افراد را دولت باید تعیین کند.»

کارل مارکس (۱۸۸۳-۱۸۱۸م) واضع فلسفه سوسیالیسم جدید کمونیسم است که این فلسفه را مشکل نموده و به صورت یک ایدئولوژی مدون در آورد و «سوسیالیسم علمی» نام نهاد. «لنین» پیشوای انقلاب روسیه در اکتبر ۱۹۱۷م و پس از وی «استالین» از سوسیالیسم مارکسی حمایت کردند و آن را در اتحاد جماهیر شوروی سابق عملاً به اجرا در آوردند و یک نظام کاملاً سوسیالیسم مادی‌گرا به وجود آوردند. این تفکر همچنان ادامه دارد و برخی از کشورهای جهان بر اساس همین نظام اداره می‌شوند.

مالکیت خصوصی و اقتصاد آزاد و مبارزه با نابرابری از مسائل بسیار مهم نظام اقتصادی و سیاسی اسلام است.

اسلام، از جهتی، مالکیت خصوصی را مشروع شمرده، بر اقتصاد آزاد تأکید دارد و آن را موجب زیادی تولید و رقابت در میدان‌های کار و تجارت و باعث تشویق بر گسترش هر چه بیشتر کار و تولید و ایجاد احساس مسئولیت در انجام کار می‌داند. اسلام، کار را همچون جهاد در راه خدا و مایه شرف انسان قلمداد نموده، بیکاری و تنبلی را به شدت تقبیح و از آن نهی می‌کند. در مکتب اسلام، دولت موظف است امکانات کار و تجارت و امنیت لازم را برای مردم فراهم آورد تا مردم با خیالی راحت به کار اقتصادی خود بپردازند.

و از طرف دیگر، اسلام قوانین ثابتی را وضع کرده که زمینه تراکم ثروت و جمع شدن اموال در نزد گروهی خاص را از بین ببرد؛ مثلاً در اسلام ربا حرام شده و نیز احتکار اموال و بهره‌کشی از افراد و غش در اموال و ضرر رساندن به اموال دیگران شدیداً نهی شده است.

۷۰ / شولوخوف

مخائیل شولوخوف در سال ۱۹۰۵م در حومه جنوبی رود دُن متولد شد. پدرش روستایی ساده‌ای از نژاد روس و مادرش از اهالی اوکراین بود. در سال ۱۹۱۸م به سبب در گرفتن جنگ داخلی در ناحیه دن ناچار درش را ناتمام گذارد و به ارتش سرخ پیوست تا در نبردهایی در برابر آخرین بازماندگان از هواخواهان ارتش سفید شرکت جوید. تأثیر این تجربه در آثار وی به طرز محسوسی آشکار است. وی نویسنده‌ای واقع‌پاور بود و در داستان‌هایش به مردم و انقلاب اکتبر پرداخته است.

رمان حماسی «دن آرام» از مهم‌ترین آثار وی به شمار می‌رود که در چهار جلد از سال ۱۹۲۸م تا ۱۹۴۰م به نویسندگی آن مشغول بود. از دیگر آثار وی «آنها برای سرزمین پدریشان جنگیدند» و «زمین نوآباد» است.

شولوخوف در سال ۱۹۴۱م برنده جایزه استالین و در سال ۱۹۶۰م برنده جایزه لنین در شوروی شد و در سال ۱۹۶۵م جایزه نوبل ادبیات به وی اهدا گردید. وی در سال ۱۹۸۴م درگذشت.

۷۱ / صفویه

صفویه خاندانی ایرانی و شیعه بودند که در سال‌های ۸۸۰ش تا ۱۱۰۱ش بر ایران فرمانروایی کردند. بنیان‌گذار دودمان پادشاهی صفوی، شاه اسماعیل یکم است که در سال ۸۸۰ش در تبریز تاج‌گذاری کرد و آخرین پادشاه صفوی، شاه سلطان حسین است که در سال ۱۱۰۱ش از افغان‌ها شکست خورد.

۷۲ / میرداماد

میر برهان‌الدین محمدباقر استرآبادی معروف به میرداماد متولد ۹۶۹ق، معلم ثالث و متخلص به اشراق، فیلسوف، متکلم و فقیه برجسته دوره صفویه و از ارکان مکتب فلسفی اصفهان است. وی فرزند میرشمس‌الدین محمد استرآبادی، مشهور به داماد و از سادات حسینی‌گران است. محمد استرآبادی با دختر علی‌بن‌عبدالعالی معروف به محقق کرکی ازدواج نمود و به همین خاطر او را داماد نامیدند. میرداماد این لقب را از پدر خود به ارث برده است.

مهم‌ترین شاگرد او ملاصدرا بوده است. به نظر می‌رسد درخشان‌ترین دوره‌ای که اندیشه شیعی در آن رشد چشمگیری در خیلی از زمینه‌ها داشته است عصر صفویه است. اگر در رأس جریان فقهی آن محقق

و فساد و انحطاطی که آن را فرا گرفته، آرزوی خویش را در عدالت اجتماعی عرضه می‌دارد و کمال مطلوب میهن‌پرستان را در تجدید بنای فرهنگی نوین بر ویرانه‌های فرهنگ قدیم می‌داند. او پرده نقاشی گویایی از روسیه زمان جنگ و مردمش پیش چشم می‌گذارد. کتاب گذر از رنج‌ها از جاذبه فراوان و موفقیت بسیار برخوردار گشت و اثری مهم در ادبیات روسیه به شمار آمد.

علاقه به تاریخ‌نویسی تولستوی را به نوشتن چند اثر تاریخی واداشت که از همه معروف‌تر «پتر کبیر» در سه جلد است که به تدریج از ۱۹۳۰م تا ۱۹۴۷م منتشر شد و تجسمی است از دوره گذشته روسیه است. قهرمان اصلی آن پتر کبیر، تزاری اصلاح‌طلب است که زندگی شخصی و اراده‌اش در نجات دادن کشور از ویرانی، قدرت خستگی‌ناپذیر کار، بیرحمی نسبت به دشمنان، احترام به کار و کوشش، سفر معروف او به اروپا و عزم او در ساختن روسیه‌ای به سبک کشورهای اروپایی، چنان زنده و گویا وصف شده است که خواننده، جامعه روسیه را در دوره او به چشم می‌بیند. این کتاب شاهکار آکسی تولستوی به شمار آمد. نمایشنامه تاریخی «ایوان مخوف»

(۱۹۴۵م) نیز بر مبنای مدارک و اسناد جامع نگاشته شد. این دو اثر تاریخی مقام ادبی آکسی تولستوی را استحکام بخشید و او را در شمار نویسندگان درجه اول شوروی قرار داد و به او امکان داد تا در کنگره تبلیغاتی در سراسر اروپا شرکت کند. داستان «نان» داستان تاریخی است که نویسنده در آن استالین را به مناسبت تهیه مقدمات دفاع از شهر تزاریتسین که بعدها استالین‌گرد نام گرفت، مدح گفته است. از آثار دیگر آکسی تولستوی «داستانهای شهر آبی» درباره نظام جدید روسیه شوروی و «طلای سیاه» است.

آکسی تولستوی در ۱۹۳۷م به دستگاه عالی حکومت شوروی راه یافت. در ۱۹۳۸م به دریافت نشان لنین مفتخر شد و سرانجام به عضویت آکادمی علوم درآمد و در ۱۹۴۲م جایزه استالین را به دست آورد و همچنان به تکمیل رمان پتر اول مشغول بود که مرگ او را در ربود. اگرچه آثار تولستوی به سبب اصل و تبار اشرافی نویسنده، مورد تردید منتقدان قرار داشت، بسیار پرخواننده و مردم‌پسند بود. آکسی تولستوی در داستان‌پردازی هنری خاص و کم‌نظیر داشت و سبکش از روشنی و صراحت برخوردار بود. در جریان جنگ دوم جهانی، آثار او در تبلیغات ضدآلمانی و تقویت میهن‌پرستی تأثیر فراوان داشت.

۷۵/ صائب

صائب تبریزی، بزرگ‌ترین غزل‌سرای قرن یازدهم هجری و معروف‌ترین شاعر عهد صفویه است.

میرزا محمدعلی صائب تبریزی در حدود سال ۱۰۰۰ق در تبریز زاده شد. خانواده صائب جزو هزار خانواری بودند که به دستور شاه عباس اول صفوی از تبریز کوچ کرده و در محله عباس‌آباد اصفهان ساکن شدند.

صائب در سال ۱۰۳۴ق از اصفهان عازم هندوستان شد و بعد به هرات و کابل رفت. در سال ۱۰۴۲ق به ایران بازگشت و در اصفهان اقامت گزید. شاه عباس دوم صفوی به او مقام ملک‌الشعرایی داد. صائب هشتادوهفت سال زندگی کرد و در اصفهان دیده از جهان فروبست. درگذشت او در سال ۱۰۸۶ یا ۱۰۸۷ق بوده است.

صائب تبریزی شاعری کثیرالشعر بود، تعداد اشعار صائب را از شصت هزار تا دویست هزار بیت گفته‌اند. آثار صائب جز سه، چهار هزار بیت قصیده و یک مثنوی کوتاه و ناقص و دو سه قطعه، همگی غزل است. بیتی از اشعار صائب:

اظهار عجز بر در ظالم روا مدار

اشک کباب مایه طغیان آتش است

۷۶/ کلیم

ابوبالاب کلیم کاشانی، ملک‌الشعرا، در همدان زاده شد (بین سال‌های ۹۹۰ تا ۹۹۴ق)، اما به سبب اقامت طولانی در کاشان به کلیم کاشانی مشهور گردید. او به تاریخ ۱۰۶۱ق در هند درگذشت. ابوبالاب کلیم کاشانی مدتی در شیراز سرگرم تحصیل علوم بود، سپس در عهد جهانگیرشاه گورکانی، به هندوستان رفت و باز به ایران آمد و مجدداً به هندوستان بازگشت و چندی به مدح امرای درباری و دولتی هند مشغول بود تا سمت ملک‌الشعرایی دربار شاه‌جهان بابری را یافت. وی

اواخر عمر را در کشمیر گذرانید. کلیم از شاعران خلاق‌المعانی است. در انواع شعر دست داشت. قصیده و مثنوی را نیکو می‌سرود، ولی مهارت او در غزل است که در آن مضامین نو و دقیق دارد. وی در ایجاد معانی و تخیلات لطیف و وارد کردن کلمات زبان محاوره در شعر چیره‌دست است. نمونه بیتی از کلیم:

رحم از آن بی‌پاک می‌خواهم که از مستی حیف

های‌های گریه در گوشش صدای آب بود

کرکی قرار گرفته است، جریان عقلی آن به اسم میرداماد رقم خورده است. برای او بیش از ۵۲ کتاب و رساله عنوان کرده‌اند که بخشی از آنها اکنون موجود نیست. میرداماد در سال ۱۰۴۰ق در نجف وفات نمود و همان‌جا مدفون گشت.

۷۳/ سبک هندی

از قرن نهم هجری به بعد، به علت استقبال دربار ادب‌پرور هند از شاعران پارسی‌گوی و همچنین به علت عدم توجه پادشاهان صفوی به اشعار متداول مدحی در دربار، گروهی از گویندگان به هندوستان رفتند و در آنجا به کار شعر و شاعری پرداختند. اینان به واسطه دوری از مرکز زبان و تمایل به اظهار قدرت در بیان مفاهیم و نکات دقیق و حس نوجویی و تفنن‌دوستی و به سبب تأثیر زبان و فرهنگ هندی و دیگر عوامل محیطی، سبکی به وجود آوردند که سبک هندی نامیده می‌شود. برخی از ادبا این سبک را سبک اصفهانی نیز نامیده‌اند. این سبک تقریباً از قرن نهم تا سیزدهم هجری ادامه داشت و از ویژگی‌های آن، تعبیرات و تشبیهات و کنایات ظریف و دقیق و باریک و ترکیبات و معانی پیچیده و دشوار را می‌توان نام برد.

از میان گویندگانی که به این سبک شعر سروده‌اند نام اینان در خور ذکر است: کلیم کاشانی، نظیری نیشابوری، عرفی شیرازی، عبدالقادر بیدل، صائب تبریزی، غنی کشمیری، وحید قزوینی، طالب آملی. قبل از سبک هندی در شعر فارسی، سبک عراقی (مانند سبک اشعار حافظ و سعدی) و پیش از آن سبک خراسانی (مانند سبک اشعار رودکی و فردوسی) رایج بود. با روی کار آمدن قاجاریه شعرا از سبک هندی بازگشتند و به سبک شعرای قدیمی‌تر، عمدتاً با سبک عراقی رجوع کردند، به سبک این دوره سبک بازگشت می‌گویند.

۷۴/ زندیه

زندیان میان فروپاشی افشاریان تا برآمدن قاجار به مدت چهل‌وشش سال در ایران بر سر کار بودند. این سلسله به سردمداری کریم‌خان زند (وکیل‌الرعا) از سال ۱۱۶۳ق در ایران به قدرت رسید، کریم‌خان سال ۱۱۹۳ق از دنیا رفت. بعد از او بر سر حکومت نزاع در گرفت و در مدت شانزده سال هفت نفر بر تخت نشستند. آخرین شاه زندیه لطفعلی‌خان بود که سال ۱۲۰۹ق به دست آغا محمدخان قاجار کشته شد.

۷۷/ عرفی

پدرش ابراهیم‌بن‌یحیی قوامی یکی از وزرای دولت صفوی و مردی با نفوذ و ثروتمند بود که با نهایت کوشش به تربیت و تعلیم یگانه پسر خود کمر همت بست و در این راه از هیچ امری مضایقه نکرد. صدرالدین نیز از همان کودکی استعداد فوق‌العاده خود را نمودار ساخت و طی مدت کمی تحصیلات عمومی را به پایان رسانید، ملاصدرا برای کسب معرفت و تکمیل تحصیلات خود، شیراز را ترک گفت و عازم اصفهان شد. صدرالدین نخست نزد شیخ بهاء‌الدین عاملی مشهور به شیخ بهائی تلمذ کرد و از او علوم نقلی را آموخت و به کسب اجازه و درجه اجتهاد نائل گشت، سپس به شاگردی میرداماد درآمد و سال‌ها در محضر وی کسب فیض نمود و رموز حکمت را از او آموخت. احتمالاً ملاصدرا در دوره تحصیلات خود در اصفهان، از محضر میرابوالقاسم فندرسکی عارف، زاهد و ریاضی‌دان بی‌همتای آن عصر نیز استفاده کرده است.

پس از تکمیل تحصیلات علوم متعارف، در اثر کشش درونی و نیز فشار بعضی از علمای ظاهرین که با مشرب عرفانی او مخالف بودند، اصفهان را ترک گفته و برای طی مرحله ریاضت و انقطاع از مظاهر دنیوی به روستای کهک در نزدیکی قم پناه برد و هفت سال و بنابر قولی پانزده سال در آن حوالی، دور از حوادث و اتفاقات دنیا در انزوا و خلوت به سر برد تا این که به مرتبه شهود و کشف حقائق باطنی رسید. وی درباره این دوره می‌گوید: «رموزی بر من کشف شد که با برهان و دلیل امکان‌پذیر نبود بلکه آنچه پیش از آن توسط برهان عقلی فراگرفته بودم با جزئیات بیشتری از راه شهود و بالعیان دیدم.» به تدریج آوازه شهرت ملاصدرا در زبان‌ها پیچید و دوستان ارکان حکمت از اطراف و اکناف برای درک فیض به حضورش شتافتند.

در این موقع، الله‌وردی خان، والی فارس، مدرسه‌ای در شهر شیراز بنا نمود که به مدرسه خان معروف گردید و از ملا دعوت کرد تا به وطن اصلی خود بازگردد و در آن مدرسه به تعلیم و تدریس اشتغال ورزد. با حضور وی در شیراز، مدرسه خان مهم‌ترین مرکز علمی ایران شد و تا پایان حیات ملاصدرا، طالبان علم را از دور و نزدیک به خود جلب کرد. صدرالمتألهین در شیراز گذشته از تألیف آثار گرانبها و پر ارج، شاگردان بزرگی نیز تربیت نمود که مشهورترین آنها ملامحسن فیض کاشانی و ملاعبدالرزاق لاهیجی بودند که هر دو علاوه بر داشتن سمت شاگردی، داماد وی نیز بودند. وی تا پایان عمر در شیراز به تألیف و تدریس پرداخت و در این ایام هفت بار پای پیاده به خانه خدا سفر کرد. او در بازگشت از هفتمین سفر، در بصره در سال ۱۰۵۰ق در گذشت.

عرفی شیرازی، ملقب به جمال‌الدین و متخلص به عرفی از مشاهیر و شعرای شیراز است. وی در سال ۹۶۳ق در شیراز چشم به جهان گشود. به کمال فضل و دانش و لطیفه‌گویی و حاضر جوابی معروف است و طریزی مخالف مسلک قدما در شعر در پیش گرفته و غالباً در اثر کثرت تشبیهات و استعارات او، اصل مقصود در شعرش مبهم می‌ماند. چند بار به هندوستان رفته و در دربار اکبر شاه هندی تقرب یافته است. عرفی در سال ۹۹۹ق در سن سی و شش سالگی درگذشت و جنازه او را از لاهور به نجف اشرف انتقال دادند.

۷۸/ طالب آملی

محمد طالب آملی‌زاده متخلص به طالب، معروف به طالباً و ملک‌الشعراء، از شاعران سده یازدهم هجری قمری است. طالباً سال ۹۹۴ق در یکی از روستاهای شهرستان آمل به دنیا آمد. در سن ۱۶ سالگی از مازندران خارج شد و به اصفهان مهاجرت نمود. بعد از آن به کاشان رفت و در آنجا ازدواج نمود. پس از مدتی به دیار خود بازگشت و در ادامه با سفر به خراسان عازم هندوستان شد و مدتی را در هند گذراند. بعد از آمدن به قندهار در خدمت غازی‌خان ترخان امیر بسند بود و بعد از مرگ او به هندوستان بازگشت و سرانجام در لاهور با شاپور تهرانی دیدار کرد و به واسطه او به اعتمادالدوله وزیر معرفی شد و بعد از آن در درگاه جهانگیرشاه، چهارمین پادشاه سلسله گورکانیان هند وارد شد. او در سال ۱۰۲۸ق به رتبه ملک‌الشعرائی رسید و تا آخر عمر در همان‌جا زندگی کرد. طالب سال ۱۰۳۶ق در لاهور درگذشت.

۷۹/ تذکره نصرآبادی

تذکره نصرآبادی، تذکره‌ای به فارسی و تألیف میرزا محمدظاهر نصرآبادی است که سال ۱۰۸۹ق تألیف آن به اتمام رسید. در این تذکره که به نام صفی‌میرزا، معروف به شاه سلیمان صفوی تدوین شده، ترجمه احوال و گزیده سروده‌های نزدیک به یک هزار شاعر دوره صفویه و معاصر مؤلف گرد آمده است.

۸۰/ ملاصدرا

محمدبن‌ابراهیم شیرازی ملقب به صدرالدین و مشهور به ملاصدرا یا صدرالمتألهین، در حدود سال ۹۸۰ق در شهر شیراز متولد شد.

۸۱ / فیض کاشانی

ملا محمد محسن فیض کاشانی دانشمند و شاعر قرن یازدهم و معاصر با شاه عباس دوم بوده است. او در سال ۱۰۰۷ق در کاشان متولد شد و پس از پایان مقدمات علوم و دانش‌های زمان خویش به شیراز رفت و به حلقه شاگردان ملاصدرا پیوست و با دختر وی ازدواج نمود. وی از علمای بزرگ عهد خویش محسوب می‌شده و تألیفاتی در علوم عقلیه و نقلیه و حکمت و اخلاق دارد که مهمترین آنها عبارتند از: ابواب‌الجنان، تفسیر صافی، تفسیر اصفی، کتاب وافی (در شرح کافی)، شافی، مفاتیح‌الشرایع، اسرار‌الصلوه، علم‌البقین در اصول دین، تشریح (در هیئت)، سفینه‌النجاه، شرح صحیفه سجاده، فهرست علوم و دیوان اشعار. اشعار فیض بالغ بر سیزده هزار بیت است. وی در سال ۱۰۹۰ق درگذشت و در کاشان به خاک سپرده شد.

۸۴ / رودکی

رودکی از شاعران ایرانی دوره سامانی در سده چهارم هجری قمری است. رودکی به روایتی از کودکی نابینا بوده است و به روایتی بعدها کور شد. او در ناحیه رودک در نزدیکی سمرقند به دنیا آمد. رودکی را نخستین شاعر بزرگ پارسی‌گوی و پدر شعر پارسی می‌دانند، به این خاطر که تا پیش از وی کسی دیوان شعر نداشته است. مجموع ابیات شعرهای رودکی به بیش از یک میلیون می‌رسد. رودکی در سال ۳۳۹ق در گذشت.

۸۵ / قدسی مشهدی

ایشان در سال ۱۳۲۵ش به همراه چند تن از دوستانش انجمن ادبی فردوسی را تأسیس کرد و در کنار آن به فعالیت‌های سیاسی پرداخت طوری که چندین بار به دست عوامل رژیم طاغوت دستگیر و زندانی شد. در سال ۱۳۵۵ش که از زندان رهایی یافت در دفتر نشر فرهنگ اسلامی به ترجمه و تصحیح کتب اشتغال ورزید و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در مقام مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان خدمت کرد. ایشان به واسطه تسلط به زبان و ادبیات عربی و فارسی مدتی هم به تدریس این دو زبان در دانشگاه مشغول بود.

در آذرماه سال ۱۳۶۸ش، استاد غلامرضا قدسی مشهدی استاد دانشگاه، شاعر و ادیب دلسوخته معاصر برای همیشه دیده برهم نهاد و در صحن آزادی حرم حضرت امام رضا به خاک سپرده شد.

استاد حمید سبزواری خاطره‌ای را از مرحوم قدسی نقل می‌کند که از دوران جوانی خود نقل می‌کند: ما که جوان بودیم؛ من (مرحوم قدسی) و آقای خامنه‌ای و چند جوان هم سن و سال، عربی می‌خواندیم، درس طلبگی می‌خواندیم و در هفته، یک روز دسته‌جمعی می‌رفتیم خانه پیرمردی که سالی از او گذشته بود. پیر، منظور اینکه بتواند هادی و راهنمای انسان شود، آدم دانشوری که آدم از او درس بگیرد. شعری نیز که گفته بودیم می‌خواندیم و ایشان هم یک صحبتی می‌کردند و ما را نصیحت می‌کردند که در زندگی این طور باشید... یک روز آنجا رفتیم (آقای خامنه‌ای تازه عماله گذاشته بود)، موقع بیرون آمدن،

۸۲ / لاهیجی

ملا عبدالرزاق لاهیجی فرزند علی لاهیجی، ملقب به «فیاض» حکیم، شاعر و متکلم ایرانی است. از شاگردان ملاصدراست و ضمناً داماد او هم بود. لقب فیاض را ملاصدرا به او داد.

ملا عبدالرزاق، شخصی با ذوق و سلیقه بود. طبع شعر عالی داشت و غزل‌های بسیار نیکو می‌سرود. دیوانی از او در کتابخانه آستان قدس رضوی مشتمل بر چند هزار بیت شعر باقی مانده است. او با شاعر بزرگ و دانشمند عصر صفویه میرزا صائب تبریزی، دوستی زیادی داشت. تألیفات این فیلسوف حاکی از عظمت مقام علمی اوست. این حکیم نامدار در برهه‌ای از زمان خود، بسیار تنگدست شد و مثل بیشتر علما و محققان که می‌خواهند روح پاک خود را آلوده نکنند، خود را از مراکز قدرت دور نگه می‌داشت و به همین علت در عسرت زیاد زندگی می‌کرد. بعد از ۲۱ سال که از مرگ استادش گذشت، او نیز در سال ۱۰۷۱ق دار فانی را وداع گفت.

برخی از آثار فلسفی و کلامی فیاض عبارتند از: شوارق در دو جلد، شرح بر تجرید علامه، تعلیقات بر شرح اشارات، تألیف خواجه، شرح هیاکل‌النور سهروردی، حواشی بر تعلیقات خضری، تفسیر لاهیجی.

۸۳ / حافظ

خواجه شمس‌الدین محمد بن بهاء‌الدین حافظ شیرازی، شاعر بزرگ سده هشتم در ۷۲۷ق تا ۷۹۲ق می‌زیسته است. او بزرگ‌ترین

۸۷ / حزب جمهوری اسلامی

بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که روحانیت به رهبری امام خمینی مبارزات سیاسی خود را علیه رژیم پهلوی آغاز نمود، کم و بیش خلاء نبود تشکیلات منسجم احساس می‌گردید. با اوج‌گیری مبارزات انقلابی در سال‌های آخر منتهی به انقلاب اسلامی که با حضور منسجم و تشکیلاتی جریان‌های چپ و کمونیستی، چون حزب توده و چریک‌های فدایی خلق و گروه‌های تقاطعی مانند سازمان مجاهدین خلق و فعالیت گروه‌های ملی‌گرا و لیبرال همراه بود، ضرورت مضاعفی احساس می‌شد که نیروهای مذهبی، تشکل منسجمی را ایجاد کرده و با توجه به مزایای انسجام و سازماندهی، در مبارزه انقلابی ابتکار عمل را به دست گیرند. با توجه به این مسئله تلاش بزرگان مبارز برای فراهم آوردن زمینه‌ها در جهت رسیدن به این مهم آغاز گردید.

مرحوم شهید بهشتی فکر ایجاد حزب را به سال‌ها قبل و وقایع مربوط به پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌داند. اما در زمینه عملی شدن تصمیم خود در این زمینه می‌گوید: «تابستان سال ۵۶ بود که با چند تن از دوستانمان به فکر ایجاد یک هسته روحانی متشکل، براساس تأکید روی تقوا و ایمان، مبارز بودن و بینش مترقی اسلامی داشتن و در عین حال خالق اندیشیدن و اسلامی عمل کردن و مرا از هرگونه گرایش غیراسلامی و تفکر التقاطی، افتادیم و در نظر داشتیم که این هسته روحانی مبارز متعهد، شاخه سیاسی و اجتماعی به‌وجود بیاورد و آن شاخه بتواند یک حزب و تشکیلات نیرومند سیاسی در خلاء اجتماعی ما پایه‌گذاری کند.»

چگونگی پیروزی انقلاب برای مدتی رهبران فعال روحانی را از فکر ایجاد حزب دور ساخت و پیشنهادات در همان سطح تئوری باقی ماند. با ورود امام و رفع بسیاری از ضروریات انقلاب و مزید برآن، نظر مثبت امام باعث شد که حزب در ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ رسماً فعالیت گسترده خود را آغاز نماید. حزب جمهوری اسلامی توسط پنج نفر از روحانیون مبارز پرسابقه به نام‌های سید محمد حسینی بهشتی، محمدجواد باهنر، سید علی خامنه‌ای، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و عبدالکریم موسوی اردبیلی تأسیس شد.

پس از اعلام تأسیس، پرسشنامه و برگه درخواست عضویت به همراه طرح اساسنامه و مرامنامه حزب در سطح وسیع و از طرق گوناگون پخش شد و حزب شروع به عضوگیری کرد. در روز اول ثبت نام، بیش از هشتاد هزار نفر برای عضویت، به مراکز حزب در سراسر کشور

خداحافظی کردیم از پیر مرشدمان. ایشان گفتند: آقا سیدعلی! با شما کاری داشتیم. آقای خامنه‌ای آنجا ماند و بقیه آمدیم بیرون. کمی طول کشید، بعد حاج آقا بیرون آمدند. آن موقع یک برافروختگی در سیمای آقای خامنه‌ای مشاهده کردم. گفتیم: سید! آقا چه فرمودند؟ گفتند که آقا مرا نصیحت کردند راجع به عامه‌ای که سرم است، که این عامه این‌جوری است. گفتیم: خوب اگر واقعاً همین بود ما هم بهره می‌بریم، این‌که حرف محرمانه‌ای نیست که آقا بگوید فقط با تو کار دارم! گفت: آن چیز نیست که حالا وقت گفتن آن نیست. در خلوت ایشان را دیدم. گفتیم این را باید بگوییم! گفت والله ایشان یک چیزی فرمودند که من در خودم یک چنین مسأله‌ای را نمی‌بینم، ایشان به من فرمودند: «خودت را بساز، یادت باشد تو یک روزی در این مملکت باید حرف اول را بزنی و مضمونی قریب به این.»

۸۶ / وَتَنْتَرِبْنَ غَرْبَلَهُ

خلاصه ترجمه و شرح نهج‌البلاغه، علامه جعفری / ص ۱۳۴: «حضرت هنگامی که مردم در مدینه با ایشان بیعت می‌کنند این خطبه را ایراد فرموده و با اشاره به بروز امتحان‌هایی سخت به ترسیم احوال مردم و اقسام ایشان می‌پردازد.

ذَمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِيْبَةً وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ إِنَّ مَنْ صَرَخَتْ لَهُ الْعَبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَنَالِ حَجَزَتْهُ التَّقْوَى عَنْ تَقَعُّمِ الشُّبُهَاتِ إِلَّا وَإِنَّ يَلِيْتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبْلَيْنَ بُلْبَلَةً وَ لَتُغْرِبْنَ غَرْبَلَهُ وَ لَتَسْطُنَّ سَوَاطِنَ سَوَاطِنِ الْقَدْرِ حَتَّى يَعُوذَ أَسْفَلَكُمْ أَعْلَاكُمْ وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ وَ لَيَسْقِيَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا أَقْصَرُوا وَ لَيُقَصِّرَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا سَبَقُوا...

تعهد خود را در گرو سخنی که می‌گویم قرار می‌دهم و ضمانت آن را به عهده می‌گیرم. کسی که اندرزاها و وسایل تجربه، کیفی‌های پیش‌رویش را بر وی آشکار بسازد، خویشتن‌داری و تقوا او را از ارتکاب اشتباهات باز می‌دارد. آگاه باشید، آزمایشی که امروز شما را در برگرفته، همانند آزمایش روزی است که خداوند پیامبرش را برانگیخته بود. سوگند به خدایی که پیامبر را به حق مبعوث فرموده است، شما گرفتار آشوب‌های فکری و عقیدتی گشته، در حوادث برای تصفیه به هم خواهید خورد. و چونان محتوای دیگ جوشان، درهم و برهم خواهید گشت، تا پایین‌نشینانتان صعود با بالا نمایند و بالا‌نشینان‌تان به پستی‌ها سقوط کنند. گروهی از شما که در گذشته تقصیر کار بودند، پیش‌نشانند و جمعی که در جامعه پیش‌تازانی بودند، خطا کار گردند.»

مرامجه کردند. دکتر باهنر، صد روز پس از تأسیس حزب، مواضع آن را در مسائل سیاسی، اعتقادی، اقتصادی و فرهنگی بیان داشت و تعداد اعضای حزب را تا آن روز، دو میلیون نفر ذکر کرد.

برخی از کارکردها و فعالیت‌های حزب جمهوری اسلامی را می‌توان چنین برشمرد:

۱- نقش مهم حزب در برنامه‌ریزی، مشارکت و اجرای مراسم چون روز کارگر، روز زن، حمایت از دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در حادثه اشغال لانه جاسوسی، نقش برجسته حزب در تصویب اصول قانون اساسی به‌ویژه اصول اقتصادی، قضائی و بالخصوص اصل ۱۱۰ (ولایت فقیه)، مشارکت سیاسی در برگزاری رفراندوم جمهوری اسلامی و قانون اساسی و انتخابات مجلس شورای ملی، تأسیس و راه‌اندازی واحدهای مختلفی چون انتشارات، کارگری، دانشجویی، بانوان، اصناف، مهندسان و پزشکان برای سازمندی و انسجام تشکیلاتی به اقشار و صنوف مختلف برای تداوم دستاوردهای انقلاب.

۲- روی کار آوردن دولتی مکتبی و حمایت گسترده از آن و منزوی کردن فتنه‌گران.

۳- روزنامه جمهوری اسلامی ارگان این حزب محسوب می‌گردید که افشاگری‌های آن در سال‌های اول انقلاب، نقش مهمی در حذف جریان‌های مخالف، به‌ویژه «حزب توده»، «لیبرال» و «دولت بنی‌صدر» داشت.

۴- حزب با تجمع نیروهای کارآمد و تلاش زایدالوصفی که با تشکیل دوره‌های آموزشی ویژه در تربیت و آموزش نیروهای مجرب مورد نیاز انقلاب انجام داد، توانست در مراکز و سازمان‌ها افراد کارآمدی را به کار گیرد. اداره بخش قابل توجهی از قوه مجریه و حضور جمعی از نیروها و کادر حزب در کابینه دولت و سایر سمت‌ها چون معاونین، مدیران کل، استانداری‌ها و نیز حضور قاطع نیروهای عضو و هواداران در مجلس شورای اسلامی و نیز ریاست قوه قضائیه را باید از جمله دستاوردهای اساسی حزب قلمداد کرد.

همچنان که در کارکردها و فعالیت‌های حزب نمایان است، حزب جمهوری اسلامی از آغاز پیدایش و فعالیت خود همواره در جهت استقرار اصول و ارزش‌های اسلامی و آرمان‌های انقلاب اسلامی تلاش کرد و سعی بر آن داشت تا در اوج آشفتنگی‌های پس از انقلاب که دشمنان داخلی و خارجی هر یک به نحوی در جهت اضمحلال و یا انحراف انقلاب تلاش می‌کردند به تحکیم و تثبیت جمهوری اسلامی بپردازد.

شاید بتوان گفت که آگاهی دشمنان از این نقش بارز حزب و مخصوصاً اعضای برجسته آن بود که منجر به وقوع رخداد هفت تیر گردید. یک روز پس از سوءقصد به جان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، در ۷ تیر ۱۳۶۰ جلسه‌ای در سالن اجتماعات دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی برگزار شد. افراد حاضر در جلسه نمایندگان مجلس، و برخی از اعضای هیئت دولت و... بودند و بحث درباره تورم بود. اما عده‌ای از اعضا خواستند که درباره انتخابات ریاست جمهوری نیز صحبت شود. شهید بهشتی جملاتش را با این عنوان آغاز کرد: «ما بار دیگر نباید اجازه دهیم استعمارگران برای ما مهره‌سازی کنند و سرنوشت مردم را به بازی بگیرند و...» این آخرین کلمات آن بزرگوار بود که از لبان حقوقی ایشان بیرون تراوید. ناگهان انفجار مهیبی روی داد و در کمتر از ثانیه‌ای، از سالن اجتماعات حزب جمهوری اسلامی جز تلی از خاک چیزی نماند. عامل بمب‌گذاری منافق نفوذی «محمدرضا کلاهی» بود که خود جزو نیروهای خدماتی حزب به حساب می‌آمد. او پس از انفجار موفق به فرار گردید و راهی فرانسه شد.

با بروز اختلافات و مشکلات درونی و بیرونی برای حزب در تاریخ ۱۱ خرداد ۱۳۶۶ آیت‌الله خامنه‌ای و حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی طی نامه‌ای به امام امت، خواستار توقف فعالیت‌های آن شدند. ایشان نیز با این درخواست موافقت کرد.

۸۸ / چپ و راست

اصطلاحات چپ و راست از رایج‌ترین اصطلاحات در تقسیم‌بندی احزاب و جریانات سیاسی جهان می‌باشند. ریشه‌یابی تاریخی آنها ما را به انقلاب فرانسه می‌رساند. سال ۱۷۸۹م با کوشش انقلابیون فرانسوی، لویی شانزدهم دستور تشکیل مجلسی طبقاتی را صادر کرد که متشکل بود از اشراف، کلیسا و عامه مردم. در این مجلس بحث و گفتگویی در خصوص حق و توتو برای پادشاه در دستور کار قرار گرفت. بحث بر سر این بود که آیا در رژیم مشروطه سلطنتی که در شرف تشکیل بود، پادشاه می‌تواند از حق اخذ تصمیمی برتر از حاکمیت ملی برخوردار باشد؛ به عبارت دیگر آیا او می‌تواند قدرتی برتر از قدرت نمایندگان مردم دارا باشد یا خیر؟ برای اخذ آرا و ابراز عقیده در این خصوص دو گروه موافق و مخالف تشکیل شد. هواداران حق و توتوی سلطنتی در طرف راست رییس مجلس و مخالفان آن در طرف چپ وی جای گرفتند و به این طریق تمایز بین جناح چپ و راست که در

تشکیل شد و با حمایت مستقیم بلشویک‌ها تشکیل یک جمهوری سوسیالیستی را در استان شمالی ایران یعنی گیلان اعلام کرد. اما در خصوص ریشه‌یابی این مسئله پس از پیروزی انقلاب اسلامی باید گفت تا پیش از برکناری بنی‌صدر از ریاست جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۶۰ ش جناح‌های سیاسی در نظام جمهوری اسلامی به دو جریان «اسلامی» و «ملی» تقسیم می‌شدند. اما پس از برکناری وی، جناح‌های جدیدی مشهور به چپ و راست در درون جریان اسلامی شکل گرفت که از اوایل سال ۱۳۶۱ ش این جناح‌بندی‌ها به دولت و سپس مجلس شورای اسلامی تسری یافت که عمدتاً حول محور مسائل اقتصادی بود. بر اساس آن گروه‌های داخل نظام به دو دسته طرفدار اقتصاد دولتی و اقتصاد بازار آزاد تقسیم شدند. در سال ۱۳۶۷ ش در آستانه انتخابات دوره سوم مجلس شورای اسلامی که «مجمع روحانیون مبارز» از «جامعه روحانیت مبارز تهران» جدا گردید، دو جناح چپ و راست به شکلی آشکارتر و رسمی‌تر و با نمودی بیشتر در سطح جامعه ظاهر گردید. بحران اقتصادی سال‌های ۱۳۶۵ ش و ۱۳۶۷ ش، پایان جنگ و طرح مسئله بازسازی، دیدگاه‌های جدید اقتصادی همچون خصوصی‌سازی، استقرار و طرح مسائل جدید فرهنگی و سیاسی در کنار مسائل اقتصادی از جمله عواملی بودند که زمینه‌ساز شکل‌گیری بارزتر دو جناح فوق را در جامعه سبب گردیدند.

۸۹ / تکالِب بر دنیا

به نظر می‌رسد پیامبر در این حدیث برخی از اوصاف متقین را برشمرده‌اند.

إِرشَادُ الْقُلُوبِ إِلَى الصَّوَابِ، ج ۱، ص: ۱۳۵: «وَقَالَ النَّبِيُّ: إِنَّ أَقْرَبَ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ طَالَ جُوعُهُ وَعَطَشُهُ وَ حُزْنُهُ فِي الدُّنْيَا فَهُمْ الْأَتْقِيَاءُ الْأَحْفِيَاءُ الَّذِينَ إِذَا شَهِدُوا لَمْ يُعْرِفُوا وَ إِذَا غَابُوا لَمْ يُفْقَدُوا تَعْرِفُهُمْ بِقَاعِ الْأَرْضِ وَ تَحِفُّ بِهِمْ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ تَنَعَّمُ النَّاسُ بِالدُّنْيَا وَ تَتَعَمَّوْا بِذِكْرِ اللَّهِ افْتَرَشَ النَّاسُ الْفُرْشَ وَ افْتَرَشُوا هُمْ الْجُبَاةَ وَ الرُّكْبَ وَ سَعَوْا النَّاسَ بِأَخْلَاقِهِمْ تَبَكَّى الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ لِفَقْدِهِمْ وَ يَسْخَطُ اللَّهُ عَلَى بَلَدٍ لَيْسَ فِيهَا مِنْهُمْ أَحَدٌ لَمْ يَتَكَلَّبُوا عَلَى الدُّنْيَا تَكَلَّبَ الْكَلَابَ عَلَى الْجَيْفِ شَعْنَا غَيْرَ أَيْرَاهُمْ النَّاسُ فَيُظُنُّونَ أَنَّ بِهِمْ دَاءً أَوْ قَدْ خُولِطُوا أَوْ ذَهَبَتْ عُقُولُهُمْ وَ مَا ذَهَبَتْ بَلْ نَظَرُوا إِلَى أَهْوَالِ الْآخِرَةِ فَزَالَ حُبُّ الدُّنْيَا عَنْ قُلُوبِهِمْ عَقَلُوا حَيْثُ ذَهَبَتْ عُقُولُ النَّاسِ فَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ

ابتدا فقط جنبه‌ای برای نشان دادن موقعیت مکانی بود، پدیدار و کم‌کم این دو واژه وارد اصطلاحات سیاسی روز شد.

پس از آن نیز در مجمع ملی انقلاب فرانسه، نمایندگان انقلابی در طرف چپ رییس و محافظه‌کاران در طرف راست وی می‌نشستند و اصطلاح میانه‌رو نیز از همان ایام به وجود آمد که نمایندگانی که دارای تفکر لیبرالیستی بودند در وسط مجلس می‌نشستند به این ترتیب واژه جناح چپ در اصطلاح سیاسی به افرادی اطلاق می‌شود با روحیه‌ای انقلابی و هوادار تغییر و دگرگونی و واژه جناح راست نیز افرادی را شامل می‌شود که مخالف با دگرگونی و خواهان بازگشت به گذشته باشند. اما به مرور زمان تحولات گوناگون در این مفاهیم همانند بسیاری از مفاهیم دیگر پدید آمد و معانی جدید دیگری را در خود گنجانید. به‌عنوان نمونه با انقلاب فرانسه که دو گروه جمهوری‌خواه و سلطنت‌طلب روبروی هم قرار گرفتند جمهوری‌خواهان تحت عنوان گروه چپ‌گرا و سلطنت‌طلبان با عنوان راست‌گرایان معروف شدند. همین‌طور بعدها گروهی که خواهان دخالت دین در نظام اجتماعی بودند به راست‌گرا و گروه موافق با تفکر جدایی دین از سیاست به چپ‌گرا موسوم شدند.

با ظهور کاپیتالیسم و نظام سرمایه‌داری و ایجاد دو طبقه بورژوا و طبقه کارگر، چپ‌گرایی به مفهوم سوسیالیست یا کمونیست بودن، با ایده مخالفت جدی با مالکیت خصوصی و مدافع اقتصاد دولتی بود و طرف مقابل آنان را راست‌گرا خطاب می‌کردند. اما به مرور با تعدیل مواضع دو جناح فوق هر یک برخی از مواضع طرف مقابل را پذیرفتند که نمود عینی آن را می‌توان در اتحاد اروپا مشاهده کرد که با تعدیل مواضع هر دو جناح عملاً فاصله موجود بین آنها پر شد و طبعاً این اصطلاحات نیز کارکرد و مفهوم سابق خود را از دست دادند.

بررسی تاریخچه احزاب چپ و راست در ایران ما را به یک‌صد سال پیش می‌رساند، زیرا در آستانه انقلاب مشروطه ما شاهد بحث‌ها و گرایش‌های مختلف از نوع چپ و راست در ایران می‌باشیم. حزب سوسیال‌دموکرات ایران تحت حمایت روسیه که حوالی سال ۱۲۴۸ ش شکل گرفت، نقش بسیار مهمی را در جریان آشفتنگی‌های انقلاب مشروطه، جنگ داخلی و مناقشه‌های پس از انقلاب بازی کرد. راست‌گرایان نیز در همین ایام به وجود آمدند که با ایده پشتیبانی از نظام سلطنتی و مخالفت با هرگونه تغییری در آن ظهور یافتند. همچنین لازم به ذکر است که در سال ۱۲۹۹ ش حزب کمونیست ایران

در شش جمهوری سابق یوگوسلاوی، باعث مخالفت و مقابله با طرح صربستان بزرگ گردید و بحران یوگوسلاوی شروع شد. تجاوز صربستان به اسلوونی و کرواسی منجر به جنگ گردید. بروز جنگ در کرواسی و نتیجه آن، یعنی به رسمیت رسیدن کرواسی در مجامع بین‌المللی، بوسنی و هرزگووین را بر سر یک دوراهی قرار داد: استقلال و یا تابعیت از صربستان.

تقاضای کشور بوسنی و هرزگووین برای شناسایی بین‌المللی، توسط جامعه مشترک اروپا و آمریکا مشروط به همه‌پرسی شد. ابتدا صرب‌ها این همه‌پرسی را تحریم کرده و سپس با برگزاری رفراندوم ویژه خود، طرح استقلال بوسنی و هرزگووین را رد کرده و تشکیل جمهوری صرب‌های بوسنی و هرزگووین را اعلام نمودند.

دولت بوسنی و هرزگووین همه‌پرسی را بر اساس اصول بین‌المللی و با نظارت جهانی برگزار کرد. در این همه‌پرسی بیش از یک‌ونیم میلیون نفر که ۶۴٪ از شهروندان را تشکیل می‌دادند، به جمهوری مستقل و غیرقابل تقسیم بوسنی و هرزگووین رأی دادند. یک ماه پس از رفراندوم، در سال ۱۹۹۲م بوسنی و هرزگووین به رسمیت شناخته شد و سپس به عضویت سازمان ملل متحد درآمد.

یک روز پس از به رسمیت شناخته شدن بوسنی و هرزگووین به‌عنوان کشوری مستقل، این کشور توسط صربستان مورد تجاوز قرار گرفت. حدود ۲۰۰ هزار چتینیک (شبه‌نظامیان صرب) به شهرهای بوسنی حمله کرده و تمام سیستم ارتباطی (راه‌آهن، جاده‌ها، خطوط تلفنی و رله‌های رادیو تلویزیونی) را قطع کردند. شهرها، روستاها، فرودگاه‌ها، بیمارستانها، مساجد، کلیساها، مدارس و... را مورد هجوم قرار دادند و نسل‌کشی مسلمانان را آغاز کردند.

در طول جنگ بیش از ۲۵۰ هزار نفر مسلمانان کشته شد و بیش از ۸۰۰ مسجد و مرکز فرهنگی مسلمانان خراب گردید. پاکسازی قومی به عمل آمد و حدود یک‌ونیم میلیون نفر، از خانه و کاشانه خود بیرون رانده شدند. سارایوو از سال ۱۹۹۲م تا ۱۹۹۶م در محاصره بود. که در این مدت، از مردم سارایوو ده‌هزار نفر کشته و پنجاه‌هزار نفر مجروح شدند. هر روز به طور متوسط ۳۲۹ بمب در سارایوو منفجر شده است. فقط در ۲۲ ژوئیه ۱۹۹۳، ۳۷۷۷ بمب (در یک روز) در سارایوو منفجر شد، ده‌هزار خانه ویران و به صد‌هزار ساختمان خسارات وارد شد.

پانصد هزار نفر زخمی شدند. نیمی از کودکان (اعم از مسلمان، صرب یا کروات) در جنگ کشته، مجروح یا آواره شده‌اند (تقریباً ۷۰۰ هزار نفر).

حضرت نبی اکرم فرمود: که همانا نزدیک‌ترین مردم به خدا روز قیامت کسی است که گرسنگی و تشنگی و اندوهش در دنیا طولانی باشد. پس ایشان متقیان و پاکان و پاکیزگان هستند. اینان کسانی هستند که هرگاه حاضر باشند شناخته نمی‌شوند و هرگاه ناپدید گردند کسی از آنان جستجو نمی‌کند. بقعه‌های زمین ایشان را می‌شناسد. فرشتگان دور آنان را محاصره کنند. مردم از نعمت‌های دنیا برخوردارند و آنان نعمتشان ذکر و یادآوری خداست. مردم فرش‌ها برای خود دارند و آنان زمین را فرش خویش قرار داده‌اند و چهره بر زمین در مقابل پروردگار می‌سایند. مردم را به اخلاق خود کمک می‌کنند. در فراقشان زمین گریه می‌کند و خدا خشمگین است بر شهر و مکانی که از آنان کسی در آن شهر و دیار نباشد. مانند سگانی که به مردان هجوم می‌کنند آنان به دنیا هجوم نمی‌آورند. چنان از ترس خدا رنگ‌هایشان زرد شده. مردم که آنان را می‌بینند گمان می‌کنند بیمارند و یا خیال می‌کنند دیوانه‌اند در صورتی که عقل از سرشان نرفته بلکه به آخرت نگاه می‌کنند و دوستی دنیا از دل‌هایشان رفته است. آنان خردمندان هستند در آن وقتی که همه مردم بی‌خردند. پس ای مردم شما هم مانند آنان باشید.»

۹۰/ سعدی

ابومحمد مصلح‌بن عبدالله مشهور به سعدی شیرازی (۶۹۱-۶۰۶ق) شاعر و نویسنده‌ای است که شهرت او بیشتر به خاطر نظم و نثر آهنگین، گیرا و قوی اوست. مقامش نزد اهل ادب تا بدانجاست که به وی لقب استاد سخن داده‌اند. آثار معروفش کتاب گلستان در نثر و بوستان در بحر متقارب و نیز غزلیات وی است.

۹۱/ بوسنی و هرزگووین

بوسنی کشوری است عمدتاً کوهستانی، از شمال و غرب با کرواسی، از شرق با صربستان و از جنوب با مونتنگرو و دریای آدریاتیک همسایه است. جمعیت این کشور چهار و نیم میلیون نفر است. ۴۸ درصد از مردم این کشور بوسنیایی، ۳۷/۱ درصد صرب و ۱۴/۳ درصد کروات هستند که از این میان ۴۰ درصد از آنها مسلمان، ۳۱ درصد ارتودوکس و ۱۵ درصد آنها کاتولیک هستند.

با فروپاشی کمونیزم در یوگوسلاوی سابق، پروسه‌ای به وجود آمد که این کشور را متلاشی کرد. تقاضا برای آزادی شهروندان و قومیت‌ها

خود آمریکایی‌ها هم مشخص بود. اهدای نشان افتخار به فرمانده ناو وینسنس، به دلیل کشتن ۲۹۰ انسان بی‌گناه، جلوه‌ای جدید از خیانت دولت‌مردان آمریکا را نمایان ساخت.

۹۳/ عفو بین‌الملل

سازمان عفو بین‌الملل یک سازمان غیردولتی بین‌المللی است که هدف خود را «دفاع از حقوق بشر، آن‌چنان که در بیانیه جهانی حقوق بشر و دیگر استانداردهای بین‌المللی آمده» می‌داند. دفتر اصلی آن در لندن است. طبق این تعریف سازمان موظف است در مورد هر ظلمی که در هر کشوری به افراد می‌شود موضع بگیرد، اما این سازمان هم مانند اغلب هم‌خانواده‌هایش ابزار دست زورگویان جهانی است و اغلب موضع‌گیری‌هایش با اهداف سیاسی و به نفع غرب است. این مسئله از بیانیه‌های متعدد و پر از دروغ در مورد ایران و از طرفی سکوت در قبال جنایات صهیونیست‌ها مشهود است. یکی از لکه‌های ننگ سازمان عفو بین‌الملل سکوت در قبال نسل‌کشی وحشیانه صرب‌ها در بوسنی و هرزگووین است.

۹۴/ ابوحاتم رازی

ابوحاتم احمدبن‌خمدان رازی متولد پشاپوریه ری، از مبلغان قهار و متکلمان زبان‌آور و محدثان نامدار قرن چهارم هجری است که با محمدبن‌زکریای رازی هم‌عهد بوده است. بین امامیه بودن یا اسماعیلی بودن او اختلاف است. از جمله آثار او «اعلام‌النبوه» است که شامل پاسخ‌های ابوحاتم رازی است به نظریات الحادآمیز محمدبن‌زکریای رازی و سراسر حجت‌هایی است در تأیید اصول و معتقدات دینی. ابوحاتم در سال ۳۲۲ق از دنیا رفت.

۹۵/ محمدبن‌زکریای رازی

«ابوبکر محمدبن‌زکریا»، متولد ۲۵۱ق از بزرگترین دانشمندان ایرانی، بزرگترین طبیب بالینی اسلام و قرون وسطی، فیزیکدان، عالم کیمیا (شیمی) و فیلسوف صاحب استقلال فکر است. در ری ریاضیات، فلسفه، نجوم و ادب را فرا گرفت. در جوانی به تحصیل کیمیا مشغول شد و بعد به سبب بیماری چشم به تحصیل طب پرداخت و در این علم شهرت فراوان یافت. در خدمت ابوصالح منصوربن‌اسحاق سامانی، حاکم ری، ریاست بیمارستان جدیدالتأسیس آنجا را یافت. بعدها در

تعداد کشته‌های نظامی و غیر نظامی در جنگ از ۱۵۰ هزار تا ۲۶۰ هزار نفر تخمین زده می‌شود.

تا سال ۲۰۰۰م تعداد جنازه‌هایی که از گورهای جمعی بیرون آورده شد ۴۷۰۰ نفر بوده است. شمار مفقودین ۱۷۶۸۹ نفر اعلام شده است. از ۱۹۹۱م تاکنون ۴ میلیون نفر مجبور به ترک خانه و کاشانه خود و انتقال از شهری به شهر دیگر شده‌اند. خسارت مالی بوسنی ۲۹ میلیارد دلار برآورد می‌شود.

در ۲۱ نوامبر ۱۹۹۵ گروه‌های درگیر جنگ، در دیتون اوهایو صلحی را امضا کردند که جنگ سه ساله را متوقف کرد. توافق صلح دیتون مرزهای بین‌المللی بوسنی و هرزگووین را ابقا کرد و یک دولت مشترک چند قومیتی دموکراتیک ایجاد کرد. «علی عزت بگوویچ» که طی سال‌های جنگ در این کشور، رهبری مسلمانان بوسنی و هرزگووین را به عهده داشت، به‌عنوان نخستین رئیس‌جمهور این کشور تا سال ۲۰۰۰م بر این جمهوری حکومت کرد.

۹۲/ ایکائو

سازمان ایکائو در سال ۱۹۴۴م ضمن تنظیم و امضای پیمان حمل و نقل هوایی موسوم به پیمان شیکاگو تشکیل شد. ایکائو نهاد تخصصی سازمان ملل متحد است و وظیفه آن هماهنگ‌سازی استانداردهای بین‌المللی پروازی و مدیریت خطوط هوایی در سطح جهان است. موجودیت آن به طور رسمی در سال ۱۹۴۷م اتفاق افتاد.

ایران در سال ۱۳۳۷ش رسماً به پیمان شیکاگو و در نتیجه به ایکائو پیوست. مقر دائمی ایکائو در مونترال کانادا است.

شورای ایکائو نهاد اصلی تصمیم‌گیری در این سازمان است و از نمایندگان ۳۳ کشور عضو ایکائو که توسط اعضای مجمع عمومی برای مدت سه سال انتخاب می‌شوند، تشکیل می‌شود.

در سال ۱۳۶۷ش، هوپیمای مسافری ایران که از بندرعباس عازم دبی بود، با شلیک موشک هدایت شونده کروز از کشتی جنگی یواس. اس. جک وینسنس متعلق به نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا بر فراز خلیج فارس سرنگون شد و تمامی ۲۹۰ مسافر آن که شامل ۴۶ مسافر غیر ایرانی و ۶۶ کودک بودند، جان باختند. در این ماجرا کمیته حقیقت‌یابی از طرف سازمان ملل در ایکائو تشکیل شد، اما با دخالت نیروهای نظامی آمریکا، در گزارش ظالمانه خود، این جنایت را ناشی از اشتباه فرمانده ناو دانست. دروغ بودن این ادعا حتی در اظهارات

بغداد رئیس بیمارستان بود. به سبب شهرت فراوانش فرمانروایان مختلف او را به دربار خود دعوت می‌کردند. تألیفات او را تا ۲۳۷ کتاب بر شمرده‌اند. معروف‌ترین اثرش در علم طب کتاب «حلوی» است. آثار دیگرش در این رشته کتاب الطب الملوکی و کتاب منصوری است. به‌علاوه، رسالاتی در باب بعضی امراض دارد که معروف‌ترین آنها کتاب الجدری و الحصبه است که مورد اعجاب و تحسین اروپایی‌ها بوده است و از بهترین رساله‌های طبی قدیم به حساب می‌آید. او دانشمندی تجربه‌گرا بود و تجربه را بهتر از علم طب می‌دانست. در علم کیمیا باید رازی را سرآمد دانشمندان اسلامی دانست. از کارهای مهم او که متکی به آزمایش‌های متعدد بوده، کشف جوهر گوگرد (اسید سولفوریک) و الکل است. محمد رازی کتاب‌های متعدد در کیمیا به رشته تحریر در آورده است که از آن جمله «کتاب‌الاکسیر» و «کتاب‌التدبیر» را باید نام برد.

رازی در اواخر عمر در نتیجه مطالعه زیاد درباره کیمیاگری به بیماری چشم مبتلا و بالأخره کور شد و در سال ۳۱۳ق درگذشت. رازی عقاید فلسفی خاص داشت و به فلسفه ارسطویی زمان خویش تسلیم نبود. در باب ترکیب جسم قائل به «اجزاء ذره‌ای» بوده است. عقیده خاصی در باب «قدمای خمسه» داشته است که معروف است و کم و بیش در کتب فلسفه مطرح است. عقاید فلسفی رازی را در باب «قدمای خمسه» فارابی، ابوالحسن شهید بلخی، علی بن رضوان مصری و ابن هیثم بصری رد کرده‌اند.

در فهرست کتب رازی، کتاب «فی‌النبوات» آمده که دیگران به طعن و استهزا نام آن را «نقض الادیان» نهاده‌اند و کتاب دیگری به نام «فی حیل المتنبیین» که دیگران به طعن نام آن را «مخاریق الانبیاء» گذاشته‌اند. این کتاب‌ها در دست نیست. ولی متکلمین اسماعیلی، از قبیل ابوحاتم رازی و ناصر خسرو (شاید منقول از ابوحاتم) در کتب خود به نقل قول از رازی مطالبی آورده‌اند مبنی بر اینکه او منکر نبوات بوده است. هر چند ابوحاتم، نام رازی را نبرده است و از او با کلمه «ملحد» یاد کرده است؛ ولی مسلم است که منظور او محمدبن زکریای رازی است.

نظر به اینکه آن کتب در دست نیست، نمی‌توان اظهار نظر قطعی کرد؛ ولی از مجموع قرائن می‌توان به دست آورد که رازی منکر نبوات نبوده و با «متنبیین» (مدعیان دروغین نبوت) در ستیزه بوده است. مباحثات رازی با ابوحاتم، در منزل یکی از بزرگان ری در حضور اکابر و بزرگان

شهر و در منظر همگان، محال است که در زمینه ابطال نبوات باشد و رازی صریحا و علنا نبوات را تکذیب کند و همه مذاهب را باطل بداند و در نهایت احترام هم زیست نماید.

رازی سخت پایند به توحید و معاد و اصالت و بقاء روح است. چگونه ممکن است کسی همه اصول مبدا و معاد و روح و نفس را پذیرفته باشد، منکر نبوات و شرایع باشد؟

به‌علاوه او کتابی دارد به نام «فی آثار الامام الفاضل المعصوم» که به احتمال قوی بر طبق مذاق شیعه در امامت نوشته است و کتابی دارد به نام «الامام و الماموم المحقین» که بر گرایش شیعی عمیق او دلالت می‌کند. بدیهی است کسی که منکر شرایع و نبوات باشد، درباره امامت حساسیتی ندارد.

بعید نیست رازی تفکر شیعی امامی داشته است و همه مفکرانی که این‌گونه طرز تفکر داشته‌اند، از طرف دشمنان شیعه امامیه، متهم به کفر و زندقه می‌شدند.

آنچه می‌توان گفت این است که رازی اشتباهات و انحرافات داشته است، ولی نه در حد انکار نبوات و شرایع. دشمنان او که سخنان او را نقل کرده‌اند به او چنین چهره‌ای داده‌اند و اصل سخن رازی هم که در دست نیست.

رازی دو دسته مخالف داشته است: مخالفانی که بر آراء فلسفی او رد نوشته‌اند مانند فارابی، شهید بلخی، ابن هیثم و بعضی دیگر و مخالفانی که بر آراء مذهبی او رد نوشته‌اند. این گروه همان اسماعیلیانند و تاریخ، خود آنها را «ملاحده» می‌خواند.

مطلبی دیگر که نباید ناگفته بماند این است که رازی علی‌رغم نبوغ و تخصص در طب، در اندیشه‌های فلسفی توانا نبوده است.

۹۶/ ژاندارک

ژاندارک یا دوشیزه اورلئان، متولد ۱۴۱۲م قهرمان ملی فرانسه و قدیسه‌ای در کلیسای کاتولیک است.

در جنگ صدساله بر ضد انگلستان، رهبری فرانسوی‌ها را برعهده داشت. در نزدیکی شهر کُنئی‌ینی، به خاطر خیانت شهردار این شهر توسط بورگونی‌ها اسیر و به انگلیسی‌ها فروخته شد. ژاندارک در یک دادگاه کلیسایی، به جرم ضدیت با قوانین کلیسا، محکوم و در سال ۱۴۳۱م، در شهر روان سوزانده شد. چندی بعد، در یک دادگاه تجدید نظر در سال ۱۴۵۶م شرافت وی را مجدداً پذیرفتند.

دولتی و غیردولتی مضروب شده و به زندان بیفتد و خشم استعمارگران اروپایی را برانگیزد.

وی تصمیم گرفت در سراسر کشور هند به وسیله قطار درجه سه مسافرت کند، تا هم با روحیه مردم و وضع زندگی ایشان در نواحی مختلف آشنا شود و هم طی مسافرت‌های طولانی، از نزدیک ببیند که طبقه سوم چگونه زندگی می‌کنند، به چه چیز احتیاج دارند و چه عواملی برای پیشرفت ایشان لازم است.

در سال ۱۹۲۱م رهبری کنگره ملی هند را بدست گرفت. او در این دوران توانست اندیشه مبارزه بدون اسلحه خود را به مردمش بیاموزد. گاندی به هم‌میهنان خود می‌گفت: «در راه راستی مبارزه کنید، ولی هرگز به اعمال زور و تشدد نپردازید تا موفق شوید». یکسال بعد اولین نشانه‌های اندیشه مبارزاتی خویش، که تحریم کالاهای خارجی بود را بروز داد و در برابر همه اتهاماتی که به او وارد بود، سکوت اختیار نمود و با در پیش گرفتن مقاومت منفی، محکوم به شش سال زندان شد.

هرچند بیماری آپاندیس او باعث آزادی در سال ۱۹۲۴م گشت، ولی این دوره طولانی در زندان باعث شد تا گاندی آثار اندیشمندان بزرگی همچون بیکن، کارلایل، راسکین، امرسون، تورو و تولستوی را در یک برنامه منظم مطالعه کند.

در سال ۱۹۲۵م اولین روزه سیاسی خود را که هفت‌روز به طول انجامید، در اعتراض به هم‌پیمانانش که نافرمانی می‌کردند، آغاز کرد. نقطه عطف مبارزات او در سال ۱۹۳۰م بود که مردم هند را دعوت به اعتراض برای انحصار نمک توسط بریتانیا کرد. قدرت مردم هند اولین بار در این روز که یک راهپیمایی طولانی تا ساحل دریا بود، برای جهانیان به نمایش درآمد. گاندی و تعداد زیادی از معترضین در این روز دستگیر شدند.

در همان سال پس از آزادی از زندان راهی انگلستان شد تا در یک کنفرانس شرکت کند. این سفر باعث ملاقات او با رومن رولان و موسولینی گردید. دو سال بعد از آن، با روزه‌های طولانی مدت که ضعف بدنی او را باعث شد، کوشید تا نگاه جامعه طبقاتی که در هند وجود داشت را از اجتماع کشورش بزدايد. چون او معتقد بود که استقلال سیاسی و تغییر روش زندگی مردم بدون تغییر دادن ذهنیات و روحیه و اخلاق آنان ممکن نخواهد شد. او هم‌زمان در اجتماع خویش نیز با افکار منحط و عقب‌مانده مبارزه می‌کرد. در لابه‌لای همین مبارزات اجتماعی، بارها توسط بریتانیایی‌ها دستگیر و زندانی شد.

موهن‌دس گاندی (مهاتما که به معنای روح بزرگ است)، رهبر و پیشوای سیاسی و اخلاقی هند، در ۱۸۶۹م در خانواده‌ای متوسط از طبقه بازرگانان متولد شد. پدرش نخست‌وزیر حکومت محلی و مادرش بانویی متدین بود و همین سبب در اخلاق فرزندش اثر فراوان داشت. گاندی به پیروی از خانواده، به آیین هندو بودایی گروید. گاندی تا قبل از دانشگاه در هند بود و هنوز سیزده سال بیشتر نداشت که ازدواج کرد. پس از درگذشت پدر، مادر متعصبش را راضی نمود که برای تحصیل حقوق، به لندن برود و مادر پس از گرفتن قول از فرزند مبنی بر این که هرگز به زن، شراب و گوشت دست نزند، با رفتن او موافقت کرد. در سن ۱۹ سالگی و با چهار فرزند راهی انگلستان شد و در رشته حقوق ادامه تحصیل داد.

ماه‌های اول اقامت در لندن، تغییرات بزرگی در اخلاق و روحیه وی به وجود آورد، چنانکه به آموختن ویولون، آیین سخنوری و... پرداخت. سپس به دنبال آشنایی با طرفداران گیاه‌خواری و مخصوصاً آشنایی با دو برادر متصوف، روشی ساده زیستن را در پیش گرفت و می‌کوشید هر چه بیشتر زندگی را ساده و ارزان بگذراند. وی به هنگام اقامت در لندن، آثار بزرگ دینی خود را به زبان انگلیسی خواند و آنگاه به مطالعه دیگر ادیان، به خصوص اسلام و مسیحیت پرداخت. فصل مربوط به پیغمبر اسلام، از کتاب «نور آسیا» تألیف ادوین آرنولد، اثر عمیقی در وی گذارد و همین که قرائت انجیل را به پایان رسانید، تحولات بزرگ اخلاقی وی شروع شد.

او در بر خورد با غرب دو نوع نگاه را تجربه کرد. نگاه اول او به دلیل جوانی و ناپختگی، مبتنی بر تقلید و تجمل بود. جاذبه‌های غرب در این دوران او را شیفته می‌کند و حتی رفتار و کردار گاندی را نیز تغییر می‌دهد. اما هنگامی که به بلوغ فکری رسید و مطالعاتش در زمینه‌های ادیان و فرهنگ شرق آغاز شد، از قالب یک انسان معمولی خارج و به یک نظریه‌پرداز زندگی انسانی تبدیل گشت و دیدش نسبت به غرب و استعمار عوض شد.

در ۲۴ سالگی، مدتی بعد از فوت مادرش به آفریقای جنوبی رفت و به دفاع از حقوق هندوهای آن منطقه پرداخت. بعد از سه سال تجربه روزنامه‌نگاری و وکالت، با اندیشه مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی به هند بازگشت. او در این دوران مقاله‌هایی در مورد آنچه استعمار به جهان سوم تحمیل می‌کند نوشت که باعث شد چند بار از طرف مأموران

تا سال ۱۹۴۷م بارها با انگلیسی‌ها در مورد استقلال هند به مذاکره نشست و بالاخره توانست استقلال هند را بدست آورد. ولی در همین روزگار بود که اختلاف‌های درونی برای تقسیم کشور به دو بخش هند و پاکستان آغاز شد. در پی کشته شدن هزاران نفر و آوارگی‌های بسیار، این تجزیه صورت گرفت و او نتوانست مردمی که دوستش داشتند را با هم آشتی دهد.

وی در مدت ۲۹ سال، وضع کلی سیاست هند را تغییر داد ولی خود تغییری نکرد و بر اصول اخلاقی خویش پایبند بود. او با مشاهده علاقه عمومی مردم برای آزادی و استقلال، در هر موعظه‌ای که می‌کرد یا در مقالاتی که هر دو هفته با نام خویش، موسوم به «هند جوان» و «نوجوان» می‌نوشت، مردم را به آرامش تشویق می‌کرد. مهاتما برای رفع اختلافات پیروان ادیان مختلف به خصوص هندو و مسلمان همت گماشت و علیه استعمار مبارزه کرد. او دائما از شهرهای مختلف دیدار می‌کرد و اغلب پیاده به شهرها می‌رفت.

در نهایت، دشمنان وجود چنین مرد انقلابی را تحمل نکرده و نقشه مرگ او را طراحی نمودند. اولین بار در سال ۱۹۴۸م یک بمب دستی به طرف اطاقی که گاندی در آن نشسته بود، پرتاب شد ولی به وی اصابت نکرد. اما روز بعد یک هندوی متعصب وی را ترور کرد و گاندی که روزهای آخر بیش از پیش ضعیف شده بود بر زمین افتاد و پس از ادای دو کلمه «هه رام» (خداوندا) در گذشت.

۱۹۸ / نهرو

جواهر لعل نهرو (۱۸۸۹-۱۹۶۴م) که «پاندیت» (معلم) هم خوانده می‌شود، یکی از بزرگترین رهبران «جنبش استقلال» و «کنگره ملی» هند به شمار می‌رود. او پس از استقلال هند در سال ۱۹۴۷م، به‌عنوان

اولین نخست‌وزیر این کشور انتخاب شد و تا آخر عمر در این سمت باقی ماند. تا پیش از استقلال هند، نهرو نزدیک به ده سال از عمرش را - البته به گونه‌ای نامنظم - در زندان‌های استعماری گذراند. او پس از نخست‌وزیری با کمک افراد میهن‌دوستی چون «سردار پاتل» و «دکتر آمبدکار» توانست قوانین جدیدی را برای ساختاردهی مجدد به جامعه هند به تصویب برساند که مهم‌ترین آنها، لغو نظام کاست (طبقاتی) بود. نهرو همراه با «احمد سوکارنو»، «مارشال تیتو» و «جمال عبدالناصر»، از پایه‌گذاران «جنبش عدم تعهد» به شمار می‌رود. تشکیل جنبش عدم تعهد با تحولات ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران همراه بود و در اولین جلسه این

کنفرانس، نهرو به مصدق که در آن زمان در زندان بود درود فرستاد.

۱۹۹ / مولانا محمدعلی و مولانا شوکت‌علی

مولانا محمدعلی (۱۹۳۱-۱۸۷۸م) و مولانا شوکت‌علی (۱۹۳۸-۱۸۷۳م)، دو برادر که از علمای شیعه هندی بودند و در مبارزات ضد استعماری با گاندی همراه شدند و جنبش خلافت را به راه انداختند. این دو برادر تلاش فراوانی برای اتحاد مسلمانان و هندوها انجام دادند.

۱۰۰ / جناح

محمدعلی جناح در ۱۸۷۶م در کراچی متولد شد. در سال ۱۸۹۲م وارد دانشگاه لینکلن شد و بعد از چهار سال تحصیل در رشته حقوق، و کیلی توانا گردید. سخت‌کوشی و انضباط فکری او صعودش را به مراکز قدرت آسان کرد. او در سال ۱۹۰۵ به طور رسمی وارد سیاست شد. حزب کنگره ملی هند که برای کمک به انگلیس‌ها توسط خود آنها تأسیس شده بود اکنون با ورود محمدعلی جناح به آن، نه تنها متناسب با منافع آنها نبود بلکه مخالف اهدافشان عمل می‌کرد. مسلمانان هم برای حفظ منافع خود حزبی به نام «مسلم لیگ» را تأسیس کردند. این دو حزب راه استقلال را هموار نمودند. او مردی دانا بود و از تعصب‌های فرقه‌ای دوری می‌کرد و به همین خاطر یکی از بهترین نمایندگان اتحاد مسلمانان با هندوها به شمار می‌رفت.

گاندی در سال ۱۹۱۸م وارد فعالیت سیاسی در شبه قاره شد. ایشان در حزب کنگره نیز وارد شد و طرح نافرمانی مدنی یا مقاومت منفی را مطرح کرد ولی محمدعلی جناح با آن مخالفت کرد. جناح و گاندی بر سر مسائل عقیدتی اختلاف نداشتند، بلکه آنها در شیوه عملی اختلاف داشتند.

جناح از مدت‌ها قبل با اقبال لاهوری راجع به تأسیس پاکستان، یعنی کشور مستقل مسلمانان صحبت کرده بودند و به نتایجی رسیده بودند. جناح از سال ۱۹۴۰م بعد از پشت سر نهادن مرحله زمینه‌سازی افکار عمومی در این راستا، علناً وارد مرحله رویارویی استدلالی با مخالفان بر سر این مساله شد. مخالفان خواستار این بودند که یک حکومت دموکرات بر هندوستان حکومت کند و گاندی هم موافق این امر بود تا مبادا هندوستان تجزیه شود و حکومت‌های مختلف در آن به قدرت برسند، همان‌طور که جناح آرزوی حکومت مستقل اسلامی را داشت. جناح لزوم تشکیل پاکستان را در ۱۹۴۰م در سخنرانی معروف خود

سیدضیاء به‌عنوان یک روشنفکر طرفدار مشروطه، ماهیت واقعی روشنفکری در ایران را به نمایش گذاشت. او در این روزنامه آشکارا از منافع انگلیس سخن می‌گفت و مانند یک انگلیسی واقعی، به دشمنان بریتانیای کبیر می‌تاخت. روزنامه رعد از تشکیل پلیس جنوب توسط انگلیس و قرارداد ۱۹۱۹ (اعلام رسمی تبدیل ایران به مستعمره انگلیس) با کمال جرأت حمایت کر.

اقدامات سیدضیاء در حمایت از سیاست‌های انگلیس، به نگارش روزنامه ختم نمی‌شود. او با نظر سفارت انگلیس، گروهی با نام «کمیته آهن» یا «کمیته زرگنده» (به مناسبت قرار داشتن اقامتگاه تابستانی سفیر انگلیس در زرگنده) تدارک دید که در عین پیگیری تصویب قرارداد ۱۹۱۹، در کار برنامه‌ریزی برای اجرای مطامع انگلستان بودند. این اقدامات سیدضیاء، او را در ردیف معتمدان انگلیس قرار داد و موجب شد در اجرای کودتای سوم اسفند، نقش کلیدی به او واگذار شود.

بین قرارداد ۱۹۱۹ و شکل‌گیری کودتای سوم اسفند، رابطه وجود دارد. قرارداد ۱۹۱۹ به واسطه مجاهدت شهید مدرس، به تصویب نرسید و علی‌رغم کوشش رجال و سیاست‌مداران طرفدار انگلیس، رد شد. بنابراین لازم بود برای تأمین منافع حیاتی انگلیس در ایران، چاره‌ای دیگر اندیشیده شود. لازم به ذکر است که در این سال‌ها، حکومت تزاری در روسیه ساقط شده بود و بلشویک‌ها در شوروی چندان قدرت نگرفته بودند که خود را حریف انگلیس در ایران بینند. بنابراین انگلیس می‌توانست با خیال راحت به اجرای نمایشنامه‌هایی بپردازد که کارگردانش فقط خودش بود.

اگرچه کودتا در ایران سابقه نداشت، بهترین و سریع‌ترین روش برای جبران خسارت ناشی از عدم تصویب قرارداد ۱۹۱۹ به نظر می‌رسید. بنابراین انگلیس به سرعت دست به کار شد و پس از معین کردن مهره سیاسی (سیدضیاء) و نظامی (رضاخان میرپنج)، کودتای سوم اسفند را به اجرا در آورد.

برای اجرای کودتا، پنج نفر با یکدیگر هم قسم شده، پشت قرآن را هم مهر کردند. این پنج نفر عبارت بودند از: سیدضیاءالدین طباطبایی، رضاخان میرپنج، مازور مسعود خان، سرهنگ احمد آقاخان (امیر احمدی) و کلنل کاظم خان (سیاح).

پس از کودتا، سیدضیاء دستخط نخست‌وزیری خود را از احمدشاه دریافت کرد و کابینه تشکیل داد. این کابینه در همان زمان به علت

تدوین نمود، در سال ۱۹۴۶م کشتار فجیعی بین مسلمانان و هندوها در گرفت و احزاب مختلف هم نتوانستند آرامش را برقرار کنند و نهایتاً گاندی برای جلوگیری از خونریزی، با طرح تقسیم هندوستان و استقلال پاکستان موافقت کرد. سرانجام «مونت باتن» نایب‌السلطنه انگلیس این طرح را به تصویب رساند و در سال ۱۹۴۷م پاکستان استقلال یافت. جناح حدود ۱۳ ماه در رأس حکومت پاکستان قرار داشت و خط مشی کلی سیاست خارجی آن را مشخص کرد. جناح همیشه دنبال حل مساله کشمیر برای ایجاد روابط دوستانه با هندوستان بود. او همچنین بر گره‌گشایی از مساله فلسطین اصرار می‌ورزید و در نهایت در سال ۱۹۴۸م درگذشت.

جناح به قدری به اسلام دلبستگی داشت که در تأسیس پاکستان شعارش به کارگیری اسلام و قوانین اسلامی بود. او دین اسلام را فردی نمی‌دانست و به ابعاد انسانی و اجتماعی آن توجه داشت. حکومتی را می‌پسندید که هم نشانی از مدل دموکراسی را داشته باشد و هم احکام اسلام در آن جاری باشد.

۱۰۱ / سیدضیاء

سیدضیاءالدین طباطبایی، در تابستان ۱۲۶۸ش در شیراز به دنیا آمد. پدر وی، «سید علی آقا یزدی» در جریان جنبش مشروطه به صف هواداران مشروطه پیوست و در زمان محمدعلی شاه قاجار و استبداد صغیر، به شهر ساری تبعید گردید. خود سیدضیاء، بسیار تندروتر از پدر بود و در پیگیری اهداف مشروطه‌خواهان، با جدیت تمام عمل می‌کرد.

او از نخستین کسانی بوده که به خانه مخالفان مشروطه، بمب می‌انداخته است. سیدضیاء در دوران مشروطیت با انتشار مقاله‌های پر سروصدا علیه شاه، مورد حمایت مشروطه‌خواهان قرار گرفت. زمانی که مشروطه‌خواهان دست به اسلحه بردند تا محمدعلی شاه را وادار به پذیرش خواسته‌های خود نمایند، سیدضیاء ۲۰ساله، در نبرد پنج روزه تهران شرکت نمود و فرماندهی بخشی از مجاهدین مسلح را برعهده داشت.

نویسنده‌گی و روزنامه‌نگاری تخصص سیدضیاء بود و همین امر موجب شد که انگلیس به سرعت او را در جهت منافع خود به کار گیرد. انتشار روزنامه‌های متعدد کاری بود که سیدضیاء به خوبی آن را فرا گرفت. وی به نمایندگی از مطبوعات ایران، در جشن تاجگذاری پادشاه انگلیس (جرج پنجم) شرکت کرد و پس از بازگشت به ایران، معروف‌ترین روزنامه خود یعنی روزنامه «رعد» را منتشر کرد.

فرد مسلمان در خرید زمین‌های فلسطینیان و فروش آن به صهیونیست‌ها نقش داشته است.

وی در سال ۱۳۲۲ش به ایران بازگشت و در دوره چهاردهم مجلس از یزد نماینده شد که دکتر مصدق نماینده اول تهران تلاش بسیار کرد تا اعتبارنامه او رد شود و در نطقی طولانی وی را عامل انگلستان معرفی کرد. ولی اعتبارنامه‌اش به تصویب رسید. وی حزب اراده ملی را که برخی آن را در جهت منافع انگلستان می‌دانند تأسیس کرد.

از اواسط دهه ۱۳۳۰ش تا پایان عمر، عمدتاً در مزرعه شخصی خود، در سعادت‌آباد به سر می‌برد. اما ملاقات‌های سیاسی او هیچ‌گاه قطع نشد. تا اینکه در سال ۱۳۴۸ش بر اثر سکته قلبی مرد و در حرم حضرت عبدالعظیم شهر ری دفن شد.

حوادثی که سیدضیاء و رضاخان به آن دچار شدند یادآور این جمله چرچیل است که: «انگلستان دوست دائمی و دشمن دائمی ندارد. بلکه منافع دائمی دارد.»

۱۰۲ / نادرشاه

نادر شاه از ایل افشار بود، ابتدا نادر قلی نامیده می‌شد. اواخر دوره صفوی، موقعی که افغانها و روس‌ها و عثمانی‌ها از اطراف به ایران دست انداخته بودند و مملکت در نهایت هرج و مرج بود یک‌عده سوار با خود همراه کرد و با طهماسب صفوی همراه شد، فتنه‌های داخلی را خواباند، افغان‌ها را هم بیرون ریخت. شاه طهماسب صفوی از شهرت و اعتبار نادر در بین مردم دچار رشک و حسادت گشت و برای نشان دادن قدرت خود با لشکری بزرگ به سوی عثمانی تاخت و در آن جنگ هزاران سرباز ایرانی را در جنگ چالدران، به دلیل عدم توانایی به کشتن داد و خود از میدان جنگ گریخت. نادر با سپاهی اندک و خسته از کارزار، از مشرق به سوی مغرب ایران تاخت. تا قلب کشور عثمانی پیش رفت و سرزمین‌های بسیاری را به خاک ایران افزود. از آنجا به قفقاز تحت اشغال روس‌ها رفت که با کمال تعجب دید روس‌ها خود پیش از روبه‌رو شدن با او پا به فرار گذاشته‌اند. در مسیر برگشت در سال ۱۱۴۸ق در دشت مغان، در مجلس ریش‌سفیدان ایران از فرماندهی ارتش استعفا نمود و دلیلش را اعمال پس‌پرده خاندان صفوی اعلام کرد و خود عازم مشهد شد. در نزدیکی زنجان سوارانی نزدش آمدند و خبر آوردند که مجلس به لیاقت شما ایمان دارد

دستگیری بسیاری از مخالفان به کابینه سپاه مشهور شد. رضاخان نیز سردار سپه شد. روشنفکران طرفدار انگلیس از این کابینه به شدت حمایت نمودند. مدح سیدضیاء در اشعار روشنفکران این دوره به چشم می‌خورد. عارف قزوینی (که در میان روشنفکران به شهید معروف است) پس از سقوط کابینه‌ی سپاه چنین سرود:

ای دست حق پشت و پناحت باز آ

قربان کابینه سیاهت باز آ

عشقی هم غزل‌ها و قطعاتی در مدح سید ضیا داشت. از جمله در مستزاد «دیدنی چه خبر بود» که برای مجلس چهارم ساخت، گفته است:

کافی نبود هر چه ضیاء را بستاییم

از عهده نیاییم

من چیز دگر گویم و او چیز دگر بود

دیدنی چه خبر بود؟

حمایت آشکار انگلیس از دولت کودتا، به جز کمک‌های مالی و اطلاعاتی، کسب اجازه از لرد کرزن بود تا سیدضیاء بتواند با سروصدا لغو قرارداد دهن شده ۱۹۱۹ را اعلام دارد و به این ترتیب برای خود وجهتی دست و پا کند. سیدضیاء که در دوره قبل، برای امضای این قرارداد، گریبان دریده بود، اکنون برای کسب آبرو، قرارداد را لغو نمود. قراردادی که عملاً غیرقابل اجرا بود.

کابینه وی فقط ۹۶ روز دوام آورد. در طول سه ماه نخست‌وزیری خود روزنامه‌ها را بست و بسیاری از مقامات و نخست‌وزیران سابق را به زندان افکند. دکتر مصدق که در آن زمان استاندار فارس بود به احمدشاه که حکم نخست‌وزیری سیدضیاء را امضا کرده بود اعتراض کرد و از همان زمان درگیری این دو سیاست‌مدار آغاز شد. سیدضیاء تنها اجازه داده بود که روزنامه «ایران» متعلق به دولت انتشار خود را از سر گیرد.

درباره علل سقوط دولت وی دلایلی قطعی نمی‌توان ارائه داد. اما جنگ قدرت بین رضاخان و سیدضیاء و ترجیح رضاخان توسط انگلستان به دلیل نوع عملکرد آنها از جمله دلایلی است که توسط صاحب‌نظران بیان گردیده است.

سید ضیاء بعد از کنار گذاشته شدن از سیاست، در ژنو ساکن شد. او یک مزرعه در غزه فلسطین داشت و در سال ۱۳۱۰ش به‌عنوان رئیس دبیرخانه کنگره اسلامی قدس انتخاب گردید. وی متهم است که در زمان سکونت در فلسطین به‌عنوان یک

شیرازی بر تخت سلطنت نشست. آغامحمدخان از آن زمان، به مدت ۱۵ سال با لطفعلی‌خان زند که جوان بود و شجاع به جنگ و تعقیب و گریز پرداخت. سرانجام آغامحمدخان قدرت نظامی خود را افزایش داد و با کمک حاج ابراهیم خان کلانتر که دروازه‌های شهر را پنهانی برای او گشود، وارد شیراز شد. با ورود آغامحمدخان قاجار به شیراز، لطفعلی‌خان زند به کرمان گریخت. آغامحمدخان در سال ۱۱۷۲ش با لشکری مجهز به کرمان حمله برد و با شکست لطفعلی‌خان کرمان را تسخیر کرد و به کشتار و قتل‌عام مردم آن دیار پرداخت. بسیاری از مردم را کور کرد و عده زیادی را به طرز فجیعی به قتل رساند. گفته‌اند او دستور داد تپه‌ای از چشمان مردم بسازند. عده‌ای، تعداد کورشده‌ها را تا ۷۰ هزار نفر هم ذکر کرده‌اند. او سربازانش را آزاد گذاشت که هر بلایی می‌خواهند بر سر مردم درآورند. لطفعلی‌خان نیز که به بیم گریخته بود توسط حاکم آنجا دستگیر و تسلیم آغامحمدخان شد. به دستور وی ابتدا لطفعلی‌خان را کور کرده و سپس به طرز فجیعی به قتل رساندند. بدین سان سلسله زندیه به نقطه پایان خود رسید و سلسله دیگری از پادشاهی در ایران آغاز شد که قاجاریه نام داشت و در دوران آنان مردم ایران مصیبت‌های بی‌شمار دیگری را تحمل کردند.

۱۰۴/ کیم روزولت

کریمت روزولت (معروف به کیم) در ۱۹۱۶م در بوینوس آیرس آرژانتین به دنیا آمد. او که نوه تئودور روزولت بیست‌وششمین رئیس‌جمهور آمریکا بود، تحصیلاتش را در دانشگاه هاروارد با درجه دکترا به پایان رساند و سپس به‌عنوان دانشیار تاریخ به تدریس پرداخت. به گفته کریمت، رساله پایان‌نامه تحصیلی او درباره «فنون تبلیغات در جنگ داخلی انگلیس» بود و به همین سبب او با راه‌های مقابله با بحرانهای داخلی کشورها آشنایی داشت. با جنگ جهانی دوم، که به دستور فرانکلین روزولت اولین سازمان اطلاعاتی آمریکا تأسیس شد، کریمت روزولت ۲۵ ساله در سال ۱۹۴۱م از نخستین کسانی بود که در سازمان اطلاعاتی ویژه رئیس‌جمهور آغاز به کار کرد. چنانکه کریمت روزولت در خاطرات خود می‌نویسد، نخستین کار او پژوهش درباره ایران و به ویژه مطالعه در زندگی قشقایی‌ها بود؛ این تحقیق سرآغازی بود که سرگذشت کریمت روزولت را به تاریخ معاصر ایران پیوند زد. با تأسیس اداره خدمات استراتژیک (ا.اس.اس) کریمت روزولت در ۱۹۴۲م به این اداره - که سلف سیا بود - جلب شد و با توجه به تحصیلات، علاقه

و در این شرایط بهتر است نادر همچنان ارتش‌دار ایران باقی بماند و کمر بند پادشاهی را بر کمرش بستند.

او سه بار به هند اخطار نمود که افسران اشرف افغان را که حدوداً ۸۰۰ نفر بودند و در قتل‌عام مردم ایران نقش داشتند، به ایران تحویل دهد. در پی عدم تحویل آنها سپاه ایران از رود سند گذشتند و هندوستان را تسخیر نمود. ۸۰۰ متجاوز افغان را در بازار دهلی به دار زدند و بازگشتند. نادر شاه حکومت محمد گورکانی، پادشاه هندوستان را به او بخشید و گفت ما متجاوز نیستیم، اما از حق مردم خویش نیز نخواهیم گذشت. محمد گورکانی به‌خاطر این همه جوانمردی نادر از او خواست هدیه‌ای از او بخواهد. نادر قبول نکرد و در پی اصرار او گفت جوانان ایران به کتاب نیازمندند، سال‌ها حضور اجنبی تاریخ مکتوب ما را منهدم نموده است. محمد گورکانی متعجب شد، او علاوه بر کتاب‌ها جواهرات بسیاری به نادر هدیه کرد.

نادر، ۱۲ سال سلطت نمود. او در اواخر عمر عصبی و شکاک شده بود، طوری که فرزندش را کور کرد و بسیاری از اطرافیانش را کشت. در سال ۱۱۶۰ق بوسیله عده‌ای از سرداران سپاهش کشته شد. پس از نادر کریم‌خان زند که از سرداران سپاه بود، سلسله زندیه را تأسیس کرد.

۱۰۳/ آغامحمدخان

آغامحمدخان در سال ۱۱۲۱ش در بین ساری و گرگان به دنیا آمد. مراسم تاج‌گذاری‌اش را در سال ۱۱۶۱ش در ساری برگزار کرد و سرانجام در ۱۱۷۷ش در شوشا درگذشت.

آغامحمدخان در سال ۱۱۵۷ش، در باغ‌های اطراف شیراز به شکار مشغول بود. همین که عمه‌اش او را از مرگ کریم‌خان زند آگاه ساخت، به شتاب خود را به تهران رسانید و در ورامین مدعی سلطنت بر ایران گشت. سپس به ساری رفت و با کمک سران گروه اشاقه‌باش قاجار، براندازی زندیه و رسیدن به قدرت را طراحی نمود و ولایات گرگان و مازندران و گیلان را تحت حکمرانی خویش قرار داد. وی در این زمان برای مطیع کردن برادران خود به جنگ با آنان پرداخت و تا پای مرگ رفت، ولی سرانجام نجات یافت و به ساری آمد و تاج سلطنتی را بر سر نهاد و پایتخت خود را ساری نهاد. پس از تسخیر شمال ایران بر آذربایجان و کرمانشاهان نیز دست یافت.

حکومت زندیه در جنگ و ستیز میان شاهزادگان زند قرار گرفت، ولی سرانجام لطفعلی‌خان زند با همکاری حاج ابراهیم خان کلانتر

ساخت. در نخستین دیدار شاه با روزولت، بعد از کودتا، شاه به او گفته بود: «من تاج و تختم را از برکت خداوند، ملت، ارتشم و شما دارم.» روزولت پس از ۱۷ سال کار اطلاعاتی در سال ۱۹۵۸م (۱۳۳۷ش) از کار اطلاعاتی در سیا کناره گرفت و در کمپانی نفتی گلف که یکی از پنج غول نفتی بزرگ دنیاست رفت و به معاونت کمپانی در امور روابط با دولت آمریکا منصوب شد. او سپس موفق شد در سال‌های ۱۳۴۳ش تا ۱۳۵۷ش دلال خریدهای نظامی شاه از آمریکا شود و در معامله هواپیماهای اف-۱۴ و اف-۵ نقش داشت. پس از انقلاب اسلامی ایران، کتابی نوشت و در آن علت کودتای ۲۸ مرداد در ایران را جلوگیری از سیطره کمونیست‌ها بر ایران اعلام نمود. او در سال ۲۰۰۰م درگذشت.

۱۰۵ / عبدالله بن عمر

عبدالله عمر پسر عمر بن خطاب، خلیفه دوم، در سال آغاز بعثت یا اندکی پیش از آن در مکه به دنیا آمد. هنگامی که همراه دیگر مهاجران از مکه به مدینه رفت، کم سن و سال بود. عبدالله برای نخستین بار در جنگ خندق حاضر شد و پس از آن نیز در نبرد موته و برخی از جنگ‌های دوران خلفا مانند یرموک و فتح آفریقا شرکت کرد.

اهل سنت وی را از بزرگان اهل حدیث شمرده‌اند و در مسائل فقهی به سخنان او استناد می‌کنند؛ ولی او به سنت پدرش بیش از سنت رسول خدا اهمیت می‌داد و بیشتر زاهدانمایی می‌کرد تا زهدورزی.

هنگامی که حضرت علی علیه‌السلام به خلافت رسید، عبدالله بن عمر یکی از معدود کسانی بود که با او بیعت نکرد و بیعت با علی را فتنه نامید. پس از آن نیز از باری امام در جمل و صفین و نهروان خودداری کرد؛ هر چند گفته‌اند بعدها از این مسأله پشیمان شد.

در نادانی عبدالله بن عمر همین بس که حاضر به بیعت با حضرت علی نشد؛ ولی با معاویه بیعت کرد و نیز هنگامی که حجاج بن یوسف از طرف عبدالملک بن مروان به مکه رفت، عبدالله بن عمر شبانه به منزل وی رفت و گفت: «از رسول خدا شنیده‌ام که هر کس در حالی بمیرد که امامی نداشته باشد، به مرگ جاهلی مرده است. پس دستت را دراز کن تا با تو به جای عبدالملک بیعت کنم». حجاج که می‌دانست او از ترس جانش چنین می‌گوید، وی را احق خطاب کرد و برای تحقیرش پای خود را از زیر لحاف بیرون آورد و گفت: «چون دستم بند است، با پایم بیعت کن!» عبدالله بن عمر مدتی پس از این ماجرا، در سال ۷۳ق و به سن ۸۶ سالگی به دستور حجاج به قتل رسید.

شخصی و نیز سوابق فعالیتش، مسئولیت اداره خاورمیانه را به دست گرفت. در همین سمت روزولت در ۱۹۴۴م نخستین سفر خود را به ایران انجام داد. کیم در خاطراتش می‌نویسد که پس از این مسافرت، مرا به ایتالیا فرستادند ولی ایتالیا به اندازه خاورمیانه جالب نبود!

کرمیت روزولت در تابستان ۱۹۴۶م یعنی در اوج حوادث آذربایجان نیز وارد تهران شد و پس از ملاقات با محمدرضا شاه بلافاصله عازم جنوب شد و با رؤسای ایل قشقایی ملاقات کرد. در بازگشت از این سفر بود که برای نخستین بار گزارش‌های متعددی درباره ایل قشقایی به همراه تصاویر سران ایل قشقایی در مطبوعات آمریکا درج گردید و توجه افکار عمومی غرب به این منطقه از ایران و مردم آن جلب شد. مدت کوتاهی پس از این سفر در پائیز ۱۳۲۵ «نهیض جنوب» آغاز شد و «برادران قشقایی» خواستار «خودمختاری فارس» شدند. این حادثه در تاریخ ایران به‌عنوان توطئه دولت قوام و سرویس‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس برای مقابله با اشغال آذربایجان و کردستان توسط ارتش سرخ شوروی به ثبت رسیده است.

در ۱۹۴۷م آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا «سیا» تأسیس شد و کرمیت روزولت به فعالیت خود در این سازمان جدید ادامه داد. در ۱۹۴۸م سیا رسماً مجاز شد که به عملیات شبه نظامی و توطئه‌گرانه دست زند و در پی آن معاونت عملیاتی سیا تأسیس گردید. کرمیت روزولت از مسئولان اولیه این ارگان بود و ریاست اداره خاورمیانه آن را به عهده داشت. در این سال‌ها کرمیت روزولت در ایستگاه منطقه‌ای سیا در بیروت مستقر بود و به‌عنوان استاد تاریخ در دانشگاه آمریکایی بیروت و ریاست انجمن آمریکایی دوست‌داران خاور نزدیک از یک پوشش فرهنگی مناسب بهره می‌جست. از عملیات توطئه‌گرانه او در این سال‌ها اطلاع زیادی در دست نیست، ولی طبیعی است که در هر اقدامی که توسط سیا در خاورمیانه صورت گرفته است باید دست پنهان کرمیت روزولت را به‌عنوان مسئول مستقیم اداره خاور نزدیک در سیا جستجو کرد.

کرمیت روزولت در ۱۶ تیر ۱۳۳۲ با گذرنامه جعلی به نام جیمز ف. لاکریج از مرز عراق وارد ایران شد تا توطئه آمریکاییانگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را رهبری کند. او در آن زمان ۱۲ سال تجربه پژوهش و کار در مسائل ایران را داشت و طی این سال‌ها فعالیت‌های اطلاعاتی آمریکا را در خاورمیانه هدایت می‌کرد. کرمیت روزولت با نقش خود در عملیات ۲۸ مرداد، محمدرضا پهلوی را برای همیشه مدیون خود

وی نوه فراماسون اعظم شیلی بود و خود وی نیز از اعضای فعال لژ فراماسونری شیلی بود.

در سال ۱۹۷۳م دادگاه عالی شیلی دولت را به اتفاق اکثریت آرا به نقض قوانین و جلوگیری از اقدامات قانونی پلیس و تصمیمات نادرست قضایی محکوم نمود. در همان سال دیوان عالی کشور از آئنده به دلیل ناتوانی در اجرای قانون زمین شکایت کرد و نمایندگان مجلس نیز اعلام نمودند که آئنده بر خلاف قانون اساسی، قوانین مجلس را به اجرا نمی‌گذارد. طی این قطعنامه اعلام شد که دولت آئنده تلاش در به دست گرفتن کل اختیارات کشور نموده، اصل تفکیک قوا را رعایت نکرده و قانون اساسی را نقض نموده است.

با این حال آئنده حاضر به پایبندی به قانون اساسی نگردید و در همان سال تلاش کرد طی لایحه‌ای قانون اساسی را تغییر دهد که دولت او در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ و با کودتای نظامی به رهبری ژنرال پینوشه، فرمانده ارتش، سرنگون شد. اسناد زیادی حاکی از حمایت و پشتیبانی دولت وقت ایالات متحده از این کودتا وجود دارد.

۱/۱۰۸ / علامه حلی

حسن بن یوسف حلی در ۴۸۴ق در شهر حله ولادت یافت، که بعدها به آیت‌الله علامه حلی معروف گشت. مادرش بانویی نیکوکار و عقیق و پدرش شیخ یوسف سدیدالدین از دانشمندان و فقهای عصر خویش بود. علامه حلی پس از آموختن مراحل اولیه مقدمات و مبادی علوم در سنین کودکی به لقب «جمال الدین» (زینت و زیبایی دین) مشهور شد.

جمال‌الدین حسن در شهر حله در محضر فقها، متکلمان و فلاسفه والامقام زانو زد و از دانش آنان بهره برد و از دست آنان به دریافت اجازه‌نامه اجتهادی و نقل حدیث مفتخر گردید. به اختصار به نام چند نفر از اساتید بزرگوار وی اشاره می‌شود: شیخ یوسف سدیدالدین (پدر ارجمند او)، محقق حلی، خواجه نصیرالدین طوسی، سید رضی‌الدین علی بن طاووس، سید احمدبن طاووس، یحیی بن سعید حلی و...

هنوز مدت زمانی از تحصیل جمال‌الدین نگذشته بود که با ذوق سرشار خدادادی و علاقه وافر، به تمام دانش‌های بشری مانند فقه و حدیث، کلام و فلسفه، اصول فقه، منطق، ریاضیات و هندسه مسلط گردید و تجربه لازم را به دست آورد. آوازه فضل و دانش وی به سرعت در سرزمین حله و دیگر شهرها پیچید و «علامه» اش خواندند.

وقتی لحظه مرگش فرا رسید، گفت: «بر هیچ چیز دنیا تأسف نمی‌خورم مگر بر این که با فته باغیه (معاویه و اهل شام) نجنبیدم و علی را در این امر یاری نکردم.»

۱/۱۰۶ / ایزابل آئنده

ایزابیل آئنده متولد ۱۹۴۲م در پرو است. پدرش «توماس آئنده» پسر عموی سالوادور آئنده، رئیس جمهور فقید شیلی بود. رمانهای او اغلب در سبک رئالیسم جادویی جای می‌گیرند.

در سال ۱۹۸۱م زمانی که پدر بزرگش در بستر بیماری بود، ایزابل نگاشتن نامه‌ای به وی را شروع کرد که دستمایه رمان بزرگ «خانه ارواح» شد.

پائولا نام دختر وی است که پس از تزریق اشتباه دارو به کما رفت. ایزابل رمان «پائولا» را در سال ۱۹۹۱م به صورت نامه‌ای خطاب به دخترش نوشته است. رمان‌های آئنده به بیش از سی زبان ترجمه شده است. خانه ارواح، از عشق و سایه‌ها، پائولا و... از آثار اوست.

در سال ۱۹۷۳م، به دنبال کودتای پینوشه، به خاطر فامیل بودن با سالوادور آئنده، مجبور به فرار به ونزوئلا شد و ۱۳ سال آنجا ماند. در سال ۱۹۸۸م، در سفری به کالیفرنیا، برای بار دوم ازدواج کرد و در سال ۲۰۰۳م شهروند آمریکا شد و اکنون در سان‌فرانسیسکو زندگی می‌کند.

۱/۱۰۷ / سالوادور آئنده

سالوادور آئنده سیاست‌مدار مارکسیست و از بنیان‌گذاران حزب سوسیالیست شیلی بود. او از ۱۹۷۰م تا سرنگونی و کشته شدنش در کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، رئیس جمهور شیلی بود. از او به عنوان اولین رئیس جمهور مارکسیست که با رأی و دموکراسی به قدرت رسید نام می‌برند.

آئنده بیش از چهل سال در صحنه سیاسی شیلی و حزب سوسیالیست شیلی حضور داشت. او پیش از رسیدن به ریاست جمهوری در انتخابات ۱۹۷۰م در مقام‌های سناتور، نماینده و وزیر کابینه فعالیت می‌کرد. وی پزشک بود و مدتی به عنوان وزیر بهداشت خدمت نمود. آئنده سه بار در سال‌های ۱۹۵۲م، ۱۹۵۸م و ۱۹۶۴م کاندید ریاست جمهوری شده و شکست خورده بود، تا این که در ۱۹۷۰م بالاخره در انتخابات برنده شد و تنها با ۳/۱درصد اختلاف با نفر دوم و ۸درصد اختلاف با نفر سوم، از سوی مجلس به ریاست جمهوری برگزیده شد.

آنسان گردیده و نماز جماعت امام در مغرب‌ها در این مدرسه برگزار شود و همچنین در شب‌های جمعه و مناسبت‌های زیارت مخصوصه امام‌حسین علیه‌السلام که امام به کربلا مشرف می‌شد، نماز جماعت امام در حسینیه آیت‌الله بروجردی در کربلا اقامه می‌شد. مرحوم شیخ نصرالله خلخالی در نقل و انتقال و جوه شرعیه از ایران و شیعیان سایر کشورها به نجف اشرف و راه‌اندازی شهریه امام در حوزه‌های علمیه عراق نقش محوری را ایفا می‌کرد.

۱۱۰/ بروجردی

آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی فرزند علامه حاج سید علی طباطبائی یکی از بزرگترین علما و مراجع شیعه در قرن چهاردهم هجری است. بعد از وفات آیت‌الله اصفهانی زعامت و مرجعیت شیعیان جهان و تصدی حوزه شهر قم پس از مدتی به معظله منتهی شد. مرحوم آیت‌الله بروجردی در سال ۱۲۹۲ق در شهر بروجرد به جهان دیده گشود و از کودکی به فرا گفتن علوم دینی در بیت علم و دانش اشتغال داشت. پس از پی‌موند مقدمات علوم در سن هجده سالگی وارد دارالعلم اصفهان شد و از حضور ابوالمعالی، سید مدرس و آیت‌الله درجه، سطوح فقه و اصول و ادبیات عرب را فرا گرفت. همچنین سال‌ها از محضر حکیم قشقائی و حکیم کاشانی حکمت و فلسفه و کلام و منطق را آموخت و بعد از هشت سال اقامت در اصفهان رهسپار نجف اشرف گردید.

مرحوم بروجردی سال‌ها در نجف از محضر پربرکت آخوند خراسانی، علامه بزدی، آقا شریعت اصفهانی علیهم‌الرحمه خارج فقه و اصول استفاده نمود، و خود در علوم عقلی و نقلی به مرتبه اجتهاد و استادی ارتقا یافت و در سن سی سالگی در ردیف اساتید حوزه نجف به تدریس علما اشتغال داشت. مرحوم بروجردی بعد از ده سال اقامت در عتبات در سال ۱۳۲۸ق از عراق وارد بروجرد شد و مدت سی سال از بهترین ایام عمرش در زادگاه او به ترویج، تدریس و تألیف سپری شد و چند سفر به حوزه قم آمد و در برهه‌ای از زمان در جمله مدرسین حوزه قم قرار گرفت، اما دیری نگذشت که به زادگاه خویش مراجعت فرمود. مرحوم آیت‌الله بروجردی در اواخر سال ۱۳۶۳ق به علت کسالتی در بیمارستان فیروزآبادی شهر ری بستری شد و پس از یک عمل جراحی بهبود یافت و تا زمانی که در بیمارستان بود عده زیادی از افاضل علما و آیات قم و تهران در بیمارستان از او

بعد از رحلت محقق حلی در سال ۷۶ق که زعامت و مرجعیت شیعیان را به عهده داشت، شاگردان ممتاز وی و فقها، تنها علامه حلی را که از شاگردان برجسته مکتب فقهی محقق حلی بود شایسته مرجعیت و پیشوایی دین می‌شناختند و این در زمانی بود که علامه ۲۸ سال داشت. سن کم وی و شایستگی‌اش در مرجعیت سبب شد که به لقب مقدس «آیت‌الله» مشهور شود؛ که در آن روزگار تنها او به این لقب خوانده می‌شد.

علامه حلی زمانی از نوشتن کتاب‌های حکمت و کلام فارغ شد و به تألیف کتاب‌های فقهی پرداخت که از عمر مبارکش بیش از ۲۶ سال نگذشته بود. کتاب‌هایی ارزنده‌ای از وی در زمینه‌های مختلف فقهی، اصولی، کلامی، حدیثی، رجالی، تفسیری، فلسفی، دعا، ادبی بر جای مانده است. علامه با اندیشه و فکر مواج خویش علاوه بر تحولی که در فقه ایجاد کرد و در عصر خویش مسیر اندیشه فقها را متوجه مبانی فقه و معارف اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) نمود در فنون و دانش‌های دیگر چون حدیث تحول بنیادی به وجود آورد و دریچه‌ای به روی محققان در طول تاریخ گشود که مشعل پر فروغی فراراه آنان شد. علامه حلی در سال ۱۲۲۶ق دار فانی را وداع گفت. پیکر پاکش به نجف تشییع گردید و در جوار بارگاه ملکوتی حضرت امیرالمومنین به خاک سپرده شد.

۱۰۹/ آقا شیخ نصرالله خلخالی

مرحوم شیخ نصرالله خلخالی وکیل آیت‌الله بروجردی در عراق بود و مدرسه بزرگ آیت‌الله بروجردی در نجف و حسینیه آیت‌الله بروجردی در کربلا و سامراء توسط او احداث شده بود و تولیت آنها را بر عهده داشت. مرحوم شیخ نصرالله خلخالی که از سرشناس‌ترین چهره‌های حوزه‌های علمیه عراق و محور بسیاری از امور حوزه‌ها بود، به دلیل این که از سال‌ها قبل از ورود امام به عراق از دوستان و ارادتمندان صمیمی امام بود و در سفرهای خود به ایران به طور مکرر در قم، محضر امام را درک کرده بود، با ورود امام به عراق با تمام توان خود در پشتیبانی و حمایت از امام کوشید و در گسترش مرجعیت امام به تمام کشورهای اسلامی به ویژه شیعیان هند، پاکستان، افغانستان و حجاز، خاصه بعد از رحلت آیت‌الله حکیم، بیشترین نقش را ایفا کرد. همین ویژگی مرحوم شیخ نصرالله موجب شده بود که مدرسه بزرگ آیت‌الله بروجردی در نجف، محل اصلی طرفداران امام و محل سکونت

۱۱۱/ مرحوم ربانی شیرازی

آیت‌الله عبدالرحیم ربانی شیرازی، فرزند حاج مهدی، سال ۱۳۰۳ ش به دنیا آمد. ایام کودکی را در مکتب‌خانه‌ها و جوانی را در مدارس علمیه شیراز به سر آورد. در جوانی به حزب «برادران» پیوست که به رهبری آیت‌الله آقا سید نورالدین حسینی برای مقابله با تجاوزات استعمارگران خارجی و عمال داخلی آنها به حریم اسلام و روحانیت تأسیس شده بود و رسماً به فعالیت‌های حزبی و سیاسی پرداخت. هم‌زمان برای تکمیل اطلاعات دینی خود به مدرسه علمیه آقا باباخان رفت.

او در زمان مرجعیت آیت‌الله سید حسین بروجردی به قم مشرف شد. حضور آیت‌الله ربانی شیرازی در درس آیت‌الله بروجردی به گونه‌ای ملموس و محسوس بود که اگر تصادفاً روزی نمی‌توانست در کلاس درس حاضر شود، همگان متوجه عدم حضور وی می‌شدند. بارها اتفاق افتاده بود که آیت‌الله بروجردی از میان آن همه شاگرد که به درس وی حاضر می‌شدند سراغ آقای ربانی را گرفته بود. این جلب توجه استاد به شاگرد به سبب نقدهای دقیق علمی آیت‌الله ربانی به کلام حضرت آیت‌الله بروجردی بود که بارها استاد را وادار به تجدید نظر در رأی و مطلب ارائه‌شده کرده بود.

فقط قدرت علمی و دقت نظر مرحوم ربانی نبود که منزلت وی را نزد استاد بالا برده بود؛ روح دینی و فکر روشن و تقوای شدید او در امر دین نیز از دیگر علل علاقه آیت‌الله بروجردی به وی به شمار می‌رفت. این اعتماد استاد به شاگرد تا جایی بود که کاراً آقای ربانی را به‌عنوان نماینده خویش برای رسیدگی به امور مسلمین به شهرهای مختلف می‌فرستاد.

بنا به پیشنهاد آیت‌الله بروجردی مبنی بر تشکیل و تأسیس مکتب فقهی جدید، تحت عنوان «فقه الحدیث» آیت‌الله ربانی یکی از سه نفر شاگردان ممتاز و قبول‌شدگان از بین شصت نفر شاگردان برجسته معظم بود که در احیاء وسائل الشیعه از طریق تصحیح و تعلیق و چاپ، همت گمارد. ضمن این که در گروه تدوین کتاب «جامع الحدیث» نیز حضور فعال داشت.

دقت و مهارتی که مرحوم ربانی شیرازی در تصحیح وسائل الشیعه و نگاشتن پاورقی‌های آن از خود نشان داد، آوازه فضلش را به دور دست‌ها رساند و متعاقب پیشنهاد تصحیح و تنقیح کتاب عظیم بحارالانوار به حضرت علامه طباطبایی از سوی یکی از ناشران متعهد، علامه طباطبایی را بر آن داشت تا در اجرای این امر مهم از آیت‌الله ربانی دعوت به همکاری کند. از مجموعه ۱۱۰ جلدی بحارالانوار کار

عیادت نمودند و پیشنهاد اقامت در حوزه قم و اداره طلاب به او گردید. سرانجام در محرم ۱۳۶۴ق وارد حوزه قم شد و دیری نگذشت که پس از فوت مرحوم آیت‌الله حائری تدریجاً در رأس اساتید بزرگ حوزه قم قرار گرفت.

مرحوم بروجردی قریب شانزده سال در شهر قم با همکاری آیات و اساتید علما، حوزه عریض و طویلی مملو از علمای اعلام و حجج بزرگ اسلام برپا نمود که شعاع این حوزه پرفیض در سراسر جهان نورافشانی نمود. معظم‌له در نشر حقایق مکتب، تدریس و تشویق فضلاء، ساختن مدارس و مساجد در سراسر جهان و اعزام علما و اساتید به نقاط مختلف باعث ترویج دین، توسعه و شناخت مکتب جعفری در سراسر جهان گردید. مسجد اعظم قم و کتابخانه آن یکی از آثار جاوید این آیت ربانی و بزرگ مرجع جهانی است.

در عصر او مرحوم شیخ شلتوت، مفتی و رئیس جامعه‌الازهر، با فتوای خود کرسی فقه جعفری را در ردیف فقه مذاهب جهان اسلام قرار داد و مورد تأیید واقع گردیده و تثبیت شد.

مرحوم بروجردی مدرسین جامعی مرکب از اعلام و آیات و فضلاء مختلف در مسجد اعظم قم برقرار کرد. او در طرح مسائل فقهی احاطه جامعی داشت و رأی صاحب نظران و فقهای بزرگ را بدون کم و کاست به خوبی عنوان می‌نمود تا خود علما انتخاب کنند و نظریه صائب را برگزیده و اهل نظر شوند.

در تشکیل مجالس مذهبی، وعظ و سخنرانی، و مخصوصاً به اقامه عزا و مجالس سوگواری ائمه هدی علیهم‌السلام کوششی وافر داشت. مرحوم بروجردی بر کتاب‌های فقه صدوق، تهذیب و استبصار شیخ طوسی، خصال و رجال و امالی و علل الشرایع اساتیدی ضمیمه نمود. معظم‌له حاشیه بر کفایه آخوند خراسانی، و حاشیه بر نه‌ایه طوسی به رشته تحریر برد، و یک دوره فقهی از تقریرات او به جا ماند. در عصر او رساله عملیه توضیح المسائل برای مقلدین با اسلوب تازه و جالبی در سراسر جهان منتشر شد.

مرحوم آیت‌الله بروجردی سرانجام در سن نود سالگی در شوال ۱۳۸۰ق (۱۳۴۰ش) بر اثر عارضه قلبی، جهان فانی را وداع نمود و در کنار مسجد اعظم به خاک سپرده شد و جهان اسلام را به سوگ و عزا نشانید. مرگش چنان موجی در جهان بشریت پدید آورد که به شخصیت الهی او دوست و دشمن و مردم نقاط دور دست جهان واقف شدند.

تصحیح و تعلیق ۴۰ جلد آن توسط ایشان انجام گرفته است.

شروع مبارزات آیت‌الله ربانی شیرازی با رضاشاه، ایستادگی در مقابل توطئه کشف حجاب بود. ایشان تصمیم گرفت آیات و روایاتی را که دلالت بر لزوم پوشش برای زن دارد، استخراج نموده و آنها را به صورت اعلامیه‌ای نوشته و بر معابر عمومی نصب نماید. برای کسب اجازه به نزد آیت‌الله آقا سید نورالدین رفت که به وی اجازه داده شد. بعد از ارتحال آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله ربانی از توطئه شاه برای انتقال مرجعیت از ایران به عراق با خبر شد و احساس خطر کرد، درس و بحث و تألیف و تحقیق را کنار نهاد و قدم به میدان مبارزه سیاسی گذاشت. آیت‌الله ربانی از سال ۱۳۴۹ش با مطرح شدن حکومت اسلامی از ناحیه امام خمینی در صدد برآمد تا با سازماندهی روحانیون انقلابی و فرستادن آنها به نقاط مختلف کشور به پرورش کادرهای لازم برای شرکت در یک قیام همگانی و به دست گرفتن پست‌های کلیدی در حکومت آینده بپردازد.

یکی از گروه‌های فعالی که با آیت‌الله ربانی در تماس مستقیم بودند و پایگاه مرکزی آنها در شهر نهاوند قرار داشت گروه ابوذر بود. افراد این گروه فعالیت‌های سیاسی - انقلابی خود را تا جایی پیش بردند که در شهر قم - در حین خلع سلاح مأمور شهربانی - که منجر به درگیری شد، اعضای اصلی گروه دستگیر و هر شش نفر به اعدام محکوم و حکم صادره در ۳۰ بهمن ۱۳۵۲ به اجرا در آمد.

در رابطه با گروه ابوذر و دستگیری کادر مرکزی آن؛ منزل آیت‌الله ربانی در قم به محاصره ساواک در آمد و سپس به داخل خانه ایشان هجوم بردند و او را با خشونت تمام دستگیر و در حضور همسر و فرزندان او را زیر ضربات مشت و لگد و قنذاق تفنگ به شهربانی بردند.

ساواک قم پس از مدتی که نتوانستند هیچگونه اعترافی از آیت‌الله ربانی بگیرد و یا به مدرکی دست پیدا کند، وی را به زندان قصر تهران منتقل و به سه سال و یک ماه حبس محکوم ساخت.

از آنجایی که آیت‌الله ربانی شیرازی برای مبارزه زمان و مکان خاصی را نمی‌شناخت به محض ورود به زندان تصمیم گرفت اقامه نماز صبح را رسمیت بخشد؛ چرا که از مقررات زندان این بود که نماز خواندن برای افراد مذهبی ده دقیقه قبل از طلوع آفتاب و پیش از بیدار باش رسمی است و رژیم برای این که ثابت کند که کلیه زندانیان ضد امنیت (سیاسی) مارکسیست هستند این استثناء را نیز از بچه مذهبی‌ها

لغو کرده بود. این سوژه خوبی برای آیت‌الله ربانی جهت ادامه مبارزه بود. بر همین اساس او طی مشورتی با برخی از آقایان حاضر در زندان پیشنهاد اجرای مراسم نماز صبح در اول وقت شرعی به طور دسته جمعی را داد که به اتفاق آراء به تصویب رسید.

ساواک پس از مشاهده استقامت زندانیان مذهبی در خصوص اقامه نماز اول وقت صبح با وجود چند مرتبه شکنجه جمعی آنها، آیت‌الله ربانی را مسبب و محرک اصلی معرفی کرد و با احضار ایشان و اعمال شکنجه جسمی و تراشیدن محاسن ایشان به شکنجه روحی نیز پرداخت و سپس وی را به سلول انفرادی منتقل ساخت.

آیت‌الله ربانی بعد از پیروزی انقلاب نیز لحظه‌ای آرام ننشست، در سال ۱۳۵۸ش با صلاح‌دید امام به کردستان رفت تا به جنگ‌های داخلی آن منطقه رسیدگی کند. بعد از آن برای حل مسائل حزب خلق مسلمان به رهبری شریعتمداری، به آذربایجان رفت. با توجه به توانایی ایشان در این دو منطقه، امام طی حکمی آیت‌الله ربانی را برای حل غائله فارس اعزام کردند.

در انتخابات مجلس خبرگان رهبری، از طرف مردم استان فارس انتخاب شد و با حکم امام، به‌عنوان یکی از فقهای شورای نگهبان، به عضویت این شورا درآمد.

مواضع قاطعانه آیت‌الله ربانی شیرازی دشمنان ایشان را بر آن داشت که وی را مورد تهدید قرار دهند، در اوایل سال ۱۳۶۰ش در راه بازگشت از جهاد سازندگی، برای چندمین بار او را مورد سوء قصد قرار دادند و به سوی ایشان تیراندازی کردند که یکی از گلوله‌ها به گردن وی اصابت کرد. حضرت امام در تلگرافی خطاب به ایشان اظهار تاسف فرمود.

سرانجام در تاریخ اواخر سال ۱۳۶۰ش که برای شرکت در جلسات شورای نگهبان از شیراز عازم تهران بودند، در بین راه دلیجان و محلات، اتومبیل ایشان پس از ترکیدن لاستیک از جاده منحرف و واژگون شد. هنوز ساعاتی از انتقال ایشان به درمانگاه نگذشته بود که خبر رسید روح پاکش از محنت‌آباد دنیا پرواز کرد.

۱۱۲ / مرحوم ربانی املشی

آیت‌الله ربانی املشی در نیمه شعبان سال ۱۳۱۳ش به دنیا آمد. پدرش ابوالکارم اهل شهرستان املش گیلان بود.

بنا بر یکی از گزارش‌های ساواک خراسان، به سبب شرکت آیت‌الله ربانی املشی در نماز جماعت، تعداد نمازگزاران از ۳۰ نفر به ۳۰۰ نفر افزایش یافت. بعد از اتمام دوران محکومیت، به قم مراجعت کرد و با شهادت حاج آقا مصطفی خمینی در مراسم‌های مختلف با لحنی تندتر از گذشته به اعتراضات خود علیه نظام استبدادی و دیکتاتوری حکومت ادامه داد و باعث شد که بعد از مراسم چهلمین روز شهادت فرزند امام در سال ۱۳۵۸ش، جمعیت در خیابان‌های قم به تظاهرات پرداختند و فریاد درود بر خمینی و مرگ بر شاه در فضای این شهر طنین افکن شد. در بعدازظهر همان روز همین کار تکرار شد که این بار با عکس‌العمل شدید مأموران رژیم روبرو و به خاک و خون کشیده شد. دو روز بعد از این رویداد، ساواک هراسناک از این واقعه، نام او را در فهرست مسببین این جریان قرار داد و او به همراه سایرین، مجدداً به مناطق دور افتاده تبعید شدند. این بار شهر بابک در استان کرمان پذیرای او بود.

او با همکاری و حمایت روحانیون محلی به روشنگری مردم پرداخت، در و دیوار شهر پر از شعارهای انقلابی و ضد دولتی شد. همان روزها بود که شیشه‌های ساختمان حزب رستاخیز به اعتراض توسط نیروهای انقلابی شکسته شد. در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ به مناسبت چهلمین روز شهادت مردم قم، اکثریت کسبه شهر بابک، کسب و کار خود را تعطیل کرده و در مسجد جامع این شهر به سخنان ربانی املشی گوش فرا دادند. شور و هیجان مذهبی مردم شهر بابک و بالا گرفتن احساسات ضد حکومتی در این شهر باعث شد تا رئیس ساواک کرمان مکرراً از اداره کل سوم ساواک بخواهد که آیت‌الله ربانی املشی را به شهر دیگری منتقل کند و سرانجام در ۱۹ خرداد ۱۳۵۷ او را به جیرفت منتقل کردند. اما آنجا هم خیلی زود با استقبال عمومی مواجه شد و منزلش محل برگزاری نماز جماعت، پایگاه وعظ و خطابه و سنگر توزیع اعلامیه‌های حضرت امام و دیگر مراجع بود. در این زمان که مبارزات مردم اوج گرفته بود، طاقتش تمام شد و به بهانه عبادت از پدر، بدون اجازه شهربانی از تبعیدگاهش خارج شد، اما مجدداً دستگیر و به جیرفت باز گردانده شد. در ایام نزدیک به پیروزی، رژیم ناچار گردید محکومیت او را لغو کند و او توانست با اشتیاق فراوان به میعادگاه خود یعنی قم باز گردد.

به دنبال پیروزی انقلاب و به فرمان امام در رأس هیأتی به گیلان و مازندران سفر کرد تا از نزدیک مشکلات و مسایل مردم آن سامان را بررسی و در رفع نواقص و کمبودها بکوشد.

بعد از اتمام تحصیل ابتدایی برای تحصیل معارف و علوم دینی قدم به حوزه علمیه قم نهاد و دوره‌های مقدمات و سطح را نزد استادان مدرسان سرشناس حوزه خواند. او به منظور انتخاب بهترین استادان دوره خارج فقه و اصول در درس مدرسان مختلف حاضر شد و سرانجام درس آیات عظام بروجردی و حضرت امام را پسندید و هم‌زمان در درس خارج فقه و اصول این حضرات شرکت کرد و بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی دروس اصلی این دوره را در محضر حضرت امام خواند. او در توصیف کلاس‌های دروس امام می‌گفت: «امام برای ما تنها یک مدرس فقه و اصول نبود، بلکه معلم اخلاق بود». بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی، در جلب رضایت امام برای انتشار رساله‌شان همراه با سایر دوستانش تلاش بسیاری کرد و با اجازه حضرت امام برای اولین بار رساله‌ای بنام «نجاه‌العباد» را به چاپ رساندند که توسط عده‌ای از شاگردان امام تنظیم شده بود.

او در یکی از سفرهای خود به کربلا با مقام معظم رهبری آشنا شد و باب دوستی را با هم باز کردند که تا پایان عمر او ادامه یافت. در محرم ۱۳۴۲ش برای انجام سفر تبلیغی به املش رفت که ماجرای دستگیری امام و قیام ۱۵ خرداد اتفاق افتاد و او بعد از ایراد سخنرانی تند و آتشین علیه رژیم، همراه پدرش با تهیه دو دست کفن راهی تهران شد. در اولین سالگرد قیام ۱۵ خرداد به دستور امام به کاشان رفت و طی یک سخنرانی افشاگرانه با شجاعت و صراحت تمام، رژیم پهلوی را به حکومت یزید و شمر تشبیه کرد. مأموران رژیم به سرعت مجلس را محاصره کردند، دوستانش به او پیشنهاد کردند که با تغییر لباس فرار کند، اما نپذیرفت و بلافاصله بعد از سخنرانی دستگیر و به شهربانی کاشان برده شد. روز بعد به قم و از آنجا به تهران منتقل و با قرار بازداشت روانه زندان شد و تا ۱۳ مرداد ۱۳۴۳ در زندان‌های شهربانی و قزل قلعه به سر برد. او در اواسط دی‌ماه ۱۳۴۳ به پیشنهاد «شیخ غلامحسین جعفری همدانی» پیشنماز مسجد بازار تهران شد، اما به سبب سخنرانی‌های افشاگرانه‌اش بعد از نماز، در دی‌ماه ۱۳۴۳ باز هم روانه زندان شد. مرتبه بعد، در اردیبهشت ۱۳۵۱ به همراه شیخ محمدعلی گرامی، شیخ محمد یزدی و احمد جنتی به اتهام اقدام علیه امنیت کشور در قم بازداشت و روانه زندان شد.

حکومت سفاک پهلوی در مرداد ۱۳۵۲ قریب ۳۰ نفر از روحانیون هوادار امام را به نقاط دور افتاده کشور تبعید کرد و از این بین آیت‌الله ربانی املشی به مدت سه سال به شوشتر خوزستان و بعد از مدتی به فردوس خراسان تبعید شد.

(اردیبهشت ۱۳۴۷) این مجموعه با نام کانون نویسندگان ایران و انتشار بیانیه اول کانون اعلام موجودیت کردند. کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۴۹ش به تعطیلی کشانده شد و از فعالیت بازماند. در این دوره، دولت نه فقط از دادن مجوز به کانون سرباز زد، که به دستگیری و به زندان انداختن برخی از اعضاء فعال کانون، تهدید و ارباب و ممنوع‌القولم کردن تعدادی دیگر از اعضای کانون نیز رو آورد. اما این همه ماجرا نبود. مسایل و مشکلات درونی کانون نیز در بروز واقعه تعطیلی کانون نقش داشت. دوره دوم فعالیت کانون نویسندگان ایران از اواخر سال ۱۳۵۵ش آغاز شد. وضعیت سیاسی جامعه ما و جهان، اوضاع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، همراه با رخدادهایی درون حکومت پادشاهی، شرایطی را برای طرح فعالیت مجدد کانون و اقدام در این راستا مهیا ساخت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، تفکرات کانونیان به دلیل نشأت گرفتن از مبانی غیردینی غرب و یا اندیشه‌های ایران قبل از اسلام و گرایش به کمونیست، به هیچ وجه حکومت دینی و تفکر دینی را بر نمی‌تابید، از این رو بعد از پیروزی انقلاب همواره در جهت تغییر فضای مذهبی جامعه حرکت می‌کردند. در موضع کانون نویسندگان ایران و اساسنامه کانون نویسندگان ایران (مصوب مجمع ملی در ۳۱ فروردین ۱۳۵۸) این جهت‌گیری مشخص است.

پس از بسته شدن دفتر کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۶۰ش که بیشتر به علت اختلافات درونی بود، عده‌ای از اعضای فعال کانون راهی خارج شدند، و آنان که ماندند به طور پراکنده و در گروه‌ها و محافل مختلف به فعالیت‌های ضد فرهنگی و هنری (ادبی) خود ادامه دادند. اعلام همدردی و یاری رساندن جمعی از روشنفکران اهل قلم به زلزله‌زدگان کشور در سال ۱۳۶۹ش بحث فعال کردن کانون نویسندگان ایران را مطرح‌تر کرد تا آن حد که این مسئله به عرصه مطبوعات کشور کشانده شد. در تداوم همین اقدامات، اواخر سال ۱۳۶۹ش در گردهمایی غیررسمی تعدادی از نویسندگان، شعرا و مترجمین دگراندیش طرحی با عنوان «پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران» تدوین کردند. این پیش‌نویس به خاطر پاره‌ای اختلاف نظرها، مسکوت ماند. با این حال بحث پیرامون تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران در مطبوعات ادامه یافت. اعتراض به دستگیری سعیدی سیرجانی (۱۳۷۲ش) و سپس انتشار متن «ما نویسنده‌ایم» که به امضای ۱۳۴ شاعر، نویسنده، و مترجم رسیده بود (۱۳۷۳ش)، از دیگر اقدامات این جمع بود.

در مجلس خبرگان قانون اساسی، نماینده مردم گیلان بود و در سال ۱۳۵۹ش با حکم امام به عضویت در ستاد انقلاب فرهنگی منصوب شد. بعد از شهادت آیت‌الله بهشتی به سمت دادستان کل کشور منصوب گردید و در شورای عالی قضائی عضویت یافت. او پیش از این، رئیس شعبه اول دادگاه‌های عالی انقلاب بود. رهبر کبیر انقلاب در سال ۱۳۶۱ش او را به سمت یکی از فقهای شورای نگهبان منصوب کردند. او عضو هیات موسس جامعه مدرسین حوزه علمیه قم بود و در اولین دوره انتخابات مجلس خبرگان رهبری از سوی مردم خراسان و در دومین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی از سوی مردم تهران انتخاب شد و از طرف نمایندگان در هر دو مجلس به سمت نائب رئیس دوم انتخاب شد. او عضو فعال حزب جمهوری اسلامی بود و در شورای مرکزی، شورای دآوری و شورای فقهای این حزب عضویت داشت. منافقان در شهریور ۱۳۶۰ به منزل او هجوم بردند، اما با عنایت حضرت حق و رشادت محافظانش تلاش منافقان نافرجام ماند. او پس از عمری تلاش، مجاهدت، مبارزه و کوشش برای پیروزی و سربلندی اسلام و حکومت اسلامی سرانجام در سال ۱۳۶۴ش به لقاءالله پیوست و در میان حزن و اندوه هزاران تشییع کننده در حرم حضرت معصومه به خاک سپرده شد.

۱۱۳/ کانون نویسندگان

کانون نویسندگان ایران اواسط دهه چهل، پس از بحث و جدل‌های فراوان در میان بخشی از روشنفکران اهل قلم، سرانجام با همکاری گروه‌ها و جمع‌های ادبی متعدد (گروه تالار قندریز، گروه ادبی طرفه، جمع ادبی کافه فیروز و...) شکل گرفت. این مجموعه علی‌رغم گرایش‌های هنری، فکری و سیاسی متفاوت، بر بنیان خواست‌های حرفه‌ای مشترک و اهداف مشخص، همچون مبارزه با سانسور و اتکا به اصول عام و مشخص آزادی و دموکراسی گردهم آمدند.

اواخر سال ۱۳۴۶ش این افراد با انتشار بیانیه‌ای شرکت در «کنگره جهانی شعرا، نویسندگان و مترجمان ایرانی و خارجی» را که دربار و مشاوران فرهنگی و هنری فرح پهلوی تدارک دیده بودند، تحریم کردند. این حرکت که اعتراض به نبود آزادی اندیشه و بیان در جامعه، و دخالت ادارات و عناصر سرکوب و سانسور رژیم در کار انتشار و طبع بود، نقطه آغاز فعالیت جمعی و علنی این مجموعه شد. چند ماه بعد

کانونیان همچنان با برگزاری جلسات متعدد و مشورتی سرانجام پیش‌نویس جدید منشور کانون نویسندگان ایران را نوشتند. در اصل نخست متن پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران اعلام می‌کنند:

«آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی‌هیچ حصر و استثناء حق همگان است.» و خواستار آن می‌شوند. با روی کار آمدن دولت اصلاحات، کانون ارتباط گسترده‌ای با عناصر دولتی، به خصوص عطاءالله مهاجرانی، وزیر ارشاد وقت، برقرار کردند و با کمک‌های او به بسیاری از اهداف خود در ضربه زدن به اسلام و انقلاب رسیدند. مجمع کانون از سال ۸۱ تاکنون برگزار نشده است و اغلب اعضای آن در خارج از کشور زندگی می‌کنند.

فهرست تفصیلی

فصل اول: طرح دغدغه

۱۵	سپیدوسیزده انسان، اما به قدر یک امت
۱۶	در میدان سیاست، وضع ما بسیار خوب است. ما در موضع فعالیتیم و دشمن در موضع انفعال است.
۱۷	«الباطل يموت، بترک ذکره» اظهارات دشمن در عرصه سیاست اگر تکرار نشود، به خودی خود زایل می‌شود.
۱۷	در باب اقتصاد با اینکه غم طبقات ضعیف جامعه را در دل دارم، اما نسبت به آینده امیدوارم.
۱۸	احساس نگرانی عمیق در باب فرهنگ
۱۸	دغدغه فرهنگی شبیه دغدغه در میدان جنگ است و به معنای رها کردن سنگر، عقب‌نشینی و ناامید شدن نیست.
۱۹	فرهنگ و رفتارهای جامعه برخاسته از عقاید و اخلاقیات جامعه است.
۱۹	فرهنگ یعنی ذهنیت‌های حاکم بر وجود انسان که رفتارهای او را به سمتی هدایت می‌کند.
۲۰	یک موجود فعال پیش‌رو اثرگذار، با تبدیل محتوای ذهنی‌اش، به یک موجود منفعل منزه تبدیل می‌شود.
۲۰	«مداد العلماء افضل من دماء الشهداء»
۲۰	جوانان طلبه در میدان جنگ انسان‌های متزلزل را به انسان‌های ایستاده دارای مقاومت تبدیل می‌کردند.
۲۰	فرهنگ مفهومی است که در حقیقت با دل انسان سر و کار دارد.
۲۱	مسائل فرهنگی باید با سعه صدر و اهتمام و دل‌سوزی عمیق و همراه با خبرگی و کارشناسی رسیدگی بشود.
۲۱	رشد سیاسی ذهن مردم، خودش یک کار فرهنگی است.
۲۲	توصیه به پرهیز از کارهای باندی و اجرایی سیاسی
۲۲	کار فرهنگی مهمتر از کار سیاسی است.
۲۲	نظام جمهوری اسلامی از آغاز بر یک مبنای فرهنگی بنیان شد.
۲۲	فرهنگ جامعه، بر مبنای تفکر و روحیه انقلاب، تحول لازم را پیدا نکرده است.
۲۳	باید مسأله فرهنگ را با کلیتش، مسأله اول این کشور به حساب آورد.
۲۳	بشر در تکلیف و قبول زحمت است که می‌تواند قلعه‌ها را فتح کند.

فصل دوم: منشأ انقلاب اسلامی

۲۷	راز ماندگاری در تاریخ و بارور شدن، این است که اصل و ریشه، طیب و پاکیزه باشد.
۲۷	آسیب‌پذیری این انقلاب، از همه انقلاب‌های بزرگ دنیا به مراتب کمتر بوده است.
۲۸	مقایسه انقلاب‌ها، یک کار بسیار شیرین علمی است.
۲۸	بیست سال بعد از انقلاب فرانسه فقط شخص پادشاه تغییر یافته و هیچ‌کدام از آرمان‌های انقلاب وجود ندارد.
۲۸	در طول این بیست سال در فرانسه، سه گروه بر سر کار آمدند و هر کدام، گروه قبلی را متهم و سپس نابود کردند.

- ۲۹ بعد از ناپلئون، باز همان سلسلهٔ بوربون‌ها بر سر کار آمدند.
- ۲۹ بعد از یکصدوخرده‌ای سال از انقلاب فرانسه، جمهوری فرانسه سر و سامان به خودش گرفت.
- ۲۹ در طول بیست سال بعد از انقلاب اکتبر، دیکتاتوری سیاه استالین بر شوروی حاکم بود.
- ۳۰ انقلاب الجزایر از مساجد و مدارس دینی شروع شد لیکن حتی یک روز حکومت دین در الجزایر به‌وجود نیامد.
- ۳۱ بیست سال بعد از انقلاب الجزایر نه اثری از پیشرفت‌های اخلاقی و معنوی بود و نه پیشرفت‌های مادی.
- ۳۱ هیچ قدرتی در دنیا در مقابل انقلاب کبیر فرانسه مبارزه نکرد.
- ۳۱ در زمان انقلاب شوروی، از دشمنان خود روسیه هم کم شد.
- ۳۲ انقلاب اسلامی ایران دو نوع دشمن داشت؛ هم دشمنان سیاسی و اقتصادی و هم دشمنان دینی.
- ۳۳ انقلاب ایران یک انقلاب هویتاً اسلامی بود.
- ۳۳ منشأ انقلاب اسلامی در تدین و ایمان است.
- ۳۳ تأثیر ایمان در زندگی بشر
- ۳۴ ایمان و تعبد منبع لایزالی است که انقلاب اسلامی از آن تغذیه کرده و خوشبختانه از خیلی از آسیب‌ها دور مانده است.

فصل سوم فرهنگ و هنر ایران و انقلاب

- ۳۷ انقلاب اسلامی به ادبیات و هنر نیاز فراوانی دارد.
- ۳۸ ما امروز یک زبان قوی و یک فرهنگ عمیق تاریخی و غنی داریم و به یک هنر سطح بالا به‌شدت نیازمندیم.
- ۳۸ اسلام از اول در یک قالب صددرصد هنری ارائه شده است.
- ۳۸ همهٔ صاحب‌نظران ادبیات و هنر، در مقابل اوج هنری قرآن اظهار عجز کرده‌اند.
- ۳۹ پیغمبر اکرم^(ص) بر روی شعر و شاعر سرمایه‌گذاری زیادی کرد.
- ۳۹ ملت ایران، سرشار از برجستگی‌ها و درخشندگی‌هاست، اما از لحاظ فرهنگی، آن پختگی و بلوغ کافی را ندارد.
- ۴۰ ما در دوران پهلوی و قاجار شبیخون‌زده شدیم.
- ۴۰ سوء استفاده اروپایی‌ها از خواب و غفلت ما
- ۴۱ در دوران پهلوی می‌خواستند تمدن بدوی قبل از اسلام را جایگزین تمدن هزاروسیصد سالهٔ اسلامی کنند.
- ۴۱ فرق است بین اینکه در حالت هشیاری، دارویی را انتخاب کنیم یا در حالت بیهوشی، دارویی را به ما تزریق کنند.
- ۴۲ تا اواخر دوران پهلوی هرچه از فرهنگ بیگانه به ما تزریق کردند، مسموم، مخدر و نامناسب بود.
- ۴۲ نظم، پرکاری و خستگی‌ناپذیری عناصر مثبت و مطلوب فرهنگ غرب است.
- ۴۲ اگر بخواهد تحولی در یک کشور انجام گیرد، فرهنگ، کارگشاست.
- ۴۳ فرهنگ یک ملت است که می‌تواند او را وادار به ورود به میدان سازندگی کند و از عوارض دوران سازندگی نجات دهد.
- ۴۳ فرهنگ یک ملت است که باعث می‌شود توان‌مندی و اقتدار این ملت در جهت حیات و رشد و خدمت به بشریت باشد یا در جهت انحطاط بشریت.

- ۴۴ با اینکه ملت آمریکا از لحاظ علم و ثروت به یک اوجی رسیده است، اما در نهایت به سمت انحطاط در حرکت است.
- ۴۴ باید در فضای اوایل انقلاب، معارف و فرهنگ اسلامی را به صورت ترجمه معنوی و نه زبانی ارائه می‌کردیم.
- ۴۴ آن‌وقت هنرمند، هنرش از اسلام می‌جوشید.
- ۴۵ اروپای مدعی آزاداندیشی در مقوله فرهنگ به شدت سخت‌گیر و متعصب است.
- ۴۵ با حجاب، به شدت مبارزه می‌کنند، چون مخالف فرهنگ اروپاست.
- ۴۵ غرب، فرهنگ خود را تحت نام استانداردهای جهانی به ملت ما تحمیل می‌کند.
- ۴۶ لزوم گسترش کمی فرهنگ
- ۴۶ جامعه ما بالقوه یک جامعه فرهنگی است، اما بالفعل یک جامعه فرهنگی نیست.
- ۴۷ لزوم گسترش کیفی فرهنگ
- ۴۷ گسترش کمی فرهنگ، یعنی مردم را کتاب‌خوان کنیم و گسترش کیفی، یعنی تولید کتاب کنیم.
- ۴۷ ما مردم با هنر و با استعدادی داریم.
- ۴۷ بر خلاف دوران طاغوت، بعد از انقلاب، در حوزه شعر، رشد خوبی داشتیم.
- ۴۸ در شعبه‌های فرهنگی وارداتی مثل سینما یا تئاتر، رشد مطلوبی نداشتیم.
- ۴۸ ملتی که سینما ندارد، مثل انسانی است که زبانی از زبان‌های مورد تفاهم و تکلم را بلد نیست.
- ۴۹ در دوره اسلامی، سابقه داستان‌نویسی ما کم نیست، اما در دوران قبل از انقلاب مطلقاً پیشرفت نداشته است.
- ۴۹ در دوره قبل از ما، یک ذهن خلاق در حد امیرارسلان نامدار بوده است.
- ۵۰ استعداد داستان‌نویسی در ایران، قبل از انقلاب هیچ پرورشی پیدا نکرده است.
- ۵۰ گسترش کیفی فرهنگ یعنی تربیت شاعر، نویسنده و هنرمند

تحلیل چهارم: جریان روشنفکری بیمار

- ۵۳ نقشی که روشنفکر باید در جامعه ایفا کند.
- ۵۳ روشنفکری در ایران، بیمار، وابسته و بی‌ایمان متولد شد.
- ۵۴ روشنفکر نسبت به فرنگ هم وابستگی علمی داشت و هم وابستگی فرهنگی.
- ۵۴ روشنفکر از غرب برگشته برای فرهنگ ایرانی اسلامی خود هیچ ارزشی قائل نبود.
- ۵۵ روشنفکری ایران با دو خصوصیت بی‌اعتنایی به ایرانی‌گری و بی‌اعتنایی به اسلام متولد شد.
- ۵۵ انحصارات خارجی دوره ناصرالدین شاه، دستاورد اولین روشنفکران ایرانی بود.
- ۵۶ برخی روشنفکران به‌جای مبارزه با استبداد، به مبارزه با دین و اعتقادات مردم می‌پرداختند.
- ۵۶ حضور روشنفکران وابسته به غرب، علت اصلی تبدیل جریان عدالت‌خواهی اسلامی به جریان مشروطه انگلیس
- ۵۸ علت سرد شدن و بی‌اعتمادی مردم نسبت به جریان مشروطه
- ۵۹ بعد از دل‌سرد شدن مردم، رهبران دینی حرکت مشروطه، یکی یکی حذف شدند.

- ۵۹ علت انحراف مشروطه بیشتر به‌خاطر روشنفکران وابسته به انگلیس بود.
- ۶۰ در دورهٔ رضاخان، روشنفکران درجهٔ یک کشور در خدمت او قرار گرفتند.
- ۶۱ در دورهٔ بعد از رضاخان، بخشی از روشنفکران به حزب توده پیوستند.
- ۶۱ مرحوم آل‌احمد و مرحوم شریعتی مظهر توبهٔ روشنفکری هستند.
- ۶۲ بسیاری از روشنفکرانی که مورد غضب دستگاه پهلوی بودند به همکاران مطیع دستگاه تبدیل شدند.
- ۶۲ نظر آل‌احمد پیرامون مشخصات روشنفکر
- ۶۳ معنای روشنفکری در فرهنگ غربی
- ۶۳ روشنفکر در ایران کسی بود که با سنت‌ها و تاریخ کشورش و همچنین با اسلام و مذهب دشمن باشد.
- ۶۴ روشنفکر غربی به نفع ملت‌های ضعیف مبارزه می‌کرد، اما در ایران روشنفکر به دخالت استعمار کمک می‌کرد.
- ۶۵ هیچ لزومی ندارد که روشنفکر مخالف مذهب باشد.
- ۶۵ سکوت روشنفکران در ماجرای کودتای بیست‌وهشت مرداد
- ۶۵ سکوت روشنفکران در کشتار پانزده خرداد
- ۶۵ روشنفکر، همان آقای بالای ایوان است.
- ۶۶ روشنفکران در دورهٔ پانزده سالهٔ نهضت اسلامی به کل کنار رفتند.
- ۶۸ ظهور گرایش روشنفکرانهٔ مذهبی
- ۶۸ علت سبقت کمی آثار روشنفکران غیر دینی نسبت به آثار متفکرین اسلامی، ترجمه‌ای بودن آنهاست.
- ۶۹ در هند و مصر، بینش روشنفکرانهٔ اسلامی زودتر ظهور کرد که مرهون سید جمال‌الدین است.
- ۶۹ دام پیش روی روشنفکر مسلمان در اوایل تکوین فکر اسلامی
- ۷۰ مرحوم شریعتی می‌گفت: امروز که نطفهٔ اندیشهٔ اسلامی دارد بسته می‌شود، باید هر گونه رگهٔ بیگانه را از آن دور کنیم.
- ۷۱ دشمنان استقلال و هویت اسلامی ایران هم نفرت از دین دارند و هم طمع مال و نام و نشان دارند.
- ۷۱ هدف دشمن نابود کردن هویت اسلامی و انقلابی است و در درجهٔ اول به خواص طمع دارند و نه به تودهٔ مردم.

تفصیلات بیشتر: جریان روشنفکری و انقلاب

- ۷۵ دو جبهه از انقلاب اسلامی جوشیدند: جبههٔ خودی روشنفکری و جبههٔ خودی هنر.
- ۷۵ کفر یعنی حقیقت‌روشی را پوشاندن
- ۷۶ تیغ انقلاب در هیچ جبهه‌ای کندتر از جبههٔ روشنفکری و هنر نبود.
- ۷۶ به‌خاطر وابستگی‌هایی که روشنفکران داشتند، انقلاب نتوانست آن جبهه را فتح کند.
- ۷۶ در دوران مبارزات انقلاب اسلامی، روشنفکران حرفه‌ای نقش کمی داشتند.
- ۷۶ غالب روشنفکران ما با مردم و میان مردم نبودند.
- ۷۷ «اگر می‌فروشی، همان به که بازوی خود را، اما قلم خود را زنه‌ار»

- ۷۷ روشنفکران در لحظات ولادت جمهوری اسلامی هم سعی کردند مردم را عقب بنشانند.
- ۷۷ روشنفکر، امروز حق ندارد ایدئولوژی کاذب التقاطی غیر صادق خود را برای مردم مطرح کند.
- ۷۸ روشنفکران سعی کنند که با مردم و هم‌جهت با مردم باشند.
- ۷۸ مردم قبول نمی‌کنند که روشنفکران بهتر از آنها می‌فهمند.
- ۷۸ روشنفکران، هنر خود را در خدمت مردم بگذارند و سعی کنند به مقدسات مردم اهانت نکنند.
- ۷۹ رهبر و امام ما با آن قدرت الهی بزرگ و با عظمتش، از اولین لحظات ورود به ایران، رفت به میان مردم.
- ۸۰ با مردم بودن روشنفکران یعنی خواست مردم، احساسات مردم، خط سیاسی و فکری مردم را بپذیرند و در آن خط حرکت کنند.
- ۸۰ دلیل عدم انجذاب روشنفکران به انقلاب اسلامی، نقص در فاعل نبود بلکه نوعی حالت خاص در قابل بود.
- ۸۰ روشنفکری که مسئولیت‌های فردی اسلام را قبول نکنند، نمی‌تواند این نظام اسلامی را همراهی کند.
- ۸۰ نمونه‌ای از حالت خاص در قابل: عدم پذیرش حکم حجاب از سوی روشنفکر
- ۸۱ ایستادن در مقابل خلاف‌هایی مانند می‌خوارگی و ارتباط آمیخته به شهوت، عده‌ای را از ما گرفت.
- ۸۲ انقلاب اسلامی آمد و بافته‌های ذهنی روشنفکران را باطل و پوچ کرد.
- ۸۲ وصف حال روشنفکرانی که هم می‌خواستند مردمی باشند و هم عیاش و مست.
- ۸۳ یک عده از روشنفکران بهشان بر خورد که چرا ستاره‌های این انقلاب نشدند.
- ۸۳ یک عده از روشنفکران هم جز خباثت و بدجنسی هیچ انگیزه‌ای نداشتند و علیه این انقلاب کار کردند.
- ۸۴ در مقایسه با انقلاب ما، انقلاب خشن و غیر قابل پذیرش شوروی سابق، بسیاری از روشنفکران روسیه را جذب کرد.
- ۸۴ آلکسی تولستوی ابتدا مخالف انقلاب سوسیالیستی بود، اما پس از مدتی، جذب آن شد.
- ۸۵ از هنرمندان برجسته معروف قبل از انقلاب خیلی به‌ندرت به انقلاب اسلامی گراییدند.
- ۸۶ جنگ تحمیلی، فضایی را که روشنفکری برای رشد و شکوفایی خودش لازم داشت، در همان جهت درست تشدید کرد.
- ۸۶ بعد از جنگ تلاش‌هایی شد که روشنفکری ایران را به همان حالت بیماری قبل از انقلاب برگردانند.
- ۸۶ برخی روشنفکران از اول به‌دنبال منافع خود بودند، نه به فکر مردم و برخی دیگر تحت تأثیر عنوان‌ها، اجیر شده بودند.
- ۸۷ روشنفکران مسلمان باید در میدان روشنفکری فعال باشند.
- ۸۷ بعضی به دنبال برگشتن به حالت بیماری روشنفکری‌اند و می‌گویند که روشنفکری با دین نمی‌سازد.
- ۸۷ بر خلاف خطای تاریخی آل‌احمد، دوران صفویه، دوران شکوه و اوج ادب و هنر است.
- ۸۸ وصف مشاهیر دوران صفویه
- ۸۹ ارتجاع روشنفکری یعنی برگشتن به دوران بی‌اعتنایی به همه سنت‌های اصیل و بومی و تاریخ و فرهنگ
- ۸۹ یک اقلیتی از هنرمندان و شاعران در دوران قبل از انقلاب اسلامی در خدمت انقلاب بودند.
- ۸۹ جبهه جوانان هنرمند انقلاب در بدو تشکیل در مقابل خود یک جبهه خیلی قوی داشت.
- ۹۰ عناصر جبهه، خود از لحاظ اعتقادات هم‌سطح نبودند، و کسانی که عمق اعتقاداتشان زیاد نبود، غربال شدند.

فصل ششم: تهدیدات درونی

- ۹۳ نباید از هیچ‌کدام از نقش‌های عوامل درونی و بیرونی غافل بمانیم.
- ۹۳ تهدیدات بیرونی علیه انقلاب یک توهم نیست.
- ۹۳ عوامل درونی یعنی مواردی که در درون خود ما انقلابیون و ما مؤمنین است.
- ۹۴ خدا نعمت را نمی‌گیرد، مگر ما شرایط را عوض کنیم.
- ۹۴ انسان سایش‌پذیر است.
- ۹۴ اگر انسان به فکر جبران این سایش‌ها نباشد، از لحاظ معنوی نابود خواهد شد.
- ۹۴ باید پایداری و استقامت کرد و دائم مراقب بود.
- ۹۵ یکی از عوامل سایش در جبهه خودی، عدم توجه مسئولین به گزینش و شناسایی استعدادها بود.
- ۹۵ استعدادهای سرگردان دچار ضعف‌هایی خواهند شد که آن ضعف‌ها به سایش و ریزش منتهی می‌شود.
- ۹۶ عامل دیگر سایش، خودباختگی عناصر جبهه خودی در مقابل شخصیت‌های جبهه دشمن بود.
- ۹۶ ممکن است که هنرمندِ جبهه مقابل هنرش بالاتر باشد، اما شخصیتش کوچکتر از شخصیت اوست که در جبهه خودی است.
- ۹۷ هنرمندان جبهه خودی که مرعوب عناصر جبهه غیر خودی می‌شوند، غالباً نمی‌دانستند آنها کی‌اند و چه‌کاره‌اند.
- ۹۷ عناصر جبهه مقابل شخصیت‌هایی هستند که در دنیا هم آبرویی ندارند.
- ۹۸ عناصر جبهه مقابل با تعریف و تمجید از هنرمندان جبهه خودی، علاوه بر مرعوبیت، نوعی رابطه و علقه عاطفی به‌وجود آوردند.
- ۹۸ در مقابل عناصر جبهه مقابل باید تهاجمی عمل کرد.
- ۹۹ عامل دیگر سایش، تردید در پابندی نظام به حرف‌ها و آرمان‌هایش بود.
- ۱۰۰ این تردیدها در زمینه‌های اقتصادی، در سیاست و در جنگ ایجاد گردید.
- ۱۰۰ عامل دیگر سایش، ورود عناصر جبهه خودی به دعوای خطی و حزبی بود.
- ۱۰۱ مسأله فرهنگ، مسأله خط سیاسی چپ و راست نیست، مسأله ارزش‌هاست.
- ۱۰۱ مراقب باشید که مطلقاً دیدگاه‌های خطی را از هیچ طرف به مسائل فرهنگی وارد نکنید.
- ۱۰۲ عامل دیگر سایش، دنیا و جلوه‌های فریبنده آن بود.
- ۱۰۳ زهد اسلامی و ترک دنیا در اسلام به هیچ‌وجه به معنای بریدن از مردم و از جامعه نیست.
- ۱۰۴ امیرالمؤمنین^(ع) زاهدترین و پرکارترین افراد است.
- ۱۰۴ مسئولین حکومتی و روحانیون بیشتر از همه باید مراقب خود باشند.
- ۱۰۴ مال، فرزند، مقام و عنوان ایراد ندارد لیکن غرق شدن در اینها و هدف قرار دادن اینها، آسیب می‌زند.
- ۱۰۴ خطر بزرگ، تکالب بر دنیاست.
- ۱۰۵ قدرت مقابله با سایش را در خودتان ایجاد کنید.
- ۱۰۵ سایش شوخی ندارد، انسان ساییده می‌شود.

فصل هشتم: تهدیدات و تهاجمات بیرونی

- ۱۰۹ خصوصیت جبهه دشمن اساساً ضعف و ترس است.
- ۱۱۰ در جناح ضد انقلاب بر سر کوچک‌ترین مسأله‌ای با هم دعوا می‌کنند.
- ۱۱۰ دستی هنرمندانه، زیرکانه و هوشمندانه، عناصر جبهه دشمن را در داخل ایران حرکت می‌دهد.
- ۱۱۰ جبهه دشمن از وضع جبهه خودی سوءاستفاده می‌کند.
- ۱۱۱ جبهه دشمن، عناصر ضعیف جبهه خودی را جذب می‌کند و عناصر با استقامت را می‌کوبد.
- ۱۱۱ کید دشمن، کید شیطان است و لذا ضعیف است، اما تلاشش انبوه است.
- ۱۱۱ هدف دشمنان، ضربه تهاجم فرهنگی به نسل جوان است.
- ۱۱۲ فریب خوردن هم امروز جرم است. دشمن را نشناختن هم جرم است.
- ۱۱۲ در تعبیر اول از تهاجم فرهنگی دشمن بعد از ابزارهای نظامی، سیاسی و اقتصادی به ابزارهای فرهنگی پناه آورده است.
- ۱۱۲ جواب کار فرهنگی باطل، کار فرهنگی حق است. در مقابل ابزار فرهنگی، ابزار فرهنگی لازم است.
- ۱۱۳ در تعبیر دوم از تهاجم فرهنگی، دشمن فرهنگ انقلابی حاکم بر ذهنیت جامعه را مورد هجوم قرار داده است.
- ۱۱۳ دشمن می‌خواهد حساسیت در مقابل طاغوت را از بین ببرد.
- ۱۱۴ دشمن سعی می‌کند روحیه جهاد را بکوبد و مجاهد فی سبیل‌الله را از جهاد گذشته خود پشیمان کند.
- ۱۱۴ در تعبیر دوم تهاجم فرهنگی، دشمن به پایه‌های فرهنگی جامعه حمله می‌کند تا آنها را در دل‌ها سست کند.
- ۱۱۴ تهاجم فرهنگی، با تبادل فرهنگی متفاوت است؛ تبادل فرهنگی خوب و لازم است.
- ۱۱۵ هدف تبادل فرهنگی، بارور کردن فرهنگ ملی و کامل کردن آن است.
- ۱۱۵ هدف تهاجم فرهنگی، ریشه‌کن کردن فرهنگ ملی و از بین بردن آن است.
- ۱۱۵ اروپایی‌ها روحیات خوب خودشان را در ملت ما منتشر نکردند، مسأله لابلایی‌گری جنسی را وارد کشور ما کردند.
- ۱۱۵ تبادل فرهنگی مانند استفاده با میل و انتخاب از داروی مناسب است.
- ۱۱۶ در تهاجم فرهنگی دشمن هرآنچه را که بخواهد برخلاف میل و اراده ما به ما تحمیل می‌کند.
- ۱۱۶ تهاجم فرهنگی مشخصاً از دوران رضاخان شروع شد.
- ۱۱۷ با انقلاب اسلامی، تهاجم فرهنگی متوقف شد.
- ۱۱۷ مجدداً آن فرهنگ و اخلاق و آداب و خلیقات اسلامی که در خمیره مردم ما بود، زنده شد.
- ۱۱۷ بعد از جنگ، جبهه جدید تهاجم فرهنگی به شکل جدی مشغول کار شد.
- ۱۱۷ دشمنان فهمیدند باید عقبه ما را بمباران کنند. عقبه عبارت بود از اخلاق اسلامی، توکل به خدا و علاقه به اسلام.
- ۱۱۸ برای مردم ما، فرمان امام، فرمان اسلام بود.
- ۱۱۸ یکی از کارهای دشمن این بود که جریان ادب و هنر و فرهنگ انقلابی را تحقیر و مجموعه‌های مؤمن را منزوی کند.
- ۱۱۹ در مراکز فرهنگی کشور به آثار هنری جوانان انقلابی بی‌اعتنایی شد.
- ۱۱۹ در مجامع جهانی به آثار هنری با روحیات انقلابی بی‌اعتنایی شد.

- ۱۲۰ نمی‌توانیم چشمانمان را روی هم بگذاریم و بگوییم سازمان‌های بین‌المللی، سیاسی نیستند.
- ۱۲۰ دشمنان، سعی کردند جوانان مؤمن را از پابندی‌های متعصبانه به ایمان منصرف کنند.
- ۱۲۱ دشمنان، تشکیلاتی را به‌وجود آوردند که جوان را در اوج نیروی جوانی فاسد کنند.
- ۱۲۱ دشمنان، نظام اسلامی را متهم می‌کنند که مرام نظامی دارد و آزادی نمی‌دهد.
- ۱۲۱ در مقابل تهاجم، عناصر مؤمن خودی می‌توانند بایستند؛ اجازهٔ منزوی شدن عناصر خودی را ندهید.
- ۱۲۲ کسی از فرهنگ اسلامی دفاع می‌کند که دلش در هوای اسلام بتپد.
- ۱۲۲ عده‌ای که دین ندارند، میهن‌دوستی هم ندارند.
- ۱۲۳ اگر می‌خواهید هنر این کشور رشد و اعتلا پیدا کند به هنرمند جوان مؤمن تکیه کنید.
- ۱۲۳ در مقابل تهاجم دشمن باید موضع هجومی داشت و نه دفاعی.
- ۱۲۴ مسألهٔ تهاجم فرهنگی در واقع حامل یک ارادهٔ سیاسی و یک جهت‌گیری سیاسی است.
- ۱۲۴ دشمنان می‌خواهند ایمان‌ها را سست و امیدها را کور کنند.

فصل هشتم توقع انقلاب از جبههٔ فرهنگی

- ۱۲۷ عده‌ای حریم انقلاب را حفظ کنند، بگذارید به‌خاطر شعار شما از شما اجتناب کنند.
- ۱۲۷ لزوم مرزبندی و حفظ مرز در عرصهٔ هنر
- ۱۲۸ طبیعت مرزها خیلی حساس‌تر و مهم‌تر از داخل محدودهٔ زندگی عادی است؛ در عرصهٔ فرهنگی شما مرزبانید.
- ۱۲۸ در یک جهاد حقیقی، پابندی به اصول، شرط لازم است.
- ۱۲۹ اگر از صراط مستقیم دور افتادید، به هدف نخواهید رسید.
- ۱۳۰ صراط مستقیم، همین صراطی است که از بین حرمت‌الله عبور می‌کند.
- ۱۳۰ محقق، هنرمند و نویسنده باید در فضای اسلامی بیاندیشند.
- ۱۳۰ چارهٔ کار، با قرآن انس گرفتن است؛ نهج‌البلاغه تالی قرآن است و بعد، انس با صحیفهٔ سجادیه.
- ۱۳۱ قرآن، تدبیر می‌خواهد.
- ۱۳۱ هنر ایرانی از اول تا آخر، اسلامی است. نباید به سمت ارزش‌های بیگانه با اسلام برویم.
- ۱۳۱ توقع انقلاب از هنر و هنرمند مبتنی بر نگاه زیباشناختی در زمینهٔ هنر است.
- ۱۳۱ چه چیزی زیباتر از خاطرات هشت سال دفاع مقدس
- ۱۳۲ توقع انقلاب از هنر این است که از زیبایی دوران دفاع مقدس و انقلاب، بی‌تفاوت نگذرد.
- ۱۳۲ هنر انقلابی این است که از تاریخ پر رنج و محنت ملت ایران، بی‌تفاوت نگذرد.
- ۱۳۳ هنرمند باید تاریخ را ببیند و درک کند و آن را با زبان هنر تبیین کند.
- ۱۳۳ بعد از انقلاب کارهای هنری باارزشی انجام شد ولی انتظار همیشه بوده و هست.
- ۱۳۳ نمی‌شود انسان به ارزش‌ها معتقد باشد، اما در آثار هنری نسبت به آنها بی‌تفاوت باشد.

۱۳۴	جریان کودتای بیست‌وهشت مرداد نمونه‌ای بود که ثابت کرد دشمنان در فعالیت‌های سیاسی‌شان از هنر استفاده می‌کنند.
۱۳۴	هر فرهنگی که در قالب هنر ریخته نشود، شانس ماندن، نفوذ و گسترش ندارد.
۱۳۴	برای اینکه سایش پیدا نکنید، مخاطب خودتان را خلق کنید.
۱۳۵	ما نباید تابع ذائقه خلق شده باشیم. خودمان باید ذائقه دیگری خلق کنیم.
۱۳۵	چرا باید به تقلید از روش دشمن، از وضع اسلامی و الهی خودمان انتقاد کنیم.
۱۳۶	انقلاب اسلامی با سلطه خودش، بر سلطه آمریکا است.
۱۳۶	چرا با نیش‌زدن، آب به آسیاب دشمن بریزیم.
۱۳۷	چرا از چهره‌های ضدانقلاب و مخالف نظام تجلیل کنیم.
۱۳۸	شروط لازم برای رفتن به سراغ کسانی از جبهه مقابل
۱۳۸	مخاطب فقط یک عده خودی نیستند، مخاطب، همه بشریت هستند.
۱۳۸	می‌شود برنامه‌ای هم ناب و هم بسیار شیرین و جذاب باشد.
۱۳۸	برای زیبایی هنری، کوشش کنید و پول خرجش کنید.
۱۳۹	در عرصه فرهنگی کشور، باید به تربیت نیروی انسانی توجه کنیم.
۱۳۹	برای یک انقلاب، انسان‌سازی از همه چیز مهم‌تر است.
۱۳۹	فتح‌الفتوح، یعنی ساختن انسان صالح
۱۴۰	هدایت یک انسان، ارزش و قیمت هدایت همه بشریت را دارد.
۱۴۱	حکومت اسلامی نمی‌تواند نسبت به بازار عرضه فرهنگ و عقیده و اخلاق بی‌تفاوت باشد.
۱۴۲	حرف حق را با شیوه‌های نو، با زبان‌های جدید و با استدلال‌های تازه و آرایش خوب بیان کنید.
۱۴۲	در مفاهیم قرآنی، حرف جدید بسیار است.
۱۴۳	کار فرهنگی باید هوشمندانه، هدفمند و دارای همه انواع کیفیت باشد.
۱۴۳	هیچ کاری در دنیا بدون تشکیلات پیش نمی‌رود.
۱۴۳	شکل کامل یک تشکیلات درست، این است که باید فرد در جمع حل شود.
۱۴۴	ما از روح جمعی اسلام دور مانده‌ایم.
۱۴۵	اخلاق تشکیلاتی یعنی اخلاق اسلامی منظم
۱۴۵	اخلاق باعث می‌شود که مجموعه مقررات و تکالیف اسلامی بدون ساییدگی انجام بگیرد.
۱۴۵	با اخلاق بد در خودمان دائماً مبارزه کنیم و اخلاق نیک را به‌وجود آورده و رشد بدهیم.
۱۴۵	عجب، ما را متوقع می‌کند که همه از ما متشکر باشند.
۱۴۵	راه علاج عجب
۱۴۶	کبر یعنی خود را بزرگ دیدن
۱۴۶	خدا تکبر و خود بزرگ‌بینی را در چشم پیامبران زشت کرده است.

۱۴۶	راه علاج کبر
۱۴۷	نباید در مقابل بداخلاقی و بدرفتاری دیگران نقش انفعالی داشته باشیم.
۱۴۷	سه خصوصیت لازم برای هر جمع: حسد نورزیدن، رفت و آمد داشتن، تعاون و همکاری کردن
۱۴۸	اختلاف سلیقه‌ها را کنار بگذارید، دنبال وجوه مشترک بگردید.
۱۴۸	در زمینه کار سازمانی و تشکیلاتی از کاغذبازی و اداره‌بازی و پُر حجم کردن تشکیلات بپرهیزید.
۱۴۸	آفت دل خوش کردن
۱۴۹	آفت عجله
۱۴۹	کار با عجله، کار عمیقی نخواهد بود.
۱۴۹	کار را باید محکم و متقن انجام داد.
۱۵۰	انتقان یعنی نگذارید در هیچ گوشه کار، اشکال به وجود آید.
۱۵۰	وقتی که انسان می‌بیند مشکل زیاد است، باید تلاشش را زیاد کند.
۱۵۱	باید برای هنر ارزش قائل شد و آن را برای خدا خرج کرد.

فصل نهم: استنتاج

۱۵۵	جبهه خودی را از هضم و سایش و ریزش نجات دهید.
۱۵۵	مخلصاً، موقناً و متوکلاً علی‌الله راه بیافتید، خدای متعال ان‌شاءالله کمک خواهد کرد.
۱۵۶	معنای کمک خدا این نیست که یک سیلی هم به ما نخواهد خورد.
۱۵۶	حرکت شما باید برای قبول و رضای خدا باشد.
۱۵۶	عقاید ما باید قرص و محکم باشد و آن را با زبان مناسب بیان کنیم.
۱۵۶	نوشته‌های برآمده از اخلاص، انسان را تکان می‌دهد.
۱۵۷	برای جاری کردن روحیه اخلاص از دوران هشت سال جنگ باید استفاده کرد.
۱۵۷	در راه معشوق، هر زحمتی به یک معنا لذتی است.
۱۵۷	لذت دوران مبارزه توأم با محنت در راه خدا، قابل فراموش کردن نیست.
۱۵۸	محنت جنگ در کنار ایثارها و حضور مردم و پشتیبانی مثل کوه امام بود.
۱۵۸	خوشحالی بر اثر انجام تکلیف عیب نیست، حُسن است.
۱۵۸	خط انقلاب را بدون هیچ‌گونه سبیدگی در اهداف، با قاطعیت و قوت به سمت اهداف انقلاب ادامه دهیم.
۱۵۸	بایستی خودمان را برای خدمت در هر جا و به هر گونه آماده کنیم.
۱۵۹	من هیچ صندلی خاصی در هیچ اتاقی ندارم.
۱۵۹	در جمهوری اسلامی، هر جا که قرار گرفته‌اید، همان جا را مرکز دنیا بدانید.
۱۶۰	چه اشکالی دارد که انسان مثل نردبان بشود؟

۱۶۰	انقلاب به کار آدم‌های کارآمد و صادق نیاز دارد.
۱۶۰	ما باید خودمان را نورانی کنیم.
۱۶۰	آبی که ناپاکی‌ها را پاک می‌کند، خودش کثیف می‌شود و به عروج نیاز دارد.
۱۶۱	کسانی که معلم بشوند و انسان‌ها به آنها مراجعه کنند، باید معراجی برای خودشان درست کنند.
۱۶۱	این معراج، نماز و ذکر و توجه به خدا و اجتناب از گناه است.
۱۶۱	بچه مسلمان‌های ما بسیار با استعدادند، اما در مراکز رسمی ما مظلوم واقع شده‌اند.
۱۶۱	از تهمت‌ها و اهانت‌ها نترسید.
۱۶۲	وجود یک سازمان‌دهی و داشتن یک ادبیات قوی به یک تشکّل کمک می‌کند تا کارهای مهمی انجام دهد.
۱۶۲	حرف حسّی یک عارف
۱۶۲	جریان فرهنگی کشور در حال رشد است.
۱۶۳	باید به تکامل بشری و انسانی برسیم.
۱۶۴	می‌توان با کار هنری به جایی رسید که با افلاکیان در مجاهدت بود.
۱۶۴	شما خدا را نصرت کنید، خدا هم شما را نصرت می‌کند.
۱۶۵	بار خدا زمین نمی‌ماند، خوش به حال کسی که توفیق پیدا کند این بار را او بکشد.
۱۶۵	بزرگترین افتخار این است که خدا ما را بندهٔ خودش بداند و از ما بخواهد که این بار را برداریم.

A series of horizontal dotted lines for writing, arranged in a grid-like pattern across the page.

